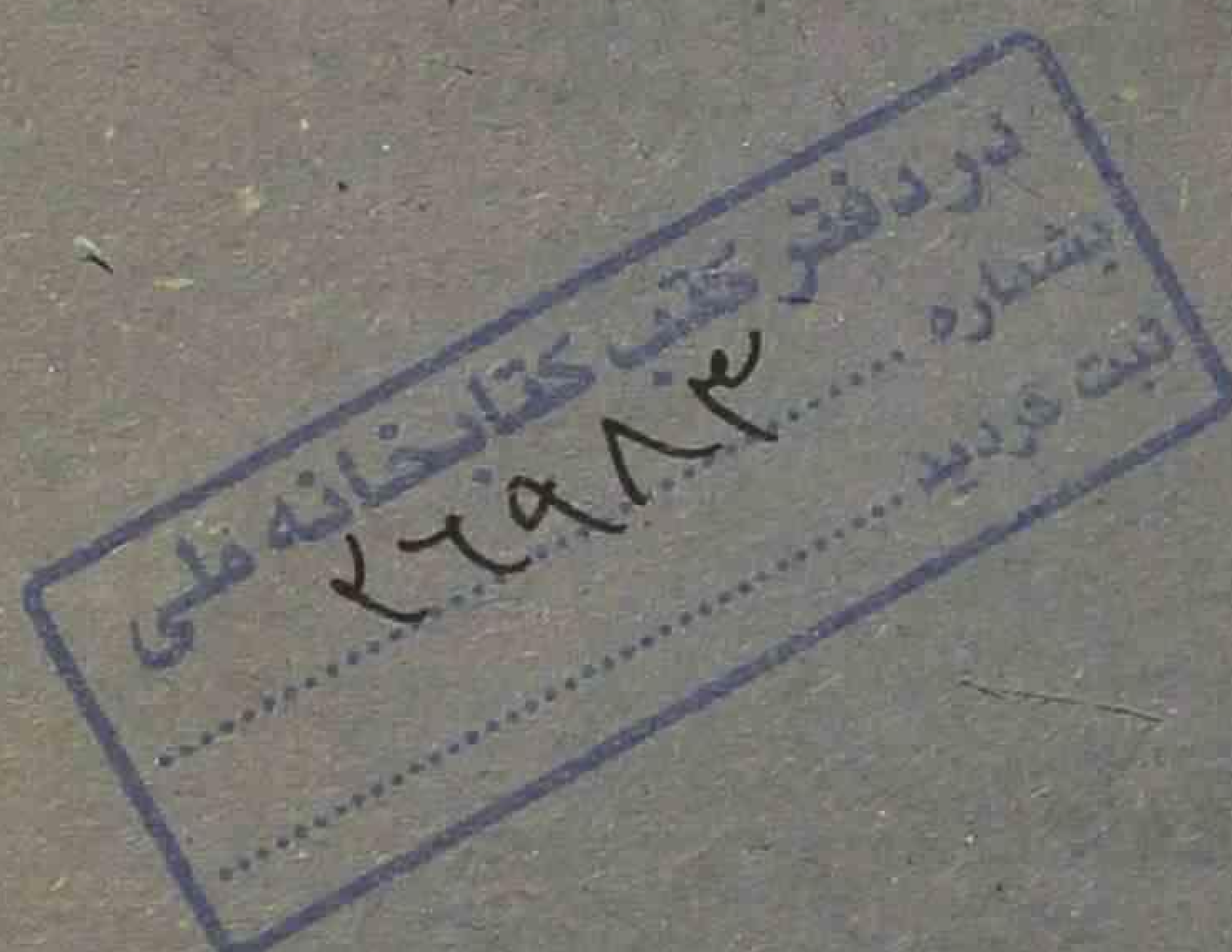










این کتاب

دارای چند علوم است دستور سالک و حالات مشایخ
و عرفا و مجذوبین و مناجات و این نسخه حظ روح دارد

بسم الله
الرحمن الرحیم هذا الکتاب المستطاب
الذی لا ریب فیه ینطق بأسرار الطریقة و معارف
الحقیقة کما سمّاه نعمة الله بغفرانه اقول لهذا الاسم
لمّا کانت الانوار فی نفس الامر تقوی به الاسرار فی الواقع تطلع منه
سمّاه رحمه الله برضوانه ثانیاً باشارة غیبیّة بلوامع الانوار و طوالع
الاسرار و هو للسیّد السند و العارف المعتمد الجامع بین الشریعة و الطریقة
و الحقیقة الوارد علی المعارف اللطیفة الرقیقة السالک للصراط المستقیم الامام
العالم العامل المکرّم ابی القاسم الحسینی الشریفی الذهبی الشیرازی حشره الله
مع محمّد سیّد العرب و العجم و آله الذین هدی للتی هی اقوم و صنف دیباجة هذا الکتاب
الشریف ولده العارف الکامل ابو المکارم و الفضائل النحریر الذهبی
جلال الدین محمّد بن ابی القاسم الحسینی الملقّب بمجد الاشراف ادام الله
افاضاته و سمّاها بانهار الحکمة و من یؤت الحکمة
فقد اوتی خیراً کثیراً و صلّی الله علی سیّدنا و مولینا
و سیّد الانام ابی القاسم محمّد و آله
الاطهار الاخیار الطیبین الطاهرین
الابرار الی یوم القرار



هذا الکتاب
المستطاب المسمی بتمام
الحکمة در بیان سلوک کتاب قول
الأنواع فی طول العمر الأنسان

٤ ١ ٢ ١

بسم الله الرحمن الرحیم

چون همواره حقتعالی از بدو خلقت آدم سرّ حقیقی عالم واقعی و شیأ امکانیّه بجهة معرفت و شناسائی خود بمفاد حدیث کُنتُ کَنزاً مَخفِیّاً فَاَحبَبتُ اَن اُعرَفَ فَخَلَقتُ الخَلقَ لِکَی اُعرَفَ بمشیّت کامله حُبّیه ایجادیه ازلیّه در صدد تکمیل عالم و آدم بوده و هست و خواهد بود زماناً دهراً سرمداً و در هر دوره از دورات ... ایت عوالم جسمانیّه بنهایت برطبق عوالم روحانیّه بنهایت عندنا مراتب تکمیلیّه تکوینیّه تشریعیّه من البدو الی الختم بطور کلیّت چهار است که در ضمن هفت تربیت میشود و منجر بقیامت کبرای آن دوره میگردد اوّلا مرتبه جنین و ایّام رضاع مولود عالمست ثانیاً ایّام شباب ثالثاً ایّام وقوف رابعاً ایّام شیخوخیّت آن مولود یعنی عالم و ما فیها من الدرة الی الذره درین حالات اربعه هفت طور خلقت را طی مینماید مثل اطفال انسانیّه که منطور با طوار سبعه خلقیّه اند بین السموات و الارضین بنهایت عندنا از خلاصه آب و خاک که مقام و طور اوّل است پس از آن مقام نطفگی پس از آن مقام علقگی پس از آن مقام مضغگی پس از آن مقام عظمی پس از آن مقام لحمی پس از آن آراستگی بمقام انسانیّت کامله بقوله تعالی وَلَقَد خَلَقنَا الاِنسَانَ مِن سُلَالَةٍ مِن طِینٍ ثُمَّ جَعَلنَاهُ نُطفَةً

بطور انصاف و نظر صحیح که ملاحظه شود حکمت یونانیه از اسباب خداپرستی و درخور اهل زمان و دورات
ماضیه بوده با فایده کلیه تامه بسبب آنکه اصل و بنیانش متخذ از حضرات انبیا بوحی آلهیت ولیکن نسبت
بحکمت ایمانیه کلیه آخر الزمانیه ملاحظه فرمایند مقدمه ایست لابد منها که پس از برخوردن آن و دخول
سالک طالب در حکمت ایمانیه آلهیه معصومیه روحی فداهم معرفت کلیه و خبرت تامه حاصل مینماید و دیگر
اعتنائی بآن نخواهد و باصطلاحات مقرره نخواهد کرد قطعاً قال مولانا شیخ فرید الدین عطار قدس سره
العزیز شمع دین چون بحکمت یونان خفت شمع دین زان علم شوم بر فروخت حکمت یثرب بس است امر و دین
خاک یونان بر فشان بر درد دین دلیل بر مطلب معروضه که مقتضای هر زمانی درخور اهل آنست آنکه در اوقات
قریب بعهد جاهلیت که هنوز مخلوق انس بحکمت ایمانیه نداشتند حکمت ابو علی سینائیه متخذه از حکمت
یونانیه سیما حکیم فارابی معروفه آفاق و اهلش بود در کمال اعتبار پس از آنکه بتکمیلی کلی در مراتب
نفوس و عقول ناطقه خلق از برکت حجج آلهیه و آیات قرآنیه و اخبار نهایت معصومیه ایشان پیدا شد حکمای
اسلامیین تربیت شدند تا آنکه جناب مستطاب رئیس المتألهین آخوند ملا صدرای شیرازی قدس سره العزیز
از باطن ولایت معصومین مقتبس گردیده قوتی حاصل نموده در کتب علمیه خود باعلی صوت تشنیع فرمود
هذه عبارته واما الشیخ الرئیس و من یحذو حذوه فقد تبلد اذ ما نهم فی المعاد الی آخر المقاله و من بعدها
مسلم گردید حکمت اسلامیه صدرائیه در میان مخلوق تا آنکه قوام کلی پیش از پیش در طبقات عامه
و خاصه خلق ظاهر آمده دوره منتهی بجناب سیدی سید قطب الدین محمد قدس سره العزیز گردید
و جمعی کثیر در خدمت ذی موهبت کبیر خاصیت ترتیب شده عموماً و از خواص حاضرین حوزه مبارکه
چند نفری از رجال نهایت رتبه علم و عمل و حال فایض آمده بنحویکه صاحب یرلیغ ولایت و اجازه معنویه
گردیده هر یک نفر را سمتی مأمور فرموده وصیت نمودند بآنها که حکمت مبتدعه فلاسفه یونانیه از ازمنه
سابقه در میان خلق بیخبر از حقیقت باقی مانده و با قواعد این دین مبین تطبیق ندارد اگرچه جناب
صدر المتألهین در مقام تطبیق مهیا شده اند و خوب هم از عهده بر آمده ولیکن در عهد ایشان حکمای
فلسفیین بسیار و شرب ایشان بین الناس متداول بوده است محض مماشات با خصم بلسان آنها

حکم



تکلم در روش آنها مشی علمی فرموده و تطبیق اصطلاحات علمیه با آیات الهیه و اخبار فرموده ولی حاق
مشرب ایشان نه آنستکه بظاهر مینماید چراکه قائل باشتراک معنوی فردی در مراتب وجود مطلقا شده اند
حتی آنکه وجود واجب را اعلی المراتب ولا اتم منه شمرده اند و حال آنکه در طریق عرفانی و سلوک الی
الله تعالی از قراریکه در کتاب اسرار الآیات بخط خود مرقوم فرموده مأنوسی بجناب شیخ احمد کاشانی
قدس سره العزیز و از زیارت تربت مقدسهٔ ایشان مستفیض شده اند بنحو تربیت روحانیت چنانچه درین
سلسلهٔ الذهب علیه متداول است و مشرب اهل این سلسلهٔ علیه همانستکه جناب سید سند قطب الدین محمد
قدس سره العزیز صریحا منظوم فرموده زعموا الوجود مشککا سبحانه عن اشتراک وضیعها و شریفها فی الاشتراک لکن
التزام ضلالة قد ضاع فی نهج الهدی تفضیعها یعنی آنکه اشتراک لفظی و معنوی عند التحقیق خالی
از ضلالت نیست چراکه ذات غیب غیب حق تعالی مشی عرفانی مفهوم ندارد در ذهن ما تا چه رسد
که مشترک باشد و درک ما به الاشتراک بین الحق والخلق شود و مورد این احکام امکانیه گردد زیراکه منقطع بینهما و بین الخلق شود
الاشارات و وراء اللبس و منقطع الوجدانی و سکوت عنه است چنانکه جناب شیخ محی الدین عربی مکاشف
در فتوحات مکیه فرموده فلو جمع بین الواجب بذاته و بین الممکن وجه لجاز علی الواجب ما جاز علی الممکن من ذلک
الوجه من الحدوث و الافتقار و هذا فی حق الواجب محال فاثبات وجه جامع بین الواجب و الممکن محال انتهی
کلامه جناب شامخ الالقاب آخوند ملا محراب گیلانی را قدس سره العزیز باصفهان و عراق عجم مأمور فرموده
و جناب مستطابان مولانا آقا سید مهدی بحر العلوم و مولانا شیخ جعفر نجفی فقیه قدس سرهما در سمت
عتبات عالیات علی مشرفها السلام و التحیات و عراق عرب مقرر فرموده و جناب شامخ الفضائل والاوصاف
شیخ الشیوخ شیخ احمد احسائی قدس سره العزیز را باطراف ایران مأمور که در حرکت باشند و جناب مستطاب
گردون انتساب آقای آقا محمد هاشم قدس سره العزیز داماد خود و جد فقیر را بسمت فارس امر فرموده و بطور
انصاف هر یک ازین بزرگواران کمال بذل جهد و اجتهاد خود را فرموده بحول الله تعالی و عنایاته حکمت
معصومیه الهیه را در ایران بل توران رواج دادند و کتب علمیه مختصره و مفصله عربیه و فارسیه از هر یک
در اطراف عالم انتشار یافته است مثل آنکه جناب حکیم الهی آقای میرزا آقای جهرمی سلمه الله تعالی که درک

فیض حضور جناب فخر الحکما و انیس الفقرا مرحوم حاجی ملا هادی سبزواری قدس سره العزیز نموده نفقیر
فرمودند که رساله مناهل التحقیق جناب آقای آقا محمد رضا قمشه قدس سره العزیز را دیدم بعضی مطالب
تازه حالی گردید که در دورات حکمت الهیه نیافته بودم مقدمه ثانیه آنکه حکمت الهیه ازلیه ابدیه
سرمدیه که در لسان شریعت مقدسه بولایت کلیه سریه حقیقیه نامیده شده است دو شعبه حکمت ظاهریه
آفاقیه دارد یکی مسمی بنبوت کلیه و دیگری مسمی باخت النبوة اما نبوت کلیه عبارت از کلیه اوامر و نواهی
الهیه است که در هر دوره از دورات انبیاء کرام بنحوی از انحاء متناسبه در آن زمان مقرر بوده بجهة تربیت
جمة خلق بخدا پرستی و تکمیل مکارم اخلاق و سیاست مدن و تدبیر منزل و تحصیل معاش و معرفت مبدء
و معاد انسانی بالتمام چنانکه حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله در جواب کمیل بن زیاد از سؤال حقیقت
فرمودند مالی و الحقیقه بعثت لاتمم مکارم الاخلاق بعثت لبیان الحکمة لا لبیان الحقیقة یعنی من دارای
حقیقت هستم ولی دوره من مقتضی بیان اتمام حکمت و اکمال نعمت و تربیت صورت خلقت نه بیان حقیقت
و اما اخت النبوة عبارت از علم و عمل اکسیر صنعوی الهی است که از عهد جناب آدم صفی علیه السلام مقرر بوده
و حجر آدم معروفست تا رسید بزمان ادریس علیه السلام که نعمت الهیه مثلث گردید اول نبوت ثانی
حکمت ثالث سلطنت معروف گردید بهرمس المثلث بالنعمة تا رسید بزمان حضرت موسی علیه السلام و قارون که اخذ
حکمت کرده و مخالفت آنجناب نمود پس از آن حضرت سلیمان علیه السلام و پدر بزرگوارش ع که بنای بیت
المقدس کردند پس از آن حکمای یونان و اسکندر رومی و سقراط و افلاطون و جاماسب و ارسطاطالیس تا آنکه
منتهی باسلام گردید و حکمای اسلامیین تربیت شدند و اخبار از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در بیان
اخت النبوة متواتر است بعلاوه اکثر آیات قرآنیه کاشف از این حکمت است قال مولانا امیر
المؤمنین علیه السلام سئلتمونی عن اخت النبوة و عصمة المروة و الناس یعلمون ظاهرها و نحن نعلم
ظاهرها و باطنها اما ظاهرش تکمیل اجساد معدنیه است و تبدیل بطلا و نقره و اما باطنش مثله حکمت
مبدء و معاد است بطور محسوس که هیچ ذی حسی انکار نتواند کرد پس از تمهید این مقدمه میباید دانست که این
دو شعبه حکمت صوریه الهیه مذکوره همواره در جمیع دورات انبیاء عظام الی ختم النبوة توأم و مقرر بوده است

الی ختم النبوة فی اخر الزمان

بنحو نقص در ترکیب ایجادیهٔ کونیه که در مقدمهٔ اولی عرض شد بجهة بر پا داشتن و اثبات و اظهار حکمت
معنویهٔ الهیه که ولایت کلیه و حقیقت سرمدیه لاهوتیه آن و شعبهٔ ملکیه است در هر دوره بنحوی از انحاء
امکانیه و چون در بدایت دورهٔ عالم بسبب خامی و جهالت که بمنزلهٔ زمان رضاع مزاجی اقل است اشیاء
امکانیه را اظهارش متعسر و انبیاء کرام عظام متعذر بودند بلکه خود حضرات انبیاء جزو هم بی تأمل نبودند
و هر کدام در انمقام توقفی کرده گرفتار مصائب کلیه گردیدند تا آنکه با لهام الهی متوسل باسماء مبارکهٔ
اهل عصمت علیهم السلام و متمسک بعروة الوثقای ولایت کلیه و حقیقت لاهوتیهٔ الهیه نشدند نجات
نیافتند بلکه حقتعالی در اوایل ظهور آدم صفی علیه السلام و هر پیغمبری بهمان اقرار و اعتراف خود ایشان
بر ولایت کلیه و حکمت متعالیه اکتفا میفرمود تا آنکه خورده خورده نضجی در عالم پیدا شد یعنی دورهٔ
شباب مزاجی در رسید اشیاء امکانیه را حقتعالی امر فرمود حضرات انبیاء عظام را که از امت خود عهد
بگیرند بر ولایت حضرات موالیان اهل عصمت علیهم السلام و فضایل ایشان بر کل مخلوق حق بر ملا گردید
تا آنکه دورهٔ عالم و آدم تربیت شده و نضجی شایسته تامه حاصل نموده یعنی دورهٔ وقوف کلی مزاجی فراهم
شد اشیاء امکانیه را خورده خورده بعضی از اسرار ولایت الهیه و حقیقت لاهوتیه بتوسط انبیاء عظام ظاهر
گردید بجهة آنکه شیخوخیت کاملهٔ مزاجیه عالم و آدم نضج تام تمام حاصل و لایق و قابل اظهار کلیهٔ ولایت
الهیه و حقیقت لاهوتیه گردد زیرا که حالت شیخوخیت مقام رابعیت بنهایت درجهٔ تکمیل امکانی که در مقدمه
عرض شد پس از آنکه دورهٔ ظهور باین درجهٔ رابعه فایض گردید و تربیت شد تخلیه از جمیع رذایل و تحلیه با نواع
فضایل صورت بسته که مقام ختمیت دورهٔ صورت است آراستگی بکل کمالات و فضایل صوریه لاتتناهی
و پیراستگی از کل نقایص امکانیه و در نیم رتبه ظهور مهیا کل توحید حضرات خاتم و ختمیون صلوات الله علیه و علیهم اجمعین
واجب و بجهت تجلی شمس حقیقت از افق امکان و بروز جمال شاهد ازلی غیبی از دریچهٔ قلب انسان متحتم گردد
که عاشقش پروانه سان بدادن جان رایگان بنوائی رسند و کمالی یابند و مقام الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ
بِالْغَيْبِ نقد وقت شود و اگر بخواهم وقایع هر یک از انبیاء عظام را در دورات سابقه و ظهور
فضایل و اسرار بلانهایت را بعرض رساند مثنوی هفتاد من کاغذ شود اجمالاً باب فضیلت و اظهار حکمت

وکرامت

وکرامت دردوره حضرت موسی علیه السلام وحکایت مقتول بنی اسرائیل که قصه عظیمه مرموزه کافیه
است درینمطلب وبرخوردش من حیث الحکمة والمعرفة موقوف ببیانات عالیه شافیه است
که عرض خواهد شد اکتفا میشود چراکه پس از انکشاف مرموزات مندرجه اش واضح میکرددکه در
هرعصر حکمت وخصوصیاتش بالحقیقه جاری وساریست وما بقی از فضایل وحکمت واسرار هر دوره را
بالقیاس الصحیح بان میتوان درک نمود بشنوید ای دوستان این داستان درحقیقت نقد حال ماست
آن درطایفه بنی اسرائیل جوانی بود ومادری داشت از اخلاص کیشان جناب موسی علیه السلام
چون داب وویدن آنجناب حسب الامر علی اعلی درمجالس خود اظهار فضایل حضرات خاتم وخمسون
علیهم السلام بوده وهدایت کردن خلق خدا الصلوات فرستادن بر ایشان بجهة حصول مطالب و
نعمت دنیا وآخرت آن جوان ومادرش اطاعت امر نموده درمیان طایفه کثیره دین خود را ذکر
صلوات برمحمد وآل علیهم السلام قرار داده وصاحب بصیرت کردیده ولایق الهام حقتعالی
چنانکه تفصیلش خواهد آمد وبود درآن دوره زنی صاحب جمال وکمال ونسب عالی وجمع کثیری
مایل بخطبه بودند از برای او سه نفر پسر عمو بود واین زن مایل بافضل آنها وبهتر ومحبوب تر از ایشان بود ودر اراضی
بتزویج او کردیده آند ودونفر دیکر مخبر شدند واین یک نفر را بمهمانی طلبیدند وکشتند وآوردند بر سر
محله که معبر جمیع بنی اسرائیل بود واندا خته شدند خدمت جناب موسی آمدند وخونخواهی میکردند جمیع قوم
بنی اسرائیل حیران وسرکردان که این غرامت ومفسده از کیست ومقصود چیست استدعا از جناب
موسی کردند که سؤال کن از حقتعالی که قاتل واضح کردد پس وحی فرمود حقتعالی بسوی موسی که اجابت
کن سؤال آنها را وسؤال کن مرا تا آنکه بیان کنم از برای ایشان قاتل را وقصاص شود وسایرین سالم
کردند از تهمت وغرامت پس بدرستیکه من این است اراده میکنم باجابت ایشان بسوی چیزی که خواهش کردند و جز این نیست ح
واصرار نمودند بسؤالهای عدیده بغیر رؤیه توسعه از قرابر رحلی از بهترین برکزیده از امت تو که دین
او صلوات بر محمد وآل طیبین او ست سلام الله علیهم اجمعین وتفضیل دادن محمد را وبعد از آن علی را
بر سایر مخلوق واعانت کنم او را واو درین قضیه از برای آنکه بوده باشد بعض ثواب او از تعظیم او بر محمد



و آل او علیهم السلام پس گفت جناب موسی ای خدای من بیان کن از برای ما قاتل را وحی فرمود حق تعالی عزّ و جلّ
بسوی موسی بگو از برای بنی اسرائیل آنکه حقتعالی ظاهر میسازد این فقره را با نکه امر میکند شما را اینکه ذبح
کنید گاوی را اگر اراده دارید وقوف بر قاتل را پس تعجب کردند و گفتند که استهزا میکنی تو
ما را ما از تو تشخیص قاتل را میخواهیم تو میگوئی گاو بکشید فرمود پناه میبرم بخدا اینکه بوده باشم از
جاهلین استهزا کنندگان پس فرمود موسی آیا نیست مادّه رجل نطفه بجا نیّ و مادّه زن ایشان همه بشرح الضیا ملاقات
میکنند یکدیگر را در رحم پس احداث میکنید حقتعالی از ملاقات این دو میّت بشر حیّ آراسته و آیا
نیست بذرهای شما آنچنانکه زرع میکنید آنها را در ارض خود تا ان منفسخ میشود و متعفّن میشود و حال
آنکه میّت است پس از آن خارج میکند حقتعالی این سنبلهای بعجب را و این اشجار خوب پاکیزه را
پس چون تعلیم کرد ایشان را موسیٰ استدعا کردند بخواه از رب خود که ظاهر کند ما را گاو چه صفت
داشته باشد سؤال کرده حقتعالی فرمود بدرستیکه آن گاویست نه کبیر باشد نه صغیر وسط باشد
در کوچکی و بزرگی باز گفتند خواهش نما از رب خودت که ظاهر کند از برای ما که لون گاو چه باشد
فرمود موسی که حقتعالی میفرماید بدرستیکه آن گاو زرد رنگ است حسن اللون که لون او مسرور کند نظر کنندگان را
گفتند سؤال کن رب خود را که ظاهر نماید از برای ما چگونه باشد این گاو بدرستیکه مشتبه شده
است بر ما و بدرستیکه ما انشاء الله هر آینه هدایت یافته شده ایم حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که اگر انشاء الله نگفته بودند واضح نمیشد چیزی ایشان را الی آخر الابد فرمود موسی که حقتعالی
فرمود بدرستیکه آن گاوی باشد که ذلّت شکافتن و خویش کردن ارض و خدمت و آب دادن زراعت
ندیده مسلّم از جمیع عیبها باشد مختلف اللون نباشد از حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام منقول
است که اگر اقدام کرده بودند بهر گاوی مقصودشان حاصل بود و لکن سختی و دقت کردند حقتعالی هم محکم
کرد بر آنها سختی خودشان را پس از آنکه امر مستقر گردید طلب کردند گاو با این اوصاف را نیافتند الا در نزد
جوان بنی اسرائیل که حقتعالی نمانده او را در خواب حضرات محمد و علی و طیبین از ذریه آنحضرت را علیهم
و علیهم السلام و آنحضرت بزرگوار فرمود که بدرستیکه تو محب و تفضیل دهنده ما هستی بر مخلوق اراده

داریم

اراده داریم آنکه بدهیم تو بعض جزا تو را در دنیا پس هرگاه قصد کردند خریدن گاو ترا مبایعه
مکن او را مگر با امر مادرت پس بدرستیکه حقتعالی تلقین میکند او را بچیزیکه مستغنی نماید ترا و باز ماندگان
ترا پس شاد شد جوان و آمدند قوم بخریداری و گفتند بچند میفروشی گاوت را گفت بدو دینار اما
اختیار با مادرم میباشد گفتند راضی هستیم بیک دینار سؤال کن از مادرت گفت مادر چهار دینار
پس خبر داد ایشانرا گفتند دو دینار خبر بده بمادرت گفت مادر هشت دینار پس ثابت بودند
و طلب میکردند نصف را از قیمت که مادر میگفت و رجوع میکرد بمادرش پس مضاعف در دو لامی بود
قیمت را تا آنکه رسید قیمت گاو پر کردن جلد او را از طلا حضرت امام حسن عسکری فرمود که رسید قیمت گاو بپنج
هزار هزار اشرفی پس بسبب لجاج و عناد و تهمت بر جناب موسی کشانید آنها را بخریدن گاو و کشتن
و حال آنکه قصد نداشتند که بکنند این کار را بسبب زیادتی قیمت گاو و ایضا آنحضرت فرمود که گرفتند
قطعه از آنرا که بیخ دم آنجانی است که از و خلق شده است پسر آدم و بر او هم ترکیب میشود زمانیکه
عود داده میشود بخلق تازه پس زدند آن دم گاو را بمقتول و گفتند الهی بجاه محمد و آل طیبین
آنکه حیات دهی این میت را و ناطق گردانی بجهة آنکه خبر بدهد ما را از قاتل خود پس برخواست سالما
سویا و گفت یا نبی الله کشتند مرا این دو پسر عمو بسبب حسد بردن از من بر دختر عموی من پس کشتند
و انداختند مرا در محله ایشان از برای اینکه اخذ کنند دیه مرا پس جناب موسی گرفت آنها را و رجل را
و کشت و در روایت دیگر قمی است رحمه الله که کشت مرا پسر عموی من فلان بن فلان ایضا
آنحضرت علیه السلام در تفسیر خود میفرماید قبل از آنکه برخیزد و زنده شود میت زدند قطعه گاو را بمیت در زنده
نشد گفتند یا نبی الله چه شد آنچه وعده کردی بما از جانب حقتعالی یا موسی من خلف وعده نمیکنم
باید اول ثمن گاو را بجوان بدهند بعد زنده میکنم مرده را پس بنی اسرائیل جمع کردند اموال خود را
و وسعت داد حقتعالی در جلد ثور تا آنکه پر شد گفت بعض بنی اسرائیل از برای موسی که حاضر بود در آن
مجلس که زنده شد مقتول بزدن بعض از گاو یا نبی الله کدام یک از این دو عجیبتر است زنده کردن
حقتعالی این میت را و ناطق گردانیدن او و آنچه گفت یا غنی کردن این جوان باین مال عظیم وحی فرمود

حق



حقتعالی یا موسی بگو بنی اسرائیل را کسیکه دوست دارد از شما آنکه پاکیزه باشد در دنیا عیش او و اعظم باشد در جنان من محل او بگردانم حضرت محمد و آل طیبین را در جنت ندیم او پس باید بکند آنچه کرده است این جوان و چون میشنید او از موسی بن عمران ذکر حضرات محمد و آل طیبین صلوات میفرستاد و تفضیل میداد ایشانرا بر جمیع خلایق از انس و جن و ملئکه باین جهه منصرف کردم این مال عظیم را بسوی او تا تنعم کند و منتفع گردد بطیبات و اکرام کند بعطایا و صلات و محبت نماید بمعروف بصاحب مودات و ذلیل کند بنفقات خود صاحب عداوات را عرض کرد جوان یا نبی الله چگونه حفظ کنم این اموال را چگونه حذر کنم از عداوت اعدا خود در این اموال و حسد حاسدین بر آن فرمود بخوان بر آن اموال از صلوات بر محمد و آل صلوات الله علیهم اجمعین آنچه را قبل از رسیدن این اموال میگفتی پس آنکسیکه رزق داد ترا باین اموال عظیم بسبب این با صحت اعتقاد حفظ میفرماید آن اموال را بر تو نیز باین قول ~~[illegible]~~ با صحت اعتقاد پس گفت آنجوان صلوات را و قصد نمیکرد او را حاسدی از برای فساد اموال یا دزدی که سرقت کند آنرا یا غاصبی که غصب کند آنرا مگر آنکه دفع میکرد او را خدای عز و جل بلطفی از الطاف خود تا آنکه ممنوع میشد از ظلم او باختیار یا بآفت یا داهیه باضطرار گفت آنمرد مقتول زنده شده پروردگارا من سؤال میکنم ترا بآنچه سؤال کرد این جوان از صلوات بر محمد و آل طیبین و توسل بایشان آنکه باقی داری مرا با تمتع بدختر عم خود و جزا دهی از جانب من اعداء و حساد مرا و روزی دهی در دنیا رزق کثیر طیب پس وحی فرمود حقتعالی ای موسی بدرستیکه شصت سال قبل از قتل عمر باین مقتول زنده شده عطا کرده بودیم و عطا کردیم بواسطه مسئلت و توسل بحضرات محمد و آل طیبین او هفتاد سال دیگر که تمام عمر او یکصد و سی سال باشد در دنیا صحیح الحواس ثابت القلب قوی الشهوات تمتع گیرد بحلال دنیا و تعیش کند و مفارقت نکند از متعات دنیا از او تا وقتیکه برسد زمان موت هر دو و بمیرند با هم و رجوع نمایند بسوی جنان من و باشند در جنت زن و شوهر منعم و اگر سؤال کرده بود مرا این شقی قاتل مثل آنچه توسل جست بآن این جوان مقتول بر صحت اعتقاد خود آنکه معصوم دارم او را از حسد و قناعت که هم او را بآنچه روزی داده بودم او را و حال آنکه قناعت ملک عظیمی است هرآینه اجابت میکردم و اگر سؤال کرده بود مرا باین توسل با توبه از فعل خود آنکه تفضیح نکنم

برایشان

خواهم



اورا هرآینه تفضیح میکردم اورا و منصرف میساختم بنی اسرائیل را از طلب آشکار کردن قاتل و هرآینه غنی میکردم
این جوان محب حضرت محمد و آل طاهرین را از غیر آنچه مال را اگر سؤال کرده بود مرا بعد از افتضاح و تائب شده
بود و توسل جسته بود بمثل توسل این جوان محب آنکه فراموش کنم مرد مرا از فعل او و بعد از آنکه تلطف میکردم
از برای اولیاء مقتول که عفو نمایند از قصاص او و هرآینه اجابت میکردم بطوریکه سرزنش نکنند بفعل او
احدی و ذکر نکنند او را در میان خلق ذاکری و لیکن این توسل بحضرت محمد و آل طیبین و محبت ایشان
فضل و موهبت من است عطا میکنم هرکس را که بخواهم و من صاحب فضل عظیم هستم و عدالت میکنم منع از این
فضل بر هرکس که خواهم و منم عدل عزیز حکیم پس ناله و ضجیج کردند قبیله بنی اسرائیل بسوی موسی و گفتند که
فقیر شدند قبیله و محتاج شدند بدست دراز کردن بسوی خلایق و منسلخ شدیم بسبب لجاج خود از قبیله
واز قلیل و کثیر خود پس بخوان حقتعالی را از برای ما بوسعت رزق پس گفت از برای ایشان جناب موسی و یحکم
چه بسیار کور است قلوب شما آیا نشنیدید دعای آنجوان را که صاحب بقره بود و ندیدید آنکه حقتعالی
میراث داد باو غنا را آیا نشنیدید دعای مقتول منشور زنده شده را و آنچه ثمر داده شد از عمر طویل و سعادت
و تنعم و تمتع بحواس و سایر بدن و عقل خود چرا دعا نمیکنید خدای عز و جل ذی موهبت با حضرت محمد و آل طیبین را
بمثل دعای این دو نفر و چرا متوسل نمیشوید بسوی حقتعالی بمثل وسیله این دو نفر تا آنکه سد فقر و فاقه شما را
فرماید و جبر و تلافی نماید شکستگی شما را و مرتفع سازد احتیاج شما را گفتند بنو اسرائیل پروردگارا بسوی تو
التجا میجوئیم و بر فضل تو اعتماد میکنیم پس زایل فرما فقر ما را و سد کن احتیاج ما را بجاه حضرت محمد و علی و فاطمه
و حسن و حسین طیبین از آل ایشان علیهم السلام پس وحی فرستاد بسوی موسی که بگو به بنی اسرائیل که بروند در بناء
ایشان بسوی خرابه بنی [illegible] و بکنند از موضع معین روی زمین را قلیلی و بیرون آورند آنچه در آنجا است
بدرستیکه ده هزار هزار دینار است و بهرکس [illegible] هر قدر که داده است از قیمت این گاو رد نمایند تا
برگردند بثروت اول و قسمت نمایند باقی را که پنجهزار دینار است بهرکس هر قدر که داده است در این
امتحان تا آنکه مضاعف گردد اموال آنها جزای توسل ایشان بحضرت محمد و آل طیبین و اعتقاد
ایشان از برای تفضیل این بزرگان بر تمام خلایق اجمعین و این حکایت است آنچه فرموده است

فلان صح

خدا



خدای عز و جل وَاِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَادّٰارَأْتُمْ فِيهَا وَاللّٰهُ مُخْرِجٌ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ

یعنی و هنگامیکه کشتید نفسی را پس اختلاف کردید در آن که بعضی این گناه بگردن بعضی می افکندید و دور میکردید از نفس خود و صاحبان خود و حقتعالی اخراج فرمود آنچه را پنهان میکردید از خبر قاتل و اراده تکذیب کردن موسی بطلب کردن بر او چیزیرا که تصور کردید آنکه پروردگار اجابت نکرده است موسی را پس گفتیم بزنید بعضی بقره را ببعض مقتول همچنین زنده میفرماید حقتعالی اموات را در دنیا و آخرت اما در دنیا ملاقی میکنند آب مرد و آب زن و زنده میفرماید حقتعالی لما فی الاصلاب و الارحام را بشری مستوی الخلقه صاحب حیات و اما در آخرت پس بدرستیکه حقتعالی نازل میفرماید میان دو نفخهٔ صور بعد از آنکه دمیده میشود نفخهٔ اولی که باعث مردن نفوس است از زندگی سماء دنیا از بحر مسجور تفصیل آنجانیکه فرمود حقتعالی والبحر المسجور آب منی مثل منی جال و میبارد برارض و ملاقات میکنند آب منی مذکور با موات کهنه از هم پاشیده پس میرویند آنها از ارض و زنده میشوند بعد فرمود خدای عز و جل ویریکم آیاته یعنی مینماید شمارا سوای این آیت از دلالات بر توحید خود و نبوت موسی نبی خود و فضل حضرت محمد بر خلایق سید انام و عجیب خود تا ثابت شود فضل آنحضرت و آل طاهرین طیبین او بر سایر خلایق حقتعالی اجمعین که شاید شما تفکر و تعقل کنید آنکه کسیکه فاعل اینعجایب است امر میفرماید خلق خود را مگر بآنچه حکمت در آنست و برمی گزیند باصطفا حضرت محمد و علی و آل طیبین ایشانرا مگر بسبب آنکه ایشان افضل و اولوا الالباب اند بدانکه درین قصه عجیبه مرموزه معضله بسیاری از نکات الهیه مندرج است که لایعلمها الا الراسخون فی العلم فقیر از عدم نمو در نمو هوی غاتی بعرض حضور فقرا ارباب الله میرساند که عوالم الهیه بینهایت است ولی بطور کلیت سه عالم متطابق با یکدیگر است اول عالم انسانی صغیر است مشتمل بر هیکل صوری انسان و باطن معنوی او و ثانی عالم اکبر است که در باطن عالم کبیر و عالم صغیر انسان است یعنی محیط بهر دو میباشد چنانکه انسان صغیر را دو چشم است بظاهر صورت و منتهی میشود بیک حقیقت و سر چشمه که آنرا بلسان اطبا ملتقی میگویند یعنی دو عصبی که مجرای نور دو چشم است منتهی بیک عصب میگردد که مجمع النورین است کذلک در انسان کبیر خارجی هم دو چشم است بظاهر که عبارت از دو هیکل محمد و علی علیهما السلام است در عالم انسان

معوذ



معرفت دو نهر نبوت و ولایت یعنی وصایت میباشد که حی یابد حسب ...

قال رسول الله صلی الله علیه و آله انا و علی من نور واحد و من شجرة واحدة و کذلک در انسان اکبر باطنی بشری هم دو چشم است که یکی را جمال الٓهیه و دیگری را جلال الٓهیه نامیده اند که منتهی بیک حقیقت الوهیت است که آنرا برزخ الاول و الاعظم و الاکبر و الاتم فوق التمام لا اتم منه نامیده اند و در هر یک ازین عوالم ثلثه آنچه موجود میشود از دو دریچه مخصوص آن عالم میباید ظاهر آید و منتشر گردد بکل اجزاء آن عالم لهذا از عهد آدم صفی علی نبینا و آله و علیه السلام الی آخر الزمان هر وقت ضرورتی درین عالم کبیر واقع و حکایتی بجهة انبیاء عظام و عامهٔ خلق خدا ظهور یافت رفع و دفعش ازین دو دریچه فیض محمدیه و علویه علیهما السلام بوده معلوم میشود که حدوث آنها هم بحکمت سرمدیهٔ الٓهیه از همانجا بوده است مثل آنکه ازین فقره حادثه موسومه مذکوره واضح گردید بیانات گذشته که صدق آن جوان بنی اسرائیلی خالص الولاء و ارادت و اشتغال بصلوات بر محمد و علی و آلهما علیهم السلام مورث ظهور این حکایت عجیبه و وصول نعمت کثیره بر آن جوان گردیده و دفع فساد و علاجش هم صورت نگرفت الا بتوسل بایشان چنانکه گذشت پس از تمهید این مقدمهٔ اجمالیه و انضمامش بآن دو مقدمهٔ سابقه واضح میگردد که احداث اینگونه واقعات عجیبه و اظهار این قبیل معجزات بدیعه من البدو الی الختم بوجود انبیاء عظام بوده و هست الی الابد لاجل ظهور آثار حق و رواج خداپرستی در خلق ولی ظهور آثار باصطلاح اهل معرفت بدو نحو است یکی را آفاقیه مینامند و دیگری را انفسیه قال الله تعالی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ آیات و علامات حقتعالی در آفاق و انفس همان استقرار دو شعبه حکمت صوریهٔ الٓهیه است که در مقدمهٔ تفصیلیه گذشت حاصلش ظهور حقیقت بحکمت سریهٔ متعالیهٔ ازلیهٔ ابدیهٔ مسمات بولایت مطلقه اما بیان حکمت صوریه شعبهٔ اولی مندرجه درین واقعهٔ عجیبهٔ بنی اسرائیلیه که مایهٔ حصول معرفت الٓهیه میشود بنحو آثار انفسیه آنستکه انسان را نفسی است و عقلی و روحی که مصور است در باطن سالک و مشهود می آید که ممتاز از یکدیگر میباشند و در اینواقعه مرموزه معبر است به پسر عموی خارجی واقعی آن زن صاحب جمال آفاقی معتبر برگزیده از آن طایفه که در داخل سالک صورت قلب انسانیه

سابقه

مطلوبه

مطبوعهٔ اوست که روح انسانی عموزاده را با او کمال مرابطه و عشقت و آن دختر عمو هم بسبب تناسب
ازلی نهایت رغبت را بجناب روح پرفتوح با جلالت انسانی داد که فرموده‌اند عشق معشوقان
زرگ است و بیتر در نهانی بنامی ترویج و اسباب عقد و صالی فراهم آورده بودند دو پسر عموی هم چشم
برکردار نفسانی و عقلانی مطلع گردیدند متحد و متعهد شده نهانی طلبیده گشتند پسر عموی خود را و بخون
خواهی برآمده اظهار حیلهٔ و جلوهٔ دوستی و خوشی و اتحاد با عناد نهانی ذاتی میداده که شاید مشتبه
نماید حقیقت امر و عیش کامرانی آنها را در عالم میسر آید مثل آنکه شیخین درین دورهٔ آخر الزمان متحد گردیدند
بسبب عناد ذاتی با روح اعظم الهی عالم که ولی مطلق کارخانه حقیقت و علی الظاهر منع کردند خلافت را که
بالذات رغبت باصل خود داشت و گشتند ناحق خلافت حقیقی علی علیه السلام را غصب کردند خلافت را
چه فرموده‌اند حرمة مال المؤمن کدمه و خونخواهی و دولتخواهی داشتند که بر خلق عالم
مشتبه نماید حقیقت مطلب را و دیگر خبر از آنکه دست حق در کار است و محتسب در بازار و رو آیات عدلش
آشکار مانزجی چرخ لشکند شیشهٔ در کلاه زیرا که عرض شعبده اهل راز کرد انکار ها آنها موروث اظهار
اقرار ها و اثبات حق گردید خلاصه جمیع قوای عقلانیه و نفسانیه نهایت در باطن که بمنزلهٔ اهل آن دوره هستند
در ظاهر اجماع کرده در خدمت عقل کل العصر که جناب موسی علیه السلام است حاضر شده که رفع تهمت از خود
کنند در کمال عجز بتوسط آنجناب از حق تعالی خواستند که قاتل غاصب معلوم شود حق تعالی امر فرمود بکشتن
گاو مخصوص با صفات منصوص که منحصر است بنفس اماره شیطان وش احمق انسانی که فرموده‌اند و فی موت
النفس حیوة القلب پس از اضمحلال نفس اماره بود در باطن و کشتن گاو در ظاهر جناب روح انسانی
بحیات جدید استقلالی یافته متصرف در قلب معشوق خود آمده با جازه حضرت عقل کل که موسی عصر است
و این حیات تازه از بابت زدن دم گاو است که عبارت از اقتضای اصلی ذاتی نفس بجد ارستی است
با صفت اطمینان کلی که اولا سبب خلقت آدم بوده است و همچنین مایهٔ ترکیب و ایجاد اوست ثانیا خلقت
تازه و ترکیب خالدابدی در رجعت و قیامت قال الله تعالی فی الحدیث القدسی فخلقت الخلق لکی اعرف
و این اقتضای ذاتی که بجا زده شد و متصل شد بروح انسانی مقتول جنبش جدید میکند بر حیات ابدی



وخلود و مرید ی در دنیا و آخرت چنانکه در حدیث سابق گذشت که آنجوان در کمال صحت حواس
در دنیا راحت میکند بشهوات قویّه دنیویّه اگرچه در اوّل مریض بود بشهوات نالایق و متمتّع میشود بحلال
دنیا و متعیّش میکرد و نجویکه مفارقت از او ندارد اگرچه در اوّل بحلال و حرام مفارق ناثابت
مداری داشت و با این حالت انسان کامل نفسانی عقلانی روحانی با قلب سلیم از امراض صحیح المعرفه
داخل و راجع بجنّت میکرد و متنعّم است فالذا الی ماشاء الله تعالی و قبل از زنده شدن و برخواستن
زدند دم گاو را و زنده نشد شکایت کردند بجناب موسیٰؑ که چه شد آنچه وعده کردی بما از جانب
حقتعالی فرموده است است ولی حکمش با حقّست حقتعالی وحی فرمود که ثمن گاو را نداده زدند بدهند آنوقت
بزنند زنده میشود لاعلاج رفتند جمیع مالیه دنیویّه خود را آورده حقتعالی هم وسعت داد جلد گاو را
پر کردند و دادند آنوقت حقتعالی را قسم دادند بجاه محمّد و آل طاهرین سلام الله علیهم اجمعین زدند
دم گاو را مرده برخواست و گفت حقیقت امر را و جناب موسیٰؑ هم قصاص فرمود قاتل را در باطن
انسان همچنین است که قبل از دادن ثمن گاو خودسر حرکت میکنند سالکین و طلّاب بغیر روبیت
و میخواهند کمال روح خود و حیات ابدیرا بجناب پیر عشق راه نمای کامل که بمنزله جناب موسی است
حالی میکنند که ثمن گاو نفس را هنوز نداده اید اگرچه گشته اید او را بدلالت من اتّا نا تمام کار است
مقصد شما صورت نمی بکیرد مگر جمیع زخارف دنیویّه پوچ خود را که عبارت از شهوات نفسانیّه
و عقلانیّه باطنیّه ظاهریّه است از خود دور کنند یعنی بکشید نفس امّاره بسوء را بالکلّیه با تیغ
صفات لوّامگی و ملهمگی و مطمئنگی که در آخر حاصل میشود شمارا و بمثابه دم عقب گاو نفس است و از اسباب
ایجاد است اوّلاً و آخراً کما لایخفی علی البصیر و باین صفت اخیره طمأنینه کامله حیات ابدی بجهة
روح انسانی مغلوب در باطن مقتول حاصل و جناب موسی عقل کلّ دوره خود که پر عظمت با جلالت
و استیلای کامل میشود بر خلق غافل از حق چه در داخل و چه در خارج و امرش پیشرفت دارد چرا
که گاو نفس را بحکم شریعت غرّاء تامّه الهیه سرمدیه هلاک کرده بجهة ظهور آثار طریق حقیقت و عقل
خورده بین قاتل روح سالک را هم با مر الله کشت و قصاص فرمود یعنی فانی در روح و مستنیر بنور

ایمان باقی در دنیا و آخرت بهمت مردانه پیر عشق گردیده مردی کامل آمده برخلاف سابق که خودسری داشت
و عدم اعتنائی کامل بامر الله تعالی و معرفت تامه روحانیه نداشت بتایید تمام جناب موسی عقل کل آندوره
که پیر عشق مؤدب باداب معرفت الله و پیر کامل گردید اگر کسی بگوید که کشتن نفس و فنای او بجهة
حصول کمال انسانی لازم اما قصاص درباره عقل و فنای او چه معنی دارد و حال آنکه جناب عقل منشأ جمیع
تکلیفات شرعیه الهیه و مبدأ تمام کمالات است قصاص و فنای او را خاصیت چیست جواب آنکه
مسلم میداریم جلالت عقل را عند الله تعالی و منشأ امر و نهی بودن بلکه منظور نظر حقتعالی اوست و لیکن مراد که
نفس اماره است و جوهر کامل العیار انسانی چه حقتعالی فرموده در احادیث قدسیه بعزتی و جلالی ایاک
اعاقب و ایاک اثیب ولی این عقل انسان مخاطب بخطاب حقتعالی در بدو حال
ناقص و خام و ناضج است یعنی امریست موهوب ازلی الهی و در این نشأه میباید تربیت شود تا آنکه بکمال
ابدی انسانی فائز و بزحمات دنیویه و نهایت بذل جهد در طریق الهی کامل و پخته گردیده متخلق باخلاق
روحانیین شود اگر این تکمیل و تربیت و تعدیل بتوفیق الله در صراط مستقیم نوری حقتعالی او را حاصل آید مورد
ثواب و عنایات و درجات بلانهایات خواهد بود ابدا ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر
علی قلب بشر و اگر بخذلان الله در طریق معوجه غیر مستقیمه ناری حقتعالی تربیت شد مورد عقاب و
عذاب و درکات بلانهایت میشود ابدا و اگر این عقل موهوب ناضج را انسان ازلا بدرجه تعدیلیه نداشته
باشد لیاقت تربیت کامله نخواهد داشت که درجاتی یا درکاتی تحصیل نماید از مستضعفین خواهد بود مرجون
لامر الله تعالی حرکت مضبوطی تا نوری الهی گردیده ارشاد نکیر شود روی عن امیر المؤمنین علی علیه السلام
رایت العقل عقلین فموهوب و مکسوب فلا ینفع مکسوب اذا لم یک موهوب
کما لا ینفع الشمس و ضوء العین ممنوع اما بیان حکمت صوریه شعبه ثانیه در این واقعه نبی اسرائیلیه که مایه
حصول معرفت الله میگردد بنحو آثار آفاقیه حکمیه الهیه مسمات باخت النبوة که مشتمل است بر جمیع مسئله واقعیه
نفس الامریه در مسائل بند، و معاد انسانی و بدون این براهین حسیه حکمیه الهیه یقین قطع در اصول دین
مطلقا حاصل نشود سیما مسائل معادیه معضله که جمعی از معتبرین اهل حکمت بنحو بلادت ذهنیه حیری گذاشته اند

بالکمال تحقیقات عقلانیّه حکمیّه چنانکه گذشت و برخی دیگر از بزرگان حکمت اگرچه براهین عقلیّه با کمال
تدبّر تقریر فرموده ولی ما حصلش بنهایت علم الیقین است فعلیّت آن عقلیّات و تحقّق آنها در خارج عیاناً
موقوف بحسّیات آفاقیّه خارجیّه این حکمت متعالیه میباشد که در دست اهلش حاضر است و بغیر ازین اوضاع
موجوده محسوسه هیچ فردی از افراد رجال عالم از علم الیقین بعین الیقین حتّی فایض نخواهد شد تا چه رسد
که بدرجه حقّ الیقین و برد الیقین آید و انسانی کامل گردد حاشا و کلّا اوّلاً آنستکه این حکمت متعالیّه
الهیّه را اخت النّبوّة فرموده‌اند بجهة آنکه نبوّت از شخص نبیّ در هر عصری باعث تکمیل نفوس بشریّه است
مطلقا که همگی حتّی المکن کامل و خالد در دین و عارف بالله گردند کلّ بحسبه و این حکمت مورث تکمیل
شخوص اجساد معدنیّه است مطلقا که پس از دفع خباثات ارضیّه عرضیّه آنها بترفّع درجات امکانیّه و تدابیر
صنعویّه بتبدیل بنقره و طلای خالص گردیده خالد ما دامت السّموات والارض اگر کسی بگوید که حصول
خلود ابدی چه در مولود صنعوی و کمال تبدیل شخوص اجساد معدنیّه و چه در مولود نبوّت و کمال
تعدیل نفوس افراد انسانیّه ما به الاشتراک نبوّت و حکمت است با اخوّت ذاتیّه ازلیّه و تعدیل
امکانیّه ابدیّه پس حکمت متعالیّه را برادر نبوّت خواندن اولی از اخت خواهد بود جوابش آنستکه این
دو شعبه حکمت الهیّه که نبوّت و اخت اوست اگرچه ما حصل از هر دو خلود و ثبات است و لیکن خلود
ایمانی از حکمت جلیله نبوّت رجولیّت و شرافت دارد نسبت بخلود زمانی جسمانی از حکمت عالیه
اخت نبوّت بوجوه عدیده یکی آنکه در اوّل آخرویست و در ثانی دنیوی دیگر آنکه در اوّل انسانی
است و در ثانی معدنی دیگر آنکه میتوان گفت که خلود ثانی دنیوی صرف است و خلود اوّل دنیوی
ثمّ اخرویست کما لایخفی علی من هو اهله و ثانیاً میباید دانستکه این حکمت متعالیه در جمیع عوالم ثلثه که در
مقدمه عرض شد ساری و جاریست یعنی عوالم و ما فیها باسرها مرکّب از دو شیئی است و بعبارة اخری موجود
از دو شیئی است و برپا از دو امر است قال مولینا و سیّدنا علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام خلق
اثنان لا ثالث لهما هر طایفه باصطلاح خود وضعی دارند نار و نور گفته اند یزدان و اهرمن خوانده اند
نور و ظلمت دانسته اند همچنین رحمن و شیطان اعلی علّیّین و اسفل سافلین بهشت و دوزخ هیولی و صورت



دنیا و آخرت لیل و نهار عقل و جهل آدم و ابلیس سرّ و صورت غیب و شهادت ملک و ملکوت صورت و معنی وجود و ماهیت و قس علیها الی ما لا نهایة و هریک ازین اسما و اصطلاحات در نزد اهلش مطالب عالیه و بیانات شافیه در خور خود دارد گزاف و جزاف هم نیست و دانسته گفته اند بل فهمیده و دیده اند فی الجمله را گفته و بسیاری را نهفته اند و لکلّ اجلٍ کتاب اکنون درین مختصر رساله نمیگنجد و در صدد نیستیم الّا اجمالی از کلّ آنها بدانکه عوالم ثلثه مذکوره را لطیفی است و کثیفی که متلازمان اند بحیثی متفارقان اند بحیثی از تلازمشان ترکیب عمیقی حاصل و از تفارقشان نقض حکمی موجود و از وجود این دو عوالم و ما فیها بر پا فنای هریک در دیگری بقای هریک با دیگری بر حقیقتی از کلمات از اضداد مینماید ولی از تفرقه گذشته از عالم جمع خبری بل رائحه از جمع الجمع دارد که فرموده اند عرفت الله بالجمع بین الاضداد مجملاً لطیف را لطیفی دیگر است که از آن بوده است ازلاً و سرّ است ذاتا و با آنست ابداً خالداً و همچنین کثیف را هم کثیفی دیگر است از اینجهة حکیم بالغی گفته هذه الصّناعة لا تتم الا باربعة اشیاء بارض من جسدین و بماء من طبیعتین قال المعصوم ع انّ الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رشّ علیهم من نوره و در حدیث دیگر فرموده انّ الله خلق المؤمنین من نوره و صبغهم فی رحمته فالمؤمن اخ المؤمن لابیه و امّه ابوه النّور و امّه الرّحمة قال الله تعالی قل بفضل و در حدیث خلقت نور محمدی صلّی الله علیه و آله فرموده که حقتعالی ذرّه بیضائی خلق و نظری بهیبت بر آن فرمود منشق بدو نصف گردید که کن محمّدا و کن علیّا پس معلوم میشود که در دوره ایجادیه بجز این دو هیکل معصومی از یک حقیقت ولایت الهیه چیزی دیگر موجود نیست که در سه مقام چهار مرتبه تربیت میشود که عین هفت میگردد و منجر بدوازده الی چهارده است و سبع المثانی معصومی و هیاکل توحید الهی روی نما میشود در زیارت حضرت مولی الموالی علی علیه السلام وارد است السّلام علی نفس الله القائمة فیه بالسّنن پس همان جوهر نفس محمدیّت صلّی الله علیه و آله که برزخیت کبری وارد و مرکّب است از دو جهة اعلی و اسفل لطیفی و کثیفی لطیفش را لطیفی دیگر است که روح اوست باعتباری سرّ اوست باعتباری اب اوست باعتباری یعنی جوهر روح علیه السلام و همچنین کثیفش را کثیفی دیگر است که جسد اوست باعتباری معدن سرّ اوست باعتباری منبت

الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا هو خیر مما یجمعون



روح اوست باعتباری یعنی جوهر جسد فاطمی علیها السلام واز این روح ونفس وجسد مرکب متحد جمع الجمعی یکتا
لا نظیر له تولید میشود بطور کلیت من جمیع الجهات والحیثیات الامکانیة الالهیة الکمالیة اولاد و مظهر
موجود معصومی که ختم میشود بچهارده قال الله تعالی ولقد اتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم و پس از آن
بکثرت یکصد و بیست و چهار هزار انبیاء عظام کرام میرود و پس از آن اولیاء خاص و پس از آن
اولیاء عام و پس از آن کل مخلوق بینهایت آنچه عرض شده و میشود و خواهد شد تمام متخذ از احادیث
اهل عصمت علیهم السلام و آیات قرآنیه است و اگر مدلل ذکر شود این مختصر را گنجایش نیست لهذا بهمان
چند حدیث و آیه مبارکه و قولی حکیمانه در اول اکتفا نمود تفصیل این اجمال را در همین کتاب مستطاب
ذی المقدمه این مقدمه طالب راجع با دقت میتواند فهمید و در رساله عنقائیه فقیر مشروحاً ثبت است
مع شیئی زاید که بیان دائره توحید و ولایت است بشکل مهر نبوت کتف مبارک حضرت رسول خدا
صلی الله علیه وآله بانصورت ع و بنحو اختصار بجهة تذکره اخوان طریق شکلی کوچکتر بارموزاتی مختصر
از مطول علیحده نگاشته و شرحی هم بسیار مختصر قریب بچهارصد و بیست وارد و مسمی گردید برساله
مهر نبوت و در همین مقدمه همان صورت مهر نبوت مبارک را بجهة زیارت و برخوردار اخوان الصفای اهل صفه
صفای معرفت در ختم رساله مینگارد انشاء الله تعالی ثالثاً میباید دانست که این اعداد معروضه مختلفه که
ظهور کثرت از وحدت است ازلاً با جمعها عبارت از رموز این حکمت متعالیه است که بالمآل این کثرت
بینهایت رجوع بوحدت دارد ابداً که کل شیئی یرجع الی اصله آثار جوشش بطریق ظهورش خواهد بود
کما بدئکم تعودون که عود بالمجاوره لا بالممازجه تفصیلش احتیاج بطوامیر علیحده
دارد اجمالش آنکه حقتعالی واجب بالذات است و باوصف ظهور و تجلی بوجود عوالم بینهایت و ایجاد اشیاء
واظهار شئونات ذاتیه الهیه خود بشرائطه در بقعه امکان از شائبه ممکنیت و مجانست عری و بریست
یعنی جا بجا نشده است من حیث الظهور والنزول ازلاً که با ممکنات شرکت معنویه یا صوریه پیدا کند
و ابداً ارجاع باو کردند حل مجدد بالممازجه بمثابه اتصال قطره ببحر محیط حاشا و کلا واجب ممکن نشده است
که در عود ممکن واجب شود الباقی باق فی الازل و الفان فان لم یزل فانی شریک امر باقی نخواهد بود

اگرچه

اگرچه حکیمی الهی در ضمن صحبت بسبب توغل در مرتبهٔ دراکیهٔ خود بفقیر فرموده باین عبارت که حقتعالی خودش
باخودش شریک است لاغیر در جواب عرض کردم کلمهٔ مبارکهٔ قل هو الله احد الی آخر در مراتب توحید کافی از
این مقالات توحیدیه است یقیناً فانقطع الکلام را انجام باید دانستکه بزرگان سلسلة الذهب
قدس سرهم العزیز بسبب جامعیت حکمت و عرفان در مصنفات خود هر یک اشاراتی ازین اعداد مواهبیه مرموزه
فرموده که از بیخبران پوشیده و متحققین در هر دوره محرم نمانند چنانچه جناب مولانا شیخ ابو القاسم جنید
بغدادی قدس سره العزیز در رسالهٔ قطره تقبطار خود و جناب مولانا امیر سید علی همدانی قدس سره العزیز
در رسالهٔ نقطهٔ توحید خود و جناب مولانا شیخ محیی الدین عربی قدس سره العزیز در فتوحات مکیه خود و جناب
مولانا شیخ نجیب الدین رضای مجذوب قدس سره العزیز در سبع المثانی خود که معروف بجلد هفتم مثنویست
و مرحوم سیدی قدس سره العزیز درین کتاب مستطاب قوائم الانوار بعض اشعار آنجناب را شاهد بر مطالب
سلوکیه ذکر فرموده اند و ضمناً بر موزات اشاراتی شده است جناب مولانا شیخ احمد احسائی قدس سره
العزیز در شرح الزیارهٔ خود ذکر صریحی ازین موازین اعدادیه مرموزه فرموده که بیخبران سلاک شاعر و متحیر
شده و مخزن سر الله اکبر را در هر دوره جویا گردیده و خلیفهٔ بحق آنجناب را بدارائی این صفت نشناسند
و مستفیض گردند و هر با شایسته از مدعیان مفتری بیخبر را شناخته فریب نخورند منجمله اشارات آنجناب است
قبل از ذکر اعداد مرموزه در آن شرح مزبور فافهم فقد اسمعتک تغرید الورقاء علی الافنان بفنون الحان
هر کس بخواهد رجوع نماید و متنبه گردد و جناب شیخ عربی در کتاب مذکور فرموده واما التصریح بعقیدة
الخلاصة فما افردتها علی التعیین لما فیها من الغموض لکن جئت بها مبددة فی ابواب
هذا الکتاب مستوفاة مبینة لکنها کما ذکرنا متفرقة فمن رزقه الله الفهم فیها یعرف
امرها و یمیزها من غیرها فانها العلم الحق والقول الصدق ولیس وراءها مرمی و
یستوی فیها البصیر والاعمی تلحق الاباعد بالادانی و تلحم الاسافل بالاعالی والله
الموفق لا رب غیره انتهی کلامه رحمه الله ما واطیب و نقل کلام هر یک از بزرگان دربیان
تلازم معرفت علیهٔ عالیه و حکمت متعالیه مقتضی این مختصر نیست پس از تمهید این مقدمات اربعه

کلامه واصح
مرامه فی الحکمة
والمعرفة هو الشیخ
الکبیر والناقد البصیر کما لا یخفی علی الخبیر



بانضمام آن مقدمات ثلثه سابقه بکمال خبرت حاصل شود که این قصه مرموزه مبنی اسرار اسلیه نهایت
تطبیق را دارد با قواعد و اصطلاحات حکمت متعالیه بلکه مقصود جناب موسی از این وضع و محاذات
نبوده است الا بیان حکمت فرمودن و خلق را با اصول دین آشنا کردن و عارف بجمیع حقایق مبدء
و معاد خود نمودن و سلوک الی الله را در انفس و آفاق بیاد بخبران داده است پس اگر صنعت درین حکمت آلهیه
بی نظیر است و در صفات خود ازلا ابدا الغنی و اولا و آخرا وحده لا شریک له است و جمیع اشیا معدنیه
را زاده هست و موجود است چه جابر بن حیان صوفی طوسی رحمة الله تربیت یافته حضور حضرت صادق علیه السلام
فرموده اگه حکمت شیئی بهمانیست بالحقیقه لا کالاشیاء المعدنیه بل من غیره لا یکون شیئی بدا مثل
آنکه اگه عالم و آدم وحده لا شریک له شیئی یکتائی است بحقیقت شیئیت لا کالاشیاء الامکانیه
و جناب موسی عقل کل آن دوره مقصودش این بود که مخلوق عاقل بخبر از مبدء لطایف التحصیل الامکانیه
با آنکه غیب خود آشنا نماید و طرز بندگی و عبودیت را حالی فرموده آنها را با منبع فیض لا یتناهی اتصال
دهد که در دنیا و آخرت متنعم گردند و حصول این مقصد ممکن نبود مگر بهمین وضعی که بحکمت خود اسباب اراده ترا
فراهم نمود اولا یاد داد لایق از امت را که جوان صاحب کاو و باشد با مادرش بخدا پرستی و تقرب با وجل
مجده بسبب تلقین صلوات بر محمد و آل علیهم السلام چون نا لایقها قابل تلقین نبودند مسبب الاسباب
من غیر سبب جوری تهیه سبب نمود که کل خلق آن دوره ناچار تکمیل شده بخدا پرستی راغب گردیدند چنانکه
گذشت مثل مخلوق این دوره آخر الزمان چون همگی لیاقت تحصیل معرفت الله را و اقبال در بندگی
و ارادت با حضرات معصومین علیهم السلام ندارند لهذا وضع تعزیه داری بر مصائب آل الله سبب حصول نعمت
دنیویه و اخرویه و وسیله نجات آنها قرار فرموده اند که مهما امکن با هزاران مقاصد شهوانیه دنیویه داخل
درین باب فیض الهی شده و بمفاد ان الحسنات یذهبن السیئات اصلاح حال ایشان
خواهد شد که اگر قطع نظر ازین امر شود از صد هزار هزار نفر یکی توجه بارادت موالیان علیهم السلام
نخواهد کرد که از طریق ریاضت و تزکیه نفس معرفت الله حاصل نماید مثل آنکه در دوره موسویه سالها بود
که اهل تزکیه و توبه و تلقین و صلوات بر محمد و آل علیهم السلام منحصر بود بجوان صاحب کاو و مادرش



و جوان مقتول قبل و دیگران از امت همگی موعظهٔ جناب موسی را بارها می شنیدند ولی اقدام بعمل نداشتند
تا وقتیکه محتاج گردیدند خورده خورده توجه کردند و نعمت بر آنها مستقر گردید از برکت وجود آنجناب
و ذکر مبارک صلوات و کذلک در حکمت متعالیه جماد معدنیه بعض از کل آنها لیاقت تامه کامله وارد
و در اصل فطرت تکوینیه پاک و روحانیت تامه است مانند تدبیری و تصرفی از حکیم دانشور که موسی عصر خود
است منقلب بصورت کمال میگردد و بعض دیگر از آنها لیاقت چندانی در اوائل اولیه ندارد بلکه جاسی
ارضی است میباید محض حکیم بقوت تدبیر و تصرف خود مکرر او را پیراسته از نقایص و ارجاس طبیعیه و آراسته
بکمالات تدریجیه فرماید که منقلب بصورت کامله گردد و الا محال است کما هو لا یخفی علی من هو اهله
و چنانکه در قضیه بنی اسرائیل قتل اول مکتوم و غیر مرضی و قتل ثانی آشکار و مرضی خدا و پیغمبرش بود و مورث
نعمت کلیه بل خلود ابدی گردید در این حکمت متعالیه هم چنین است که قتل اول عبارت از عمل مکتوم
و بدو محذوف است غیر مرضی حکیم و ناقص التدبیر است و من باب المقدمه صورت پذیر است که عبارت از
حل و عقد حکمی ناتمام باشد ولی قتل ثانی آشکار است که حل و عقد ثانیه تمام و صورت ترکیب خالد
ابدی بلا فساد است فافهم تدبر ترشد ان شاء الله تعالی و چنانکه در قضیه بنی اسرائیل ثمن گاو را نداده
دم گاو را برده زدند و زنده نشده و منکر گردیدند جناب موسی را که در این اوامر و نواهی غیر مصاب است
در این حکمت متعالیه هم چنین است که مردم هوسناک بجهة خود طریقه معوجه قرار داده نموده و حکمت راتاقی
وجود سری دانسته بدون علم و خبرت و صحبت حکیم دانشور این شیئی را با آن شیئی زده داخل و خارج مینمایند
و اشیاء معدنیه را با غیر معدنیه زیر و بالا میکنند و هیچ صورت مطلوبه ندارد و بجز خسران حاصلی
در دست ندارند و بجهالت خود شکایت از حقتعالی و حکمت حکیم عصر مینمایند بلکه منکر قدرت و حکمت
شده کافر بحق تعالی میگردند دیگر غفلت دارند که در طریق حکمت اولا ثمن گاو را میباید بدهند یعنی
جمیع خیالات دنیویه فاسده غیر منتجه و زخارف اقوال بیمعنی خود را میباید از کف بیرون کنند مثل
مالیه بنی اسرائیل حسب الامر جناب مربی عقل دانشور حکیم عصر خود را اطاعت کنند و امر و نواهی او را
با کمال اخلاص که ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی است یعنی از باب علم او داخل شده بحقیقت

فایض گردند اوّلاً مقبول نا مقبول حکمت رسیده که عبارت از حلّ و عقد ناقص صنعویت و ثانیاً مقبول
مقبول الصناعة ثانویّه خالد الکلّ فی الکلّ فایض که مورث حیات تامّه ابدی روحانیست مطلقا فافهم
و آنکه شصت سال عمر مقتول بود قبل از قتل که دو سی سال است در حکمت متعالیه عشره کامله مقرر
است که یک دو میشود و دو دو بنسبه رتبت چهار میشود و بالعکس اهلش میدانند که عشرهٔ کامله از ضرب
عشره در ثلثی حاصل است و تکرار سی به دو مرتبه که شصت شود یا زیادتر از برای حصول یقین و دفع شک
است بتجربه عامل حکمت با آنکه تجربه حصول تضعیف است بما لانهایة له بزیادتی عمل عامل در مراتب حکمت
متعالیه و بزیادتی عمر است بهفتاد سال در جوان مقتول که این شصت و هفتاد یکصد و سی میشود که در حکمت
عبارت از کلّ عمل است اوّلاً و آخراً یعنی سی با یکصد ختم میشود که ترکیب خالد حاصل میشود و قبل از مقام
مدار بر تسامح سبعه و تسعه الی اثنی عشر است عاقل بسبب بالغی میخواهد مفترش که رایگان از عهدهٔ قفال و طلسم محکم
مستحکم این کنج باد آور شایگان بمفتاح المفاتیح ایمان بر آید چرا که بعبارات مختصره غیر مرموزه جلیلهٔ تامّه
تمام مرموزات حکما فلاسفه قدما منحلّ و منکشف میگردد بحول الله العلی و غایاته و رزقه لعباده الابرار الخیار
از کشف اسرار الهیه بجو دل مرزیدم استغفر الله العظیم مخفی نماناد که تدقیقات و تدقیقات و تحقیقات بلانهایت
دیگر هم دارد که درین مختصر نمی گنجد در رسالهٔ عنقائیه فقیر ثبت است مشروحاً که هنوز ناتمام است میکشد
آنرا خداوند کجا بحوله و قوته پس از این بیانات شافیه از امراض جهالت و غفلت و حکمیات کافیه در مقام
خبرت و معرفت محقق گردید که همواره اینده شعبه نبوت و حکمت در هر دوره از دورات امکانیه مقرر بوجود
اهلش و مربی عالم و آدم بل کلّ اشیا بقضها و قضیضها بوده است تا آنکه بنهایت درجه نضج امکانیه رسیده
مستعد ظهور حضرات خاتم و ختمیون صلوات الله علیهم اجمعین گردیده احکام صوریه دوره ظهور بنحوی معتدل الخُلق
و الخَلق بمراتبها السبعه آمده و از حدّ افراط و تفریط دورات سابقه خارج که از شخص مقدسش که شاخص میان
دور عوالم امکانیه است ظل شمس صوری مرتفع و مشهود جمله اهل اندوره گردید از مخالف و مؤالف یعنی
شمس حقیقت الهیه در نقطه سمت الراس هیکل توحید مبارکش واقع و نور بخشش باجزاء عوالم امکانیه است
من الدرّة الی الذرّه بانچه حقتعالی فرمود انّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیم و انصاف بود



قد تبیّن الرّشد من الغیّ وپس از اتمام دوره ظهور و اکمال نعمت شخص محمّدی حضرت
صلّی الله علیه و آله استعداد کامل قوی تجهه بنیه عالم و آدم حاصل و مقتضی کمالات بلانهایت امکانیه
دوره بطون آمده که تدریجاً صورت پذیر شود یا بمعنی که از آدم بعالم و از عالم بآدم و از آدم بآدم
و از عالم بعالم همواره مدد شده و میشود از برای ظهور کمالات سرّاً و علانیة منجمله مددها که از حکمت
بلانهایت ازلیّه ابدیّه حضرت احمدیّه صلّی الله علیه و آله ظاهر گردید در این عالم این بود که پس از آنکه
باصحاب خود و دولی امر خود تربیت دوره صورت را بشیر المبشر با ختم فرمودند بنحویکه دوره تنزیل آراسته
آمد بجلّ الکمالات لوارد یّه الاشراقیّه الالهیّه و پیراسته از جمیع نقائص تنزلیّه عنوان دوره بطون فرمود صورت تنزیه
بحکمت بالغه الهیّه بالنص الجلی و الامر الخفی فرمود یا علی پس از من شمشیر مکش و حقیقت این امر مخفی بود تا وقتیکه
آتش زوند شهوات نفسانیّه و عقلانیّه باب خانه مبارکه اهل بیت طهارت را حضرت ولی امیر المؤمنین علیه
السلام بدست مبارک جلو گاه پیراهن عربی پیغمبر را گرفته او را بر زمین زده فرمودند اگر نبود وصیّت
محمّد عربی هر آینه تو ظاهر میکردم که کدام یک ما اقل خیراً و اقل عدداً میباشیم و او را رها فرمود لهذا کرد
آنچه کرد در کمال اطمینان ولی آنچه از آنها صادر میشد بظلم و عدوان تماماً از اسباب ظهور کمالات و جلالت
تنزیه اهلبیت عصمت بوده و انکارشان عین اقرار بر خباثت ازلیّه ابدیّه خودشان بعاقل لبیب
دانشور معنی دوره بطون را اگر میدانی فمرحباً بک ثم مرحباً بک و اگر نمیدانی فقیر از عدم نمود از کوچک ابدال
فقرای حقه بعرض حضور میرساند که شمشیر یدالله فوق ایدیهم تا در ظاهر کشیده بامر حقتعالی و حکمت رسولش
صلّی الله علیه و آله بود بصورت قوّت دین مبین و ظهور خیرات کثیره در عالم و تربیت کامله و لیکن
شرّ قلیلی در بر داشت که اتلاف عائله نفوس خلق خدا و هتک پرده اشرار غدار که سبب حصول خیر کثیر
ممدوح بود در دوره بنی اسرائیل من البدو الی الختم و از وقتیکه حسب الامر الاعلی شمشیر بغلاف شد
شد یدالله فوق ایدیهم در باطن شمشیر میزند یعنی در باطن جمیع دول بزور بازوی تمام
ملت بنحویکه لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الّا احصاها جنوبیّه غربیّه مشرقیّه شمالیّه کل الجهات جهاتها تماما
پس خیرات کثیره دوره ظهور ثابت است در این دوره بطون و تأویل بعلاوه شرّ قلیل هم مرتفع است

یعنی

یعنی اطاعت کردن کل دولتها اوامر و نواهی موجوده در دین مبین را خورده خورده مسلم میگردد و دیگر احتیاج
بنجون ریزش و غلبهٔ صوریه. و هتک حریم کسی هم نیست بمیل و رغبت خود مخلوق خواهد بود چه عقول آخر
الزمانی یوماً فیوماً از برکت حجتش عجل الله فرجه قوت گرفته و میگیرد تمیز و تشخیصشان زیاده از سابق شده
و میشود چنانکه از اهل تسنن درین دوره شنیده شده است که آن عمری که در پهلوی حضرت فاطمه علیها السلام
زده باشد ما هم او را لعنت میکنیم و طاعت نداریم و از بعضی دیگر آنها شنیده شده که گفته اند
خلفاء ثلاث باذن و اجازهٔ خود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر سند متمکن شدند نه آنکه مخالفت
کردند و اینمقوله عبارات کاشف از قوت عقل و برخورد بقبایح اعمال سابقین است و چنانکه از دولت نصاری
خورده خورده بروز کرده است بسبب قوت عقل موافقت را تاکنون که هزار و سیصد از هجرت پنج شش
امر بزرگ را ازین دین مبین ممتاز و پسندیده و در دولت خود رواج داده اند که اگر تفصیلش را عرض
نمایم چندان لزومی ندارد اهل خبرت مستحضرند که حقیقت دارد در سه چهار هزار سالی دیگر که بگذرد دوره
قوت بیش از پیش گیرد در جمیع اوامر و نواهی نبوت احمدیه صلوات الله و سلامه علیه بطرز حکمت رواج
خواهد گرفت در کل دولتهای روی ارض یعنی از دولت نصاری سایر دولتها تقلید خواهند کرد و تدریجاً جاری
میکنند چرا که بعقل زفت فربه بر میخورند که جمیع احکام الله محمدیه صلی الله علیه و آله بهتر است
از بنیاهای دولتی سابقی خودشان قطع نظر از فواید اخرویه که هنوز آنها بر نخورده اند و وقت برخوردش پس
ازین دوره تقلید است که خورده خورده بتحقیق آمده حالی شوند مثل آنکه کنون در تقلید ثابت اند بدون
بدون تسلیم آنکه کسی ازین دین مبین علی الظاهر آنها را یاد دهد و اصرار در اخذ آنها کند و این فقره نیست مگر
از اسرار دوره بطون این دین مبین علی رؤس الاشهاد ظاهر شده و میشود زیرا که دست ولایت حجت الله
در باطن بصولجان قدرت کاملهٔ خود آنها را چون گوی در میدان حکمت بدوراندا خته میدواند و بخیرات کثیره
دنیویه که تولید خواهد شد در عقب از آنها با این همراهی دنیویه خیرات کثیرهٔ اخرویه انشاء الله تعالی
چنانکه در حدیث معصوم فرموده وجود حضرت حجة الله فی السموات و الارضین عجل الله فرجه در این آخر
الزمان خلق را تربیت در غیبت مثل آنکه شمس سما از پس ابر رقیق تربیت اشیاء میکند اگر کسی بگوید سیفرما



که ازین فقره ترتیب سرّیه مذکوره دورهٔ بطون معلوم میگردد روز بروز تکمال عالم و جلالت دول خارجه و
داخله کلّهم اجمعین بیاد خواهد شد و در طریق حکمت احمدیّه علیه السلام و بالاخره بر خورد بباطن تابانیکش
هم خواهند کرد و اهل دول کلّهم اجمعین باطناً و سرّاً من حیث الاعمال محمّدی میشوند و لاثم علانیه پس
چرا در حدیث معصومی بود در حدیث ادعیه مذمّت فرموده اند اوضاع آخر الزمان را که عالم پر میشود از ظلم
و جور و پس از آن بوجود حضرت حجّة الله عجّل الله فرجه بنای قسط و عدل میشود جوابش آنستکه پر شدن
عالم از جور و ظلم عبارت از پر شدن عالم است از انواع رسوم ظاهریّه دول داخله و خارجه قویّه مستحدثه
که روز بروز رواج و انبساطش زیاده شده و میشود و خواهد شد و تمام ظلم و جور است چرا که اوضاع شان ظاهرا
مستحدث و دنیویّه و مخالف است با وضع و محاذات ظاهریّه شریعت مطهّره و ظلمی ازین بالاتر نمیشود
که باطنش مرغوب باشد یعنی احکام پسندیدهٔ شریعت ختمیّه ولی غفلت داشته باشند از تطبیق دادن ظاهر نامرغوب
با باطن مرغوب که مراد علانیّه مطلوب حقتعالی کردد و جوری ازین بیشتر متصوّر نیست که راضی بوضع ناقص
صوری و دنیوی خود باشند و جدّ و جهد نمایند که بتجلّی آسرائی کردیده ظاهر؛ و باطنشان جمیلکی آراسته شود
برضای حقتعالی و درین ظلم و جور صوری باقی هستند تا وقتیکه باقتضای دوره رایت فضل و عدل الهی توام
از غیب بشهاده آید حجّه یعنی حضرت حجّة الله عجّل الله فرجه و سهّل الله مخرجه ظهور فرموده پر کند عالم را
از قسط و عدل یعنی رسومات نفاقیّه صورتهای مختلفه و اوضاع متکثّره را بالکلّیه مرتفع و منجرّ بوحدت
ایمانی حقّانی فرماید ظاهراً و باطناً این بود جواب اجمالی لایق این مختصر جواب تفصیلی را هر که بخواهد میباید رجوع
برسالهٔ عقائدیّهٔ فقیر نماید مشروحاً ثبت است اگر کسی بگوید مسلّم میداریم که باقتضای دورهٔ بطون رغبت
طوائف مختلفه است بالمعنی بقواعد و احکام متین دین مبین محمّدی صلّی الله علیه و آله بلا مخاصمه و کارزار رد
تحریک صوری فی الی تقدم نصاری درین متابعت نسبت بجمیع اهل دول دیگر چرا جوابش آنستکه بتوسّط حضرت
رسول مختار صلّی الله علیه و آله حقتعالی بشارتی بقوم نصاری کرامت فرموده بود یا فحوا یا صورتسته
و ماصدق کلام آنحضرت ظاهر آمد و بمنزله بحثیتی شد در میانهٔ دو دین علیّتین و نهایتش اتصال تام تمام خواهد بود
قال الله تعالی انّی متوفیک و رافعک الیّ و مطهّرک من الذین کفروا و جاعل الذین اتّبعوک



فوق الذین کفروا الی یوم القیمة یعنی ای عیسی بدرستیکه من میرانم ترا و ارتفاع میدهم
بسوی خودم و منم پاک کننده تو از آنجماعت کسانیکه کافر شدند و قرار دهندهٔ تابعین ترا از مسلمین نصاری
تفوق دارنده بحجة و شمشیر یعنی سلطنت بر آن کسانیکه کافر شدند یعنی یهود الی یوم القیمة فی الواقع و نفس
الامر بشارت و تحبیب فوق این متصور نیست هرچه خدمت کنند و تقویت کنند طوایف نصاری این
امت مرحومه را سزاوار است و بطور انصاف تا کنون نهایت کارسازی و تقویت را کرده و میکنند
چراکه کل صنایع طبیعیه ایشان از جوهریات معدنیه و نباتیه و حیوانیه مایعه و یابسه بانحو احسن المآل
راجع باین امت میگردد و همچنین تشریحات محکمه و همچنین مباحات مستحکمه و همچنین ریاضیات مشهوده
بذره بین و غیر ذلک تمام مقوی علوم الهیه دولت عدلیه علیه تشیع است اگرچه تا کنون آنها که در صدد
علوم الهیه نبوده ولی الی المآل برافقت این دولت و همراهی وادار میشوند چراکه مدار علوم بر عقل است و در این
آخر الزمان یوماً فیوماً قوی خواهد بود و مجهولات هر طایفه بسبب خلطه و آمیزش با یکدیگر منجر بمعلومات میشود
و دور نیست که طایفهٔ نصاری بسبب کثرت کمالات صوریه و صنایع مطلوبهٔ خود در جزویت و تفهیم تعلیماً
اظهار افتخاری نسبت بدولت علیه تشیع دارند ولی در غفلت اند که کل الکمالات و الصنایع در طبیعیات
علم و عمل اکسیر است و بر آنها دارا شدن سهل است منکرند بالکلیه و در این دولت عدلیه مقرر است
که بحول الله العلی و عنایاته قطره آتش بر قنطار میرود بل الی ما لانهایة لها که بزرگان حکمت فرموده مقدار
واحد من الاکسیر یملأ الخافقین و صنایع مطلوبهٔ متکاثرهٔ آنها با کمال مرغوبیت و عجب اعتبار منافعش محدود
است کما لا یخفی و این دو ملتها که متحابه گردیده اند از برای همین است که کمالات یکدیگر را فرا گیرند و قدر و
معرفت یکدیگر را بدانند و تحصیل نمایند و اعلم و اتقی از کل را بی پرده بشناسند در دورهٔ خود و خورده خورده بعون
الله العلی و عنایاته محمدی گردند صلی الله علیه و آله و با خدای خود آشنا شوند نه آنکه همین چهار صباح
دنیا خلقی و دلقی و حلقی قانع شده قائل بما تشتهی گردیده و بالاخره خائب و خاسر از دنیا بروند بطور
یقین انتفاقهٔ کمالیه تدریجاً صورت میگیرد چراکه نصاری دولتی باین اعتبار نبود که مشاهده
میشود اهل خبرت و تواریخ میدانند بسبب همین بشارت آنحضرت بامر حقتعالی روز بروز قوی و منشعب



ومنشعب

ومنبسط گردیده و تا قیامت با نواع سلطنت در هر گوشه از ارض ثابت و برقرار خواهد بود و همچنین درباره دولت علیه تشیّع خود هم آنحضرت از حقتعالی بشارت فرموده است چگونه نخواهد شد بلکه مقدّماتش فراهم شده است و خواهد شد یقیناً چنانکه عرض شد قال الله تعالی هو الّذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدّین کلّه و لو کره المشرکون اگرچه طول دارد و مجهت شدن جمیع دولتهای روی ارض بچند هزار سالی تقریباً ولی غمی نیست خواهد شد انشاء الله تعالی حکمت دیگر از این وصیّت حضرت رسول خدا صلّی الله علیه و آله بحضرت مولی علی علیه السلام در نکشیدن ذوالفقار اگرچه با عقاید فقیر حکمتهایش بی نهایت است کما لا یخفی علی البصیر آنستکه ولایتهای عدیده و شهرهای کثیره از عمر بن خطّاب مفتوح و تصرّف اهل اسلام آمده و پس از آنکه سالهای دراز تربیت شدند بکمالات لازمه دوره بطون علی التدریج لباسش از قشور جدا گردیده بنقض و ترکیب حکمیّه الهیّه زمانیّه شخص با جلالت جناب مستطاب شیخ الشیوخ صدر الاولیاء شیخ صفی الدّین اردبیلی قدّس سرّه العزیز در سلسلة الذهب از پس پرده غیب عالم رونما گردیده بقوت ولایت سرّیّه خود و شمشیرهای قویّه اولاد کرامش با بازوهای حیدری دولت علیّه عدلیّه تشیّع خاصّه را از بطن دولت عامّه بیرون آورده رواج تامّ تمامی دادند که تا کنون غالب ولایات مفتوحه بلا تقیّه اظهار تشیّع کامل پس از تمثیل و ترستن دارند فالحمد لله علی الولایة و الحمد لله علی الهدایة و پس از آنکه دوره تشیّع بمدّتها فوق کامل و اهل بصیرتی تامّ تمام حاصل نمودند شیعیان خاص اولیائی معتبر بحکمتهای الهیّه آراسته گردیدند و بحلّ و عقد حکمیّه زمانیّه سرمدیّه طرد قشوری نموده لب لباب دولت فقر محمّدی صلّی الله علیه و آله که از رموزات خفیّه این دین مبین است و من بعد پیدایش خواهد شد از باطن و غیب دولت علیّه تشیّع بشهاده آمده و معنی صلح الکل فی الکل بعرصه ظهور کماهی استوار نمود بیانش آنکه بزرگان معتبری چند در بنیه دولت عدلیّه علیّه ایرانی از ارباب حلّ و عقد در ازمنه ظهور تشیّع بکمال تربیت شدند و بحول الله العلی و عنایاته بنای دولت حقّه دوستی و اتّحاد در میان دول مخالفه گذارده که تفصیلش در تعلیقات فقیر و رساله ثانیه سیدی روحی فداه مقالاته ثبت است و مقتضی این مقدّمه نیست اجمالاً آنکه دولت علیّه ایرانیه با دول قویّه روم و روس و فرنک تدریجاً متّحد آمده ارکان اربعه دولت دوستی و اتّحاد

آخر الزمانی فراهم گردیده بترکیب خالد که نظر احیت کاملا بسبب ارکان قویّه موجوده متحابه ترجیح جمیع
دولتهای اهل عالم که بالمآل مقتضی اتّحاد الکلّ فی الکلّ است چنانکه عرض شد و خاصیّت این دول متحابه
علی التحقیق منهایت است و فوایدش بیشمار که یوماً فیوماً که از باطن ولایت بظهور میآید منجمله وضع سلاح
و نزاع کلّیّه و حرکات وحشیانه مخلوق بآزار و قلع و قمع یکدیگر در میانه دولتها بالکلّیه مرتفع بلکه همگی بسبب
اتّحاد و مودّت مواظب و ملتفت یکدیگر اند اگر از طرفی از اشخاص حرکات ناشایسته لاعلی ما ینبغی سر زند مهما
امکن دول اطراف اقدام کلّی بنقض اسلوبش و ترتیب و ترکیب بطور اصلاح برمیآیند که آسوده شود مثل
آنکه شیخ عبید الله سنّی بخرابی بعض ملک شیعه قدمی استوار نموده و مبلغی از املاک مملکت آذربایجان را
خراب و اهلش را فاسد کرده اعلیحضرت سلطان قوی بنیان دولت علیّه عدلیّه تشیع اظهار بدوستان خود
فرموده محرمانه در میانشان رازهای پنهانی دولتی ردّ و بدل گردید عاقبة الامر باقدام همگی
قاطع طریق را دست بریده فسادش را مرتفع ساختند بحول الله تعالی و عنایاته چون مدّتی تطاول شیخ عبید
مذکور طول کشید دوستان فقیر از اطراف وقایع خرابیهای او را اظهار میکردند و زیاده ملول بودم که چه
میشود و مقصود ازین حادثه و اوضاع چیست و در نهایت چه خواهد شد باطناً فرمودند چشم جلال محمّدی
و لطف جمال احمدی در تو موجود است باین دو اژدهای خصم را مضمحل گردیم فقیر بملاحظه اهل صورت قدری
تعویق در اظهار نمود نخواستم از دوستان کفته در تاریکی رجم و حدسی داشته خوشدل بودیم که بزودی
دفع شرّ شیخ خواهد شد ولی در صدد بودم که بنحو شایسته بشارتی بکلّ مخلوق داده شود خورده خورده
بعضی ترنّمهای بیمعنی و گفتگوهای ناهنجار شنیده شد که خلق گمان کرده اند که آخر دولت و بنای
انتقال است در تفکّر بودم که ملهم گردیدم مسأله منامیّه را که مرحوم سیّدی قدّس سرّه العزیز در دار
الخلافه طهران برحسب خواهش مرحمت پناه امین الدوله العلیّه فرخ خان در تعبیر خواب جناب مستطاب
شیخ زین العابدین مجتهد بارفروشی مرقوم فرموده بودند رجوع کرده در آنجا بشارتها یافتم در قوام دولت
و دوام شوکت اعلیحضرت شاهنشاهی تا آنکه مرقوم فرموده بالتصراحه که شخص سنّی در مقابل حضرت
اقدس ظلّ اللهی پیدا میشود ولی بزودی مضمحل میگردد و این بشارت را قبل از وقوع که جمیع موالیان

علیهم



علیهم السلام بصورت این واقعه منامیه منتشر نموده‌اند بجهة آنکه تزلزل پس از فوت غوث در خلق خدا مرتفع
باشد فقیر وقتی برخورد کردم باین رساله مبارکه و بشارت کامله که فساد غش واقع و هنوز هم مندفع نگردیده
بود بلکه از این دولت علیه عالیه در صدد لشکر فرستادن و تهیه جنگ و استحکام سرحدات و ثغور اسلام مملکت
بودند تکلیف شرعی و عرفی و طریقتی خود را در انتشاره دانسته که مردم از تزلزل و خیالات فاسده
خارج و آسوده کردم لهذا از روی نسخه اصل خط مرحوم سیدی قدس سره العزیز نویسانیده و در حاشیه
بخط خود توضیح بعضی مرموزات آنرا نموده باطراف فرستاده خدمت حضرت فلک رفعت نواب مستطاب
امجد ارفع اشرف والا حاجی معتمد الدوله العلیه العالیه نیاز کردم حاضرین مجلس تعجبها کردند که چهارده
سال قبل بالصراحه اخبار دادن و واقع شدن دلیل است که انهدام غش هم عنقریب صورت میگیرد بحول الله
العلی و عنایاته پس از اشتهار باطراف و اطمینان دوستان و آسوده کردن خلق خدا اسباب اضمحلالش
در ظاهر از ارکان اربعه دولت متحابه از باطن ولایت معصومین روحی فداهم صورت گرفت و اگرچه هنوز
هیولای شخصی او مفقود نگردیده اما هم محض مصلحتی است که عقلا بهتر میدانند خلاصه کلام آنکه درین دولت
اتحاد و همچنین تعکیس را نمیرسد که خلاف رویه آدمیت و مردمیت حرکت کند بالقطع و الیقین سراو کوبیده
میشود حتی آنکه در میان عامه خلق اطراف دعوای حیدری نعمتی باصطلاح ایرانیها رواج داشت و بعضی مفسده
و خرابیهای ناموسی دیگر هم در ضمن بود که بعون الله العلی و عنایاته بسبب صلاح کلی و مودت دولتها اکنون
مرتفع است ما الکلمه و اوباش و رنود اظهار صلاح و سداد مینمایند و همچنین در میانه خواص از طوایف علم و حکمت
و عرفان باتقا وضع دیگر بود که نسبت الحاد و تسنن و تصوف علی العمیا به بزرگان سلسلة الذهب میدادند بلکه
از قبیل مثنوی جناب مولوی قدس سره العزیز را که از مخلصین سر و فقرا اهل معرفت اند با این مکفر کنند
که مس با رطوبت نشود و اکنون رونق منبرهای اطراف عالم باشعار آبدار آنجناب و من فی طبقته از بزرگان
فقرای حقه است بسبب قوت تشیع و ارتفاع تقیه و تحبیب کامل در میانه طوایف مختلفه اهل عالم چنانکه
سرکار آقای وزیر و فقرا ایران جناب جلالتمآب اجل افخم میرزا هدایت سلمه الله تعالی در کتاب هادی
المضلین خود که در مبدء و معاد است بروش عقل و نقل بسیاری از معارف الهیه را در آنجا درج فرموده



منجمله آنستکه دعای سحر دعای جلیل القدر عظیم الشأن است از سلطان ولایت ارتضا علی بن موسی
الرضا علیه السلام مرویست که حضرت امام محمد باقر علیه السلام در اسحار تلاوت مینمود میفرموده که اگر
مردم بدانند عظمت و سرعت اجابت این دعا را هر آینه با شمشیر در طلب این دعا با یکدیگر
قتال میکنند و اگر سوگند یاد کنم که اسم اعظم در این دعا است پس راست گفته ام چون این دعا را خواهند
اهتمام در تضرع نموده از غیر اهلش پنهان دارید از همین روایت صاحبان بصیرت را معلوم میشود که مقصود
لفظ نیست زیرا که در طلب قرآن از منبع آفرینش بار نیست با قتال و شمشیر از یکدیگر مطالبه نموده اند
هر که طالب بود یا خود مینوشت یا آنکه وجهی میداد استکتاب مینمودند چیزیکه مقاتله نمودن با شمشیر
لازمه اوست کلام الله ناطقست چنانچه در ایام خلافت ظاهر حضرت شاه ولایت پناه صلوات الله علیه
که فی الجمله بصیرت در بعضی اشخاص پیدا شده بود در محاربات جمل و صفین و نهروان قتالی صعب و نزاعی
عظیم واقع شد در لیلة الهریر چون حالت انهزام در سپاه شام و جیش این آکلة الاکباد ظاهر شد رایت ابلیس
در شرف انتکاس بود معاند رحمن و معاون شیطان عمرو بن العاص مکری انگیخت و شعبده بنیاد نمود مصاحف را
بر سر نیزها نصب کرد و در لشکر شاه ولایت بند ادر داد که ای اهل کوفه ما شما را بکلام خدا تعالی
دعوت مینمائیم که مابین ما و شما حکم کند اهل کوفه بمحض شنیدن این حرف شمشیرها را در غلاف نموده دست
از قتال باز داشتند چون این خبر بعرض وصی پیغمبر رسید فرمود اهل شام محض وقوع اختلاف در لشکر ما
این مکر را انگیخته اند آگاه باشید که این عمل از روی کید و مکر و تلبیس است کلام الله ناطق و آیات بینات
منم دست از جنگ برمدارید چون اغلب آنها معتقد ظاهر و الفاظ بودند با حقیقت و معنی الفت و اتحاد
ندا نشد در اجرای احکام تکاهل نموده اقدام بحرب نکردند تا اینکه آثار ضعف در وجنات آنها ظهور
یافت بنیان ظلم را استحکامی پدید آمد که بمرور شجره ملعونه بنی امیه قوی گردید بر اسلام و اسلامیان
مستولی شدند خونها ریخته و بدعتها انگیختند حق مخفی و مستور ماند ائمه اطهار صلوات الله علیهم مطالب
معنویه را شوالسنگر با تصراحه اظهار نمانید برمز و کنایه و استعاره در ضمن دعوات و مناجات بیان میفرموده
و بعضی از دوالیان را که محرم اسرار بودند با تصراحه آگاهی داده امر بکتمان میکردند چنانچه در همین دعا

فرموده اند



فرموده اند که رز نا اهل پنهان بدارید یعنی از نا اهل و توجه نمایند عا اشخاصی را که صلاحیت ندارند مستحضر
نکنند که متضمن مفسده خواهد شد ولا تمام تقیه باید مبالغه در اخفای مطلب نمود و در غیر مقام تقیه باید
جد و جهد در افشای آن کرد حال که بحمد الله تعالی تقیه مرتفع است صلای کرم و نعیم ولی دین را بعالم در داده اند
فاش میگویم و از گفته خود شادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم قال علیه السلم اللهم انی اسئلک
مِنْ بَهَاۤئِكَ بِاَبْهَاهُ عَلٰى بَهَاۤئِكَ الْاَبْهٰى وَكُلُّ بَهَاۤئِكَ بَهِيٌّ كُلَّ الْاَئِمَّةِ بَهَاۤئُكَ وَكُلُّهُمْ بَهِيٌّ
اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْئَلُكَ بِبَهَاۤئِكَ كُلِّهِ اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْئَلُكَ مِنْ جَمَالِكَ بِاَجْمَلِهِ عَلٰى جَمَالِكَ
الْاَجْمَلِ وَكُلُّ جَمَالِكَ جَمِيْلٌ كُلَّ الْاَئِمَّةِ جَمَالُكَ وَكُلُّهُمْ جَمِيْلٌ اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْئَلُكَ بِجَمَالِكَ
كُلِّهِ اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْئَلُكَ مِنْ جَلَالِكَ بِاَجَلِّهِ عَلٰى جَلَالِكَ الْاَجَلِّ وَكُلُّ جَلَالِكَ جَلِيْلٌ
كُلَّ الْاَئِمَّةِ جَلَالُكَ وَكُلُّهُمْ جَلِيْلٌ اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْئَلُكَ بِجَلَالِكَ كُلِّهِ اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْئَلُكَ
مِنْ عَظَمَتِكَ بِاَعْظَمِهَا عَلٰى عَظَمَتِكَ الْاَعْظَمِ وَكُلُّ عَظَمَتِكَ عَظِيْمَةٌ كُلَّ الْاَئِمَّةِ عَظَمَتُكَ
وَكُلُّهُمْ عَظِيْمَةٌ اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْئَلُكَ بِعَظَمَتِكَ كُلِّهَا اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْئَلُكَ مِنْ نُوْرِكَ بِاَنْوَرِهِ
عَلٰى نُوْرِكَ الْاَنْوَرِ وَكُلُّ نُوْرِكَ نَيِّرٌ كُلَّ الْاَئِمَّةِ نُوْرُكَ وَكُلُّهُمْ نَيِّرٌ اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْئَلُكَ بِنُوْرِكَ
كُلِّهِ اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْئَلُكَ مِنْ رَحْمَتِكَ بِاَوْسَعِهَا عَلٰى رَحْمَتِكَ الْاَوْسَعِ وَكُلُّ رَحْمَتِكَ وَاسِعَةٌ
كُلَّ الْاَئِمَّةِ رَحْمَتُكَ وَكُلُّهُمْ وَاسِعَةٌ اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْئَلُكَ بِرَحْمَتِكَ كُلِّهَا اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْئَلُكَ
مِنْ كَلِمَاتِكَ بِاَتَمِّهَا عَلٰى كَلِمَاتِكَ الْاَتَمِّ وَكُلُّ كَلِمَاتِكَ تَامَّةٌ كُلَّ الْاَئِمَّةِ كَلِمَاتُكَ وَكُلُّهُمْ
تَامَّةٌ اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْئَلُكَ بِكَلِمَاتِكَ كُلِّهَا اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْئَلُكَ مِنْ كَمَالِكَ بِاَكْمَلِهِ
عَلٰى كَمَالِكَ الْاَكْمَلِ وَكُلُّ كَمَالِكَ كَامِلٌ كُلَّ الْاَئِمَّةِ كَمَالُكَ وَكُلُّهُمْ كَامِلٌ اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْئَلُكَ
بِكَمَالِكَ كُلِّهِ اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْئَلُكَ مِنْ اَسْمَاۤئِكَ بِاَكْبَرِهَا عَلٰى اَسْمَاۤئِكَ الْاَكْبَرِ وَكُلُّ اَسْمَاۤئِكَ
كَبِيْرَةٌ كُلَّ الْاَئِمَّةِ اَسْمَاۤئُكَ وَكُلُّهُمْ كَبِيْرَةٌ اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْئَلُكَ بِاَسْمَاۤئِكَ كُلِّهَا اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ
اَسْاَلُكَ مِنْ عِزَّتِكَ بِاَعَزِّهَا عَلٰى عِزَّتِكَ الْاَعَزِّ وَكُلُّ عِزَّتِكَ عَزِيْزَةٌ كُلَّ الْاَئِمَّةِ عِزَّتُكَ وَكُلُّهُمْ
عَزِيْزَةٌ اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْئَلُكَ بِعِزَّتِكَ كُلِّهَا اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْئَلُكَ مِنْ مَشِيَّتِكَ بِاَمْضَاهَا عَلٰى

مشیتک الامضی وکل مشیتک ماضیة کل الائمة مشیتک وکلهم ماضیة اللهم انی اسئلک
بمشیتک کلها اللهم انی اسئلک من قدرتک بالقدرة التی استطلت بها علی کل شیء
علی قدرتک التی استطلت بها علی کل شیء وکل قدرتک مستطیلة کل الائمة قدرتک
وکلهم مستطیلة اللهم انی اسئلک بقدرتک کلها اللهم انی اسئلک من علمک
بانفذه علی علمک الانفذ وکل علمک نافذ کل الائمة علمک وکلهم نافذ اللهم
انی اسئلک بعلمک کله اللهم انی اسئلک من قولک بارضاه علی قولک
الارضی وکل قولک رضی کل الائمة قولک وکلهم رضی اللهم انی اسئلک بقولک
کله اللهم انی اسئلک من مسائلک باحبها الیک علی مسئلتک لاحب الیک
وکل مسائلک الیک حبیبة کل الائمة مسائلک وکلهم الیک حبیبة اللهم انی
اسئلک بمسائلک کلها اللهم انی اسئلک من شرفک باشرفه علی شرفک الاشرف
وکل شرفک شریف کل الائمة شرفک وکلهم شریف اللهم انی اسئلک بشرفک
کله اللهم انی اسئلک من سلطانک بادومه علی سلطانک الادوم وکل سلطانک
دائم وکل الائمة سلطانک وکلهم دائم اللهم انی اسئلک بسلطانک کله اللهم
انی اسئلک من ملکک بافخره علی ملکک الافخر وکل ملکک فاخر کل الائمة ملکک
وکلهم فاخر اللهم انی اسئلک بملکک کله اللهم انی اسئلک من علوک باعلاه
علی علوک الاعلی وکل علوک عال کل الائمة علوک وکلهم عال اللهم انی اسئلک
بعلوک کله اللهم انی اسئلک من منک باقدمه علی منک الاقدم وکل منک قدیم
کل الائمة منک وکلهم قدیم اللهم انی اسئلک بمنک کله اللهم انی اسئلک
من آیاتک باکرمها علی آیاتک الاکرم وکل آیاتک کریمة کل الائمة آیاتک وکلهم
مقصود از نوشتن دعای سحر نه آنستکه باید باین تفصیل بخوانند بلکه منظور رجحانست که در خاطر شد که
این اشارات بشود نه انتهی چون فقیر بر کتاب مستطاب مذکور تعلیقاتی در حاشیه نگاشته لهذا آنچه

بر این مطلب بزرگ متعرّض شده در مقدّمهٔ تذکرة للاخوان نقل میشود نعم ما قال ملاذی المطاع صلوات الله علیکم دنیکم و لی دین را عالم در داده اند چرا که دول خارجه و داخله بالاقتضاء الزمانیه دولت متحابه گردیده گردیده است مشخّص میگردد که عالم کون در ترقّی است یوماً فیوماً بل آناً بعد آن اجزاء کونیّه سیّما بنهاد ارضها و مافیها در تربیت و تزاید بوده و خواهد بود چنانکه از عهد آدم صفی الی الخاتم صلّی الله علیه و آله و سلّم در تکمیل بوده هر یک از انبیاء کرام بحسب کمالات ذاتیّه و صفاتیّه و فعلیّه و آثاریّه خود تربیت اشیاء کونیّه نموده و ادوار ما بین ازلیّه سرمدیّه را لباس ظهور و ابدیّت پوشانیده و خبر داده اند امّت خود را باَمر الهی که من بعد خواهد آمد کسیکه چنین و چنان است و توسّل باو و غیاباً مأمورند انتظام صورت و رواج آخرت تا آنکه جناب عیسی علیه السلام صریحاً فرمود مبشّراً برسول یأتی من بعدی اسمه احمد صلّی الله علیه و آله و پس از ظهور آنحضرت خاتمیّت و کمالات ظاهراً و باطناً بشخص مقدّس او صلّی الله علیه و آله و سلّم نظام صورت و معنی را چنان داده و اوضاع ملکیّه و ملکوتیّه را بید قدرت الهیّه چنین چیده که می بینند پس از یکهزار و دویست و نود و سه از هجرتش خورده خورده عیسویان و سایر دولتهای معتبره برخورد بحکمتهای او امر و نواهی شرعیّه اش نموده معترف گردیده اند جلالت حکمتش را و در صدد رواج اند در این ممالک خود بحول الله العلی و غایباً نه عنقریب است که بکمال شیوع و رواج حکمت احمدیّه مشهود مخالف و مؤالف خواهد شد پس در چنین زمانیکه اغیار برخورد بحکمت ظاهریّه و اذعان بکمال جلالت آنحضرت دارند اولی و الزم این است که ابرار زمان بنا بر خورد بحکمت و اسرار معنویّه مندرجه در آیات الهیّه و اخبار معصومیّه علیهم السلام نموده بجان کلام آنحضرت برسند که بر حسب تقیّه و عدم اقتضای دورهٔ خود کتمان فرموده و در ارض صورت ادعیه و غیرها دفن و مستور قرار فرموده که ذوی الالباب برخورند و جهال قوم محروم گردند چنانکه حضرت سیّد ساجدین علیه السلام صریحاً میفرماید انّی لاکتم من علمی جواهره کیلا یری الحقّ ذو جهل فیفتتنا تا جائیکه فرمود لقد تقدّم فی هذا ابو الحسن الی الحسین و وصّی قبله الحسنا یعنی کتمان جوهر علم دأب و دستور العمل ما و سایر معصومین علیهم السلام است ولی کتمان آنحضرت نه بمعنی ضنّت و منع فیض از مخلوق و ترک تربیت و تکمیل امّت است بلکه کتمان بمعنی پنهان کردن جواهر علوم است در قشور عبارات



که نقص

که ناقصین عقول و جهال الفتنه نیفتند و کاملین عقول بسبب هتک ستر و غلبه سر بر خود بحقیقت مندرج
در آنها نموده مستفیض گردند و عارف بمعارف معصومیّه آمده بدانند که مقصود کلّ انبیا و اولیاء
علیهم السلام در هر عصر نبوده و نیست الّا حفظ مراتب مخلوق و تکمیل کلّ و جلّ آنها که کلّ بحسبه از نعماء الهیه
و فیوضات ربانیّه محروم نگردند مثل آنکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در این دعای مبارک
من اوّله الی آخره مسئلت میفرماید جمیع خیرات و مبرات و کمالات را و بزرگ میشمارد جمیع آنها را که
از حق تعالی ناشی و راجع باوست جلّ مجده و علا و لی در هر یک از آن مطالب و مقامات و فیوضات
مسئوله اشاره لطیفه بابواب و حجج الهیّه فرموده که خود مدینه مبارکه آنهاست و جمیع الناس ناچار و مبتلا
بدخول درین مدینه و اخذ فیض اند ازین ابواب چهارده گانه و لی امیر المؤمنین علی علیه السلام اعلی
الابواب است کما قال مولینا الصادق علیه السلم فی جواب المفضل قال قلت یا
مولای یقول السید المیم انا مدینة العلم و علی بابها فقال یا مفضل انما عنی به السلسل
الذی سلسل من نوره فمعنی قوله و علی بابها یعنی انه هو اعلی المراتب و بابهم و منه
یدخلون الی المدینة و العلم و هو المترجم بما عنده السیل من علم الملکوت و جمال
اللاهوت الحدیث لطوله فنعم ما قال علا ذی المطاع علی بهائک الابهی و جمالک
الاجمل و جلالک الاجل و کلماتک الاتم لا اتم منه الی آخر الدعا فاغتنموا اخوانی
الفقراء و تذکروا هذا الدعا المبارک بهذا النمط العزیز الشریف المعتبر حین

القرائة ترشدوا بحول الله العلی و عنایاته

پس ازین بیانات عالیه واضح گردید که مدار تکمیل بر تقیّه است که از اغیار بجهة قوت گرفتن
ابرار علی التدریج و ارتفاع تقیّه خورده خورده علی حسب اقتضاء الزمان چنانکه از عهد جناب
آدم صفی الی الخاتم صلی الله علیه و آله و سلّم در هزار الفی از الوف سبعه بنحوی انکشاف مطالب مرموزه
و اسرار خفیه و لایت کلیّه الهیه معصومیّه شده است تدریجاً که بعضی از آنها را در دوره موسویّه بحکمتهای
تشریعیه و ارتفاع تقیه از اظهار فضایل بجهة تکمیل عامّه آن هم در مقام ضرورت خلق که شواهد

منز



مستکر کردند و تا چار محمل شوند فقیر بعرض فقرای باب الله آنفا رسانیده و باقی را هم با قیاس الصحیح
میتوان ادراک نمود معذلک التفصیلات السابقه در عصر اولیائی که اوایل الی اواسط الف هفتم
بوده است تقیه از اغیار مقرر بوده که فرموده التقیة دینی ودین ابائی
تا آنکه متدرجا الی اواخر الف هفتم بسبب تکمیل کلی ثالثه دوره بطون نبوت احمدیه صلی الله
علیه و آله آثار ولایتی قویه از جناب شیخ شیوخ المعرفه شیخ صفی الدین اردبیلی ذهبی قدس سره العزیز
ظاهر آمده شمشیرهای قویه سلاطین با تمکین از اولاد انشان انار الله برهانهم که کمر بستگان شاه ولایت
علیه السلام بوده اند فی الجمله تقیه مرتفع و دولت علیه تشیع از باطن تشیع آشکار گردیده و تدریجا علم رفعت
و جلالتش در عالم استوار و محکم شد الی زماننا هذا که الف هشتم من لدن آدم است چون نتیجه الوف
سبعه میباشد و تتمه ثمانیه کامله که منجر بمبادی تسعه حکمیه میگردد بوجهی ام النتایج و النکات الحکمیه الالهیه
مالا یتناهی و بوجهی دیگر اب النتایج و الاسرار الملکیه الالهیه الآتیه فوق التمام النتایج الی الابد فافهم
فبناء علیه الف ثامن مزبور من حیث الحکمة منتج فقر محمدی صلی الله علیه و آله گردیده بنحوی که رجوع
کرد عالم را از تعدیلات قطبیه منهاجیت تدریجا تا ظهور حضرت خاتم الولایه محمد بن الحسن العسکری من
بطن النرجس خاتون روحی و روح من یروح فداهم که حجة عدل الله الاکبر کشف قناعی از وجه مبارک فرموده
از غیبت عالم شهادت تجلی عیانی نماید و پر کند عالم را از قسط و عدل حسب لاقتضاء الزمانیه الکامله
التامه چنانکه آنفا عرض شد پس فقر محمدی صلی الله علیه و آله بالحقیقه همان شخص حجت است عجل الله
فرجه و سهل الله مخرجه که مرآت سراپانمای اسرار الوهیت است و بالمجاز نور منعکس اوست که در هر دوره زمانیه
متجلی است و در قلب عارف بسر الولایه خود که انسان کامل آندوره خواهد بود یعنی مرآت سراپانمای شخص
حجت است نه آنکه همان شخص حجت است یا شریک اوست مثل آنکه حضرت حجت الله علیه السلام مرآت
نمایش حق است نه آنکه حق تعالی است بعینه یا شریک اوست سبحانه عما یقول الظالمون علوا کبیرا
چه بلحاظ اشتراک لفظی چه بلحاظ اشتراک معنوی که مردود اهل معرفت است مطلقا چنانچه جناب سیدی
آقای آقا محمد هاشم قدس سره العزیز در ولایتنامه خود فرموده واجبی و ممکنی هر یک جدا اعتباراتی

الالهیه



بهر خود امی بحیا و اجب چه ممکن چه ای لکع خذ طریق الاولیا و الباق دع وطریق اولیاء کرام شهود
است در مرآت نفس که گفتگو بردار نیست و بعمل حاصل میشود و بیان عملیش بهتر از همه کلمات حقانیه فرمایش
است که از معصومین علیهم السلام سر زده است که مثل خود شان معصوم است از خطاهای علمیه ما قال
الصادق ع فی بیان الشهود لنا مع الله حالات حالة فیها هو نحن وحالة فیها نحن هو و مع ذلک هو هو ونحن نحن
از برای ما حالاتی است با حق خود در حالتی او ماست و در حالتی ما اوئیم و با وصف این اتحاد
بل وحدت شهود داوست جل مجده و ما ما عبد اوئیم پس اعجب عجاب دوره امکانیه همین فقر
محمدیست و بس صلی الله علیه و آله که مقتضی غنای مطلق است چه فرموده من رآنی فقد رأی
الحق ولیکن آنحضرت علی التحقیق نه اوست جل مجده و نه غیر اوست عظم امتنانه و این مطلب
بزرگ در آفاق بتصویر بردار نیست مگر مثال برائی و صورت در مرآت که نه رائی است مطلقا و نه
غیر اوست و انکشاف این مسئله غامضه و بیان شهود شایسته از بیانهای حضرت مولی الجن والانس علی بن
موسی الرضا روحی لهما الفدا است بر اهل سلسلة الذهب خود در جواب عمران صابی حکیم که جناب سیدی
سید قطب الدین محمد قدس سره العزیز در فصل الخطاب منظوم عربی مشروحا بیانی فرموده و ظهور این مثال
بدیع را اکسیر رضوی اسم گذارده اند که در مطالب غامضه اصول دین قطره اش تقطار میرود من ای طریق ثبت
و بعبارة اخری در جواب مفضل رحمه الله حضرت صادق روحی فداه همین مطلب را تصریح فرموده اند فلک
الصورة الانزعیه لیست بکلیة الباری ولا الباری سواها یعنی این هیکل توحید صوری بشری مرآت حقتعالی است
نه باریتعالی است بالکلیه و نه باری تعالی سوای اوست پس چون شخص حجة الله که صاحب فقر حضرت محمدیست
جلت عنایتها کنون بامر الله تعالی در حجاب بشریت و غیبت است لهذا شخص ولی جزو که مرآت تمام
شمس وجه مبارک اوست بولایت قمریه همیشه در بین مخلوق حاضر است و از جانب سنی آنجناب با تربیع
حکم و امر اوست در تربیت عالم و آدم بل جمیع اشیا امکانیه از نجهه گفته اند مربی عالم قمر است و کسب
نور از شمس دارد جناب مولوی میفرماید در بشر روپوش آمد آفتاب فهم کن والله اعلم بالصواب
واز برای این ولایت جزئیه قمریه سه مرتبه است چنانکه در کتاب منیة المریدین جناب شهید ثانی



قدّس سرّه العزیز فرموده اوّل عالم بامراللّه است فقط که بحکم شریعت مطهّره و آداب شرع ضرورت خلق را در فروع دین مبین میفرماید که بلسان اهل معرفت شیخ شریعت مینامند ثانی عالم باللّه است که بطریقت مقدّسه باطن شریعت صوریّه تکمیل عالم و آدم را در اصول دین مبین که حکمت الهیّه است میفرماید که بلسان اهل معرفت شیخ طریقت و حکیم الهی مینامند ثالث عالم باللّه و بامراللّه است معاً که بحقیقت منوّره تکمیل و تربیت ماسوی اللّه تعالی را در فروع و اصول و شرع دین مبین که صعب مستصعب مقنّع است میفرماید که بلسان اهل معرفت شیخ حقیقت مینامند که دارای معارف الهیّه است کماهی و تفصیل این اجمال در رساله خلاصة الذهب نقره شده است فانظر الیه و در ین الف ثانی تربیت شدند جمعی از بزرگان در حوزه فقر جناب مستطاب فی موهبت اکبر خاصیّت سیّدی و مولای الروحانیه و جدّی الاعلی السیّد قطب الدّین محمّد اقدس سرّه العزیز که هر یک را بحوی و سمتی مامور فرموده چنانکه در مقدّمه عرض شد منجمله جناب شامخ الالقاب سیّدی و مقتدای و جدّی الاوسط آقای آقا محمّد هاشم قدّس سرّه العزیز را که بفارس مامور فرموده با برلیغ و الاتیش که کنون بخطّ مبارک در نزد فقیر است و از برکت وجود شریف ایشان سلطنت کبرای دولت علیّه عدلیّه بتشیّع منتقل گردید از طایفه زندیّه بطایفه جلیله قاجاریّه خلّد اللّه ملکهم الی انقضاء الزمان بتقریر سلطان سعید شهید بزرگوار آقا محمّد شاه اوّل انار اللّه برهانه که بخصوصیّت جهانبانی خود فرموده که اعلیحضرت خاقان مغفور فتحعلیشاه قاجار البته اللّه تعالی حلل النور بوده اند در اوقاتیکه مرحوم عمو میرزا فضل منشی و ملفوفه نگار خاصّه حضور مبارک شاهنشاهی مورّخ تاریخ ذوالقرنین احوال طایفه قاجاریّه المتخلّص بخاوری در دارالخلافه کبری مشغول بخدمت بودند میفرمود که داب و دیدن اعلیحضرت خاقان مغفور این بود که هر یک از بزرگان اهل علم و حکمت و معرفت و فقراء فی سبیل اللّه تعالی که بحضور شاه میآمدند در اوّل وهله کمال برخورداری میفرمود و در مرخّصی و مراجعت ایشان بهیچوجه اعتنائی نمیفرمود حکمت اینعمل بر مقرّبان درگاه سلطانی مخفی و متحیّر بودند تا آنکه روزی آقای میرزا شفیع صدر اعظم مازندرانی ایران قدمی پیش نهاده عرض نمود که بندگان شاه را حکیم میدانیم امّا حکمت این عمل را جاهلیم که مردمانی بزرگ محترم که از اطراف ممالک

بحضور



بحضور مبارک مشرف میکردند در اوّل بوضعی و در آخر بوضعی رفتار میفرمایند شاه تبسم کنان
فرمود که عجیب حکایتی وارد میشنوم ما تعریف و توصیف یک مرد بزرگ را در فارس از خاقان شهید
مکرر شنیده و همواره نگران هستیم که مثل او را ملاقات نموده صرفه بریم لهذا در اوّل ملاقات بملاحظه
آنکه شاید مقصود بعمل آید بکمال برخورد میشود می بینم نفس او قوتی ندارد سهل است متملق از ماهم متواتر
میگوید ما کوس و منفجر میکرده دیگر اعتنائی ندارد و امّا آن مرد بزرگ جناب آقا محمد هاشم درویش
بوده اند همه میگویند رحمة الله علیه قصهٔ بزرگی از آن مرد کامل وارد شنوید خاقان شهید فرمود
وقتیکه ما جهانبانی وکیل بودیم در فارس گذران در تنگی مینمایند از نهایت پریشانی راه بسته
روزی با یکی از محرمهای خود اظهار درد دل کردم که چه باید کرد که ازین فلاکت بیرون آئیم جواب
داد که بهتر از همه آنستکه پناه باولیای حق بریم امروز جناب آقا محمد هاشم درویش برگزیدهٔ عالم است
مدّتها است من بایشان ارادت دارم کرامات بزرگ از حضرتش دیده عرض حالی خدمت ایشان
باید کرد علاج میشود ولی بدون اذن نمیشود پس از حصول اذن ما را برداشته بخدمتش مشرف شدیم پس از عرض
احوال بی محابا فرمود آقا محمد خان اگر میخواهی کریمخان رؤف مهربان بمیرد و تو شاه شوی حالا
نخواهد شد عرض کردم قصد من بالفعل گذران است که سرکار وکیل منصب داده است و در خور آن نمیدهد
از توجه مردانه میشود که گذرانی داشته باشیم تا چه شود فرمودند چرا ممکن است میشود امّا توجهی لازم دارد
شماهم که اهل کرنیستید بهتر آنستکه بکلام الهی مداومت نمائی هر روز جزوی یا حزبی بخوانی تا توجه بصاحب
قرآن و هر جا هم نقش فقیر را به پسند محترم بدارید چرا که این هیکل بدیع مظهر حضرت صاحب ولایت
روحی فداه و نور حجت اوست عاقبت الامر باین دستور العمل سلطنت هم بشما راجع میشود بحول الله العلی
و عنایاته آسوده باش از خدمت آن مرد بزرگ که بیرون آمدیم چنان قوت قلبی در خود مشاهده کردم
که گویا سلطانم از همت درویشانه وسعت کلیه حاصل شد فوراً بشرف سلطنت هم مشرف گردیدیم
از برکت کلام الله و توجه آن مرد بزرگ لهذا تو هم فقرا را معزز بدار که چنین اشخاص نادر الوجود
در آنها یافت میشود   بر در میکده رندان قلندر باشند   که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

این است



این است که حسب الوصیه هرکس را که می بینم بی اختیار اقبال میکنیم وقتیکه بر میخورم از من نفسش بغایت
ضعیف تر است طبیعت دیگر رغبت نمی نماید خلاصه در دوره جناب آقا قدس سره العزیز جمعی کثیر
از اکابر و اصاغر در حوزه ولایت ایشان بفقر محمدی تربیت شده سلسله الذهب را رواجی و رونقی
بدیع حاصل شد که چشم روزگار چنین وضعی ندیده بود کرامات عجیبه و حالات عظیمه بقوت ولایت
از ایشان ظاهر آمد و وقایع اتفاقیه و بیان وضع و محاذات زمانیه و جلالت تربیت یافتگان و تربیت
شدگان معتبر و اقبال جمیع مخلوق خدا بحضور مبارکش علی التفصیل در رساله مخصوصه از مرحوم سیدی قدس
سره العزیز که نخواهش مرحوم مغفور حاجی میرزا زمان طبیب کلانی قدس سره العزیز تربیت یافته
حضور ایشان مرقوم شده در نزد فقیر ضبط است در زمان رحلت آنجناب چند نفری از خواص اهل ارادت
ایشان بحضور مبارک عرض نموده که فقرا از من بعد الیوم رجوع باکیست که تکلیف خود را دانسته
اطاعت او شود فرموده بودند مدار فقرا در حوزه سلسله الذهب بر تحقیق و شهود است هرکس را در باطن
خود شایسته دیدند باصحبت[2] حضرت شاه ولایت روحی فداه اطاعت نمایند و عدم تعیین شخصی جهتش
این بوده که حاضرین بزم حضور همگی مردمان تربیت شده با جلالتی معتبر در طریق بوده اند کامل الولایه قابل
الخلافه لهذا ترجیح را مرجح غیبی لاریبی راجع فرموده ولی پس از بیانات علیه عالیه در ولایت و نصایح تام
تمام در موافقت با یکدیگر و مراقبت اهل سلسلة الذهب فرموده بودند بشنوید از من و غفلت ننمائید که
با لیالهای دراز پس از من نخواهید شنید و غنیمت بشمرید اوقات را که فوت الوقت اشد من فوت الروح
فرموده اند تا بدانید که سلسله علیه ذهبیه پس از مدتهای بعید از دختر کی من فاطمه ظاهر خواهد شد
و پس از رحلت بدار سرور روضه فرمایشات فی الجمله ظاهر گردید که جناب مستطاب آقای میرزا عبد النبی
قدس سره العزیز داماد و جد فقیر که خود آنجناب اقدام بوصلت فرموده بودند نتیجه ظهور تربیت بزرگان
از بزرگان اهل طریق شخصی بوده اند عمیق المشرب بسیار ملایم و خاموش کالبحر المحیط که از غایت حرکت
ساکن مینماید و سکوت ایشان در اظهار طریق سورث ظهور جلالت میرزای سکوت میرزا ابوالقاسم
شیرازی اعلی الله مقامه گردید تا آنکه دوره منتهی شد بمرحوم والد و سیدی قدس سره العزیز از بطن علیا

[2] بانجحه

حضرت فاطمه صبیّه زادهٔ جناب سیّدی و مولای السیّد قطب الدّین محمّد اقدس سرّه العزیز بهمان نحو یکه
جناب آقا روحی فداه مقالاته العلیّه با الصّراحه فرموده بودند مطالب حقّه علمیّه و معارف حقیقه الهیّه
و فضایل معصومین روحی فداهم اسم عربیّاً و فارسیّاً نظماً و نثراً قریب یک کرور پانصد هزار بیت از آن شخص
مقدّس بفیض اقدس بظهور آمد و سامعه افروز بزرگان فقرای سلسلهٔ علیّه گردید بل جمیع شنیدنیها
بشنید و نادیدنیها بدید و منتهو و اجمالاً لا نجوی پر شد فضای عالم از اسرار ولایت الهیّه که اعظم بزرگان
سلسلهٔ نوریّه مثل مرحوم حاجی ملّاباشی تبریزی و دیگران در دار الخلافه طهران این عبارتها مکرّر میفرمودند
که آقا از برای فداه در عصر شما پردهٔ فقراء دریده شد و سرّ ولایت الهیّه مخفیّه محتجبه متقنّعه بارزی گردیده قدری
سالک را امر بکتمان فرمایند سیّدی فرمود مگر چه می‌شنوید از آنها که چنین متعجّب شده‌اید فرمود یکی از تجلّیات
انوار رنگارنگ قلبیّه میگوید و دیگری از واردات الهیّه سرّیه و دیگری از مشاهدات حضرات معصومین
و حجج الهیّه و همگی مردمان معتبر صحیح القول و الفعل اند که نمیتوان حمل بر جنون و غیر ذلک کرد و باور نکرد و
حضرت سیّدی متبسّماً فرمودند حاجی جان فدای شما در این دوره آخر الزّمان ملل و دول مختلفه حسیّه خارجه
و داخله بحول الله العلی و عنایاته متجاذبه گردیده‌اند که نعمت جدیدی ظاهراً و باطناً بحکمت این مخلوق بخبر
از حق آید چرا که تا در تقیّه بودیم که محروم از همه چیز و بدرد دل و سوز فؤاد پنهانی گرفتار و یارای دم زدن
نبود حالا هم که فی الجمله اسبابی فراهم شده است چرا نگوئیم و نشنویم   گویند بگو سعدی چندین سخن
عشقش   میگویم و بعد از من گویند بدورانها   بلکه منظور بزرگان معنی و صورت که همواره مؤیّد مؤکّد
بر حسب ملّت و دولت بقوّت ولایت عظمی و سلطنت کبری این وضع محبّت و وداد را بانی گردیده‌اند
که عالم پر شود از قسط و عدل تدریجاً و ملک صورت خورده خورده ملکوتیّت پیدا کند و قابل ظهور کلّی گردد
حاجی جان اقتضای این دورهٔ ما ورای دولت سابقه است بوجهی که عرض شد دانسته باشید   دورات ۲
و آسوده باشید روز بروز خوشتر میگردد بعون الله العلی و عنایاته منجمله کتب مفصّله و مختصره
آنجناب که مشتمل بر پانصد هزار بیت فضایل معصومین علیهم السّلام است همین کتاب مستطاب میباشد
که دوره اوّل شرایط الطّریقه و معارج الحقیقه موسوم گردیده چرا که حاوی چهارده شرط است در سلوک



الی الله تعالی که سبعه ایست مکرره یعنی سبع المثانی و این سبعه در تکرارش خصوصیتهاست که امکان
تفصیلش در این مقدمه مختصره نیست اجمالش آنکه تکمیل انسان بالحقیقه از درجه اول خلقت تدریجا الی هفتم
که در مقدمه گذشت بملاحظه بنا بر حقیقت است که آنرا نار مشیت و جا را اول نامیده‌اند و بملاحظه بنا بر
ولایت است که آنرا ما الحیوة مشیت در طب اول گفته‌اند باین حرارت و رطوبت نضج تام تمام حاصل
است چه در مراتب سبعه خلقیه و چه در مراتب سبعه خلقیه تجه انسان کامل الهی چه در طریق تکوین چه در
طریق تشریع چه انسان کامل دنیوی ثم اخروی چه انسان کامل دنیوی فقط که انسان حکمت فلاسفه اخت
النبوة است چنانکه در مقدمات مذکور شد فانظر الیه و از برای این دو ما هفت مقام است باصطلاح
معرفت و اصطلاح حکمت اخت النبوة که سه مقامش جوهریست و ذاتی و چهار دیگر عرضی است و کسبی
و تکرار سبعه خلقیه در سبعه خلقیه سبع المثانی موجود میشود بانچه سیدی قدس سره العزیز در بیان شرایط
چهارده گانه فرموده در اول کتاب باین عبارت که بعض از آنها برای سالک باختیار حاصل میشود و بعضی
از آنها ذاتی فطری جبلی اوست صدا افا فهم تدبّر تو شد ان کنت من اهلها و واردی بمدینت
و در ثانی بسبب وارد باطنی موسوم فرموده‌اند کتاب را بقوائم الانوار و طوالع الاسرار و این اسم
مبارک اگرچه لفظا منافی اسم اول است ولی بالمعنی عین اوست مع شیئی زاید بل مناسباتی بینهایت
دارد منجمله آنکه عرش الهی را قوائم است چه جسمانی و چه روحانی و عرش روحانی قلب انسان کامل است
که فرموده‌اند قلب المؤمن عرش الله قلب المؤمن بیت الله و از برای قلب
در نهایت رحمه کمالش چهارده قائمه است بطور کلیت از انوار معصومیه چهارده گانه علیهم السلام که در
اول ازلی موهوبی شخص سالک است و علی التدریج بسلوک الی الله و استمداد از بزرگان بریاضات و مجاهدات
تشریعیه کسبیه فعلیت کامله حاصل میشود ما بالقوه باشراقات الهیه دائمه ما بالفعل میگردد و هر یک
ازین قوائم مطلع انوار است الی ما لا یتناهی و در هر وقت که سالک طالب را احتیاجی بهم رسد چه دنیوی
چه اخروی در هر یک ازین قوائم نوریه باطنیه معصومیه علیهم السلام توجه و نظر کند باارادت کامله منظورش
منکشف و مقصود حاصل خواهد بود و انسان کامل مستغنی میشود بسبب این قوائم انوار باطنیه و ظهور اسرارش

ازجمع

از جمیع ماسوی الله تعالی بل متصرف و مدبر الکل فی الکل میگردد و میباید دانست که قائمهٔ نوریه متعلقه بحضرت
حجة الله روحی فداه در میانهٔ سایر قوائم متعلقهٔ معصومین علیهم السلام اقوی و اشرف است درین
دورهٔ قائمیه چرا که اکنون مالک رقاب کل و متصرف در جمیع اشیاء امکانیه فی الانفس و الآفاق بامر الله تعالی
شخص مقدس اوست جل امتنانه و فهم این مطلب در کمال خفا است من حیث الانفس و الآفاق که قبض
و بسط عالم با امرها و رفع ضرورت بنی آدم کلا و بعضا از آنحضرت باشد مگر بر سالک تربیت یافته در سلسلهٔ
الذهب که بسبب مجاهدهٔ کاملهٔ تامه صاحب قائمهٔ نوریهٔ قائمیه در باطن گردیده و تصرفات نفسیه را
حالی شده باشد بالتمام با خبرت در اوضاع آفاقیه هم خواهد بود که متصرف الکل فی الکل بالقطع و الیقین
کنون آنحضرت است و بس و اما سایر مخلوق بحسن ظن باین بزرگان اگر قبول کنند این مطلب غایب بعض را و الا اهل
یقین نخواهند بود ولی در ظهور آنحضرت علیه السلام بر کل مخلوق واضح میگردد این مطلب علی رؤس الاشهاد
چنانکه در حدیث معتبر از حضرت باقر العلوم علیه السلام مرویست که بدرستیکه قائم علیه السلام هرگاه برخواست
در مکه و اراده میکنند اینکه متوجه کوفه شود منادیهای آنحضرت در لشکر نصرت اثر ندا میکنند که آگاه باشید
بر ندارد احدی از شما طعامی و نه شرابی درین سفر و همراه است حجر موسی بن عمران که بزرگی بار شتریست
و در هر منزلی چشمه از آن جاریست پس هر کس که گرسنه باشد از آن سیر میشود و هر کس تشنه باشد رفع عطش
او میشود و بس آن حجر است زاد ایشان تا آنکه قرار در نجف اشرف میشوند از ظهر کوفه بدانکه این حجر مکرم که آنحضرت
اخبار فرموده صورت همان قائمهٔ نور اعظم سریست که در غیبت آنحضرت عجل الله فرجه و سهل الله مخرجه
بوجهی و در حضور مبارک و ظهور امر بوجهی رفع ضروریات مخلوق را کرده و خواهد کرد فافهم و کن من الشاکرین
بعون الله و غایاته میباید دانست که این کمالات انسانیه معروضه یعنی قوائم نوریه و طوالع سریه حاصل نمیشود
بجهة سلاک الهیه بالتمام مگر آنکه شرایط چهارده گانه مسطوره درین کتاب مستطاب بجهة سالک متحقق
گردد بالتمام یعنی از قابلیتش که موهوبی ذاتی است دارا باشند اولا بفضل الله تعالی و ابدیات کسبیه اش را
هم تحصیل نمایند ثانیا بعدل الله تعالی که تعدیل کلی حاصل آید و الا صاحب بعض مقامات میگردند و از بعض
محروم خواهند بود و این طایفهٔ اخیره از واقفین اند و بانجهة درجات کمالیه مخلوق بینهایت مختلف

میشود



شنوده که فرموده اند لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لکفره او لقتله ۴۶
یعنی مقام معلوم هر یک از افراد مخالف دیگریست چه مضایقه قریب المخرج و المدخل باشند و این قرب
سبب اخوت آنها شود در طریق حقتعالی ولی دو نفر در درجه کمالیه مثل هم نخواهند بود و فی کل
شیٔ له آیة تدل علی انه واحد جل الخالق الواحد الاحد الذی اظهر التوحید ذاتاً و صفاً
و فعلاً و آثاراً فی کل الاشیاء باسرها مع وصف الکثرة سیما فی الانسان الکامل بکل الکمالات
الازلیة و الابدیة فافهم پس وجود این کتاب تحفه تربیت سلاک و طلاب الهیه فرض و متحتم است
ولی دسترس نبود که همگی اهل ایران بل توران استکتاب نموده فیضش منبسط گردد و فوائد قواعد نوریه اش
منتشر و تا کنون هم که سنه یکهزار و سیصد است اختیاری اتر صد نشده که بطبع رسانیده عموم سلاک
بهره ور گردند مگر بعض از خواص که در هر بلد نسخه تحفه شد گرد و دستور العمل خود نویسانیده ذخیره داشتند مثل جناب
مجاهد آداب سلالة الاطیاب زبدة الاحباب عمدة الانجاب معین السلاک و الطلاب برادر طریق حقانی
و رفیق ایمانی شفیق صمدانی آقای میرزا محمد جعفر کاشانی حکیم باشی فوج بلبان الولایة سلمه الله تعالی
که سالها است با عسکر نصرت اثر مأمور کرمان اند و آن صفحه جات دار الامان صورت را بقوت ولایت جانی
تازه داده اند و بالفعل دار الامان حقیقی واقعی است که من دخله بالجد و الاجتهاد کان آمنا مثل آنکه جمعی از سلاک
با درد و شوق که سابق بر اینها بصورت فقر ساخته و بلوازمش نپرداخته و باسمی بلا رسم اکتفا نموده و از معنی فقر
محمدی صلی الله علیه و آله که نور الانوار حقیقت سرمدیه الهیه است بیخبر بودند بمواظبت آنجناب و تربیت
حکیمانه تدریجاً داخل در سلسلة الذهب و ایمن از قاطعه شرور دنیویه شهوانیه نفسانیه بل عقلانیه گردیده بعضی
دون بعض از خواص هم بشرف نور ولایت اشراقیه در این ظلمت سرای غیبت مشرف و برخورده اند که این
نحو ظهورات معنویه و بروزات امکانیه حقانیه و تکمیلات نفسانیه عقلانیه روحانیه جامعه شریعت
و طریقت و حقیقت و معرفت سابق بر اینها رواجی نداشته که معنی جمع است بلسان اهل معرفت و از تفرقه
صوریه گذشته بنهایت جمع الجمع عرفانی حقانی میرود چون خود آنجناب سالهای دراز در خدمت اکسیر
خاصیت حضرت سیدی قدس سره العزیز تربیت شده و بحول الله العلی و عنایاته صاحب اطوار نفسیه

و نفسیّه

وقلبیه آمده موجب ترفیع ولایت ازباطن ائمه معصومین علیهم السلام گردیده که فرمودند طیب فوج
فقرای حقه است ومامصدقش کنم هر آمد که عوالم از توجه نفس قدسیش مقام خاص فایض وخواص از نظر
عنایتش خاص الخاص گشت جمله سیدی پاک طینت بزرگ منزلت شریف خصلت ظریف حالت عمدة الانجاب
وزبدة الاصحاب مظهر ایات الاجدادیه المعصومیه سیما الحسنین علیهما وعلیهم السلام خلقا وخلقا کالفضة
الموجودة من الذهب مس وجودش علی التقدیر بکیمیای فقر حکیم باشی رسید منقلب گردیده آثار صدق ذاتی
که بمنزله زر خالص است عند اهل المعرفة از سیمای تقشّع اوضح وعلامات خلوص قلبیش که بمثابه طلای بی‌غشش
است از حالاتش لایح وهویدا است از حسن اتفاق راغب ومستعد گردیده که خیرات جاریه ونشر وعلانیه
بیاد کار روزگار ناپایدار بتجربه خود واسلاف واخلافش ثابت وبرقرار دارد که کاشف از نیکی ذاتی ائلی
وجلالت ابدیش باشد اعنی حاجی سید موسی الطباطبائی الاصفهانی ولد صدق حاجی سید محمد تقی ناظم
التجار ایدهما الله بعنایاته که تجارت صوریرا اقتصاد تجارت معنوی فرموده که ربح وسودش پاینده ودائم
است الی الابد وهلاک نمی‌شود ونقصان نمی‌پذیرد کما قال الله تعالی یرجون تجارة لن تبور وانصار موده یا ایها
الذین آمنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم حضرت باقر علیه الصلوة والسلام فرموده که گفتند مردم پس
از شنیدن این آیه که اگر میدانستیم چه چیز است این تجارت هر آینه بذل میکردیم در تحصیل مالهای خود را ونفوس
واولاد خود را پس فرمود حقتعالی تؤمنون بالله ورسوله وتجاهدون فی سبیل الله باموالکم
وانفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون یغفر لکم ذنوبکم ویدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار
فبناً علیه امر بانطباع این کتاب مستطاب فرموده فقیر هم محض تبصره ایتام آل محمد صلوات الله علیه وعلیهم
اجمعین فی السلسلة الذهبیة بنگاشتن این مقدمه پرداخت که خوانندگان از فقرای باب الله بابصیرت داخل
در کتاب گردیده بهره ورشوند حقا وبدعای خیر اقل السادات الشریفیه وخادم الفقراء الذهبیه را
یاد فرموده در هر مرتبه ومقام ودرجات سلوکیه که باشند از آثار مترتبه مزبوره معینه غفلت نفرمایند
وقدر برادران ایمانی که سیر کرده طریق مستقیم وجاده ولایت الهیه را دانسته بتوجهی رهنشان ارشاد نموده همراهی را

ائلی

من عذاب الیم

باموالکم وانفسکم

الانهار ومساکن طیبة فی جنات عدن ذلک الفوز العظیم



شاهز

مشاهده فرمایند و معنی المؤمن فی الدّارین ذا برخورند جناب شیخ اوحدی خواجه لسان
الغیب شیرازی فرموده   هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق   ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام
بقی هنا کلام اجمالی و دقیقهٔ عرشیّه مشهود بذ این سبع المثانی معروضهٔ مشروحه که کثرت
ظهوریّه وحدت حقیقیّه است از تجلّی حضرت سبحانی در نزد اهل ــت مسمّی بلوای حمد است متعلّق بحضرات
خاتم و ختمیون علیهم السلام مشتمل بر کثرات نوریّه ظلّیه لا یتناهی من الازل الی الابد و این سبع المثانی نوریّه
مظاهر اقبالیّه وجه الله اعظم است اکرم الوجوه و بالمقابله تصحیح التقابل ضدادی لازم دارد با لکدانات
سبع المثانی ناریّه را که مظاهر ادباریّه آنوجه اقدس است و مسمّی بلوای قهر حقتعالی است بحضرت ابلیس
پر تلبیس و سایر اباله مشتمل بر کثرات ناریّه لا یتناهی من الازل الی الابد که بشهود اهل معرفت آمده است
و در سلسلهٔ علیّه ذهبیّه من حیث المعنی و السّر تشخیص رواج است بحول العلی و عنایاته و لیکن ام المثانی
نوری لطفی جمالی حقتعالی بصورت مفاتیح اربعه عشر مینماید که در باطن لباک عطا میشود و سبع المثانی نار
قهری جلالی حقتعالی بصورت طلسمات اربعه عشر مینماید که جمله بیست و هشت میشود و این عدد شریف در طریق
حق چه من حیث التنزّل و چه من حیث الصعود معتبر است منجمله اسماء آلهیّه بیست و هشت است که مربّی است
اسماء کونیّه را که آنهم بیست و هشت است و مربوب اسماء آلهیّه است بعضی از آنها علویست و بعض دیگر
سفلی است و همچنین منازل قمر در سما بیست و هشت است چهار ده از آنها سعد است بالذّات و الحکم
تفصیل این اجمال در رسالهٔ عنقائیّهٔ فقیر ثبت است درین مختصر نمی گنجد خداوند از برکت وجه و جهش
که وجهه للعابدین است دوستان خود را ازین نشأات صوریّه و معنویّه معروضه محروم نفرماید و موفّق
دارد که پس از تشرّف و رسیدن سلّاک بانمقامات خواهند فهمید که فقیر چه عرض کرده است و صحیحت
و الا قبل از مجاهده و ریاضات برخوردش از برای عقل محال است محال گر ابو نصر ستی و در بو علی
سیناستی چرا که فقیر بعون الله العلی و عنایاته مدّت بیست سال در حوزهٔ فقر و تربیت مرحوم سیّدی
قدّس سرّه العزیز با کمال ارادت و عدم تخطّی از دستور العمل بریاضت و جان کندن مشغول بوده اوایل
صوم و هر بود با تمام الّا آنکه چهل روز یکدفعه افطار بود و بجوانی پس از آن تخفیف مرحمت فرموده شش ماه

دهر



[illegible]
[illegible]

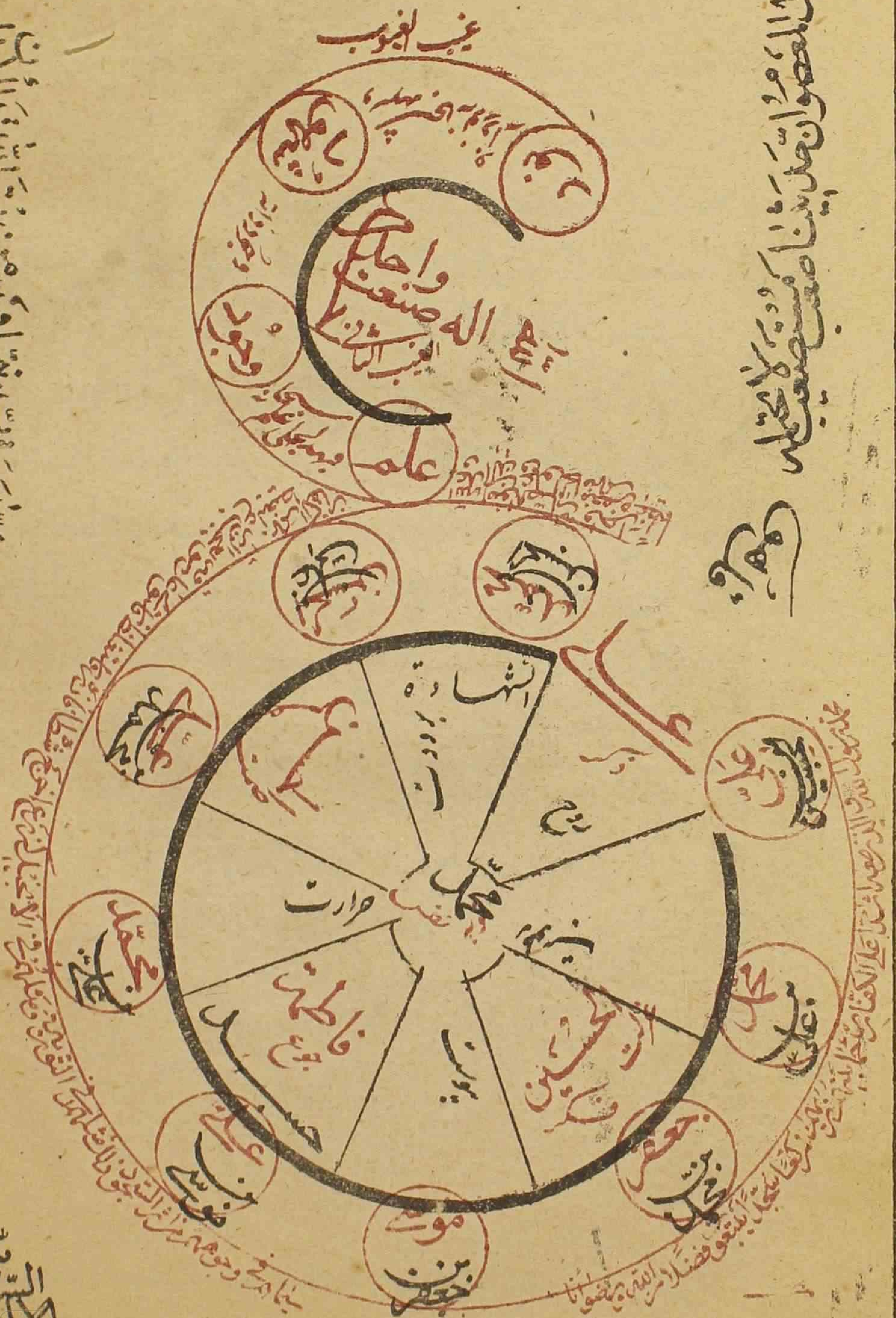
دختری کم مقرر شد که سه ماه رجب و شعبان و رمضان باشد و دو اربعین حسینی و موسوی که در نزد اهل سلوک
معروفست امّا با پرهیز از حیوانی مطلقا چه لحوم و دسوم و چه لبنیّات ، ما لها چنین بود پس از آن تخفیف
مرحمت فرموده موقوف کردیدن اربعینات که منحصر بود بهمان سه ماهه ولی با پرهیز مطلقا و سالها
سلوک با چنین بود تا آنکه منتهی کردید بسنه بیستم از تربیت و ریاضت پس از آن تخفیف داده شد یعنی
پس از فوت مرحوم سیدی قدّس سرّه العزیز بدستور العمل باطنی روحانی و امر سرّی که اماشی میداند در سه
ماهه مقرّره لبنیّات خورده میشد نه دسوم غیر لحوم بهائم و تا کنون در سنه یکهزار و سیصد از هجرت
است چهار ده سال میشود که بهمین حال باقی و موفقم بحول الله العلی و عنایاته چون از حقتعالی دستور العمل
چنین است که و امّا بنعمة ربّک فحدّث محض تشویق طلّاب و سلّاک الهی عرض میشود که در خانه
امکانیّه حقتعالی موهبت یعنی عنایت بی علّت بلا قابلیت مقرّر است و ازلاً و ابداً لیس از موهبت
و فضل بجز عدالت کلّیه درباره کلّ عباد از صالح و طالح امری مقرّر نیست یعنی بخل و ظلمی در مبدء یافت نمیشود
وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ و چون عمل مطلقا از
مخلوق بتائید از حقتعالی است و کوشش آنها که معنی امر بین امرین است بشرح معصومین علیه السلام لا جبر
و لا تفویض بل امر بین امرین فلهذا تائید حقتعالی دو شعبه دارد یکی توفیق است درباره
مؤمنین و دیگری خذلان است درباره مخالفین چه حضرت مولی الموالی امیر المؤمنین فرموده فالخیر
بتوفیق الله والشرّ بخذلان الله بلی نعمت وارده بر فقیر درین سلوک عرفانی که تشکر لازم دارد
و عاجزم مطلقا از ادای آن همین توفیق است که بعنایت الهیّه خود موفق فرمود عبد از عدم نمود دار را
با تمام سلوک و بندکی با صحّت بر ارکان شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت که ارکان اربعه سلوکیّه اند
و از جمله آثار این عنایت و موهبت آنکه در این ایّام مقرّره سلوکیّه نشد وقتیکه شکست قرار داد از امر
سیر عرفانی شود چه باختیار که فقیر خود باعث شود آن شکست را و تخلف از فرمایش بشود و چه باضطرار
که مرضی مانعی صورت بندد که نقص در صوم و عبادات و اذکار مقرّره یومیه و لیلیه و سه ماهه و اربعینات
و نقصی در قرار داد بنحویکه یک روز ترک شده باشد اختیاراً یا اضطراراً یا آنکه یک آن کوتاهی در طاعت

ارشده باشد و این فقره نبوده و نیست الا معنی توفیق الهی چراکه توفیق را جمع اسباب و فراهم شدن آثار
گفته‌اند فالحمد لله علی الولایة والحمد لله علی الهدایة بمنّه و توفیقاته و چون امید دولت توفیق
مرکنج باد آور بتحقیق یار شد از همت بزرگان سلسلة الذهب قدس اسرارهم فقیر بر خود متحتم ساخته که دو دولت
علیّه عالیه را بدو جهت دعاگو باشم انشاء الله تعالی یکی دولت با برکت و عنایت فقر محمدی صلی الله
علیه و آله که تیر تیر این دین مبین است که در آخر الزمان رونما گردیده و نقد وقت ما که ایران
امت است بعون الله تعالی ثانی دولت و جلالت و ابهت علیه عدلیه تشیع است لازالت رایات
عنایات سلطانه القاهر علی الدول کلها بالقوة الایمانیه والاستیلاء الربانیه حتی ینتهی الی الظهور و
القیامة زیرا که باین دو دولت معنویه و صوریه بنیان عالم بوضع دوستی و اتحاد محکم و مدار معاش که مورث
تحصیل معاد است مستحکم رتب سهل و تیسر و لا تعسّر گردیده مخلوق قدردان شده و غنیمت شمرند ترتیب و کمال
و فوز و فلاح را و بر خود تحقیق نموده بی بهره نمانند و کلمات مندرجه در این مقدمه را که بدو نجوا ز حکمت
آراسته و پیراسته گردیده افسانه نشمارند چراکه در میان تحریر این مقدمه سروش غیبی نهفته بگوشم گفته تام الحکمه
معلوم میشود که پسند دوست شده است فبناءً علیه نام نهادم او را بمقدمهٔ تام الحکمه لاکمال النعمة و فقنی
الله و ایاکم بالثبات فی الصراط المستقیم بحوله و قوته
من دعا کردم و جبرئیل آمین گفت

قد تمت الدیباجة الشریفة بعون الله الملک العلی فی سنة
الف و ثلثمائه من الهجرة المقدسة النبویة
المحمدیه صلوات الله علیه و آله اجمعین
۱۳۰۱



علي نحت المعاني من معادنها — وما علي اذا لم تفهم البقر



هذا شكل النبوة في الظهور والبطون وهو مثلث الكيان تبع الكيفية في الحكمة الصنعوية والمعرفة الالهية التوحيدية

کتاب قوائم الانوار و طوالع الاسرار فی شرایط الطریقة و معانی الحقیقة

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلحَمدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمینَ وَالصَّلوٰةُ وَالسَّلامُ عَلیٰ خَیرِ خَلقِهِ وَمَظهَرِ لُطفِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرین اُلاَوَّلینَ وَالآخِرینَ فِی الدُّنیا وَالدّینِ اَمّا بَعدُ بدانکه علم معرفة الله علمی است شریف که اعظم علوم دین است و تحصیل آن سابق است بر تمام علوم دینیه و معارف یقینیه چنانکه از اهل عصمت علیهم السلام وارد است که اَوَّلُ الدّینِ مَعرِفَةُ الجَبّارِ وَآخِرُهُ تَفویضُ الاَمرِ اِلَیهِ و این علم معرفت عزیز الوجود و کمیاب است و بسبب کثرت جهال در هر عصر و قصور استعداد خلایق کمتر کسی در صدد تحصیل این علم عزیز و شریف بر میآیند و تحریص و حث بر تحصیل آن زیاده از حد در شریعت مقدسه وارد است چنانکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده اُطلُبُوا العِلمَ وَلَو بِالصّینِ و بدیهی است که علمی را که اگر در چین بعید الوصول باشد باید قطع مسافت کثیره پر خطر نموده و آنرا طلب کرد علم معرفة الله است یا علمی که مؤدی بتعلیم معرفت خواهد بود و لهذا حضرت صادق آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین در تفسیر این حدیث شریف و تبیین این علم عزیز فرموده که هُوَ عِلمُ مَعرِفَةِ النَّفسِ وَفیها مَعرِفَةُ الرَّبِّ یعنی این علم مأمور به بطلب علم شناسائی نفس است و در این علم معرفت رب است و اگرچه فقیر حقیر اقل السادات ابو القاسم الحسینی الشریفی الذهبی الشیرازی هشتاد سال خورده کم است که عمر خود را و انفاس نفیس در تحصیل علوم دینیه و فنون حکمیه برهانیه یقینیه صرف نموده و پس از آنکه بعون الله تعالی و تصدیق



علمای اعلام و اساتید عظام فارغ التحصیل شدم چنین دانستم که این علم رسوم لا یسمن ولا یغنی
من جوع است و تسکین عطش قلبی فقیر را در معرفة الله نکرده طبع از افاده و استفاده نهار خرج
قلبم منحرف آمد شوق قلبی فقیر را در خلوت و عبادت و توجه بروردگار نموده و طلب معرفة الله
در دل بسر حد کمال آمد و منجر بجذبهٔ الهیه که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
و این جذبه فداه ندی فقیر طالب مشتاق را بالمره از خلایق منقطع گردانیده در طلب اولیاء الهی بسعی تمام
برآمدم و بعون الله و توفیقاته خدمت هفت نفر از اهل الله و اولیاء کاملین سلسلهٔ علیهٔ
ذهبیهٔ رضویه علی صاحبها الاف الصلوة والسلام والتحیة مشرف شدم و نصف بقیهٔ عمر خود را در
خدمت ایشان بسر برده استفاضهٔ فیض الهی نمودم و بدستور العمل آن بزرگان بمجاهدات نفسانیه و ریاضات
شاقهٔ بدنیه مشغول شدم که اگر جذبه و سلوک و مجاهدات فقیر را بر جمیع قسمت میکردند همگی مجذوب
مجاهد فی سبیل الله میشدند گویا سر تا پا یک پارچه آتش در شوق و طلب الهی بودم و هوش و عقل فقیر را
وداع کرده بودند ولیکن دست ولایت الهیه عقل فقیر را بالحکمة البالغه خود حفظ نمود که عقلم متهلک
نیامد و داخل در مجذوبین مسلوب العقل نگردیدم تا آنکه بعون الله و همت بزرگان دین و اولیاء
ربانیین مراحل اطوار اربعهٔ نفسانیه و مسالک اطوار سبعهٔ قلبیه را باستیاری همت و عشق الهی
بسیر کرده عارف بمعارف الهیه و آیات نفسیه شدم و شهود قلبی و روحی بادراک عینیهٔ باطنیهٔ
انسانیه را مشاهده و طی نموده و سواری مرکب براق شوق و رفرف عشق الهی و ولایت علویه رضویه
مهدویه علیهم السلام والتحیة طی عوالم ملکوتیه و جبروتیه باطنیهٔ انسانیه را نمودم
کما قال عز من قائل سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین
لهم انه الحق — و بعنایت الله و فضله
الآن بنور معرفت و نور توحید او جلّ مجده در سرای تسلیم جا گرفت و از مدام رحیق مختوم و سقاهم
ربهم شرابا طهورا — سه جام باده ما و علامتها از دست
حضرت ساقی کوثر روحی فداه نوشیدم و بیش از جان کندنهای بسیار و صرف نصف عمر تا ئیر در ریاضات مشتاق

بیابان

بلسان حضرت خاتم الاولیا حجة الله اعظم روح العارفین فداه از ریاضات بالمره ممنوع آمدم بعد لکن
از کمال شوق در سالی شش ماه باز بصوم سه ماهه مشروعه و دو اربعین حسینی و موسوی مشغول میبودم بقدر
ریاضات جسمانی و پرهیز از اطعمه حیوانی بر خود گذارده بودم که بوی اطعمه معطره و طعم لذیذ آنها بوی
مردار و طعم آن در مشام و کامم پس از نهی آن مولای اعظم از ریاضات مدتی گذشت تا بطعام و شراب
عالم جسمانی الفت و انس حاصل نمودم و چون بعون الله تعالی تسکین عطش عشق قلبی بشراب کافور
الهی که فرموده ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها
عباد الله یفجرونها تفجیرا حاصل آمد و التهاب نائره آتش عشق را فرو نشانید و آرام قلبی
بهم رسید و بتدریج حالت مصاحبت و معاشرت دست داد بر خلاف سابق و با طلاب مانوس و مذاکره
با طلاب و خلایق شدم که سروش غیبی این عبارت را بگوش هوشم فرو خواند و گفت ذاکر الله
هلک من لم یذاکر الله لهذا بنای معاشرت و مذاکره علوم و معارف یقینیه را
با طلاب و سلاک الهی گذاردم و چون باین حدیث قدسی برخوردم که حق تعالی فرموده تمام عذابی را
که میباید بخلق جاهل خود کنم بعلمائی کنم که فضایل آل محمد را بخلق نرسانند و نیز از ابن عباس روایت
لا یعذب الله هذا الخلق الا بذنوب العلماء الذین یکتمون حقایق فضل علی بن ابیطالب
و عترته علیه و علیهم السلام الا و انه لم یمش فوق الارض بعد النبیین و المرسلین
افضل من شیعة علی علیه السلام و محبیه الذین یظهرون امره و ینشرون فضله
وحشت فقیر از استماع این دو حدیث لرزید و خوف و رعب عذاب الهی در دلم پیدا شد
و متذکر شدم که نزول آیه تهدید آمیز ولایت حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة و السلام در غدیر
خم که فرموده یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت
رسالته والله یعصمک من الناس حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود اگر در ذکر
ولایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و خواستن کتمان بامر الهی از امت خود معذور از نفاق منافقین
و انکار منکرین شوم بهتر از آنستکه در اخفاء ولایت آنحضرت مورد عتاب الهی و عزل از رسالت



دعقاب اخروی میشوم لهذا در منزل غدیر خم و گرمای آن که گویا آتش از آسمان میبارید و سر سایه
بهیچ وجه نبود هشتاد هزار نفر از امت را در آنجا بامر الهی نگاهداشت و ابلاغ رسالت عهد ولایت
آنحضرت را بچه تاکیدات و تهدیدات و آیات و احادیث در آن خطبه غدیریه فرمود که چنین
خطبه در چنان روز گرمی در قوه بشری بجز آنحضرت نبود که انشا فرماید فقیر ملاحظه کردم تاکید حضرت
حبیب حقیقی را در افشاء امر ولایت آنحضرت بسر حدی بود که آنحضرت یعنی رسول خدا صلی الله علیه
و آله بی اختیار بحرکت در آمده و افشاء عهد ولایت را فرمود با فقیران بی پایه و مایه را چه عرضه است
که از غضب الهی اندیشه نکنیم و اعتناء بحکم محکم خداوندی ننمائیم لهذا بمفاد آن حدیث قدسی مذکور
کمر همت بر میان بسته در عرض ده سال تقریباً دویست هزار بیت در فضایل حضرت امیر المؤمنین
و ذریه طاهرین و حضرات اهل بیت عصمت علیهم سلام الله اجمعین نوشتم از آنجمله کتاب آیات الولایه
است که هزار یک آیه در فضائل آنحضرت از کلام الله استخراج کرده ام و جمع کرده و در تحت هر آیتی
بعضی احادیثی که در تفسیر و تاویل آن وارد از اهل عصمت ع م شده است نقل کردم و اگر بیانی ضرور
بوده است عبارت کرده ام این کتابی شده است که احدی از فضلا اقدام باین امر عظیم نکرده است
و اسامی و القاب آنحضرت که در کلام الله موافق حدیث مزبور جمع کرده ام تقریباً پانصد لقب شریف
و اسم مبارک است که احدی گمان این اسامی مبارکه را نکرده است چه رسد بجمع کردن و نقل کردن
آنها علما اعلام آیات الاحکام جمع کرده اند و فقیر بامر الهی آیات الولایه جمع کرده ام و همچنین کتاب
براهین الامامة که یکصد و ده حدیث نبوی از طریقه عامه جمع کرده ام که هر یک را در فضیلت آنحضرت
بیانی قرار داده بقاعده منطق بر خلافت بلافصل آنحضرت و از طریقه امامیه شیعیه البته ده هزار حدیث
بر تقویت احادیث نبویه مرویه از طریقه اهل سنت و جماعت مشتمل بر احوال شریف حضرت حجة الله فی
السموات و الارضین صاحب الامر و العصر صلوات الله علیه نقل کرده ام از حکایت تولد
آن نفس قدسی الهی و مشاهده اصحاب حضرت و الد ماجد بزرگوارش صورت مبارکه آنحضرت را در
جزیره خضراء و دریای ابیض ظهور آنحضرت را تماماً بیان و اشخاصی که در دو غیبت بخدمت آنحضرت

مشرف شده اند از کتب امامیه و شهرهای آنحضرت و علامات غیبت و احوال غیبت صغری و غیبت کبری
و آثار و علامات ظهور آنحضرت را تماماً بیان کرده و اشخاصیکه در دو غیبت بخدمت آنحضرت مشرف
شده اند از کتب امامیه و شهرهای آنحضرت را در جزیرهٔ خضراء در دریای ابیض و نواب و اولاد و بزرگ
جلیل آنحضرت را که در آن حکومت و سلطنت دارند تماماً ذکر کرده ام با حادیث صحیحه و احوالات
شیعیان خالص الولای حضرات اهل عصمت علیهم السلام و تفضلات ربانیه و عنایات الهیه و مواعید
نبویه را در حق ایشان با حادیث معصومیه نقل نموده که باعث اطمینان قلب ایشان گردد و آنرا مسمی ببراهین
الامامیه نمودم و پس از آن بتکلیف یکی از شاهزادگان جلیل نبیل و الامقام حدیث مبارک خلقت
نور محمدی صلی الله علیه و آله که بحریست از بحار توحید و معارف الهیه و حقیقت
رسالت حضرت محمدیه در عوالم ابداعیه و روحانیه و جسمانیه و ذکر خلقت تمام موجودات علویه مجرده
و مخلوقات سفلیه مادیه را جامع و محتوی است در صدد شرح بر آمدم و این حدیث مبارک بیست
برگ است که فقیر بر سه برگ آن شرح مفصل نوشته ام و ما بقی را به بیان و ترجمه قناعت کرده زیراکه
مشتمل بر اخباراتست که احتیاج ببرهان و دلیل ندارد و از جمله آن سه برگ یک حدیث مختصر مجملی در اول
آن از حضرت امیر المومنین علیه الصلوة و السلام در توحید وارد است که کان الله و لم یکن
معه شیء و در شرح این فقره ششهزار بیت نوشته ام و فقیر مذاهب اهل توحید را
از حکماء فلاسفهٔ قدماء و حکماء اسلامیین که براهین خود را تطبیق به آیات کلام الله و احادیث اهل عصمت
علیهم السلام نموده اند بر خلاف طایفهٔ اولی که میگویند المتبع هو البرهان خواه
بیان آنها مؤدی بمطالب آیات و احادیث باشد یا مؤدی بخلاف آنها شود نقل نموده و چون از برای
این دو طایفه خبط و خلط زیاد در توحید باری واقع شده لهذا اشتباهات آنها را ذکر کرده و برهان
ایشان و خبط ایشانرا در مطلب توحید اظهار و تزییف مذهب ایشانرا نموده پس از آن مذهب اهل
حق را که طایفه علماء ربانیین و حکمای الهیین اند که اصحاب و شیعیان خالص الولای حضرت امیر المومنین
و ذریهٔ طاهرین آنحضرت علیهم السلام اند نقل کرده و تصحیح مذهب ایشانرا در توحید بر طبق آیات و احادیث



و برهان عقلی تمام کامل در توحید نموده و در شرح این حدیث متین رزین در توحید بقدر دوازده هزار
بیت نوشته ام با دستور العملی از برای اهل دین در اصول عقاید دینیه شود و آنرا مسمّی بلطایف الحکمه نمودم
ملقّب بتحفهٔ ناصریه و همچنین کتاب مصباح الشریعه حضرت صادق علیه السلام را که یکصد باب
است در اسرار عبادات و بیان علم و عقل و اخلاق و عقاید و معارف الهیه بخواهش بعضی از دوستان
ایمانی عرفانی شرحی نوشته ام که چنین کتابی باین وجازت و متانت در اسرار عبادات و علوم شرعیه
در شریعت مقدّسه وارد نشده است و این کتب تصانیف خود را تماماً بلفظ فارسی نوشته ام
که فوایدش عاید خواص و عوام شود و بعون الله تعالی از خوف حدیث قدسی مذکور فارغ آمدم و پس از این
از کتب علمیه در شریعت مقدّسه در ایام جذبه و سلوک بقدر سی هزار بیت اشعار مثنویات و قصاید
و غزلیات عارفانه عاشقانه از فارسی و عربی و رسائل نظم و نثر در اسرار طریقت و حقیقت و بیان توحید
و ولایت علویه علیه السلام از روی شوق و ذوق و کشف و شهود قلبی باطنی خود در تلبّسات ملکوتیه و
جبروتیه و سیران و طیران در عوالم قدس و وحدت و ولایت الهیه علویه بی اختیار و با اختیار از فقیر
سالک سر زده که هر رساله و کتاب و مثنوی از آن از برای سُلّاک الهی دستور العمل سلوکی است جامع
کامل و گمان فقیر حقیر این بود که بعد از هفتاد سال عمر و ظهور این کتب علمیه و عرفانیه دیگر رساله و کتاب
و نثر و نظم از فقیر ظهور نخواهد یافت تا آنکه برحسب تقدیرات الهیه در این آخر عمر مأمور بامر باطنی از
حضرت مولی الجن و الانس علی بن موسی الرضا صاحب السلسلة العلیة الرضویة الکبرویة المعروفیة
الذهبیة علی صاحبها آلاف الصلوة و السلام و التحیة شدم که از
فارس حرکت کرده بزیارت ارض اقدس مشهد مقدس فیض مآب شوم و در شیراز فرمودند که تو در این
سفر ادراک فیض در عراق خواهی کرد تا آنکه ببلاد متفرقه ایران و در هر جا رسیدم و چند صباحی توقف
نمودم بعضی از طلاب الهیه بعون الله تعالی و همّت باطن و ولایت آنحضرت بفیض باطنی بقدر استعداد
خود رسیده بعد از ورود بدار الخلافهٔ طهران که محلّ اجتماع امنای دولت علّیه سرکار بندگان اعلی
حضرت اقدس شهریاری ظلّ اللهی پادشاه اسلام پناه شاهنشاه عالم و قبلهٔ عالمیان و ملجأ اسلامیان

پادشاه حزب شیعه و شیعه خالص الولای حضرت علی بن عمران علیه السلام خلد الله ملکه و دولته و بار
ارباب دول و طایفه علیه علمای اسلامیه و فضلاء اکابر و مجتهدین و طلاب علوم دینیه میباشد
مجمعی آراسته و محفلی پیراسته دیدم که ارباب هوش و فطانت و اصحاب استعداد و کیاست و طلاب
سیر و سلوک و ریاضت و حکمای اعلام در جمیع فنون علمیه و ارباب کمالات صوریه و معنویه و اصحاب
صنایع و حرف عدیده عجیبه در این محفل شریف جمع آمده بعضی از صغیر و کبیر این جمع را صاحب استعدا
دات قویه و صداقت فطریه یافتم که بمحض استماع معارف الهیه مشتاق سلوک در طریق الهیه میگردند
و آه سرد از دل میکشند و قطرات عبرات از دیده میباشند که یاد از تذکر عهد قدیم الهی میدهد که در
ازل فرمود اَلَستُ بِرَبِّکُم و محمّدٌ نبیّکم و علیٌّ امیر المؤمنین ولیّکم
و گویا آن صوت الهی ازلی هنوز در گوش قلب ایشان است و ظهور این حالات شریفه از ایشان کاشف از
اجابت حقتعالی بقول بلی است و در ازل آن الست از ایشان همانا بگوش با واز قالوا بلی در
خروش فقیر بملاحظه این حالت از ایشان زیاده از حد امیدوار شده بر خود متحتم ساخته که هر یک بتصدیق
نیت در طلب شوق الهی نزد فقیر آیند بکمال اهتمام در تربیت ایشان و تحریص و ترغیب بسلوک الی الله
نموده تا بفیض باطنی مستفیض و بمدارج باطنیه اهل الله عروج نماید و معارف الهیه ایشانرا حاصل آید و
بعون الله تا حال که عشر آخر از شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۸۲ میباشد جمعی بنعمت سعادت سلوک در طریق توحید
و ولایت مستسعد شده اند و صاحب بصیرت قلبیه گشته اند و مشاهده آنچه از نظر پنهان است از نتایج اعمال
و طاعات و اخلاق و عقاید خود و امثال خود مینمایند و کمال شادکامی از این دولت عظمی طریقت علویه
علیه السلام دارند بقوله تعالی قُل بِفَضلِ اللهِ وَ بِرَحمَتِهِ فَلیَفرَحِ المُؤمِنُونَ
و در تفسیر اهل عصمت علیهم السلام وارد است که فضل الله نبوت حضرت رسول صلعم
است و رحمت ولایت حضرت مولای مؤمنان علیهما السلام است و مراد از طریقت که باطن شریعت
است حقیقت که باطن طریقت است ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است بقوله تعالی
وَ اَن لَوِ استَقامُوا عَلَی الطَّرِیقَةِ لَاَسقَیناهُم ماءً غَدَقاً چنانکه در تفسیر



آن

آن وارد است که الطریقة ولایة علی علیه السلام است وچون طلاب وسلاک این سامانرا بامره از طریق سلوک فی سبیل الله وشناسائی مراتب ومدارج باطنیه انسانیه عاری وبیخبر یافتم بخواهش بعضی از اجلۀ سادات واعاظم اهل سلوک که از امنای دولت جلیلۀ ایران ومقربان درگاه حضرت سلطان میباشند المسمی بمیرزا محمد حسین والملقب بدبیر الملک وفقه الله لما یحب ویرضی واوصله الله الی الغایات الهدایة والعز والعلی که بسیار شایق باطلاع وکیفیت سلوک وشرایط ولوازم طریقت وحقیقت ودریافت مراتب ومعارج معنویه ومدارک غیبیه انسانیه میبودند ودر صدد بشرح این مختصر رسالۀ موجزه که مشتمل بر معارف ضروریه سلاک وطلاب در طریق الهی است برآمده تا دستور العملی از برای سلاک وطلاب این دار الخلافه العظمی وغیرهم گردد ودر معرفت شرایط شاهراه مستقیم الهی وشناسائی اطوار اربعۀ باطنیۀ نفسانیۀ خود واطوار سبعۀ قلب خود که مسمی بسبع المثانی بر بصیرت شوند وبصیرت قلبیۀ خود شروع سلوک عظیم الهی نمایند و نامیدم این رساله را بشرایط الطریقة ومعارف الحقیقة که معین شود سلاک وطلاب الهی را بر معرفت شرایط سلوک در طریقت الهیه وشناسائی حقایق ومدارج وعوالم باطنیه انسانیه تا منتهی گردند باعلی مراتب کمال خویش ونامیده شوند بانسان کامل والولی الواصل الالهی وها انا اشرع فی المقصود بعون الملک الودود اعلم یا حبیبی وولدی فی الطریقة ابشرک انکه هیکل انسانیه مبنی است عظیم وقصری است رفیع از بیوت الهیه که بید قدرت وحکمت بالغه خود آنرا بنا کرده بقوله تعالی فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه وقوله تعالی ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا از برای قرار دادن نور امانت ولایت خودش در آن کما قال عز من قائل انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا یعنی بار امانت عظیمه کبیره خود را که نور توحید وولایت الهیه علویه محمدیه است عرض کردم بر آسمانها وزمینها وکوهها پس اباء وامتناع نمودند از حمل آن وحامل گردید آنرا انسان الهی یعنی انسان تحقق که او ظلومی است مجهول القدر وحضرت

بالوصول الی لوامع الحقیقة

امیر المومنین علیه الصلوة والسلام فرموده خطاب باین هیکل عظیم و قصر رفیع دوائك فیك وما تشعر
وداؤك منك وما تبصر وانت الکتاب المبین الذی باحرفه تظهر المضمر اتزعم
انك جرم صغیر وفیك انطوی العالم الاکبر یعنی دوای تو که درد و هم و طلب معرفت خداوندی
است و سایر دردهای نفسانیه که احتیاج بمعالجه و دوا دارد و طبیب آلهی میخواهد در تو هست
و شعور بآن درد نداری و بصیر بر دوا، آن که از پشت حسی و هیکل خود را جرم جسمانی کوچکی
می بینی بچشم حسی حیوانی بشری و چون بچشم و بصیرت قلبی و روحی هنوز حاصل نگردیده نمی بینی عالم اکبری
که حقتعالی بمحض لطف و عنایت بی علت در باطن تو قرار داده است و در باطن تو آن عالم اکبر منطوی
و پیچیده است که اگر بچشم قلبی تو آن عالم کبیر آشکار گردد در تعجب و حیرت خواهی بود بدانکه این عالم
کبری که آنحضرت در باطن انسان بیان فرموده مشتمل بر عوالم اربعه عظیمه الهیه است زیرا که
عوالم الهیه پنج است که اهل معرفت آنها را حضرات خمسه الهیه نامیده اند اول از آنها عالم حسی
جسمانی است که آنرا حضرت ملک نامند و بسبب پستی آن نسبت بعوالم الهیه آنرا عالم دنیا نامند
که مشتمل بر سماوات و ارض و جبال است که قبول امانت الهیه را نکردند و انسان حمل کرد که آنرا آسمان
بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند و ثانی از عوالم الهیه که داخل در دایره غیبت است
عالم باطن سموات و ارض است که حضرت ملکوت است و آنرا عالم بین العالمین و عالم مثال و عالم
قلب و عالم برزخ سابق و لاحق نامند و بعضی از حکما آنرا عالم هورقلیا و ارض ثامن نامند و این عالم
است که حقتعالی در قرآن فرموده وبیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون
و چون حقتعالی بقدرت و حکمت بالغه خود خواست ارتباط دهد عالم ارواح را با عالم اجسام و مجرد صرف
که روح است با مادی جسمانی صرف مناسبت ندارد لهذا این عالم برزخ را بین العالمین قرار
داد و بسبب آنکه این عالم ملکوت ماده جسمانیه ندارد و صورت محض است بجهة خالی بودن است
از ماده تناسب با ارواح دارد و مصور بودن آن بصورت تناسب دارد با عالم اجسام لهذا این عالم
برزخ و رابطه بین العالمین آمد و بسبب تعلق روح ببدن گردید اما عالم ثالث از عوالم الهیه حضرت

جبروت



جبروتست که عالم عقل کلی و دانش است و چنانکه عالم ملکوت فوق عالم ملک و محیط بآن بود عالم جبروت
نیز فوق و محیط ملکوت بآنست و این عالم جبروت را حضرت ثالثه نامند از حضرات خمسهٔ الهیه و محل عقول
کلیهٔ الهیه و عقول جزئیهٔ انسانیه و عقول کلیهٔ فلکیه است ارباب انواع نیز باشد زیرا که هر یک از انواع
جسمانیه را از سماویات و ارضیات چون انسان و سباع و حیوانات با نواعه بالتمام و طیور و وحوش در عالم
جبروت یک عقلی مربی است که افراد و اصناف این نوع از آن عقل ناشی و در عالم ظاهر هستند و اما
عالم رابع از عالم الهیه حضرت لاهوت است که این عالم آله و عالم انوار مشیت الهیست و این عالم
در قرب ذات الهی واقع است و فاصله فیمابین ذات حق تعالی و این عالم نیست و این عالم را او ادنی
نیز گویند و عالم امر الهی نامند که معبر بلفظ کن است پس تمام شد عوالم اربعهٔ الهیه که هر یک از آنها
از دیگری اوسع و الطف و اعلی است یعنی حضرت لاهوت اقرب بذات و الطف و اعلی از عالم جبروت
و آن اقرب و الطف و اعلی از عالم ملکوت و آن اقرب و الطف و اعلی از عالم ملک است و عالم ملک
دنیا اسفل از تمام عوالم الهیه است که ثم رددناه اسفل السافلین و پس از این عوالم اربعه عالم ناسوت
انسانیه است که جامع است عوالم اربعهٔ الهیه را و این هیکل انسانی است که آن عوالم اربعهٔ الهیه
در عالم هیکل ناسوتی انسانی مندرج است زیرا که بدن انسانی از عالم ملک جسمانی است و از جمیع سماویات
و عناصر اربعه و ارضیات دنیا و در این هیکل نمونه هست که این رساله گنجایش تفصیل آنرا ندارد و اما نفس
انسان از عالم ملکوت الهیه است که تعلق بفتیله بخاری روح حیوانی بدنی قلب صنوبری دارد و مدبر
این بدن است و صورت دارد اما ماده ندارد و مثل صورت در آینه یا در آب و مجرد بالذات نیست
و در فعل احتیاج به بدن دارد و اما عقل انسان از عالم جبروت است زیرا که آن مجرد در ذات
و فعل هر دو است و ادراک و دانش است اما روح مجرد انسان از ذروهٔ اعلای جبروت است و اما
سر انسان که نور است از عالم لاهوت الهی است که نور ذات حضرت احدیت است پس انسان
کامل الهی جامع عوالم و حضرات اربعهٔ الهیه و این عوالم کلیهٔ اربعه در آن منطوی و پنهان است و لهذا
حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله عقلی

واقل ما خلق الله القلم و اوّل ٢ و نیز حضرت مولی الموالی امیر المؤمنین علی علیه السلام در شان ١ ما خلق الله
آنحضرت فرمود ونفسه حمامة الملکوت پس چنانکه حضرت رسول خدا صلی
الله علیه و آله که سید اولاد آدم و خاتم نبوّات انبیا است ببدنه الشریف و باطنه اللطیف جامع عوالم
اربعهٔ کلیّه و حضرات الٰهیّه است شیعیان و اولیا و اجزاء ایشان نیز جامع اجزاء عوالم کلیّه آنحضرت اند
چنانکه فرموده اند اوتیت جوامع الکلم و از حضرات ائمه هدی علیهم السلام وارد است
که نحن کلمات التامّات پس نفوس جزئیّه اولیا ایشان اجزاء نفس کلیّه آنحضرت و عقول
٣ انهام جزئیّه اجزاء عقل کلّی الٰهی آنحضرت و انوار آنها اجزاء نور کلّی الٰهی آنحضرت است و نیز ایشانند حروف
عالیات مجرّده که فرموده اند کنّا حروفاً عالیاتٍ لم نقل پس محقق گردید حدیث
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با آنکه در انسان منطوی است عالم کلّی الٰهی که مشتمل است بر عوالم اربعه
کلیّهٔ الٰهیّه که فرمود وفیک انطوی العالم الاکبر پس لایق است که امانت الٰهیّه را
٣ باسمایرم این مظهر العجایب خداوندی و اعجوبه دهر و نسخهٔ جامعهٔ الٰهیّه حامل شود ٣ عوالم اربعه که هیچیک جامعیت
انسان را ندارند علاوه بر آنکه حقتعالی در حدیث قدسی فرمود لا یسعنی ارضی و لا سمائی بل یسعنی
قلب عبدی المؤمن امتحن الله قلبه بالایمان مکان حقتعالی که لامکان است در
سماوات و ارضی نیست مگر قلب انسان کامل ممتحن او و عارفی دیگر با قتدای آنحضرت فرمود که لو انّ
٢ به بنیاد الله م العرش و ما هواه مائة الف مرّة خطرت علی زاویة من زوایا قلب العارف ما احسّ آیا قلب
انسان چه عالم وسیع الفسحه است که قابل گنجایش حقتعالی است در آن و خداوند بی نهایت بی
حدّ و غایت در هیچ عالم از عوالم کلیّه باطنیّه و ظاهریّه خود قرار نگیرد و نمیگنجد مگر در قلب انسان پس
ایفرزند عزیز قدر خود را بدان و چنین مظهر العجایب خداوند را اسیر و ذلیل دنیا مکن و باطنت را که
روح مجرد و خلیفهٔ الٰهی است ملطّخ چون جامهٔ حیض زنان بکثافات و خباثات محبت دنیا و علایق و
اسباب آن مگردان و این خلیفه زاده با جاه و عزت را ذلیل دنیاپرستان و هوا و هوس نفسانی
ایشان و خود مسخر مکن چه بسیار حیف است که جواهر لطیفه نظیفه پاک قیمتی را در مزبله آلوده و هم نشین

ومعنی



ومصاحب با خار وخس نمائی وارین چنین دولت عظیمه خداداد وگنج باد آورد معرفت توحید وولایت
او باز مانی وکر وکور وسر بزیر رو بعالم ارض وجحیم نفسانی نمائی بقوله تعالی واخلد الی الارض و
اتبع هواه وکان امره فرطا نه حقتعالی هدایت فرموده تورا بقوله تعالی من کان فی هذه
اعمی فهو فی الاخرة اعمی پس ای جان جهان که باطنا سر کش غنیمی در حق تو فرمود بتحقیق
سزد واز جان جهانش خوانی و آنخلیفه زادهٔ خداوند عالمیان قدر خود را بدان وبعد از آنکه فی الجمله مصرع
باین بیانات مسطوره معرفت تقیقی ظاهر و باطن خود را بطور علم نه کشف یافتی قدم در طریق الهی بگذار وبقدم محبت
وبه وبال عشق همت وطیران نماید بذروهٔ اوج ربوبیت
تا از منزلهٔ حضیض ارض بشریت نجات یابی وبحجابات عالیهٔ عدن روحانی داخل شده عروج سما
ربوبیت فرمائی ترا ز کنگرهٔ عرش میزنند صفیر ندامت که درین دامگه چه افتاده حال امیدوارم
که بنفس کرم اولیا الهی پس از این بیانات عرفانیه ونصایح شافیه وافیه کافیه کمر همت را در راه سلوک
الهی باطنی تنگ بندی وحرکت معنوی نمائی وباین دستور العمل عرفانی عمل کنی تا بکمال قرب حضرت
ربوبیت فایض گردی و الا بدان که سلاطین با تمکین گنجی که در جائی ضبط مینمایند منظور شان اینستکه
از آفات دعاهات روزه کار محفوظ بماند ودست هر جاهل ناشایسته بآن نرسد تا بدست بالغ
کامل بزرگ شایسته برسد که مطلوب شایان است لهذا بر گنج خود طلسمات عظیمهٔ جسمیه قویه قرار میدهند
وطریقهٔ طلسم شکستن را هم در مکتوبی مبانی عزیز درج نمایند که هرکس برخورد بآن نشوانند نمود مگر آنکسیکه
صاحب آیین گسان شریف عزیز باشد وقوه وتدبیر شکستن طلسمات گنج را داشته باشد لهذا حق
جل وعلا که گنج خود را در باطن وقلب نهان امانت گذارده وبجهة التفات بافراد انسان که حبیب
اوست وخلیل اوست وکلیم اوست محل گنج را هم پنهان نداشت وصریح فرمود وحملها الانسان
انه کان ظلوما جهولا تا تو در طلب گنج الهی حیران نمانی که نه دانی که از کجا تحصیل
نمائی آنرا وپس از آن طلسمات ثلثه بر این گنج امانت قرار داد که هر یک از دیگری اوثق واعظم ومحکم
تر است وگنج نامه بجهة این گنج قلبی وطلسمات آن قرار داد که قرآن مجید اوست واستادی فاضل وکامل

و با قدرت از برای فهم این گنج نامهٔ قرآن با قدرت قرار داد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و در عصر الغیبه غیر مقرر فرمود که آنحضرت حجتی از آیات الهیه را که نظیر او نبید در علم و قدرت بجز نبوت
قرار فرماید که این گنج نامه را تفسیر و تأویل نماید از برای طالبان و شائقان دریافت بار امانت الهیه
خود بالقوت ولایت خود طلسمات ایشانرا بشکند تا راه بگنج امانت الهیه یابند و بکمال انسانیت خود
رسیده کامل در معرفت پروردگار خود گردند چنانکه حضرت مولای انس و جان و امیر مؤمنان روحی فداه
فرموده که اعینونی علی انفسکم یعنی خود بتوانید طلسمات محنت بار امانت قلبی
خود را بشکنید مرا تمکین و اعانت بر شکستن طلسمات نفسانیه این امانت نمائید تا شما را بنعمت عظیمه امانت
الهیه واصل کنم و بکمال شما برسانم و این امت جاهل و غافل بجد و سعی وافر هر روزه این گنجنامهٔ قرآنی را بقدر
قوه میخوانند و نمیدانند که منظور از امر تلاوت این گنجنامه چه چیز است و از مقصد عظیم الهی غافل و جاهلند
که منظور از این گنجنامه دریافت گنج امانت اوست نه تلاوت و تفسیر و تأویل حرف و وصول آن موقوف
بوجود عترت طاهره میباشد که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی
و هرکس بکلام الله صرف توسل جست و از عترت طاهره باز ماند در وادی جهالت هلاک گردید و روی
سعادت را ندید خلاصهٔ مطلب آنکه چون مجملا پایان گنج امانت الهیه را با معرفت گنجنامهٔ خداوندی
دانستی بدانکه طلسماتی که حقتعالی بر این گنج امانت خود قرار در انسان داده است سه گانه است اول طلسم
عادات طبیعیه است چون خوراک و خواب و تمنیات و هوا و هوسهای بدنیه و نفسانیه که مادام که سالک
بمجاهدات و ریاضات نفسانیه بامر طبیب الهی که ولی کامل است مشغول نشود این طلسم طبیعت شکسته نگردد
و ثانی از طلسمات ثلاثه طلسم خیال است که مجرد و سیال و سیار است و اعظم از طلسم اول است و در
اجزاء عالم هر آنی بی اختیار سیر میکند و در یک جا قرار ندارد و بسیار مشکل است که او را بجهت در توجه بمبداء
خود و حقتعالی نمائید و از تصورات باطله باز دارند مگر بتدبیر صائب ولی الهی و مجاهدات نفسانیه مأموربه
او تا در توجه بحقتعالی یکجهه شود و ثالث از طلسمات طلسم عقل متین است که با وجودیکه خلقی است محجوب
خداوندی و تکلیفات شرعیهٔ الهیه است و سبب تشخیص حسن و قبح عقلی است معذلک در معرفت الله

کور



گور و کر و گنگ است زیرا که عقل میخواهد بعلم و دانش جزئی خود معرفت حقتعالی را حاصل نماید و این محال است زیرا که اگر ممکن باشد که بمیزان یکمنی کوه عظیم را کسی بسنجد وزن نماید و بکیل یک منی بحر را کیل و وزن نماید نیز ممکن است که بعقل جزئی انسانی خداوند را قدرت و معرفت حاصل نماید چنانکه فرموده

بعقل نازی حکیم تا کی   به فکرت این ره نمیشود طی
بکنه ذاتش خرد برد پی   اگر رسد خس بقعر دریا

و ماده ام که این عقل جزئی طالب دانش است راه بمعرفت الله ندارد مگر طلسم دانش او بنور بصیرت قلب و بینش باطنی زایل گردد و بشکند راه در معرفت الهیه حاصل خواهد نمود آدمی دیده است و باقی پوست است دید آن باشد که دیده دوست است و تحصیل دیده قلب که بصیرت قلب است ممکن نیست مگر بارتباط با قلوب کاملین بقوله تعالی اصبروا و صابروا و رابطوا و در تفسیر اهل بیت عصمت علیهم السلام وارد است که یعنی مرابطه کنید با حضرات ائمه هدی علیهم السلام پس تا بدستیاری ولی کامل الهی طلسمات ثلاثه مذکوره را نشکند نه خوردن بگنج امانت و لدیت الهیه نماید و بمعرفت توحید الهی رسد پس بصدق قلب بگوید اللهم ارزقنا لقائه الکریم و علیه السلام فی دار الدنیا و دار النعیم پس سالک سبیل الهی بدانکه از محاسن این رساله شریفه آنستکه در اول رساله نام گذاردم آنرا از جانب خود بشرایط الطریقه و معارف الحقیقه و پس از نوشتن چند برگ از آن بالهام از لسان سروش غیبی مأمور شدم که نام گذارم آنرا بمقوایم الانوار و طوالع الاسرار و از این اسم شریف که از غیب برای این رساله تعیین فرمودند بر جلالت شان این رساله و مطلوب بودن آن در نزد حقتعالی معلوم میگردد زیرا که مشتمل بر شرایط طریق الهی و معارف حقایق خلیفه زاده اوست پس قدر این رساله را بدانید که بعون الله و توفیقه مطالب مندرجه در آن نایاب است و در الف الف از کتب علمیه و عرفانیه یافت نمیشود مگر بتعلیم اولیاء کاملین این سلسله علیه رضویه علی صاحبها آلاف الصلوة و السلام و التحیه پس بعد از تمهید این مقدمات لازمه در شناسائی انسان کامل و سایر عوالم مطویه در هیکل شریف عزیز عظیم او بدانکه طالب سالک الی الله را در سلوک به عالم قرب او و در سبیل معرفت ذات و صفاتش که اعظم مطالب و مقاصد دین مبین الهی است چهارده شرط بزرگ است که بعضی از آنها

از برای سالک باختیار حاصل گردد و بعضی از آنها ذاتی فطرتی جبلی اوست و مادام که شخص سالک
الی الله این شرایط عظیمهٔ شریفه که آنرا سبع المثانی نامند متحقق نگردد قابل سلوک در طریق الهی نیست
و بمقام معرفت و قرب خداوندی فایض نگردد و حرکات و ریاضات او بدون اتمام این شروط مفید
فایده نشود و لا یسمن و لا یغنی من جوع است پس طالب الهی همین که بخواهد پا در دایرهٔ سلوک سبیل
الهی گذارد باید او را به تحقیق شرایط جلیلهٔ مذکوره از اولیاء الهی یا کتب ایشان که محتوی این شرایط
تا به بصیرت در سلوک گردد اما ذکر این شرایط چهارده گانه سبع المثانی موقوف بر شناسائی مراتب
و اجزاء باطنی انسان است تا حدود شأن و صفت و خواص هر یک از آنها معلوم شود که هر شرط از آنها
بکدام یک از این مراتب تعلق دارد و قرار داد این رساله را بر چند شطر الشطر الاول در بیان
درجات و مقامات ذات انسانی و اسامی آنها باصطلاح اهل معرفت بدانکه ذات انسانیه که مسمی بآدم
است روح جزئی انسان است که لطیفه از روح کلی الهی است که حقتعالی وصف آنرا در کلام مجید
خود فرموده بقوله تعالی یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و این روح عظیم
الهی بحسب فطرت و خمیره از عالم امر است که تجلی اول حضرت احدیت است و عالم امر مسمی بعالم
لاهوت است و عالم واحدیت نیز آنرا گویند که از احدیت ذات جلوه گر آمده و آنرا نیز غیب
ثانی نامند که تجلی اول ذات احدیت است که آنرا مرتبهٔ غیب الغیوب نامند و در این مقام ذات
بحت حضرت احدیت است نه اسمی و نه وصفی و نه کمالی و نه جمالی جلالی اختیار کرده نشود بلکه غیب
الغیوب صرف هویت است و امهات صفات الهیه عین ذات اوست چون علم و قدرت و
حیات و سمع و بصر و غیر ذلک که آنها را امهات سبعهٔ صفات الوهیت نامند چنانکه حضرت صادق
علیه السلام فرمود صفات کلیه حضرت احدیت جل مجده عین ذات اوست که کله علم و
کله قدرة و کله حیوة و همچنین و از این مرتبه غیب الغیوب خبری و بیانی و ادراکی و کشفی
و شهودی نیست حتی آنکه اشاره بردار نیست   دو مگو کاندر اشارت نایدت   دم مزن کاندر
عبارت نایدت   نی عبارت می پذیرد نی بیان   نه کس از آن علم دارد نه نشان   و پس از مرتبهٔ ذات



بحت غیب الغیوب مرتبهٔ مشیت مطلقه و تجلی اول و عالم امر و عالم لاهوت است که مسمّی بغیب مطلق
و غیبت ثانی است و باز صفات اضافیهٔ الهیه درین مرتبه از کمال اجمال بعرصهٔ ظهور نیامده و در ذات
تجلی اول منطوی و مندمج است و عقل نتوانند درین مرتبه باعتبار صفتی از صفات امتیاز نماید تا آنکه در تجلی
ثانی که ظهور روح است از تجلی اول که مشیت و امر است روح اعظم الهی ناشی شد چنانکه آیهٔ مبارکه
یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّی ناطق بآن است و درین تجلی صفات کمالیه
اضافیه بعرصهٔ ظهور آمد باعتبار اجمال لا بطور تفصیل و متخلع ساخت روح اعظم خود را بخلاع صفات کمالیه
اضافیهٔ خود و آنرا خلیفه فرمود در عوالم مجردات و مادیات که حکم فرمای در جمیع عوالم مجرد و مادی است
و مرآت صفات کمالیهٔ ذات اوست و وجه الله اعظم و اسم اکبر اوست و این روح کلی امر الهی روح
حضرت خاتم و ختمیون علیهم السلام است و حضرات انبیاء و مرسلین بقدر شعاعی بهره از نور روح کلی آنحضرت
دارند و ارواح امت هر پیغمبری شعاعی از نور روح پیغمبر آنها است اما ارواح این امت مرحومه شعشعهٔ از نور
آن کلی آنحضرت است که با ارواح انبیاء و اوصیاء سلف در عرض یکدیگر واقع اگرچه ارواح انبیاء و رسل
اقوی و اعظم از ارواح آن امت باشند اما نه اولیاء و بزرگان این امت زیرا که در حق ایشان فرمود
عُلَمَاءُ اُمَّتِی کَاَنْبِیَاءِ بَنِی اِسْرَائِیلَ بَلْ اَفْضَل و در حدیث اهل بیت
عصمت علیهم السلام وارد است نَحْنُ الْعُلَمَاءُ وَ شِیعَتُنَا الْمُتَعَلِّمُونَ و چون ارواح
انبیاء و مرسلین از شعشعهٔ روح کلی حضرت رسول خدا و خلفاء طاهرین آنحضرت اند علیهم السلام لهذا
تمنای تشیع ایشان را دارند چنانکه در حق حضرت ابراهیم خلیل الرحمن وارد آمد وَ اِنَّ مِنْ شِیعَتِهِ لَاِبْرَاهِیمَ
و در حدیث وارد است که از شیعیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هر آینه ابراهیم خلیل است پس
معلوم گردید که فطرت ارواح شیعیان و اولیاء این امت مرحومه از خمیرمایهٔ شعشعهٔ انوار روح کلی الهی حضرات
خاتم و ختمیون علیهم السلام است و چون روح را در ان مبنا لهذا بعضی از اهل معرفت که یکی از اجداد
فقیر مؤلف اند و از ارکان و خلفاء این سلسلهٔ علیهٔ ذهبیه اند و صاحب جلد هفتم مثنوی که مسمّی
بسبع المثانی است روح سالک را مسمّی بشاه روان معتبر فرموده و عقل انسانی را که شعاعی از انوار

عقل

عقل کلیه حضرت خاتم و خلفاء آنحضرت علیهم السلام است که فرمود اول ما خلق الله عقلی
نور عقل سالک را وزیر شاه روان معتبر فرمود و پادشاه اسلام را که عدالت لازم طریقه و مذهب
آنست ملک اسلام فرمود و عادل شاه خود رای را پسر او لقب داده زیرا که بسبب اختیار
جزئی که در مذهب اسلام معتبر است که معنی ان شاء فعل وان لم یشأ لم یفعل است
اگر بخواهد فعل خیر و شر نفس میکند و اگر نخواهد نمیکند لهذا پسر بزرگ پادشاه اسلام را
عادل شاه خود رای فرمود که برای خود و اختیار خود عمل میکند و نفس را چون مطیع اسلام و صاحب
اختیار جزئی خود است غروره بانو دختر این عادل شاه قرار داد و بجهة شاه روان معتبر روح آنرا
ترویج کرده که وزیر چپ شهروان است و همت عالی روح را که بسبب حصول مرادات روح است
میر قلیچ و شمشیر شهروان تن قرار داد و او را میر همت فرمود و صفت سخا را که از همت منشعب است
فرزند میر همت قرار داده و میر سخا فرمود آنرا و انسان کامل را که ولی آلهی و صاحب ولایت آلهیه
است پیر عشق لقب داده و هوا و هوس نفسانی را که از نفس ظاهر میشود یک نفس خوانده که مذبذب
میان نفس و عقل است که دو وزیر شهروان معتبر اند و غفلت نفس را از حق تعالی قبل از طلب و هوشیاری
او افعی گشنده قرار داد و محبت پیر عشق و ولی خدا را مهره مار خوانده که دافع زهر افعی غفلت است
و چون عقل وزیر را صفت وعظ و نصیحت است آنرا میر واعظ فرموده و حضور قلب و تفکر عقل و مراقبت
دل و شعور روح را میر حضور و میر تفکر و میر مراقبت و میر شعور قرار داده که آنها امیران دولت شاه روان
معتبر اند و طلب را پیک مبارک فرمود زیرا که طلب خداوند پیک عشق آلهی است و قلب انسانرا نی
و دم آلهی ازلی روح اعظم را او در دل نائی فرمود و شهر بند تن را که محل تعلق روح است شهر ختن
فرمود که تخت گاه شهروان معتبر و دو وزیر عقل و نفس اوست و تخت گاه صفت عدل را روم و شام
گفت و صفت فضل آلهی را شاه فضل گفت و تخت گاه او را یمن گفت شاه فضل همین پادشاه یمن
است و مراد از یمن عالم قرب و جمال و رحمت است که عالم عشق و ولایت و عالم لاهوت نامند
لهذا حضرت رسول خدا فرمود الایمان یمانی والحکمة یمانیة و بدیهی است که یمن



طاهر چه مزیت بر سائر بلاد دارد که ایمان و حکمت از او بیرون آید بلکه مراد اکثر شهر طاهر بود یعنی
مدینه طیّبه را شهر ایمان و حکمت بفرماید بسبب بودن نفس مقدّسش و آن مثل قول آنحضرت فرمود
حُبُّ الوَطَنِ مِنَ الاِیمَانِ این وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن شهریست کان را
نام نیست زانکه از دنیاست این اوطان تمام مدح دنیا کی کند خیر الانام و همچنین عالم هدلرا که روم
و شام گفت عالم جلال و غضب و قهر و بعد و جهل و غفلت نامند و مقام اهل سنّت و منافقان و
مشرکان است چه نفس که از این عالم است جاهل و غافل و بعید از حق و سنّی مشاءند بلکه کافر و مشرک و امّاره
بسوء است بقوله تعالی اِنَّ النَّفسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّی و پیر عشق را حکیم
الهی و مربّی و مرشد و معبّر واقعات سلّاک طریقت فرمود و صاحب مهره مار است که شاهد و آن
معتبر طالب آنست و صفات حمیده اطمینان نفس و لطافت و نظافت و حضور قلب و سلامت قلب
و رَاضِیَةً مَرضِیَّةً و تمکین روح و انس قلبی مطمئنه خاتون دختر پیر عشق یعنی از عشق متولد است
و زوجه میر سخا است وَ رَاضِیَةً مَرضِیَّةً راضیا یای پیر عشق گویند و تمکینه خاتون خواهر پیر عشق زوجه
وزیر عقل است و لطیفه خاتون خواهر میر همّت و نظیفه خاتون خواهر شاه فضل حق رای و حضوره خاتون
دختر سلیمه بانو دختر قلب سلیم است که هر سه حرم پیر عشق اند و آمنه بانو دختر پادشاه چین که شهر عشق است
زوجه میر همّت است و غروره بانو دختر عادل شاه است که نفس آدمی است و آفندی شرّ و آفندی
بدعت و آفندی ظلم و جور آفندی خیر با آفندیان دیگر از علمای جاه یاری شهر شام و تابعان عادل شاه هند
و زاهده بانو همان غروره بانو است دختر عادل شاه که براهنمای پیر عشق شیعه شد و نام زد
بناهده بانو گردید و ابو الخیر همان آفندی شرّ است از جمله آفندیان که بدستیاری پیر عشق شیعه گردید
و نام زد با بو الخیر شد و لشکر عادل شاه خود رای که قوای نفسانیه اند که تمامی سنّی اند و با غروره بانو
از شهر شام بشهر ختن آمده اند و لشکر شاه ابو الفضل حق رای پادشاه چین که قوای روحانیه اند و تمامی
شیعه اند که با میر همّت بهمراهی لطیفه بانو دختر شاه فضل نبی از شهر یمن بشهر ختن آمده اند و میان این دو
لشکر سنّی و شیعه در ختن تن نزاع شدید عظیم برپا شود در اوایل سلوک این نزاع میان دو طایفه

از شهر

در شهر بدن که مثن است ثابت است و شاه روان معتبر با دو وزیر یمین و یسار که عقل و نفس
است باین جهاد اکبر فی سبیل الله گرفتار اند چنانکه حضرت رسول صلعم فرمود مرحبا بقوم قضوا
الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر قیل یا رسول الله و ما الجهاد الاکبر
قال صلعم الجهاد مع النفس مراد آنحضرت این جهاد است که از برای سلاک الهی در شهر تن که مثن
است بر پا است و شاهزادگان بادشاه روان معتبر از غروره بانو که شاهزاده معتقد و شاهزاده
جاه و شاهزاده دلیر و شاهزاده پنجه در تمامی اول سنی می باشند و هوا و هوس که یلک نفس و زیر است
بسوی عقل وزیر است استیلاء این شاهزادگان خواهد شد و نزد علا ل سقاه پادشاه شام
قد ایشان اینست اجزای قوای باطنی مراتب نفس و عقل و روح سالک ما بقی آنها آنچه ذکر نیامده در ضمن
بیانات و اشعار منقوله معلوم خواهد گشت

الشرط الثانی

الشطر الثانی در بیان شرایط چهارده گانه سبع المثانی
است از لسان پیر عشق و ولی کامل الهی و مرشد سلاک بسوی کعبه حقیقت اما شرط اول از شروط
سبع المثانی از برای تشریف یابندگان هر که ارادی که راه روان بسوی کعبه مقصود حقیقی الهی اند قابلیت
ماده است که فرزند ملکیه خاتون خواهر عشق الهی است اند از عقل متین وزیر روح سالک و مادام که
توجه عشق و ولی الهی که در سلسله ولایت الهیه صاحب سند و تمکین است شامل عقل سالک
نشود که در طلب اول درد او پیدا شود و بعد از آن شوق و بعد محبت و بعد عشق الهی ماده سالک استعداد
و قابلیت پیدا نخواهد نمود از برای سلوک در این راه عظیم و دریافت این مقصود بزرگ جلیل عزیز چنانکه
جناب اکمل العرفاء المتاخرین و سید المجذوبین و سند العارفین رکن السلسلة العلیه جدی آقا علی شیخ
نجیب الدین رضای مجذوب قدس سره العزیز در مثنوی خود که مسمی بسبع المثانی است و آنرا اجله هفتم
مثنوی مولوی ره خوانده است بیان این مطلب بزرگ را بوضوح فرموده اند و در شرایط مذکوره اشعار
آنجناب را شاهد می آورم

صبح چون شد شاه سوی عشق شد ... وید عشقش بدل سر شق شد
آن مبارک پیک کاشش طلب ... نیک رای و هم او وفای با حسب
میر همت با سخا حاضر نمود ... بر عروسیها در رحمت گشود
آنچه بود از لازمه بهر زفاف ... بگرو حاضر شهروان بهر کفاف
همراه گشتند یاران

محبان



جمله شان پیر عشق و عقل و همت باروان   معتبر شد آن محب پیر عشق   داد بشک جا بدل تدبیر عشق پیر را
تدبیر چون شد آشکار   داد ان همت بپاید استوار   شیخ الاسلام شریعت را حضور   گشت پیدا ابیت عقد چار پور
آن لطیفه خواهر همت بعشق   داد و بستد گوهر بحر دمشق   پیر گشا گوهری پیدا شود   از لطیفه کان بحق ذاتا شود

قابلیت نام او آمد ز حق   کارهای عشق از او بندد نسق
همچنانکه داد مولانا خبر   از صفات بایزید آن پرهنر
از دهِ خرقان رسد بوی یمن   بعد چندین سال آمد بو الحسن
باز گفتا او که بوئی از یمن   بر مشام آید از آن ویس القرن
خواهرش همت بعشق حق سپرد   گوی همت را ز عشق دل ببرد
عشق هم بربست عقد نو کاکلش   بر سخاوت داد کلی حاضنش
بست عقد مطمئن خاتونه را   با سخاوت آنکل زیتونه را
معتبر زین شد محب خاندان   شیعهٔ آل محمد شهروان
هر بحیرا بس نوا از شهها نمود   آن زمان گودرز گنجش بر گشود
رای دانش خواست کو از بهر عقل   عشق را همشیره بستاند به نقل
عشق آنکینه خواهر چونکه بود   بر وزیر عقل رایش چون نمود
گفت با همت که تو ای دلپذیر   خوش بود گر سرفراز آید وزیر
از فراست عشق حق دریافت این   گفت نیکو باشد این از بهر دین
عشق آن تمکینه خاتون خواهرش   عقد عقل آورد نیکو گوهرش
چونکه تمکینه بُد با عقل جفت   عشق دیگر گشت پیدا در نهفت
آن لطیف آورد یک مجذوب حق   یعنی انسانی که بُد مطلوب حق
بعد قرن صد شود پیدا یکی   از یمن ویس القرن سان بیشکی
جان فدای احمد مرسل بود   خویشتن را در یمن اکمل بود

قابلیّت نام او آمد نسق
جمله با شادی نشستی روز و شب
چون زفاف آمد از ایشان بر دمید
بعد چندی آمدند اندر وجود
مطمئن آورد و فرزند پاک
آنچه می‌بخشند از حق روز و شب
آنچه می‌بخشند از درگاه دوست

آمد او از عشق و ملحق شد بحق
همچه عشاقان با آواز و طرب
مرشدان پاک از ایشان شد پدید
گوهران پاک از ایشان ودود
راضیه مرضیه چون خور تابناک
گشت پیدا هر ایشان بی تعب
یافته شد از عشق حق بیرون ز پوست

طوطیه نمودن شهروان معتبر با عقل از برای غزل در نفس خود

شهروان گفتا بخلوتگه به عقل
عقل گردش در زمان این وسوسه
در پناه مدرسه کرده است نقل
در پناه جزوها بکر نخبه
در پناه علم پس جهل خفی
خود بگو ای شهروان با عشق خویش
شاه گفتا من بگویم این سخن
عقل گفتا من کجا دم میزنم
گفت با همّت روان گی حاتمم
رای عقل و شهروان با کوکبه
برنشاند عشق را بر جای او
عشق گفتا ای امیر محترم
من ندارم مسندی اندر زمین

طوطیه فرما که سازم نفس عزل
که نمی‌ترسی ز اهل مدرسه
او مصاحب کرده خود با اهل جهل
خلق خود بر جهل شرع آنچه نخبه
کرده خود را موزیانه مختفی
تا رهاند او ترا زین زهر نیش
تو بگو گر میتوانی عقل من
کار و بار خویش بر هم میزنم
گر کنی اظهار با عشق از کرم
خواست سازد قتل نفس وسوسه
تا روان گردد بد آتش جذب هو
بعد از این کارت من از جان میکنم
مسندی من نیست جز عرش برین



نفس را معزول کن از شان روح | تا ز جذب عشق حق یابی فتوح
چون شود معزول گیرد از تیاض | خود سوادش را همی یابی بیاض
تحمل او کردن بسی آسان بود | روح را مرکب از او سامان بود
تو روان و عقل تو آمد سلیم | من چه مشاطه به پیش حق ندیم
کار عشق و جذب مطلق میکند | اینچنین تبدیل را حق میکند
مجرمان را اینچنین بس آشکار | میکند ظاهر بایشان کردگار
حکم نفس آمد بحکم عشق کم | سیر پیدا شد بشد معزول دم
روح قدسی میرساند خود بهروش | هر کسی کو دارد اندر قلب گوش
همت عالی مردان خدا | میشود آخر بدیشان رهنما
شهروان پرسید از رمز نهان | گر بیارد پیر بهر ما عیان
گوش و چشم ما بحق روشن شود | گلخن ما از کرم گلشن شود

اما شرط ثانی دیدهٔ قلب را در زاد است که آنرا البصیرت قلبی نامند و باعث اینکه در بعضی این دیدهٔ دل بصحبت پیر کامل عشق پیدا میشود و در اکثری حاصل نمیشود بدانکه این نعمت
۳ بسبب اسباب سابقه وجود سالک است مثلا اگر بطن پدر و مادر را از حرام پاک باشد بجهة تقوی در دین خود و ورزیدن اجتناب از محرمات ماکولات و افعال محرمه و همچنین اخلاق پدر و مادر مهذب باشد از سوء اخلاق و لقمهٔ حلال تحصیل نمایند و افعال طاعت را مرتکب گردند و اخلاق حسنه را تحصیل نمایند و مجملا شریعت مقدسه در ارتکاب مامورات و اجتناب از مناهی نقاد و مطیع باشند لامحاله نطفه که از صلب پدر جسمانی در رحم مادر جسمانی افتد نطفه پاک باشد و قابل تعلق گرفتن روح قوی است بآن و اگر غیر از این باشد البته نطفه ناپاک شود و روح متعلق بآن روح انسانی ضعیف باشد بدانکه مثال این مطلب بزرگ آنست که نطفه انسانی منزلهٔ فتیله است که اگر قطن آن پاک باشد و روغن آن فتیله لطیف باشد و چراغدان نیز

نیز پاک و باصفا باشد بیقین قوه شعله بسر حد کمال باشد و روشنائی آن زیاد و قوی باشد همچنین
اگر نفس آباء و امهات از اخلاق ذمیمه مهذب باشد و صلب و رحم آنها با لقمهای طاهر و طیب باشد
و ازدواج ایشان بر وفق عقد شرعی باشد و ابدان ایشان از شهوتهای غیر مشروعه پاک باشد و
مرتکب طاعات و مجتنب از معاصی الهی باشند نطفه که از صلب آباء در رحم امهات می افتد
پاک و طاهر است و چون نفوس بر حسب امزجه بقاعده حکمت افاضه میشود این فتیله نفسانی سالک
بسبب پاکی اسباب سابقه مثل فتیله چراغدان پاک و طاهر است نور روحی که باین نفس سالک
از عالم مجردات تعلق میگیرد نور قوی است مثل شعله که باین فتیله پاک تعلق میگیرد لهذا این روح
شریف مجرد سالک اقوی از جهة نفسانی اوست و روح او نفس او را منجذب میکند بحکم غلبه بعالم
روحانیت و این شخص در اوایل احوال و شعور عقلی مجذوب بعالم روحانیت و حق میشود و مستعد
است از برای آنکه بصحبت پیر عشق الهی صاحب بصیرت قلبی شود و نور بصیرت قلب از باطن پیر عشق
که ممتلی از نور ولایت الهیه است در نفس حنانه شایق او میدمد و این نور بآبیاری ریاضات و
مجاهدات قوی گردد تا آنکه بحد نه ماهه گی رسد و قابل تولد و دخول در عالم ملکوت گردد و چون
این فرزند ملکوتی فطرتش از نور ولایت پیر عشق است و ملکوتیت دارد چشم او نیز ملکوتیت دارد که
مشاهده صور ملکوتیه میکند و گوش او نیز ملکوتیت دارد و آواز ملائکه را بالهام میشنود و دهان
او نیز از ملکوت است طعوم اغذیه ملکوتیه را میچشد و مشام او نیز ملکوتی است روایح عطرهای ملکوتیه و
الهیه را می بوید و این مولود ملکوتی را فرزند قلبی مینامند و پدر این قلب و فرزند ملکوتی پیر عشق و صاحب
ولایت است و مادرش نفس حنانه مشتاقه سالک است چنانکه حضرت رسول خدا فرمود انا
و علی ابوا هذه الامة و صاحبان ولایت جزئیه را که پیر عشق مینامند چون از این دو صاحب ولایت
کلیه ظهور یافته اند لهذا ایشانرا هم پدر سلاک و مجذوبین مینامند و مادام که طایفه مجذوبین و سلاک
نسبتی و ازدواج با پیر عشق و صاحب ولایت حاصل نکنند صاحب قلب و بصیرت قلبی نگردد الا من
اتی الله بقلب سلیم در حق این صاحبان قلوب وارد است و مراد سلامتی قلب ایشان



از امراض

از امراض تطفیل متابعت پیر عشق است که خود او از امراض نفسانیه سالم میشود و بکمال میاید و بزیادی متابعت و مرابطه با پیر عشق در ملکوتیت قوهٔ بهم میرساند و بدو بال عشق و همت از حضیض بشریت در عوالم ملکوت و جبروت و لاهوت طیران میکند تا باوج سماء ربوبیت واصل میگردد چنانکه حکایت این مرابطه با صاحب ولایت در شریعت مقدسه در کلام الله وارد است بقوله تعالی اصبروا و صابروا و رابطوا و در حدیث وارد است که ای رابطوا علی الائمة اما کسانیکه اسباب سابقه وجود ایشان در سعادت جمع نیست و در آنها قلیل است قابل جذبه اولا و بعد مصاحبت با پیر عشق و صاحبان ولایت نیست و اگر با ایشان رسد صحبت ایشان در نفس و روح او اثری ندارد زیرا که جهة نفسانیه ایشان غلیظ و کثیف و جهة روحانیت ایشان ضعیف است پس شرط اول از شروط چهارده گانه سبع المثانی راهروان در سبیل الهی قابلیت از برای ازدواج با پیر عشق است چنانکه در اشعار بیان کرده‌اند و شرط ثانی آنها دیدهٔ قلب مادرزاد است که بسبب استعداد فطری که دارد پیش از وصول به پیر عشق و ریاضات بعضی آثار باطنی در خواب از برای او دست میدهد و بعضی وصول بصاحب ولایتی که او را پیر عشق نامند صاحب بصیرت قلب میشود و از آن بزرگ اکتساب فرزند قلبی مینماید و در ملکوت الهیه سیران میکند و در آخر امر بطیران نیز خواهد رسید و بدانکه این نطفهٔ محبت که از صاحب ولایت و پیر عشق در رحم نفس چنانچه سالک مستعد بیافتد آنرا مهرهٔ مار نامند که اعجاز کشتن افعی غفلت با اوست و هزار فواید دیگر دارد که بشرح خواهد آمد چنانکه جناب شیخ نجیب الدین رضا رکن سلسلهٔ علیه ره میفرماید از لسان پیر عشق زود باشد در زکنجی و شود مهرهٔ اعجاز

مهرهٔ مهر من از کنج ازل	شد برون از بهر تبدیل و بدل
همت عالی و جذب مهره ام	عقد بند مشتری و زهره ام
از یمن ویس القرن پیدا شود	در محبت واله و شیدا شود
آفتاب چهر خرد از نور خود	تیره سازد سازد و شمسها جو رخود
راههای دور را نزدیک آورد	عقل جزئی را به تشکیک آورد

عقبهای الف را در آیینه
معتبر را اجر هیکلی در حضور
ساز دل و پیدا چنین روح روان
اکمل الاجزا عجایب مظهری
آن غضنفر فتنهٔ عشق احمدی
اندلاور شاه رومی دلغریب
شهسوار مسند گل سروری
قطب عالم مرکز روی زمین
ما همه اجزا از آن گل آمدیم
حق چو خواهد اولیایش با حضور
ایروان معتبر خویش دار هوش
حقتعالی نور خود آرد تمام
مهره ها را میدهد اعجازها
همچنانکه در دهان آوازها
معتبر گردیده است ازین کلام
در زمانی کو بهوش آمد بگفت
یا ربا اینجا کجا بد من شدم
دیدم اینک نفس میشد مانعم
گفت با عشق ای امین حضرتش
ناله و زاری و بیتابی آن
گفت حیرت وانمام ایروان

روشن آرد از حضور مایه
چون شود پیدا بباید خود حضور
معتبر سان در میان مردمان
شیر حق دان و دلاور پیکری
گوهر گنجینهای سرمدی
هر زمان بنموده یکصورت قریب
کان سزاوار است قطب حیدری
مرکز کونین خاتم را نگین
همچو دست و رجل آنسرور بدیم
میدهد اخراج از ظلمت نور
تا بیابی نکته ام لیکن خموش
بر طریق واسطه بخشد نظام
میکند از رو نغمها بر سازها
در درون سینها خود رازها
گریه کرد آغاز و رفت از خود تمام
یکزمان گویا شدم از خود نهفت
گر نبودی نفس اینجا میمردم
خود نتیجه است آنکه چیند فارغم
جان ها را فارغ آر از محنتش
عشق را آورد باز اندر بیان
تا بیابی اندر این عالم نشان

اندر این نشأه کنم پیدا سرت
چاروه شرط است گویم بهر تو
شرط امات است اعجاز نبی
نکتهٔ سبع المثانی بعد از آن
میکنم پیدا بامداد همت
بعد از آن همت فرستم تا یمن
فضل حق آرد بتو همجان و تن
مهره‌ات را خاصیت آسا کنم
با تمنای بلندت سیرها
صورتت را سربلند آرد چنان
اجر خیر از واسطه پیدا شود
آنچه ظاهر گردد از اعجاز آن
چون کمال نفس ناطق دین بود
او چو مکتوب است احمد قاصدش
حمله از تعبیر خواب پر ظهور
عقل کشا شهروانرا گاهی میبر
زو طلب کن تا نقل آرد تمام
تا که بعد از نقلهای معتبر
شه طلب کرد آن زمان اپنیر شرط
وعده بر فته وانمود آن پیر راه
آن کلماتی که تا مات آمده

چه خبر اسازم بمعنی چاکرت
یک بیک تا جان تو یابد نبوت
ختم اتمام نبوت با علی
کان ز مکتوب نبی آمد عیان
شهروانرا چون بیاید مرحمت
که رساند اجر خیرت تا ختن
پشت سازد بهر تو شاه یمن
صد جهان انسان ز همت پیدا کنم
روشن آرم بر تو آخر خیلها
که برآری سر ز چین لامکان
واسطه این مهره را افشا کند
نیست جز سبع المثانی در بیان
همچو قرآن ظاهر از خاتم بود
آشکارا کرد حکم ایزدش
میشود ظاهر با شارات حضور
چاروه شرطی که گفتی بی‌نظیر
کار استکمال یابد نظام
معتبر گردد ز همت بهره ور
که بود با کاملان تعمیه شرط
که کنند از شرط ره تعمیر شاه
چرخ از عرفان آن مات آمده

چاروه

چارده شرطی که ختم کامل است ‌‌ ‌‌ از مثانی تسبیح آنرا شامل است

چون بیارد شرطهای چارده ‌‌ ‌‌ بعد از آن همت بیارد رو بره

اجر خیرش شود زود آشکار ‌‌ ‌‌ قفل حق را وا نماید اعتبار

مهره اعجاز مکتوب از یمین ‌‌ ‌‌ همت عالی بیارد تا خستن

همت آید سربلند از معرفت ‌‌ ‌‌ همچو مجذوبان بیابد تربیت

طی کند ظلمات را چون خضر راه ‌‌ ‌‌ آب حیوان آورد او بهر شاه

شهروان عقل را چون سالکان ‌‌ ‌‌ تربیت بخشد ز صحبت هر زمان

سئوال عقل از پیر عشق

اسباب راه من را از برای سیر همت ‌‌ ‌‌ عقل کشا ای تو کامل در عیاک

چیست اسباب ره همت بدار ‌‌ ‌‌ تا که خاطر سازد این شاه روان بهر همت آنکل بستان جان

پیر کشا شهروا نما کای امیر ‌‌ ‌‌ مهرات را وقف کن بر حق دلیر

با غلامی کن تمنا نام اوست ‌‌ ‌‌ تحفه بس لایق شد تو را از بهر دوست

همره همت نما اندر سفر ‌‌ ‌‌ تا بجویم من برایش ما خضر

ساز راه او بگویم یک یک ‌‌ ‌‌ بعد از آن از راحله های فلک

راه دور الف عقبه در رهش ‌‌ ‌‌ تا کنم از بهر یکی دل آگهش

شهروان کشا که کردم وقف من ‌‌ ‌‌ با تمنا مهره در راه یمین

پیر کشا همت عالی کند ‌‌ ‌‌ خود بجذب عشق این رهبر بود

عمر باشد مایه او تاره شد ‌‌ ‌‌ تا از آن سرمایه خود سودی کند

زاد راه او نوافلها بود ‌‌ ‌‌ که عملهاش تقوی در رسد

جوشن ار خواهد کند خیرات تنها ‌‌ ‌‌ گر تصدق به شود طاعات تنها

گر کمان خواهد رکوع آرد بر مشش ‌‌ ‌‌ از قیامش تیر گردد حاضرش

تیغش آیات کلام الله بود ‌‌ ‌‌ خود سنانش هست تسبیح احد



پیر

نیست بهر او عمودی جز صلوات · زو ببخشد قوت او را حیات
هم ز صلوات نبی کن سر نظام · ساز زاد راه همت عالیمقام
راه حج است زکوتش چون سپر · شکر و استغفار و صبر با هنر
توبه کردن پیش از اینها لازم است · هر که تلقین یافت حقرا کاسب است
مرکب شوق و رضا این ره رود · سر چه گو در پای مرکب میرود
ساز بشندی و اینک ساز راه · مینمایم من بیان از بهر شاه
راحله توحید علم و عمل دان · دیگر اخلاص و تواضع بعد از آن
پس محبت شد شفقت پس رضا · صبر و تسلیم و توکل بر خدا
ضد اینها را باید دور کرد · کفر و جهل و شیطنت را با حسد
پس ریا و کبر از دل بر کند · دل ز بدعت و ز طمع خالی کند
خالی از خوف و ملامت وز نزاع · خویش را گر کرد یابد اشفاع
راحله این است از بهر همت · زاد در راه عاشقان با صفت
من نمودم خاطر از بهرش تمام · ساز و زاد در راه کعبه والسلام
با تمنا همره بود از شهروان · که بهمت کرد همره پیش از آن
من که عشقم این صفتها داده است · هین در کنج صفت بگشا درت
تا که یابی همت پیران عشق · تربیت یابی ز مردان دمشق

در بیان رموز و اسرار غیبی و مهمانی کردن پیر عشق شهروان معتبر و میر همت و عقل و سخا را از برای تلقین اسرار طریقت شیخ شهروان و همت و سخا

آمده مهمان عشق با صفا · پیر عشق آنسرور عالیمقام
کارهای عاشقان زو با نظام · مجلسی آراست از بهر روان
تا که همت در یارد در میان · همت و عقل و سخا را کرد شاد از سخنهائی که بد در ره مراد

گفت

گفت از روی دلالت کز شما … هرکه را باشد بدل عشق خدا
بایدش گفتن معین قصد خویش … تا نباشد طالب مجهول کیش
چون شدش تعیین مطلب بعد از آن … سر نهد در جای پای رهروان
هر کرا نبود معیّن مطلبش … عاقبت خیری ندارد مکتبش
دیگر او باید بداند اصطلاح … تا بیابد در ره مطلب فلاح
چون نداند اصطلاح عاشقان … چونکه عشق آید فرو ماند از آن
ز آنکه عاشق را طریق دیگر است … پیش عاشق غیر عاشق کافر است
همچنین فرموده شاه مولوی … در دوم جلد از کتاب مثنوی
مذهب عاشق ز مذهبها جدا است … عاشقانرا مذهب و ملت خدا است
بلبل عاشق در این باغ وجود … اصطلاح چه چه خود وانمود
گر نویسم من از ایشان اصطلاح … آشکار آید قیامت را صباح
باز بلبل عاشقان دم دم زنند … هر کرا سوریست بر ماتم زنند
شعلهٔ آواز سرمستان عشق … میرسد در گوش مردان دمشق
محنه مانرا محو سازد در وصال … کاملانرا اکمل آرد در خصال
چون بخیزد از اندیشه باز دل … بشنود قوقوی اَتْمَنا ز دل
قوقوی شه ارجعی سوی وطن … عکس را معکوس بردن زین بدن
روح عاشق را بیاورد از یمن … بهر عرفان خدا تا این ختن
آن ختن تن خوان و خویشش را بمان … این یمن من دان و پایش را بمان
اصطلاح عاشقان است این سخن … که تو صوفی خواندی ایشانرا بظن
این موحّد سیرتان با کمال … پاکبازان حریم ذو الجلال
روز و شب بازندگان این قمار … پاکبازان بهر عشق کردگار



پادشاهانند در بند یقین — رسته از نبود و زیان این زمین
مرغ لاهوتند در پرواز خویش — تیر پرانند در ناسوت کیش
تا حریم کبریا پروازشان — شمع و گل مشتاق این آوازشان
تاجداران ولایت اهل دل — کشته در بازار محبت منفعل
سجده گاه روی ایشان وجه غیب — که بود آئینه گفتار غیب
هر گرا شد روبرو آن آینه — مینماید عیب آنرا آینه
طفل معنی را اگر برپا کنی — صورت غیبی حق پیدا کنی
وجه غیبی هست آن وجه اول — روح و عقل و دُرّ بیضای کمل
آنچه حق پیدا نمود از قدرتش — اندر آن وجه است پیدا صفوتش
احسن الخلق فدای بیمثال — قدرتش پیدا نمود وجه جمال
قدرت او در جمالش ذوالجلال — کرده پیدا خط و خال با کمال
هرکه دید آن وجه را انسان بود — کارهای غیب او آسان بود
صورت معنی ختم انبیا — یعنی احمد پادشاه اولیا
این کمالات و خط و خال آنکه — اندر آن پیداست چون خورشید و ماه
سی و دو خط است اندر وجه ذات — رو بدو کن تا شوی از خویش مات
رو بخوان وجهت وجهای همت — تا شود بیرون ز ستر جمله عمت
سر سبحان الذی اسری ای غیب — هست دلرا بر یقین در سر جیب
خال و خط و مصحف رویش ببین — بیست و هشت است آن ودیعه‌ای امین
این ودیعه نیست بهر هر کسی — کشتی بحر محیط هر خسی
دل بده اشهروان بر گفته‌ام — تا بیابی سر حق از نکته‌ام
بیست و هشت کمال وجه غیب — بر تو خوانم کلیش بی شک و ریب

لیک

لیک در انجام این سبع المثان — هیر سه هرت تمام الشهر دان
در شرایط جزئی آنرا شنو — زآنکه تا مات است دفع هر عدو
این برای بردن نفس غیور — نکته چندیست کاید در ظهور
این شرایط را که تا باشد نظام — کلمه چنداست تا باشدش نام
هر که خواهد جسم را نفس آورد — یا که نفسش همچنان روحی کند
تا که سازد همنشین با سروران — روح خود را می محبّ خاندان
همنشین گردد با ایشان در وطن — همچو همّت با شهنشاه یمن
بایدش خوردن شراب معرفت — بایدش موصوف گشتن بر صفت
هر کرا اخلاق چون ایشان بود — عشقشان بیشک با ایشان میشود
هر کس اینجا ماند بر جسم و جان کدر — او کجا عبد ملیک مقتدر
زآنکه روح تو ز جسم آشفته است — جسم از روحی چنان کی آگهست
خط و خال و زلف کاکل را ببین — تا شود این رمزها بت دلنشین
چشم جادو و کمان ابروان — خنجر مژگان خدنگ دلنشان
گونه گونه نوربخش نور پاشش — چهرهٔ آتش فشان پر ضیاش
از لب و لعل گهر پوششش بشنوه — سی و دو لؤلؤ ز اصدافش کرده
غبغب و چاه زنخدانش ببیا — گر تو هستی با حبیب پا ببیا
قدرت حق را ببین در دست آن — میشکافد سر معنی بی گمان
ان الف کاندر دهانش خط کشید — بارگاه کبریا آمد پدید
سرّ ما اوحی ز گوشش او بشنو — کامد از گفتار پیغمبر بدو
سرّ معراج است خطّ استوا — شی دو حرف کلام کبریا
قاب قوسین خاتمت این بود — سرّ تا باشش چه پیدا میشود

بوالعجب

بوالعجب سرّ بستی این گفتار ها	می برآید از نفس اسرار ها
کس نگفته آنچه من گردم بیان	از سر اسرار شاه روان
مرتضای مجتبی از سرّ هو	دم منظم بست وگفتا خود مگو
میسرایم این زمان از نای او	سکته برحرفم نگیر ای هرزه گو
اُقتلونی میزنم وقت سماع	میکنم هستی خود را من وداع
دست افشان میرسم از کوی یار	یار که بود آن کریم کردگار
گفت مولانای رومی این سخن	تا که دریا بی مثالش شد من
اُقتلونی اُقتلونی یا ثقات	ان فی قتلی حیاةً فی حیات
تو مکن تهدیدم از کشتن که من	تشنهٔ زارم بخون خویشتن
الوداع ای عاشقان کوی یار	چون نماندم من بماند کردگار
اوست مولا میبرد ادارش من	چون فنا گشتم زخود اندر بدن
این بدن بشکست دریای دلم	واین دلم بشکست بهر حاصلم
حاصلم چه بود در آن معتبر	معتبر چیزی که بود مختصر
آنکه بود مختصر زوج کل است	که ازوش این بوستانها پرگل است
شهروان گفتا همت کای عزیز	گردنت باید نهایم ممیز
بهر تو این نکتها زاد ره است	ارمغان شاه. فضل آگه است
می بباید تورا سوی یمین	تا شوی آگه زجذب دل و طین
درپس زانو نشستن ذکر گو	همت خود را بهم تنها سبو
بر نشستن در خلوت و خود را امان	تن ببر تیغ آرو مرکب کن قربان گردوا
لا نفی خویش کو اثبات کن	از نفس احیای هر اموات کن
حبل بفت از نفس گیرد برو	چون عیان شد برق سوی او بدو

عقبه‌ها را طی نما و بگذران | خویش را از ظلمها بصاحب قران
چونکه ظلمات وجودت طی شود | آب حیوانت هویدا می‌شود
خضرسان ماهی مرده زنده کن | خویشتن را زان یقین پاینده کن
همچو اسکندر بجو آب حیات | شهروانرا اجر نیکی کن برات
رو خلیل آسا ببین خورشید و ماه | هوشدار ایجان که نبود آن اله

الشرط الثالث از شروط چهارده گانه سلاک طریقت فی سبیل الله و روندگان راه حقیقت اهل الله کثر الله امثالهم احتراز و دوری از منکران جاهل و بدبختان غافل از حق تبارک وتعالی است چه صحبت این طایفه چون از روی سردی هواهای نفسانی برخیزد همینکه سلاک الهی برخورند نفس سرد ایشان سالک گرم رو را سرد میکند و از گرمی در سلوک الی الله می اندازد و چون از اهل ظن و وهم اند و از عالم یقین خبری ندارند اوهام و شکوک آنها باعث شکوک قلبیه سالک گردد و چون از اهل غفلت و حجاب اند غفلت آنها در نفس سالک اثر نماید و او را از عالم هشیاری بغفلت اندازد و گرمی و هوشیاری و یقین سالک را بتدریج از صحبتهای واهی بی حقیقت خود و انکارهای بی معنی نفسانی میدزدد و خطرات ابلیس و نفسانی در قلب سالک پیدا کند و مصاحبت این طایفه مورث ضررها و فسادهای بسیار است در باطن و ظاهر سالک چنانکه مولوی علیه الرحمه فرموده

ای برادر میگریز از یار بد | یار بد بدتر بود از مار بد
مار بد تنها ترا بر جان زند | یار بد بر جان و بر ایمان زند
صحبت نیکانت از نیکان کند | نار خندان باغ را خندان کند
صحبت نیکانت ار نبود نصیب | باری از هم صحبتان بد بشکیب

و در شریعت مقدسه وارد است که احتراز از منافقان دین و منکران باطنی ولایت حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام از برای مؤمنین واجب و لازم است زیرا که باعث تشکیک و سستی مؤمنان در ولایت آنحضرت شوند چنانکه جناب ابوذر غفاری و عمار یاسر با منافقان و منکران حسب الاتفاق نشستند عمار زده دید که از عهده تشکیکات



آن منکر بر نمی آید از نزد او برخواست و گفت بکناره جوی دین خود را اکثر این منکر محفوظ میدارم و جناب ابوذر رحمة الله علیه چون در امر دین و ولایت و یقین قوه داشت نشست و با آن منکر مناظره و مجادله کرد و براهین از برای و آورد تا او را و از انکارش سست و ساکت نمود پس سلاک الهی بر حسب امر خداوندی و تاکید حضرت رسول صلی الله علیه و آله میباید از اعراض منکران جاهل احتراز نمایند و هم نشینی ایشان را موقوف کنند مگر آنکه در قوه داشته باشند که آن منکر را ساکت کنند یا براه بیاورند آنوقت معاشرت با آنها مضایقه نیست چنانکه جناب قدوسی انتساب اکمل العرفاء المتأخرین شیخ مشایخ طریقت و حقیقت شیخ نجیب الدین رضا فرموده

شرط سه ز آن چارده شرط گزین که از او سبع المثانی شد یقین احتراز از همنشین منکر است زانکه منکر در حقیقت کافر است منکر اهل صفا کافر بود بلکه از کفار دین بدتر بود کافر دین از تعصب کافر است کافر اهل صفا از مادر است زاهد خشکی که او منکر صفا است از برای نفت و نار و بوریا است زانکه چیزی را که نام او صفا است ضد او کین و کدورت ناصفا است

هر که ره رو پر سخنهای هوا است — هر صفا رو بر رضا های خدا است
زاهد خشک هر که مادر زاد شد — چون بیاید قوتی شداد شد
هر صفا چون با کدر شد همنشین — کسر قوت گردد آن تیره چنین
از کدر زاید کدر بی گفتگو — از صفا زاید صفا جان عمو
گر تو خواهی رنگ یار خود شوی — از در اخلاص آمد شد کنی
مخلص با کبر مرد فاضلی است — مخلص با فحش شخصی اکملی است
تا توئی مخلص خطر داری براه — تا بقربش صد خطر داری براه
در ره کعبه توئی چون حاجیان — در طواف کعبه یار هر دوان
غفلت ره حاجیان را گم کند — بی بضیعش از می زمزم کند
راه غفلت کرد انفی جاهلی — هر زمانی بر طریقی ملی

چون بقرب حضرت او میروی / حبذا گر خویش یکسو میروی

گر بقرب او رسیدی هوشدار / قرب او کنج است و با کنج است مار

چشم دل بگشا زبان بربند یار / ورنه چون منصور آئی سر بدار

بس خطرها در ره سالک بود / زین خطرها جان او هالک شود

چون بقرب او رسیدی چشم دوز / بر جمالش همچو عاشق شب و روز

وسوسهٔ منکر بعید آرد قریب / وسوسهٔ منکر فراز آرد نشیب

وسوسه منکر کند دینت خراب / وسوسهٔ منکر کند آبت سراب

وسوسهٔ منکر حجاب روی یار / روز روشن را کند چون شام تار

سد راه سالکان شد وسوسه / خارهای رهروان شد وسوسه

وسوسهٔ منکر چو شد پیدا بدل / رهرو از پا بسے بند آرد بگل

گفتگوی منکران بیوفا / باوفا را هم نماید بیوفا

حرف منکر چیست از روی حسد / دید منکر نیست جز چشم رمد

خواهد او معشوق از عاشق جدا / از حسد سازد هزاران بی‌نوا

چون کند پیدا برایت عیب یار / دیدهٔ قلبت کند فی الحال تار

خبر ریاضت شیخ جنید بغدادی از منکر

شیخ جنید آنسرور اهل صفا / کرد نقلی با مریدان از عطا

من ندیدم در سلوک خویشتن / آفتی جز وسوسهٔ منکر بظن

وسوسهٔ منکر ز شک و ظن بود / سنگ پای رهرو ره می‌شود

انّ بعض الظّن اثمٌ شد شعار / بهر اهل ظن و غیبت هوشدار

نیست بدتر آفتی بر رهروان / از وساوسهای ظن منکران

دل شود پر رنگ ز گفتار شکوک / سالکان را نیز در راه سلوک



هر که با منکر نشیند ساعتی | گر چنین بد است و بیاید آفتی
منکر اهل صفا باشک و ظن | میرود تا میشود سر در کفن
منکر اهل صفا بودن بد است | گر بود دانسته گویا مرتد است
حرف منکر میکند دل را خراب | قلب سالک را برد در اضطراب
من که هستم ره بپایان رفته | همچو گل از خار دین بشکفته
صاحب طبل و علم سر طوق عشق | همنشین با شیر مردان دمشق
با رجال الله رجال الغیب حق | سایه اندر بحر و صحرا با نسق
بال همت چون گشاید روح من | نه فلک طیران کند بی شک و ظن
در سلوکم منکری با من نشست | هیچ نه سالم در دولت به بست
در ریاضت میزدودم زنگها و | جستمی آن ریشه در دل تو بتو
ذکر میگفتم همه شب پابپا | زنگها و میبافتم خود لابلا
ذره گر ریشه اش ماندی بجا | روز چندی میشد درختی بانما
تاکه سالی یکی جذبه ز حق | چون عیان شد یافت کار دل نسق

نقل ضرر یافتن شیخی دیگر از منکر

کرد دیگر شیخ نقل یک ولی | گوش کند در نزع این نکته جلی
که وصیت میکنم بهر شما | گوش بگشائید از بهر خدا
با دو منکر من نشستم قبل ازین | شد دو نقطه زنگ با دل همنشین
یک نمودم من ازین دو عشکر نور | آن یکی دیگر برم حالا بگور
میکنم من این وصیت با شما | که همی باشید ز منکر جدا
که سبب تعطیل آرد بهر تان | کو رسیا زد دو چشم قلبی جان

الشرط الرابع از برای کمال سالکان و روندگان سبع المثانی ورع و تقوی

الشرط

است کما قال الله تعالی ولباس التقوی ذلک خیر بدانکه حق جل و علا چنانکه لباس
جسمانی از برای انسان سالکان در عبودیت خود قرار داده بقوله تعالی قل من حرم زینة الله
التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق همچنین لباس روحانی از برای نفس سالکان
قرار داده که اگر آنرا حسن عقیدت تحصیل نمایند در باطن با پوشیده کی و عورت و زینت
در برزخ و قیامت ظاهر خواهد شد و لباس باطنی تقوی از محرمات الهی است خواه محرمات
اغذیه یا البسه یا محرمات اعمال و تقوی مجملا اجتناب از منهیات خداوندی در لباس شرع
شریف کائنا ما کان چنانکه در آیه شریفه فرموده بقوله تعالی ان اکرمکم
عند الله اتقیکم یعنی بتحقیق گرامی تر و بزرگتر و مطلوب تر شما نزد حضرت خداوندی
کسانی اند که اتقی .. و پرهیزکارتر در دین اند بدانکه تقوی را بحسب درجات انسانیه ده درجه است
تقوای بدنی تقوای نفسانی تقوای عقلی تقوای قلبی تقوای روحی تقوای سری
و همچنین تا درجه دهم که تقوای از ما سوی الله است و این درجه عاشره از تقوی که اعظم از جمیع
درجات تقوی است و جامع تمام درجات تقوی است تقوی و پرهیزکاری از اطاعت و محبت
و پیروی و توسل بولی ناقص جاهل غیر مامور به حقتعالی است چنانکه حقتعالی فرموده فمن یکفر
بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها و در تفسیر
اهل عصمت علیهم السلام وارد است که کفر بطاغوت کفر بولی و امام غیر مامور از جانب
حق تعالی است و ایمان بالله یعنی ایمان بولی الله و امامی است که مامور از جانب خداوند
باشد و این ایمان بولی و امام مامور به خداوندی عروة الوثقی محکمی است که گسیختگی ابد الدهر
ندارد و پس کسیکه احتراز نماید از اولیاء کفر و ائمه ضلالت و نار و متابعت و محبت ایشان
صاحب تقوای کامل مرضی حقتعالی و صاحب لباس تقوای عظیم است پس چون این مطلب
بزرگ را در حق ائمه هدایت و ائمه ضلالت که صاحبان ولایت کلیه الهیه ابلیسیه
میباشند باقی قیاس کن فرما و لایت اولیاء جز و اشقیاء جز را که مدعیان مقصد در

واکرم ذریتم جمیعا لی

طریقه



طریقت و حقیقت اند تا متابعت آنها در باطن مسخرهٔ ابلیس نشوی و از لباس تقوی باطنا
عریان نمانی این است تقوای عظیم در طریقت که اعظم و اشرف از تمام فنون تقوی ها است
و بچشم بصیرت قلبی خود در سبب این تقوای عظیم ملبس بلباس بهشتی سندس و استبرق خواهی دید
و معنی و لباس التقوی خیر لکم را مکشف قلبی خواهی یافت بدانکه در عصر فقیر اقل العباد شخص
سالک فقیری با صدق ذکر و فکر از طریقه دستان ولایت نشان گرفت و پس از مدتی
صاحب بصیرت قلبی آمد و مشاهدهٔ ثمرات اذکار و طاعات خود را در باطن میکرد و چون
بریاضات شاقه و مجاهدات در مراتب ولایت الهیه علویه روح العارفین فدا داخل آمد
خود را مکرر با لباس سلطنت و جلال و جمال و غلامان و سربازان و چاکران در پیش و
پس خود میدید و حیرت داشت از این عزت معنوی که چگونه نصیب او آمده و مکرر مشاهدهٔ
حالات باطنیه خود را باین اوضاع سلطنت و ریاست میکرد و حکایت نزد حقیر مینمود و من او را
عارف به ثمرات و نتایج اعمال طریقت و حقیقت میدیدم و ترغیب بر مداومت این اعمال میکردم
تا آنکه شخصی انسان صورت ابلیس سیرت پیش او آمده کتابی در دست داشته تعریف زیادی از ذکر
مبارک آیة الکرسی و آن نوشته بود نزد برای این سالک صادق خوانده دل او را برده که اگر
تو این ذکر بزرگ بکنی بدرجات عالیه خواهی رسید و تعریف زیاد از برای او کرده آن صادق
بیخبر بی تجربه جاهل که بعض الثقات بزرگان دین بان ثمرات عظیمه رسیده قدر ندانسته ذکر
داده را خود را ترک کرده باذن آن شیطان سیرت گمراه بذکر آیة الکرسی مشغول شد ناگاه در
همین ذکر دید که ابلیس علیه اللعنه آمد با تابعان خود و این سالک را برهنه و عور از لباس خود کرده بغل او را
بسته با حبل آیة الکرسی دور او در صحرای بی آب و علف انداخته و رفته و این بیچاره دید
بهیچ وجه چاره از برای خود ندید باین خیال افتاد که آن شخص بزرگ که ذکر داد او را اول را بمن
آموخت باعث آن ثمرات عظیمه شد و این شخص ثانی که ذکر آیة الکرسی آموخت باعث این
ثمرهٔ قبیحه گردید بمحض تصور آن شخص بزرگ در خیال دید صورت ایشان در باطن ظاهر شد و بغل

او را باز گرداز آن جهل و فرمود ای صادق چرا متابعت هر جاهلی را میکنی که به چنین احوال گرفتار شوی پس از آن شخص صادق آمد و سیر و عمل خود را نقل نمود و کمال تغیّر را داشت که چرا قران باید چنین اثمر داشته باشد که قسم عزیز من این اثر از قران نیست از آن ناقص جاهل است که بهوای نفس خواست ترا مرید خود کند نشنیده قول بزرگان را هر چه گیرد علّتی علّت شود کفر گیرد کاملی ملّت شود متابعت جهّال و مدّعیان مفتری را کردن رفیق ابلیس شدن است و در وادی هلاکت افتادن است لهذا فرموده اند ای برادر بگریز از یار بد یار بد بدتر بود از مار بد آن سالک صادق تائب گردید و در همشب ذکر اوّل را مشغول گردید برگشت بر همان صفا و سیر اوّل خود باز بر سلطنت باطنیّه خود مراجعت نمود و ابلیس آمد بملاقات او و قوّه آنکه تواند قریب باو بیاید نداشت آن سالک صادق که این اوضاع باطن را مشاهده کرد گریه ها میکرد و میگفت کسی قدر اولیاء الهی نمیدانند چرا ایشان خود را در لباس خلایق پنهان داشته اند تا و عرض شد که ایشان خود را پنهان نداشته اند بلکه چون عصر زمان غیبت امام علیه السلام میباشد باید اجزاء ایشان هم مثل ایشان پنهان باشند تا کدام بخت یاری که بقوّت درد طلب و شوق الهی بمصاحبت ایشان برسد و در راه حقّ و ولایت بشتابد و از این نعمت الهیّه و دولت خداداد معنوی با خبر گردد گر تو خواهی همنشینی با خدا رو نشین اندر حضور اولیاء و بیان تقوی را

جناب شیخ نجیب الدّین رضا فرموده اند

شرط چارم از برای فتح راه	نیست جز تقوای کامل از اله
آنکه تقوا ایش بحق آید یقین	دان تو او را متّقی در راه دین
هر کرا آید ورع در راه زاد	می نباید از خداوندش بسیر المطعو
دان ورع آنرا که پرهیزش بود	از هر آن چیزی که با شبهه زهد
تا که چشم از قلبها و پیدا شود	نور ظلمت را یقین بینا شود
آفتابی از قلبها و طالع شود	بر نمازش مطمئن راکع شود

نور



نور قلبش با حضورش آورد | جسم و جانش غرق نورش آورد

آن هوا در وی چو سوزانی شود | قابل هر تخت سلطانی شود

رفته رفته نور روحانی شود | تا که راه دور پایانی شود

در دل عقبا است بالکل باطنش | خود در این دنیا نه مینی ساکنش

مرد دنیا را هوای دیگر است | و آن هوا هر شش خدای دیگر است

هر که در دنیاست با او یک هوا است | و آن هوا در وی ز جذب لقمها است

منظر او از درونش چون سبو | رخنه در جیبش نموده خود هسو

چون درون پر شد ز ناپاک و حرام | خیر زیان اعمال ناید توان بکام

در زمین شوره شیرین آب نیست | طبع صفرا را بجز زرداب نیست

هر کرا پر شد درونش از حرام | می نگیرد کار را جز اش نظام

از حرام از نجس زاید هم او | باشد آن تاثیر در قسمه زند او

الولد سر ابیه اینجا رسد | که درخت بد ثمر بد میدهد

ان یکی پرسید از مرد خرد | که چرا بد کار گردید ت ولد

گفت خوی شیر بد اینها کند | شیر بد دان اینهمه غوغا کند

بیان لقمه دادن حضرت مولی امیر المومنین با بو بکر

من شنیدم بهر اهل عصمتی | از خدا آمد بصورت نعمتی

یعنی آل پاک صدر انبیا | آنکه خوانی نامشان آل عبا

صرف میکردند با هم روبرو | بر در آمد آن ابو بکر عدو

خواست زیشان لقمه زان نان حلال | که درونش را کند پاک از دبال

داد حیدر لقمهٔ او را بدست | خورد از نان آن خبیث بت پرست

لقمه اندر وی اثر بخشید زود | همنشینی بازنش کرد آن عنود

شد محمّد زو هویدا که بگفت | دشمن جهد ربودی در نهفت

لقمهٔ پاک و حلال این گون ثمر | خلعت نیکوست چون آید بدر

هم ز مولانا شنو که گفت این | رهرو آنرا داده ره بر علم و دین

لقمه کافزودی ترا نور و کمال | این بود تحصیلش از کسب حلال

هیچ گندم کاری جو بر دهد | دیدهٔ اسپی که کرّه خر دهد

لقمه پرهیزی نشاکان شد ورع | ورنه راه دوست از خود ساز دع

مادر ازینرا چون درون آمد گذر | جسم فرزند ایشان آمد قذر

لقمه و ساعات می بخشند اثر | شیر آرشه سازد ز تاثیرش البشر

پیش دستیهای خواهشهای نفس | سرّ فرزندان کند در خویش حبس

بر قدر جاری شود آندم که شد | بر طریق شرط بایستش ر نمد

تو نکوئی چون بشد فرزند رد | که خدا آورد این فرزند بد

فطرت ایشان نینکی ساخت حق | از ازل بستا و به نینکی این سبق

بد ز نیک اندر زمین شوره زار | رفته رفته می فتد او از قرار

تا که ضایع میشود اندر زمین | شور و تلخ و تیز گر شد انگبین

همچو طفل نوح پیغمبر سگی | همچو مادر گشت شخصی پشگی

کو نشش بکشا الوله بهر خدا | تا صفای سرّ بسازی بیصفا

نکته این مثنوی از حق رسد | گز بد بهیه انگبین مطلق رسد

آید از آن نی که پر کرد آنولی | گز خدا آمد مسمّی با حق علی

صد هزاران جان فدای نام او | صید دل بیرون مباد از دام او

الشّرط الخامس از برای متمنّیان سلوک در شاهراه مستقیم طریقت و حقیقت لازم است مرّبی کامل و شیخ واصل و دلیل آگهی و مربّی راه رفته راه دانست که مسمّی به پیر



عشق

عشق است که بجان و دل مستغرق در بحر ولایت والیان دین حضرت محمدی است
صلوات الله علیهم اجمعین و پیدا باید که سلسلهٔ جلیلهٔ این بزرگواران وارد تا حضرت
سلطان الجن والانس علی ابن موسی الرضا علیهما الصلوة والسلام صاحب سلسلهٔ علیهٔ کبرویهٔ رضویه
ذهبیه علی صاحبها آلاف الصلوة والسلام والتحیه بدانکه شخص طالب سالک در طریق الهی
که درد طلب و درد جستجوی انسان کامل میاندازد و اشک گلنارش در خداخواهی و خداجوئی
بر گلگونهٔ احمر رویش روانست و درد طلب خداوندی ورا بیخواب و خور کرده است که آنچه را
از زمین و آسمان و اشیاء جسمانی و در و دیوار میجوید بسبب حالت توحیدیش در هر چه از موجودات
عالم آفاق نظر میکند حق را و آثار حقتعالی را مشاهده میکند که ما رأیت شیئاً الا و رأیت
الله فیه و معه و قبله و بعده و اشیاء را مظهر نور وحدت می بینند و عشق باری ملا آنها
دل میکند و حیران و سرگردانست و خبر نداره که موجودات عالم کثرت مظهر توحید آثار بیشتر
نیستند چنانکه فرموده فانظروا الی آثار رحمة الله و قوله تعالی
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و حال آنکه از برای حق جل و علی چهار توحید و چهار عالم
است این عالم ملک و دنیا که پست‌ترین عوالم اوست مظهر توحید آثار است و اسفل سافلین عوالم
و مظاهر الهیه است و توجه بآن تسکین عطش طلاب الهی را نمیکنند اما چون نور تجلی آثار یکه
سبز است و اول تجلی است که بر باطن انسان میشود مثل اول گیاه که از زمین می روید سبز است
نور تجلی بر ارض نفسانی سالک طالب نیز سبز است اگر چه این تجلی بنظر سالک نیاید همین که در
باطنش ظاهر شد بی اختیار بقوت همان نور باطن خود نور توحید آثار را در اشیاء مشاهده میکند
و مست توحید آثار میگردد و بی اختیار میگوید در هر چه نظر کردم سیمای تو می بینم با این حالت
انسان ناقص و کامل و حیوان و زمین و آسمان در ظهور نور توحید در آنها و نزد طالب سالک
یکسانهاست و پس از این عالم توحید افعال است که عالم ملکوت الهیه است و نور توحید افعال
الهیه در آن ظاهر است و اگر تجلی افعالی در باطن سالک الهی هویدا شد حالت لا فاعل

فی الوجود الا الله از برای او ظاهر میشود چنانکه در مشاهدهٔ نور توحید آثار در عالم ملک حالت
طالب لا مؤثر فی الوجود الا الله بود فاعل حقیقی در عوالم وجود بجز حق تعالی نبیند
چنانکه جناب لسان الغیب در حالت تجلی افعالی گفته است بیت گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ
تو در طریق ادب کوش و گو گناه من است و اگر عنایت الهی طالب را از این دو مقام ترقی
ندهد البته ابد الآبد هر طالب در مقام نقص بماند و پس از این دو توحید توحید صفات
است که عالم آن عالم ارواح و جبروت است زیرا که روح کلی الهی مظهر تمامی صفات کمالیه
الهیه اضافیه است و حالت طالب در ظهور این تجلی صفاتی در روح او معنی لا اله
الا الله در قلبش ظاهر میشود زیرا که مراد از الله کلمه مستجمعه جمیع صفات کمالیه الهیه است
که بنفی لا اله طالب سالک نفی میکند هر معبود بحق و غیر حق را و با الا الله اثبات میکند یک
ذات موصوف بجمیع صفات کمالیه را یعنی جمیع صفات کمالیه منحصر است در یک ذات پاک
خداوندی اما از تجلی نور توحید صفات در باطن طالب سالک شاعر توحید صفات آمد و لیکن
از توحید ذاتی که مرتبهٔ چهارم از مراتب توحید است خبر ندارد و تجلی توحید صفات عطش طالب
سالک و مجذوب الهی را تسکین نمیکند و اگرچه شخص سالک و مجذوب در این مقام جامع مراتب
توحیدات ثلاثه است و سه تجلی توحیدی در باطن او شده است اما نائره و طلب و جذبهٔ الهی در
باطن او مشتعل است و بی اختیار از قلب او بر می آید که خدا را میخواهم و این شوق و طلب و خواهش
دلیل بر آنست که قابلیت و استعداد طالب زیاده از توحیداتی است که یافته است اما دست او
بیچارهٔ جاهل بما فوق رتبهٔ خود نمیرسد که توحید ذات حضرت قیوم فرد عالم است و نمیداند
که مظهر این توحید کیست و کجاست و جاهل و غافل از آنکه مظهر این توحید ذاتی حضرت انسان
کامل است که حضرت نبی و اوصیاء طاهرین او علیهم السلام اند چنانکه خلیفهٔ اول بلا فصل آنحضرت
که حضرت مولی الکونین امیر المؤمنین علیه السلام است فرموده رب ادخلنی فی الجنة بحب
احدٍ تینیک وطعام یتیم واحد بینک و حضرت رسول برحق و نبی مطلق حضرت خداوندی

فرموده



فرموده من رآنی فقد رأی الحق و سایر اوصیاء طاهرین آنحضرت هر یک بکلمه
از توحید ذاتی ناطق شده اند که دلالت بر مظهریت ذات و صفات خداوندی دارد چنانکه
حضرت صادق آل محمد علیهم السلام میفرماید کنت فی الصلوة ما زلت اکرر ایاک نعبد
و ایاک نستعین حتی سمعت من قائلها و قال علیه السلام ایضا لنا مع الله حالات
حالة فیها نحن هو و حالة فیها هو نحن و مع ذلک هو هو و نحن نحن فعلی هذا
مادامیکه طالب سالک یا مجذوب الهی بفیض خدمت این مظاهر توحید ذاتی فایض نشوند یا خدمت
اولیا و شیعیان ایشان که از اشعهٔ انوار ایشان خلقت شده اند و صاحبان طومار سلسلهٔ
ولایت ایشانند بنور توحید ذاتی نخواهند رسید و تسکین عطش قلبی ایشان نخواهد شد و بکمال
انسانیت نخواهند رسید پس اگر سالک طالب یا مجذوب الهی صد سال بطلب و سلوک و جذبه مشغول
شود بدون تمسکی بحضرت ایشان کامل محال است که عارف بخداوند شود و بتوحید ذاتی او برسد
و تسکین عطش قلبی او نشود مگر بوصول این کیمیای احمر که انسان کامل و ولی واصل الهی است چنانکه
در حدیث نبوی وارد است که المؤمنة اعز من المؤمن و المؤمن اعز من الکبریت الاحمر
فمن وجد منکم الکبریت الاحمر پس ای طالب سالک الهی طالب انسان کامل
و ولی الهی و کبریت احمر باش که در عصر نادر است وجودش و در نایابی مثل کبریت احمر است
و شناسائی او بتحقیق ممکن نیست مگر بدیدهٔ دل و شناسانیدن او را بسالک طالب یا حضرت
صحبت و امام عصر علیه السلام یا یکی از ائمهٔ هدی علیه السلام است در خواب یا بین النوم و الیقظه تا
صاحب یقین گردد در حق او و جلالت باطنی او را ببصیرت قلب خود در باطن مشاهده نماید ظل
باطنی چنین کاملی که در حقیقت ظل الله معنوی است بر سر سالک باعث هدایت او و براه حق نجات
او از شیطان و شیطان کبیر تا آن بی معنی میشود تا وقتیکه او را از اطوار اربعهٔ نفسانیه و اطوار
سبعهٔ قلبیه حرکت دهند و بطور ششم قلب که سویدای انسانی است و تجلی ذات و نور
سیاه است برساند نه فلک را است مسلم نه ملک را حاصل آنچه در سویدای بنی آدم از اوست

میباید

سیاهی گر به بینی نور ذات است — بتاریکی درون آب حیات است — چو مبصر با بصر نزدیک
گردد — بصر از دیدنش تاریک گردد — و پس از رسیدن بطور هفتم قلب و سیر نمودن از برای سالک
راهی بالاتر در قرب حضرت احدیت نیست مگر باب ولایت الهیه و دخول در این باب ممکن نیست
بریاضات و مجاهدات مگر بجذبهٔ عنایت بی علت الهیه از کمین غیب که باطن این باب و
لایت است وزیدن گیرد و گریبان سالک را گرفته کشان کشان او را داخل در باب ولایت نموده
و باسرار ولایت الهیه علویه روح العارفین فداه او را عارف سازد و این اسرار همان است
که از اولیای حضرات عصمت علیهم السلام سرزده است چنانکه جناب سلطان بایزید بسطامی
علیه الرحمه که سقای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود در خلصات خود و در وقت استغراق
در نور ولایت آنحضرت بی اختیار لیس فی جبتی سوی الله گفت و حسین
ابن منصور حلاج خاک آستان آنحضرت را بی اختیار سجده میکرد و بیخود انا الحق از او سرزد
و خاکستر او را بعد از سوختن بر روی دجله پاشیدند الله الله نقش بست و خون او بعد از کشتن
انا الحق بر زمین نقش بست و چون حرف موالیان خود را در پنهان داشتن اسرار ولایت نشنیدند
با آنکه بی اختیار شدند آلم صدید را چشیدند و بشهادت رسیدند اسرار ولایت این بزرگواران را
که ولایت الله است خدا اسید اند و آنکسی که رفته است هر کس از روی اختیار چنین کلمات کفر آمیز
از او سرزند بیقین کافر است و از آنهائی که سرزده است بی اختیار سرزده نقش خون و خاکستر را
دلیل بر بی اختیاری ایشان بدان کسی منصور حلاج را در خواب دید از او پرسید با توجه معامله
کردند گفت حضرت رسول صلعم مرا مورد عتاب فرمود و گفت چرا رخنه در شریعت من کردی گفتم فدایت
شوم اگر رخنه کردم سر خود را هم در جای رخنه گذاردم تا کسی دیگر جرات نکند بعد از این با این جسارت
پس عفو فرمود غرض از بیانات شناسائی پیر عشق است چنانکه جناب شیخ نجیب الدین رضا
فرموده — شرط پنجم از برای رهروان — واجب آمد ظل پیر راهدان — مرشد با رخصت صاحب
کمال — گشته پیدا بهر او در راه وصال — چیست کوه قاف ظل کاملان — چیست قرب دوست



وصل واصلان چیست وصل دوست دیدن روی پیر چیست روی پیر آن بدر منیر
نور بخش آسمان کعبه یا مقتبس زو گشت خورشید [illegible]
ظل خورشیدش چه تابد در جهان شمس رو آر بر روی عاشقان چون همای دولتش پرواز کند هر که عاشق و ظلش ماوی کند
در غزای نفس ظل پیر جوی این ره پرخوف بی ظلش مپوی از ضیاء الحق وصیت آمده
میدهد ما را خبر زین فایده هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر دامن آن نفس کش را سخت گیر
چون دلیل راه دانی یابی براه شد میسر بهر تو کعبه اله پیر ره دان کیست از خود فانیی
یافته از وصل حق سلطانیی بی دلیل این ره مرو زنهار تو تا نیفتی در رهش بیکار تو
پیر یا مجذوب سالک میشود تا بعکس این طور مالک میشود گر نفهمیدی دوباره گوش کن
یا رسد جذبه وز آن پس از سلوک کامل آرد بهر کار چون ملوک از شجرهای سلوک رهروان
جز عبادت نیست استعداد آن این سلوک مستتر ظاهر کند ظاهرت را کامل و ظاهر کنند
مرد ظاهر دان کمالش از سلوک میشود پیدا لیکن از سلوک هر که اول مستعد ظاهر شود
گر طلب با قیمت بر باطن شد صد هزاران یک این دولت رسد سالک مجذوب باشش میشود
گر بجذب اول رسد آخر سلوک بر یقین میدان که باشد از ملوک خود بدان مجذوب سالک آن نوای
گر نبی آمد هدایت را وصی غیر این دو نیست کامل در جهان این بود تعریف بهر کاملان
زینهار اینجا بجز این محرمان نیستی خود را که می بی زبان گر سپردی خود بشبه مطلبی
بی سبب گشتی تو روح قالبی همچنین فرموده اندر مثنوی بر طریق راه و رسم معنوی
ای بسا ابلیس آدم روکه هست پس بهر دستی نشاید داد دست هر که گم کرد او هستی خویش را
دان یدالله دست آید از پیش را خویش را کش در ظل خود مرده نه ظل مفلوک دل افسرده
پیر باید خالی از خوف و خطر روح او رسته ز نفس پرخطر آتش نفسش نشانده فرو
از فروشهای نفس و آبرو داده دل را او بدلداران عشق هم سفر گشته بتجادان عشق
صاف گشته وز خم خشمش شراب پس جگر گشته برای او کباب نقل بزم و مجلس جشن و شهود

های و هوی و زمزم او ذکر و ورد
شمس افلاک حقیقت ز روی او
سرخ رو گشتند اهل روزگار
کوس دولت میزند بر بام چرخ
کوچه گردانرا همو گردد امام
گاه درس علم از و گیرد نظام
با شتر بستان بپازار آمده
لب بلب سازد بهزاران جام می
مطربانش همچو بلبل با نوا
نام او پیر مغان است ای فتی
قالبتهای مرده حی کند
آینه گردد همین جسمش بحق
بر اراده مردنش بی پرده است
تا نمیرد در پی پیرش مرید
زانکه مردن اصل هر نما مرده ایم
نور مهدی راه معنی میبرد
هر کرا آن نور نی کور و کر است
هرکه آورد از ازل او حق سری
هرچه زو ز آید دلیل ره شود
پس برای سالکان ترکتاز
وصل جویند از قدیمی ایشان

اصطلاحات طریق اهل حق
در حقیقت فی جاده روشن ز هو
بر سر هر قرن ظاهر میشود
با حقیقت پیر د ایام چرخ
که امام شهر که واعظ شود
گاه علم عشق را آرد بکام
آن زمان گه آیدش حرف از عوانی
ساز نای پیدا کند از بند نی
می فروش عصر آن باشد یقین
بنده آنکه غلام مرتضی
روشن آرد پیش او سر ازل
آنچه پنهان است باید با نسق
بایدش هر دو پس آنکه پیروی
باب مغلوقش بنیاید کلید
زینهار از شیخ خود سر خود سری
تا اثر در رسم و صورت میرسد
هر دلی کو را غلام و چاکر است
نیست او بنزد حق جز سروری

پیر مر آیندم حقیقت بر مجاز
زانکه کار آینه دارد ای جوان

بسته بهر او ز روی ال نسق
چون سهیل طلعتش شد آشکار
دولتش تا قرن دیگر میکشد
در خرابات مغان گیرد مقام
گاه بر قرآن حق حافظ شود
با دف و نی کف زنان در میکده
میکند ساز برای عاشقان
صد هزارانش مغنی در نوا
در همه اقلیم ارکان زمین
هرکه با او راه دل را طی کند
جسم ناپاکش کند خلع و بدل
آنکه او را خود اراده مردن است
اینچنین فرمود مرد معنوی
جان نسبی کندیم اندر پرده ام
دان که باشد در نهایت سر خرمی
بر دلیلان نور مهدی رهبر است
ان غلام و چاکرش را رهبر است
گر بر ستم امر حق او ره رود
بیان ظهور آینه از برای سالک
تا که چون مرآت گردد سالکان
آینه چون شد بر و خود را بدان

اهرورا



رهرو را گو نباشد آینه
نه چنان پیران ور اخلاق خام
پیر آن باشد که از صدق و صفا
نی بظاهر بلکه در معنی نشست
پیر آنباشد که علمش از خدا است
سر ببخشد گر ببايد داد سر
پیر آنباشد که با پیرش بیعت
هست پیرش خیر علی شاه و امیر
شیر را بچه همی ماند بدو
قول و فعلش را بسنج ای ممتحن
لا نخاف است و معنی لا ینام
گشته خالی از هوا و از هوس
سر روح و جسم ملک آه او
باشد او همچون عسل خاصان مگس

همچو ما صوفی خراشد آینه
پیر آن باشد که مر آتش تمام
کرده باشد خشم خود را رونما
پیر آن باشد که دریای محیط
قلب او مخبر ز ذات ما سوی است
پیر آنباشد که از روی سند
ظاهر و باطن بزرگش بی شکیست
اینچنین فرمود پیر کاروان
تو به پیغمبر چه میمانی بگو
بایدش بودن شبیه مصطفی
کرده نفسش نهی از شبه حرام
مهر حیدر در دلش چون آفتاب
در نفس همچون مسیحای زمان
هر که پابستش نشد دان خرمگس

[illegible]

آینه پیر است کو باشد تمام
گشته باشد روشن از فضل الهام
پیر آنباشد که با مهدی نشست
نزد او یکقطره باشد بسیط
پیر آنباشد که دارد شیر ببر
میتواند شد به پیران مرشد
پیر آنباشد که دارد زی پیر
وقت طعنه گفتن بر ستنبان
فرق حق و باطل از جوئی ز من
در طریقت خود شبیه مرتضی
در عبادت همچو شبیر بی مرس
راه اطوار حقیقت راه او
همچو آن خلق سوی او روان
ناطقه نفسش چو طوطی در سخن

حمد و نعت او بود شهد و لبن — السطر السادس

از برای روندگان در صراط الَّذِينَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ که انعام یافته گان بنعمت هدایت و ولایت الهیه اند از انبیاء و مرسلین و شهداء و صدیقین و حال آنکه این طایفه منعم علیهم نیکو رفیقان اند بودن برای پیران کامل راه این راه رفته در طریق الهی است و متابعت کردن چنین بزرگواران در راه حقتعالی ظاهراً و باطناً طابق النعل بالنعل و القذة بالقذة چنانکه وقتی حضرت مولای متقیان امیر مؤمنان و مقتدای اهل عرفان علی مرتضی روح العارفین فداه حرکت میفرمودند در راهی و جناب سلمان فارسی رضی الله عنه در عقب آنحضرت میرفت قدم اول را که برداشت ممکن نشد که بجای قدم آنحضرت

گذارد و وقف کرد و قدم ثانی را جای قدم مبارک آنحضرت گذارد و قدم سیم آن نیز تخلّف
از قدم آنحضرت نمود و بحسب ظاهر آنحضرت پیش بودند و می دیدند بعد رو بعقب کرده فرمودند یا سلمان
قدم اوسط تو حق بوده و قدم اوّل و آخر تو باطل یعنی طالب سالک در طریق الهی می باید بر طریق
اطاعت و متابعت بزرگان دین و ائمهٔ هدایت باشند حتّی آنکه علاوه بر متابعت اقوال
و افعال و اخلاق و عقاید ایشان قدم خود را هم جای قدم ایشان گذارد و ذرّه در هیچ
باب تخلّف از رفتار و کردار ایشان که هادیان طریق الهیند نماید تا بمنتهی مقصد و کمال
خود برسد و بمفاد من تشبّه بقوم فهو منهم بسبب مشابهت یافتن در رفتار و کردار از ایشان
محسوب گردد زیرا که بزرگان دین و پیشوایان اهل یقین در جمیع افعال و اعمال خود بامر الهی
حرکت مینمایند کلام ایشان نور است و فعل ایشان حق است و عقیدهٔ ایشان حجّت است و
سالک طالب جاهل اطلاع از اوامر و نواهی الهی ندارد حرکات و امثال او از روی هوای نفس
است و متابعت هوا و هوس نفسانی شرک است در طریق بندگی پس اگر بخواهد از طریق بندهٔ
نفس و هوا نجات یابد و داخل در طریق بندهگی خدا شود و از شرک نفسانی خود نجات یابد که در حق
او وارد است أَفَمَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوَاهُ وَكَانَ اَمْرُهُ فُرُطًا میباید از هوا و هوس خود
مهاجرت کرده اطاعت رای پیر عشق آئین را باکمال صدق نماید تا شباهت با پیران عشق و
بزرگان دین حاصل نماید و در بلد امن و امان محبّت و ولایت داخل گردد و از شر نفس و
ابلیس امین گردد بقوله تعالی وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ اٰمِنًا و آن بیتی که دخول در آن باعث امنیّت
باطن و ظاهر است بیت ولایت و محبّت و متابعت و الیان ولایت الهیه است تا از شر خود
و ابلیس سیرتان نجات یابد قال المولوی المعنوی   مگذر از تغییر ایام خویش   تکیه کم کن
بر فن و بر کام خویش   گر تو خواهی همنشینی با خدا   رو نشین اندر حضور اولیا   رای پیران است همچون
آفتاب   کیش ایشان کیش حق است و صواب   چنانچه جناب قدوة الاولیاء الکاملین شیخ
نجیب الدین رضا علیه الرحمه فرموده   در ششم شرط است جستن رای پیر   زانکه رای پیر شد چون خور منیر

رای

رای پیران سهل که تنها بود　　مخلصان را جاده پیدا بود
مرحبا بر مردم صحرا نشین　　که بیک دیدن شدند از مخلصین
رای نفس بد که اماره بود　　خودپرستی است و اماره بود
رای را از شر نه ای بوالهوس　　تا بیابی سر رای دادرس
رای جزئی ز اختیار جزء دان　　کاختیار جزء شد پیدا از آن
اختیار جزء نفسانی تو　　چون تو آزادی ز ره جانی تو
نیست بیرون از قدر هر خواهشی　　لیک آن خواهش بود چون آتشی
انقدر شرط و جزا شد از قضا　　اختیار کل قضا را شد مضا
در قدر امضا نباشد غیر شرط　　شرط آمد هر جزا را قدر فرط
رای پیران کل خود کامل است　　اختیار جزء رای باطل است
مرده انفاس مردان هر که شد　　خویشتن را زنده پاینده مند
جمله کردار کامل کامل است　　دان که اعراضت ز کامل باطل است
آنچه کامل میکند حق میکند　　حق یقین کارش برونق میکند
اعتراضی کز مریدان سر زند　　چشم معنی کور و گوشش کر کند
افکند از راه رشادش یقین　　چون جمادی دان تو او را بر زمین
آن مرید شمس دین و دین حق　　داده این را از کمال دل نسق
دست مردان چند دست حق است　　لیک دست حق نهان از احمق است
گر خضر در بحر کشتی را شکست　　صد درستی در شکست خضر هست
رای پیران بر مرید این زاد راه　　برس چشمش چنین زرین گیاه
رای پیران هست چون حبل المتین　　آمده قایم ز امر و نهی دین
میدهد قرآن ز رای دل نوید　　بهره گویا گفت هر گو آن شنید

رای کامل آلت قرب مرید
رای پیران بر مرید نامراد
ای مرید نامراد دردمند
رو ز رای خویشتن بگسل ببر
رای چون ظن غالب هر کس
ظن غالب چیست هر کاملان
نیست با کاملان ظن خیال
نی قیاس و وهم آنجا میبرد
جز یقین نزد یقین باطل شود
رای دید خویشتن را دیده
جادهٔ قلب سلیم مصطفی
خیر امت را خدا آخر بدید
ختم ارسال رسل را دان که هست
رای ایشان برهان فالی چون نشد
دید ایشان نیست جز دید نبی
رای دونان نیست کیش انبیا
شمع دلها بر فروز کز نور عقل
نردبان عقل کل را پایهاست
عرش حق از نور احمد با صفاست
هر که او در بند عقل خویش ماند
ماند در بند کمند عقل جزء

از اولو الامر این آیت بدید
نیست جز مفتاح از بهر گشاد
خویش را محکم برای پیر بند
راهها بگذار رای پیر گیر
آنکس کامل نه رای جز کس
دیده و دانسته و روشن بدان
که خیال آنجا بود عین وبال
نی گمان و شک در آنجا میشود
کز یقین نور یقین حاصل شود
عقل خود بر عقل کل سنجیده
بهر امت گشته روشن از خدا
گردید ابهرشان جمله نور دید
کاملانش از غضب چون سیل مست
دیدشان بر ما نشان حالی نمند
زان سبب گشتند پیرو با علی
رای هر خس نیست رای مرتضی
تا رهای خویش را از بند نقل
بگسترد او تا بمعراج خداست
عرش حق میدان که تخت مرتضی است
صرف کرد عمره عبارت را نخواند
اهتمامش در کمال نقل جزء



جز دلیل عقل حرفش هیچ نیست — غیر استدراج هیچا هیچ نیست
طالبان این علوم از شک و ظن — نیست حق حق یقینی در وطن
رای عقل جزو استدلال او — نیست جز تصویر بر روی کدو
از کاغذ صورتی سازد علی — چون معقولا صورت آن بوعلی
زان سبب فرمود پیر مولوی — آن حکیم شرق و رای معنوی
پای استدلالیان چوبین بود — پای چوبین سخت بی تمکین بود
گر کسی از عقل با تمکین بدی — فخر رازی رازدار دین بدی
باز بشنو معنی این بیت شاه — تا که گردی برتر از مهر و ماه
رای استدلال عقل جزو هیچ — نیست حق حق جز استدراج هیچ
خود دلیل عقل پس باطل بود — زانکه از وی شک و ظن حاصل بود
رای دانای مجازی چون نشد — بر یقین تصریح تا معصوم خود
نیست رائی آنکه حیدر وانمد — رای زید و عمرو با قاضی عضد
هر که چون باطل ره دونان گرفت — پای چوب از بهر راه جان گرفت
خویش سرگردان مکن ای راه رو — همچو مردان بر طریق شاه رو
شاه مردانرا از دل دامن بگیر — تا که باشی پیر و بدر منیر
تو خلیفه زادهٔ بگشای دید — تا ببینی معنی دید و شنید
دیده نی شد وعده های هر نبی — بر اولوا الابصار میگردد جلی
دیده ات را سرمهٔ نازی بکش — وین طماقه از سر بازی مکش
خود بر آن مرکب در افکن پالهنگ — که نمیگردد براه دور لنگ
راه بس دور و دراز است ای فتی — قوت رفتار میباید تو را
رو مکن خود را اسیر هر سخن — تا نباشی روز محشر بی وطن

هر سخن کو را سخن از حق بدان — جز سخن گوئی که گوید حق از آن
آن سخن کو مرشد کامل بود — هرچه جز حق پیش حق باطل بود
چون کرم قسمی راه بر راه دان — از سخنهای کسان از حق ره همان
ای محب خاندان آل عشق — باش بهرو تو بمردان دمشق
گر لشیطان صورتی تو بر خوری — چون شنیدی وسوسه اش کور و کری
بانگ غولان است گفتار عبس — چون دلیل مستدل خر مگس
نیز بد راه رونده بانگ غول — زانکه آمد بانگ شیطان بوالفضول
مطلب نفس دنی بوالفضول — نیست جز اندافتن آدم بهول
چون یقین کردی بتحقیقات پیر — جاسد از غصه این رو بمیر
چون ترا خواهد شیاطین صورتی — افکند اخلاص بر یکفکر سستی
رای پیرت را برت باطل کند — بهر تو تعطیل ره حاصل کند
تیغ لاحولی بکارش کن بضرب — کین بود بهر خدا با نفس حرب
گوش بر بانگ خران کردن چرا — ساختش از بهر دل صد ماجرا
مطمئن شو ای عزیز معنوی — بانگ غولان به که هرگز نشنوی
بهر اطاعت کان بامر الله بود — باعث قرب الوصول حق شود
مردمی کن همچو مردان خدا — که برفتند همچو مردان صفا
رای مردان خدا رای حق است — که از آن قرب وصولش مشتق است
تو رای حق مکن ای راه رو — که گذاری خویش را در ره گرو
فلسفی خود را از اندیشه بکشت — گو بدو او را سوی حق است پشت
بشنو این سر راز عطار جهان — آن هنر بر حق بنیر کاملان
کاف کفر اینجا بحق المعرفه — دوست تر دارم ز فای فلسفه



زانکه این علم لزج چون ره زند / بیشتر بر مردم آگه زند
فلسفی در فکر باطل خود برد / از کف شیطان عقلش جان نبرد
خود ندانست او که رای مصطفی / رای مردان حق است حق نما
رای حق نبود بجز رای علی / آنچه با مصطفی حق را ولی
رای مردان خدا رای وی است / هر که این ره رفت او نیکو پی است
رای نبود غیر رای مصطفی / زانکه رای اوست خود رای خدا
مظهر نور حق است آن راه رو / گر تو خواهی راه حق این راه رو
تا رسی در قرب حق بی شک و ریب / ظاهر آید در دلت انوار غیب
هر که دل بست او بقلب اولیاء / بسته دان او را تو با نور خدا
مظهر نور خدا دان هر وتی / زانکه قلب اوست بسته با علی
حبل حب شاه حبل الله دان / صاحب این حبل مرد راه دان
واعتصم حبل الله از قرآن بخوان / حب آن شه را تو حبل الله بدان
تابع راه خود است آن راه رو / گر تو خواهی راه حق این راه رو
خویش را چون رهروان در راه کن / جان فدای آن دل آگاه کن

الشرط السابع از برای طالبان مقاصد طریقهٔ حقهٔ مرتضویهٔ رضویه علیهما آلاف الصلوة و السلام والتحیه بقوله تعالی وَأَنْ لَوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَاهُم مَّاءً غَدَقًا و در تفسیر اهل عصمت علیهم السلام وارد است الطریقه ولایت علی علیه السلام توبه و بازگشت بسوی حق تعالی است و انابه بسوی دار سرور او است بقوله علیه السلام ایمان چراغی است افروخته در قلب مؤمن و علامت آن التجافی من دار الغرور والانابة الی دار القرار بدانکه عبد مؤمن را دو موت اضطراری بدنی یکهزار یکعقبه است تا دخول در جنت که اول آن عقبات موت اضطراری است و ثانی آنها دخول در قبر و ثالث آنها نکیر و منکر یا بشیر و مبشر و رابع آنها نعیم و عذاب قبر از برای مؤمن و منکر و همچنین سؤال ۳

سایر عقبات در برزخ و محشر پیش می آید چون حساب و کتاب و میزان و صراط که نهایت آن عقبات
از برای مؤمن دخول در جنت است و از برای کافر و منافق دخول در نار پس بدانکه در موت اختیاری
که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا وَحَاسِبُوا قَبْلَ اَنْ تُحَاسَبُوا
وَزِنُوا قَبْلَ اَنْ تُوزَنُوا همان هزار و یک عقبه از برای سالک الی الله حاصل است که
اهل الله آنها را هزار و یک منزل نام نهاده اند از در نفس تا کعبهٔ دل عاشقانرا هزار و یک منزل
و اول از این منازل احدی و الف منزل توبه است زیرا که سالک قبل از توجه بحقتعالی و طلب معرفت
و قرب آنحضرت غافل و ذاهل از حق بوده و غفلت بدترین معصیتی است در طریق الهی که تمام معاصی متفرع
بر آن است همینکه هشیار گردید که چنین نعمت بزرگی و چنین دولت عظمائی که معرفت است از دست
داده است و از چنین سلطان عظیم الشان بی نشان که تمامی نعمتهای دنیا و آخرت از او ناشی
است غفلت ورزیده و محروم مانده شوق الهی و درد طلبش در دل سالک ظاهر میشود و باختیار
بازگشت بحقتعالی مینماید و طالب سلوک در طریق او میشود و این بازگشت قلبی بسوی حق جل و علا معنی
توبه است از غفلت سابقه لهذا منزل اول را منزل توبه نامیده اند و حقتعالی میفرماید تُوبُوا اِلَی اللهِ
تَوْبَةً نَصُوحًا یعنی توبه و بازگشتی که هرگز برگشتی از آن نداشته زیرا که هر گدائی که بعد از صدمه
فقر و عنا آورد و خداوند او را غنی از فضل خود فرمود دیگر ابداً میل به بازگشت بفقر ندارد بخصوص
چنین دولتی و چنین نعمتی و چنین غنائی که اگر غافلان بدانند که از چه دولت و نعمت و چه
سلطان محروم مانده اند در خاک و خون می نشینند بطلب آن اگرچه سلطان جهان باشند زیرا که
سلطنت و دولت و نعمت آنست که همیشه با شخص باشد و از او منخلع نشود نه چهار صباح از او زایل
گردد و گدا و محروم بماند و چه خوب حکیم سنائی فرموده است در جهان شاهدی و ما فارغ در قدح
جرعهٔ و ما هشیار این دولت هشیاری بحقتعالی و نعمت معرفت و قرب او جل و علا بمحض توفیق
الهی و فضل اوست بقوله تعالی ذٰلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ
چنانکه در فرستادن پیر عشق و ولی الهی پیر همت را بیمین از برای طی کردن هزار و یک عقبه از



سلوک جستن باشهر من و رسیدن بخدمت شاه ابو الفضل پادشاه من معلوم خواهد شد که صاحبان ولایت الهیه و مرشدان طریقه حقه علویه چه حق بسلاک طریقت دارند و ایشانرا بسوی چه دولت و نعمت راه نمائی کرده و بفضل و عنایت بی علت خداوندی رسانیده که سرمایه تمام نعمتهای دنیوی و اخروی است و سزاوار است آنکه سلاک آگهی شناسائی و معرفت و متابعت این بزرگان شاد کام و مسرور باشند بقوله عز و جل **قُلْ بِفَضْلِ اللّٰهِ وَ بِرَحْمَتِهٖ فَلْیَفْرَحِ الْمُؤْمِنُوْنَ** اما بدانکه در تفسیر اهل بیت علیهم السلام این فضل نبوت حضرت محمدی است صلعم و این رحمت که مایه فرح سالکان راه حقتعالی است ولایت علوی علیهما الصلوة و السلام است همچنین ولایت اولیا ایشان که راه نمایان شهر فضل و شاه فضل مینی اند نیز مایه فرح سلاک است بعد از رفتن و رسیدن باین ملک عظیم فضل و رحمت الهیه زیرا که ولایت جزئی ایشان از انوار ولایت آن بزرگواران است و ولایت کلیه منحصر است در ولایت الهیه کلیه که تمام ولایت کلیه و جزئیه از آن ولایت الهیه منشعب است بقوله تعالی **هُنَالِكَ الْوَلَایَةُ لِلّٰهِ الْحَقِّ** و بعد از تحقیق حقیقت توبه بدانکه توبه میباید بدست پیر کامل عشق آگهی باشد زیرا که تنبه و آگاهی و هوشیاری سالک از زهر قاتل غفلت بکلمات حقه شریفه و نصایح لطیفه پیر کامل عشق رو داده و این توبه بدست او بمنزله موت اختیاری است که سالک باختیار خود تسلیم دز نزد او شده است و بواسطه آنکه سر تسلیم در پیش روی پیر عشق گذارده گویا از اختیار خود بیرون رفته و مرده است **کَالْمَیِّتِ فِیْ یَدِ الْغَسَّالِ** حرکت مینماید و سبحان الله از نسخه جامعه پیر عشق و العجب کل العجب که او هم زهر و هم فادزهر اوست و پیش وجدوار هر دو در ارض نفس قدس و العجب‌آنکه است که به پیش جلال خود نفس او را میکشد و بجدوار جمالش قلب او را احیا میکند و باعث موت و حیات سالک است که بیک کرشمه معنویه او را میراند و بنور محبت باطنی خود او را زنده گرداند که **بِمَوْتِ النَّفْسِ حَیَاتُ الْقَلْبِ** پس باید دانست که عجایب پیر عشق بسیار است هر کس باو واصل آمد نسخه جامعه جهان آمده و از کبریت احمر عزیز و نایاب تر است   در علاجش سحر مطلق را ببین   در مزاجش قدرت

حق را ببین ظل او اندر زمین چون کوه قاف روح او سیمرغ وبس عالی طواف پس بعد از تمهید این مقدمات بدانکه این توبه و انابه میبایدبدست پیر عشق کامل و ولی راه رفته راه دانی باشد که سلسلهٔ جلیلهٔ او منتهی گردد بحضرت معصوم یعنی حضرت سلطان الجن والانس علی بن موسی الرضا علیهما الصلوة والسلام تا توبهٔ او قبول شود واین توبه بدست چنین کاملی بیعت بدست حضرت رسول خدا وحضرت علی مرتضی وحضرت علی ابن موسی الرضا علیهم الصلوة والسلام الی یوم القیام است وبیعت بدست حقتعالی است چنانکه فرموده بقوله تعالی اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللّٰہَ یَدُ اللّٰہِ فَوْقَ اَیْدِیْہِمْ واین بیعت را بیعت درطریقه ومصافقه نامند یعنی دست بدست دادن سالک با ولیاء الهی بجهة تحصیل متاع دین چه صفقه بمعنی متاع دنیا است ومصافقه دست بدست دادن در بیع وشراء متاع دنیا است ودرطریقه استعاره درمتاع دین شده است چنانکه جناب شیخ مشایخ الطریقه شیخ نجیب الدین رضا علیه الرحمه فرموده شرط هفتم از برای راه وصل باانابت توبه بپیران اصل

اگر به پیر اصل توبه کرده ... در حقیقت از هواها مرده
کفتمت از پیر اصل از اهدان ... کانتسابش میرسد با کاملان
کاملان اکمل این سلسله ... نیست جز معصوم شاه قافله
سلسله خوانند ایشان را انتساب ... راه پیران ذهب را در فرمانبی
راه پیران خدا راه خدا است ... گر طریق جهل هر غافل جدا است
شد انابت توبه و تلقین پیر ... از ره اخلاص دست پیر گیر
شد انابت توبه ترک خودسری ... شرط آمد خودسری است بی‌سری
روا انابت کن بدست آن امام ... تا بیابد راه رفتارت نظام
زینهار این ره مرو بی پیر تو ... تا توانی گرد ره شبگیر
صد هزاران راه زن در هر قدم ... هست این ره روبرایت بیش و کم
طمطراقی هست با پیر زمان ... جذبهٔ الله کویش سر نهان



که مرید ازا

که مرید انوار نماند زان بلا — که نگردد مجبر اندر کارها
شاد و خرم در لوای پیر شو — لیک در ظلش تو بی تشکیک رو
تا بیابی همدمی با سر او — وجه غیب الغیب را در وجه او
مبتلای وجه غیب الغیب شو — تا نمانی در سرای تن گرو
آن بلند آوازه از پیران بجو — نافهٔ مشکین ز نخجیران بجو
طمطراق لی مع الله راز پیر — میتوان جستن ز شاهان کبیر
کیست پیر عشق آن وجه اله — نام او را گر بگویم با گواه
سر بلند آیی ز رفتارم بعشق — میکنی از جان و دل میل دمشق
صد هزار آتشکده در سینه ام — سوزد از این سینهٔ بی کینه ام
وجه حق عشق است نام او ولی است — نام عشقش بعد احمد دان علی است
عاشقان از عشق حق آید دلیل — تا تقرب حضرت رب جلیل
عاشقان از عشق بس باشد دلیل — آنچه من اندر رهش کردم سبیل
مستمندان در کمند شاه دین — صاحب اسرار گشته از یقین
تاجداران ولایت رهبر است — آنکه نام نامی او حیدر است
عشق را احمد بدان حیدر بخوان — تا توانی یافتن ز نشان نشان
رسم عشق است انجلای معنوی — این چنین فرموده شاه مولوی
عشق را نور ولایت دان که هست — بعد احمد آن کمال حیدر است
آنچنان گفتند که خضر آن زمان — که بذو القرنین گشتی رهنمون
گفت با او پیر روشن دل ولی — که بجوئی آب حیوان جز علی
در دل ظلمات خوان نامش بعشق — تا بیابی بی گمان کامش بعشق
رو تو آغازت نما محکم به پیر — تا که آغازت شود انجام پیر

هرکرا آغاز نی انجام کو … کار را اتمام از انجام جو
چون شود در دام مردان پای بند … نیست بر کردار ایشان چون و چند
عالمان متقی عامل خلوص … آمده ز انجام این ره را خصوص
هرکه با ایشان رفاقت میکند … در دو عالم خود فراغت میکند
در رفاقت شرط اول دان یقین … که از ایشان به نباشد کس یقین
چون کنی توبه بدست کاملی … گر شکستی توبه را خود جاهلی
تا سه نوبت توبه ات گردد قبول … چون گذشت از سه تو هستی بوالفضول
بار دیگر توبه کن از جان و دل … در گذر از بد که شد اینجا مهل
ور شکستی بار چارم توبه را … باز در پنجم رسان خود توبه را
چون بیامد شش و هفت آند زست … توبه کن بر حال خود ای نادر است
دیگر اوقات شهانرا ابد مکن … چون نداری خیر و شر لابد مکن
خاک بر سر کن ریاضت را گزین … تا که یابی عاقبت راهی بدین
چار سه هفت است آباء امهات … هر که رشد اندر این هفتم صفات
عاقبت سنگ سیاهی میشود … همچو کو از سر بدوزخ میرود
دوزخ آمد هفت ای صاحب نظر … هر یکی را بر یکی خود بر شمر
آزمایش آزموده احمقی است … زانکه خدائی نیست چون جنس شقی است
کی تواند کرد بد از نسب خویش … انکه او توبه نکرد از روی قلب
هرکرا از آباء او اقبال هست … کی زداید زنگ او بارش درست
مایه این خانه ز آباء امهات … گر شود محکم رسد راه نجات
در دمند امر و نهی حق بگیر … بر طریق شرع پیغمبر بمیر
توبه چون قایم نمودی چنگ زن … بر انابت گیر دست ممتحن



ممتحن را امتحان از حق شده — امتحانش از شه مطلق شده
ممتحن را امتحان کردن بد است — زانکه از حق امتحان او شده است
پایهٔ این خانه است محکم بنا — همچنان بنیاد مردان خدا
توبه آمد جای پی بر داشتن — دان انابت پی بر آن بگذاشتن
کن بنای خانه را محکم ز پی — تا خرابی را نباشد رو بوی
هر که بی پی خانه را بنیاد کرد — خانهٔ بر نفی بسعی آباد کرد
چون بتابد آفتابش در تموز — آب گردد خانه اش از تاب سوز

الشرط الثامن از شروط چهارده گانه از برای روندگان در طرق طریقت و حقیقت حضرت شاه ولایت و مشعل منهاج هدایت روحی فداه تلقین ذکر لسانی روانی و ذکر مبارک خفی قلبی است انسان پر کامل عشق الهی چه بنا بر احقتعالی الحکمت بالغهٔ خود نسخهٔ جامعه و صاحب مراتب عالیه و سافله قرار داده و از برای هر مرتبه از مراتب ظاهره و باطنه او طاعت و عبادتی قرار داد فرموده و افضل عبادتی که در کلام مجید خود حث عظیم بر آن فرموده زیادتر از جمیع عبادات ذکر الهی است چنانکه فرموده بقوله تعالی إِنَّ الصَّلوٰةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ وقوله تعالی أَقِمِ الصَّلوٰةَ لِذِكْرِي وقوله تعالی فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا وقوله تعالی وَاذْكُر رَّبَّكَ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وقوله تعالی وَاذْكُر رَّبَّكَ إِذَا نَسِيتَ وقوله تعالی وَاذْكُر رَّبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ وقوله تعالی وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ وقوله تعالی فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ وهمچنین در آیات عدیدهٔ دیگر نیز امر و اصرار در ذکر خود فرموده که سر این مطلب شریف آنست که طاعات و عبادات مأموره از برای عبد تمامی عبادات بدنیه است و طاعتی که بقلب سالک تواند بی مزاحمت بدن بعمل آورد

منحصر بذکر الهی است پس ذکر الهی هم طاعت بدنیه است و هم طاعت قلبیه است بر خلاف سایر طاعات
که اختصاص ببدن دارد چون صلوة و صوم و حج و زکوة و ذکر نیز شامل است جمیع مراتب
ظاهریه و باطنیه او را که ذکر زبان و ذکر قلب و ذکر روح و ذکر عقل و ذکر سر و خفا باشد چنانکه
فرموده اند ذِکرُ اللسان لقلقةٌ و ذِکرُ النفس وسوسةٌ و ذِکرُ القلب مکاشفةٌ و
ذِکرُ الروح مشاهدةٌ و ذِکرُ السر معاینةٌ و ذِکرُ الخفاء فناء الذاکر فی المذکور
و جعل الذاکر و المذکور و الذکر شیئاً واحداً او لا بد انکه بجز پیر عشق
الهی کسی دیگر بجمیع این مراتب و درجات باطنه انسانیه نرسیده است تا تواند سالک را دلالت
بذکر و عروج بر معارج باطنیه نماید زیرا که اهل عقل زیاده از سه مدرک در باطن خود ندارند و آن سه
مدرک مدارک حواس ظاهره و باطنه انسانیه و مدرک نفس و مدرک عقل است و اطلاع بر مدارک غیبیه
علویه اربعه انسانیه ندارند که قلب و روح و سر و خفا است و این مدرک غیبیه اختصاص باهل عشق
و ولایت دارد زیرا که مادهٔ معنویهٔ این مدارک اربعه نطفه نور ولایت پیر عشق است که از صاحب
ولایت کلیه الهیه پدر روحانی معنوی خود اکتساب نموده اما تولید قلب سلیم که حقتعالی ازان خبر
داده که یومئذٍ لا ینفع مالٌ و لا بنون الا من اتی الله بقلبٍ سلیم چنانست
که حضرت افضل الفضلاء الالهیین و اکمل العلماء المحققین الراسخین فی العلم و اجل الا
ولیاء الربانیین و رابع آیات الله العارفین الکاملین سیدی و سندی فی علوم الطریقة
والحقیقة مرشدی و فی العروج الی معارج الشهود و الیقین مولای و ابی و جدی و عمدی در رساله افاضه روحیه
قطب الاقطاب محمد اشرف از آذربیزی قدس سره العزیز
خود میفرماید و ثالث از غیوب انسانیه غیب قلب است و آن قلب یا رسلیم است آنچنان قلبیست که میل
دارد بسوی پدر روح خود که مفتح میشود از برای آن از حقتعالی انواع و ابواب فتوح در مقام امن و
امان که والده او نفس حنانه مشتاقه سالک است و پدر آن روح کامل الهی که ولی و پیر عشق است
و او را که این قلب یقین بحقتعالی و ایمان است پس هدایت میباید مومن از برای نور معرفت و هدایت
او و بر می افروزد مصباح روح حیوانی بشری او در زجاجه قلب صنوبری در مشکوة بدن او از زیت شجره زیتونه



نفس قدسیه نزکات او که نیست از مشرق ارواح و نه از مغرب اجساد و نزدیک است آنکه زیت استعداد
او روشنائی دهد به خروج بسوی فعلیه و حال آنکه برنخورده باشد باو نار عقل فعال نرسیده باشد
باو روح القدس پس اشراق روح قدسی و اضافه او بر این قلب و نفس نورانیت زاید بر نور استعداد او که هدایت
میفرماید حقتعالی از برای نور خود هر کسیرا که بخواهد و هر زمان که گفته شود اسم قلب در نزد عرفاء کاملان
مراد با آن این قلب سلیم است چنانکه حقتعالی فرمود بقوله تعالی اِنَّ فِی ذٰلِکَ لَذِکرٰی لِمَن کَانَ
لَهُ قَلبٌ اَو اَلقَی السَّمعَ وَهُوَ شَهِیدٌ و جائیکه اهل معرفت قلب بگویند
و مقصود ایشان تمام اطوار سابقه بر این قلب و خود قلب است و استعمال نمیکنند قلب این عبارت
بدون قلب سلیم مگر مقید بمریض و مختوم و مطبوع چنانکه در حدیث وارد است که قلب چهارگانه است
قلبی است که در آن سراج است که روشنی میدهد از برای مؤمن و قلبی است که منکوس و سر بزیر است
از برای کافر و قلبی است که مربوط و بسته شده است بعلاقه از برای منافق است و قلبی است که مصفح است
و مبیّن شده در آن ایمان و نفاق پس آخر الامر رجوع میکند بانچه انس او در دنیا و عمر شغل اغلب
بوده است در آخرت این است ذکر اقسام قلب انسانی از برای طوایف مختلفه اما بدانکه رابع از غیوب
انسانیه غیب عقل مجرد و مفادی است و آن افاضه شده از روح است بقلب سلیم از امراض یعنی جهة
علیا قلب است که منور است بنور روح انسانی و ادراک این عقل علم و حکمت و بصیرت و فراست است
و هر وقت اطلاق شود اسم عقل در نزد عرفاء الهیین مراد با آن این معنی است کما قال الله تعالی وَمَا
یَعقِلُهَا اِلَّا العَالِمُونَ و هر آینه بتحقیق مضطرب است افهام خلایق و طلاب در اطلاق لفظ عقل بر معانی
دیگر مثل عقل کلی و نفس ناطقه در نزد حکماء فلاسفه باعتبار قوت عاقله نفس ناطقه و این قوه عاقله انسانیرا
که حکماء عقل نامند مراتب عدیده است اول عقل هیولانی ثانی عقل بالملکه ثالث عقل بالفعل
رابع عقل بالمستفاد و دفعه دیگر نیز استعمال میشود بر غریزه انسانیه و در مرتبه حیوانیه او و دفعه دیگر
اطلاق میشود بر دهاء یعنی خورده رای انسان و سرعت تفطن او و اگرچه شیطان باشد و در این
مرتبه آنرا در شریعت مقدسه نکری و شیطنت نامند چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تعقلی که در

معاویه

معاویه بود فرمود تِلْکَ النَّکْرٰی وَالشَّیْطَنَةُ ومذهب حق حقیق آنستکه عقل حقیقت [illegible]
کلیّهٔ الٰهیّه است و اطلاقات عقل در نزد طوایف عدیده مختلفست و امّا الخامس [illegible] روحان
انسان غیبت سرّ است و آن مقامی است فوق عقل در نزد طلوع کردن و بالا رفتن قلبست تا این
انسانی از برای اکتساب فیوضات خداوندی و ادراک مدرک غیبت سرّ الهام و کشف جلّی است
از جانب حقتعالی و امّا السادس از غیوب انسانیه غیبت روح است و این لطیفه نور مجرّدی
است از اشعّه روح اعظم الٰهی که مقامش ذروهٔ اعلای جبروت است و ادراک آن مکاشفه و مشاهده
حقیقت است یعنی مشاهدهٔ تجلیات انوار الٰهیّه است از برای انسان کامل و ولیّ الٰهی و امّا السابع از
غیوب و مدارک انسان غیب خفی است بقوله تعالی اِنَّهُ یَعْلَمُ السِّرَّ وَاَخْفٰی و مراد
بان مقام توجّه روح است بالکلیّه بشراشره بسوی حقتعالی و ادراک این مرتبهٔ غیب خفاء انسان معرفت
حقتعالی است جلّت عظمته پس بعد از دریافت معرفت مراتب مدارک و غیوب انسان بدانکه از برای
هر یک از این مدارک هفتگانه که چون طبقات سبعهٔ افلاک سماویه علویّه است و آنها را سماوات سبعه
قلبیّهٔ انسان کامل خوانند ادراک خاصّی فطری است که لازم و ضروری آن مرتبه است و تخلّف از آن
نتوانند نمود امّا ادراک هر مرتبه از برای هر مرتبهٔ دیگر مشاع وارد و ادراکات هر طور و مدرک عالی
محجوب از مدرک سافل است و به عکس نیست این بود اطوار قوّهٔ علمیّهٔ انسان کامل و ولیّ الٰهی و چون حقتعالی
گردانید از برای انسان دو قوّهٔ علمیه و عملیه بقوله تعالی وَجٰاءَتْ کُلُّ نَفْسٍ مَعَهٰا سٰائِقٌ
وَشَهِیدٌ یعنی انسان دو قوّه است یکی از آنها سائق و راننده است و او را بسوی پروردگارش
و یکی از آنها شهید و شاهد است از برای انسان در معرفت پروردگارش و قوّهٔ اول را قوّهٔ عملیّه نامند
و قوّهٔ ثانیه را قوّهٔ علمیه گویند پس ذکر قوّهٔ عملیه بتفصیل کرده آمد امّا قوّهٔ علمیّه در انسان بدانکه
این قوّهٔ شریفه جامعه علیّه که در ذات انسان کامل است میل ذاتیست که بحکمت الٰهیّه مجعول
است در حقیقت انسانیّه از برای اینکه بیرون بیاورد آنچه در انسان بالقوّه است از کمالات
بسوی فعلیّه پس نامیده شده است این میل ذاتی در اوّل تکوین بقوّهٔ نزوعیّه و در مرتبهٔ نفس نباتیّه



آن نامیده شده است بمیل مطلق و در مرتبهٔ حیوانیه انسان بشوق و شهوت مسمّی است و در مرتبهٔ نفس لوّامه
مسمّی است باسلام و پاک کردن ظاهر را از نواهی الهیه از عبادات و باطن را پاک نمودن بتوبه و انابه
و از روی ذکر و دفع عوایق و علایق و قواطع طریق سلوک بسوی حقتعالی و وصول باخلاص و اخبات بقوله تعم
و بشر المخبتین الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و در مرتبهٔ نفس ملهمه و مطمئنّه باستقامت و
توکّل و تفویض و تسلیم و صبر و رضا و در مرتبهٔ قلب مسمّی است بعبودیّت کامله و احسان و الفت
و در مرتبهٔ عقل بهمّت و در مرتبهٔ سرّ انسان بمحبّت الهیّه و در مرتبهٔ روح بشدّت محبّت که تعبیر از آن میشود
بعشق الهی و هیمان در عالم قدس و در مرتبهٔ خفا انسان مسمّی است بتجرید و تفرید و توحید و این است
مراتب و درجات قوّهٔ عملیهٔ انسانیه بطور تدرج از مرتبهٔ سفلی بمرتبهٔ اعلی و در تمامی این مراتب مذکوره
از برای انسان قصد و عزم است که ترقّی در مدارج انسانیه و قرب بحضرت باری خود تا آنکه میرسد
در آخر مراتب خود باردات الهیّه که سبب حصول مرتبهٔ مرادیت و ولایت است و امّا ترتیب میانهٔ
اطوار و مراتب هر یک از دو قوّت علمیّه و عملیّه نه بطریقهٔ ترتیب مراتب سلّم است بلکه ترتیب آنها
مثل ترتیب مراتب انواع و اجناس است یعنی آنکه از برای هر مرتبهٔ عالیه صورتی است در مرتبهٔ سافله
مثل انسان که اعلی از درجهٔ حیوان است صورتی در حیوان دارد که مرتبهٔ جنس حیوانی اوست و همچنین از برای
هر مرتبهٔ سافله از مراتب اینده و قوّهٔ علمیّه و عملیّه مرتبه ایست در مرتبهٔ عالیهٔ آن مثل حیوان که اسفل
درجهٔ انسان است صورتی و مرتبه در انسان دارد که جنس حیوانیّت انسان است یعنی تمام این مراتب
عالیه و سافله قوّت علمیّه و عملیّهٔ انسان یک حقیقت واحده مندرجه است از اسفل باعلی نه آنکه حقایق
مختلفه باشند از یکدیگر و تمام این مراتب قوّهٔ علمیّه و عملیّه ارتباط دارند با یکدیگر مثل ارتباط
حبوب و اصول و اوراق و اثمار بعضی با بعضی دیگر پس بعد از دریافت مراتب و درجات باطنیّه
انسانیه در علم و معرفت و عمل و طاعت او و شناختن بکنه مراتب باطن خود را از انسان بسیر عشق
الهی باید دانست که این اطوار عملیه و علمیّهٔ انسانیه و نزد عرفاء الهیّین و اولیاء ربّانیین درجات
صراط مستقیم الهی است بسوی جناب معرفة الله سبحانه و تعم یعنی صراط آنکسانیکه انعام کرده است حقتعالی

ایشان

بر ایشان از طوایف انبیا و صدیقان و شهدا و صالحان وخوب رفقائی اند این بزرگواران
و پس از ادراک طالب سالک این حقایق و درجات باطن پیران عشق و اولیا الهی را از لسان
حضرت جناب قطب الاولیاء الراسخین و رسائه شریفه ایشان باید بداند که حقیقت این
صراط المستقیم انسانیه باطن صراط ممدوده بر جحیم است بسوی جنات عالیه اخرویه موعوده در
شریعت مقدسه نبویه الهیه انوار ولایت علویه مرتضویه محمدیه مصطفویه صلوات الله علیهما است
که ولایت اضافیه الهیه است بقوله تعالی هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلّٰهِ الْحَقِّ
از برای اولیاء و کاملان و مرتاضین و شیعیان خالص الولای آنحضرت که مؤمنان حقیقی و اسعی اند
در این سلسلهٔ علیه جلیله رضویه کبرویه ذهبیه علی صاحبها الآف الصلوة والسلام والتحیه و دست اهل
بوالهوسی بدامان جلال و کمال این سلسله علیه نرسد و لسان حال اولیاء کاملان با جاهدان
مدعی مصری میفرماید ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه تست عرض خود میبری و زحمت ما میداری
میسباید سلاک و طلاب الهیه مصاف غزوات اولیاء الهی را و مدارج و معارج ترقیات ایشانرا
در جهاد با نفس و هلاک کردن آن و عروج بمقامات باطن عالیه ایشان به بینند و اولاً بشناسند
و بمدعیان مفتری طریقت بگویند که انصاف بدهید اگر از این مراتب باطنیه انسانیه خبر دارید یا سلوک
در آنها کرده اید ادعی و داعیهٔ فقر داشته باشید و الا چرا بعبث عرض خود را میبرید و در نزد بزرگان
دین خود را تفضیح مینمائید این مقام فقر خورشید اقتباس کی شود اینجا میسر از لباس عارف بزرگی
فرموده گر سر شید و زرق بار کشم سر خورشید در نیاز کشم لیکن از اهل راز میترسم
از نظرهای باز میترسم چکنم می بینم که مرا می بینند پس در نظر ایشان چگونه خطا کنم این است معانی
لقب غیبیه و نام نامی این رساله که از غیب ملبان سروش باطنی غیبی ملقب و مسمی گردید بلوامع
الانوار و مطالع الاسرار پس بعون الله و توفیقه که شروق انوار و طلوع اسرار آن بتجربه سلاک با
انصاف ظاهر آمد که در الف الف از کتب اهل علم و معرفت یافت نمیشود فالحمد لله علی الولایه
والحمد لله علی الهدایه بعد از آنکه چون شرط هشتم از شروط چهارده گانه طریقت و حقیقت ذکر کرده اند



که تلقین

که تلقین ذکر لسانی و ذکر خفی است از لسان ولی کامل و پیر عشق آلهی که در این سلسلهٔ علیه خلیفه میباشد
لهذا لازم بود که بجهة شناسائی این پیر کامل آلهی درجات و مقامات باطنیه انسانیه او را بیان
نمایم که سالک طالب بداند که از چه کس باید ذکر بگیرد و سر تسلیم پیش چه قسم از بزرگان دین بنهد من
گذارد و آنکه خود سالک و مسافر در چه صراطی است از صراط آلهیه زیرا که گفته اند الطرق الی الله
بعدد انفاس الخلائق و شناسد صراط مستقیم آلهی را در میانه جمیع طرق که اقوم و اسهل
صراطها است بسوی جنات قرب خداوندی و اوصل طرق است بسوی حقتعالی و عرفان او جل مجده
والحمد لله دانستی ای فرزند دلبند طریقت تمام این مراتب معنویه انسانیه و جاهلان این مراتب را
پس بدانکه حقیقت این صراط مستقیم برای جمیع سلاک آلهی و تو نور ولایت علویه است علیه السلام
پس سعی کامل بالغ نما در وصول باین پیر عشق آلهی در این سلسلهٔ علیه زیرا که در سلاسل دیگر طریقه شریفه
علیه در سلوک آلهی نیست و چنین اولیا و پیران با این جلالت شان یافت نمیشود پس بعد از وصول باین
بزرگواران بدست او توبه کنی چنانکه در شرط هفتم گذشت و تلقین ذکر لسانی و خفی از او بگیری و بهمت
عالیه اش سلوک نمائی و قدرت خدا را در تبدیل وجود خود مشاهده کنی تا ببینی استعداد فطری و
قابلیت ذاتیه تو بچه قدر رو بوصول باین مدارج و معارج انسانیه وفا میکند و دست از توسل بذیل
همت این بزرگوار و توجه تو بجهت قلب و نور باطن او کوتاه نکنی تا بکمال مراد و مقصد خود برسی و فرزند
قلبی خود را از آن بزرگوار که پدر روحانی تو است دریافت نمائی و فرخ قلب را بمقام طیران آلهی
برسانی که در عوالم باطنیه آلهی سیران و طیران نماید چنانکه جناب قطب العارفین و قدوة السالکین

المرتاضین فی هذه السلسلة العلیه فرموده

بعد توبه با انابت دان که هست	بهر تو تلقین بهشتم شرط بست
چیست تلقین از دم پاک ولی	ذکر نفی اثبات و اخفاء جلی
لا اله گفتست از جام دل	تا ز الا الله یابی کام دل
نفی خود اثبات ذات قرب و حق	این چنین بسته است بهر دل نسق

لا اله

لا اله گوی و الا الله جوی ... راه دیگر غیر از این سویش مجوی
چون تو خواهی راه دل رفتن بگو ... لا اله الا الله و الله و هو
حق ذات پاک بیچون اله ... که نباشد غیر این آلت براه
آلت قربند اندر راه ذات ... نیست جز این نفحهٔ الا صفات
زآن سبب زو حاصل آمد نفی غیر ... در بدایت لا اله یافت سیر
هر که نفی غیر در اول نمود ... در نهایت در باثباتش گشود
در بدایت است کردن نفی پوست ... در نهایت مغز مغز ذات هوست
قرب ذاتش را ز اسم الذات یاب ... شو ز اسماء صفاتش کامیاب
ره ز اسما صفات آمد بذات ... هر که این ره جست شد اهل نجات
هر کرا باید حیات بی زوال ... گو بلندی گیر و پستی جو وصال
از بلندی ره به پستی مشکل است ... کار مجذوبان ذات کامل است
چون ز غیب الغیب آئی در شهود ... نیست بهرت جز احاطه در وجود
یار بین اول پس آن اغیار را ... رفتن باز از ایمان سوی کفار را
آمدن از قرب تا بعد فراق ... هست مشکل تر ز صورت بر وفاق
رفتن از بعدش بقربش پله هاست ... نردبانان بگیر آن تا سماست
گرچه آسان است از بالا بزیر ... آمدن بی واسطه گفتن نظیر
لیک فضل است این نخواهد نردبان ... همچو بالا رفتن بر آسمان
آن نزول است و خدا آرد بلطف ... این عروج است و در آن صد گونه عطف
سعی باید همچو مردان دلیر ... در پس زانو نشستن همچو شیر
کار خود کردن نه کردن کار غیر ... باز کردن در دل خود راه سیر
بعد از آن از دل بدلبر رهبری ... یافتن از شاه دل دلبری



شمع

شمع رخسار ولی کردن امام — درگذشتن از ره تاریک شام
روشنی شمع دل کردن زیاد — هم ز فرط عشق حق جستن مراد
صورت معنای این نفحه همو — سر زند چون آفتاب روبرو
نفی گیر اثبات و پس الله گو — لا اله الا الله و الله و هو
اوسط و اعلی واد نفی این بود — که دلیل راه مردان میشود
آشکار آید نهان بهر ثبوت — یعنی آور نفی این یاد و بروت
انطقنا الله بقرآن از شه است — اندم پاک ولی از الله است
چون گرفتی ذکر از کام ولی — دان تو کام آن ولی کام علی
کاوصیا و انبیا نیک نام — جمله یک باشند بیشک در نظام
از دم پاک خدا گویان او — مظهر او د نور وقت ذکر هو
آن مرید شاه شمس الدین ما — مولوی معنوی با صفا
گفت پیغمبر که نفحتهای حق — اندر این آخر زمان آرد سبق
گوش هش دارید این اوقات را — مغتنم دانید این نفحات را
گوش بگشا ای که گشتی مستحق — نفحهٔ دیگر ز حق بندد نسق
لا به کوئی نیست چشمت باز کن — زین شنودن خویش را ممتاز کن
بعد از آن بگشا دو چشم خویش را — آند و چشم قلب خیراندیش را
از نی من دوست نائی گشته است — چون نیم از خویش فانی گشته است
همچو دانه میزند سر از نیم — زان سبب آید چنین بی سر نیم
ذوق شوق عشق با من یار شد — گفتگویم راست چون عطار شد
جلد هفتم مثنوی زحیدر است — هر که منکر شد بدین کور و کر است
باز شوقم برد بیرون از حساب — تازه میگردد دگر تب لباب

پایان

بیان کمال جلد مثنوی سبع المثانی و کمال پیر عشق و مراد

طالبا دریاب فیض معنوی — تا که تابد بر تو نور مثنوی

جلد هفتم مثنوی خورشید شد — هرکه دید آن نور را جاوید شد

زنده جاوید شد آنکس که یافت — مطلب از این مثنوی در وی شتافت

نام این سبع المثانی آشکار — آمده از پادشاه ذوالفقار

تیغ پر جوهر بدان این مثنوی — از برای قتل جبت دنیوی

طالبی کو در طلب صادق بود — این صلاح از بهر او لایق بود

از صلاح الدین حسام الدین حسن — شش مجلد گشت پیدا در سخن

در تقیه بودی آن گفتارها — آشنائی دادن اغیار ما

کاینچنین سبع المثانی شد نهان — تا شد او روشن چشم عاشقان

چون نجیب الدین رضای جوهری — باز پیدا شد برای زرگری

شد برون زابر تقیه آفتاب — کرد روشن نور او این نه قباب

رو بشنو ز اهل او این اصطلاح — تا که بشناسی تو شاه اصطباح

چون طلب کرد عیان از سالکان — آید از نور مریدی آن عیان

باشد اندر طالبان آن نور خبرو — میل گل در گل کند از روح خبرو

هر مریدی را که شد سوی مراد — تا که در جزئی نماید نامراد

چون گرفت او دم ز پیر خویشتن — وا رهاندش از ما و من

با گنهای عشق را دان بیگمان — کاندم پیراست با صد عز و شان

این دم پیران دم اول بود — هرکه او ضایع نگرد آدم شود

با گنهای مردمی را آتش است — هرکه را در سوخت تنگ بیغش است

اینکه تا نیت قابل آن دم بود — بر تو این دم کار آن دم میکند

صور



صور اسرافیل معنی این دم است | که ز اول نایب او آدم است
آدم کلی که اول خلق بود | گوی معنی از سر میدان ربود
خلق گردیدش بآنصورت که بود | غیر آنصورت نیاید در وجود
در حقیقت غیر آدم هیچ نیست | شاهد و مشهود در آدم یکیست
آنچه پیدا آنچه پنهان از جدید | یک چو مقناطیس آن یک چون حدید
جذب جاذب میکند مجذوب را | چون منجذب شد در ازل محبوب را
ار گرفتی دم ز آدم صورتی | جاذب آمد بهرت اندک فرصتی
اینش پیرو نکو آیم صباح | گر بپیش رفتن همی بخشد فلاح
باز بشنو آنچه از مثنوی | بهر استکمال حالت نغمی
صوفی ابن الوقت باید ای رفیق | نیست فردا گفتن از شرط طریق
چون گرفتی ذکر ستر ای راه بین | ور نشین زانوی مردی رو نشین
لا الهی غیر حق بر اوج بر | ور آنکه بر بزانوی راست سر
تا بالا سر بری بر اوج تاک | سینه چپ را بالا که ساز پاک
گفتمت این باشد اسرار خفی | که تو پیر شاهراه مصطفی
آنکه خفیه گفت در قرآن خدا | بود آنیکه گفتمت ای طالبا
پاس انفاس است بهر تو ضرور | بر مربع بر نشستن با حضور
بر دو زانو دستها بگذاشتن | دیده بر رخسار جان بگماشتن
جان چه باشد روی پیر معنوی | جان جانانست او گر بشنوی
پاک ساز این کهنه جسمت را بکار | تا شود قابل بهر اتیان یار
نیست جز اینکه بگفتم بهر تو | آلت قرب الوصول شهر تو
چشم بستن بهر دیدن روی یار | خوش بود دیدار یار گلعذار



آنچه در خاطر در آید نفی کن
جز خدا اندیشش نباید کردنت
بحر دلرا از خدی خالی نمایش
اینچنین فرموده سلطان یقین
داد جاروبی بدستم آن نگار
آلت خلع است این ذکر خفی
آنچه گردم آشکارا بهر تو
حیله را باید گرفتن بر دو کف
ده نفس را پرورش در نای دم
در دمیدن باش چون آهنگران
آتش اندر کوره ات دم پرور شد
چون نباشد آتش اندر کوره ات
در دل سنگ تو آتش همچو سنگ
در نظر چخماق پیر کاملت
آنچه پنهان است از خیار راو
تو مراقب در دل خلوت سرا
زید و عمرو و بکر را بیگانه شو
خانه دلرا صفا ده تا شود
کعبه دلرا چه دادی تو صفا
باش فراش دل خود ایو الله
بارها گفتم که مولانا چه گفت

بر کنش از بیخ الا بیخ و بن
همچو جذب اوست بیرون بردنت
ذکر حق جاروب تو فراش باش
بهر کار ره روان راه دین
کز دل دریا بر انگیزه آن غبار
با شرایطها که من گفتم جلی
آلت وصل است اینچنان عضو
همچو گوهر در میان دو صدف
همچو دم دم دم بدین دم میدمم
تا که یابی کوره ات آتش فشان
زان دم گرمت کاین تاثیر شد
نیست ممکن روشن آری همیانت
هست بی چقماق کی او را درنگت
میشود پیدا چه بیند قالبت
میشود پیدا برایت مو بمو
کن شکم خالی ز هر گون لقمها
با قوای روح خود همخوانه شو
آشکارا در دلت نور احد
میشود پیدا در آن نور خدا
که چنین آورد عادت در سند
در معنی را از الماسش بسفت

کعبه



کعبهٔ کاندرون اولیاست / سجده گاه جمله است آنجا خداست

گر تو خواهی همنشینی با خدا / گو برو بنشین به نزد اولیا

سند تمکین دل جای حق است / از ازل آنجا نه مأوای حق است

اولیا مردان حقند ای ولد / مطلب از باطن ایشان مدد

چون ترا تلقین کنند ذکر خمول / گر بری در کار یابی خود حصول

زینهار ای رهرو راه صفا / بر سر خود و بمقام این ره میا

بر خودی گفتم مرو این شاهراه / که درافتد مرکبت از سر بچاه

چونکه رهدان هست پیرا آگه / دوز دست بر تن قبای مهر و ماه

این قبا از خویش شوان دوختن / خرقهٔ تن زود باید سوختن

صد هزاران سر همه در کوی او / ریخته در سنگلاخش چون کدو

بس نمودم تجربه در راه من / بس نمودم من قبا ها پیرهن

دیده ام بس دیده با خود در ضرر / که ندانسته شد ایشان همچو خر

شرط تاسع ترک مال و جاه دنیا و سکنی در خانقاه پیر عشق الهی

الشرط التاسع از شروط چهارده گانه از برای کمال کاملان و راه روان در طریق ولایت عشق الهی ترک مال و جاه و عزت دنیا باختیار خود طالب سالک در طریق خداوندی و چشم پوشی از ماسوای محبوب حقیقی و داخل شدن در سلسلهٔ علیه و خانقاه ظاهر و باطن پیران عشق الهی و در حضور ایشان بسر بردن تا برسد بمقام کمال خود بدانکه چون طالب سالک تا لها بوده قبل از طلب الهی و در قلبی خود که طالب جاه و مال دنیا بوده و در صدد جمع آوری اسباب دنیوی و توقف در دنیا بدون تصور آنکه این دنیا رباط و معبری است از برای آدم و وطن اصلی او عالم ارواح و جوار قرب خداوندی است و بسبب غفلت از حقتعالی بدرود دنیا طلبی و توقف در آن و جمع آوری اسباب ضروریهٔ معاش و زیاده از ضروریه نتیجه حرص نفسانی گرفتار بوده و آنچه در قوه داشته سعی کامل نموده و از جاه و اموال دنیا محض آسایش نفس خود بدون ملاحظه رضای

فقد تحصیل نموده و محبت با حصل خود را در دل ملکه نفسانی کرده هر گوشه دل او برشته محبت بطبع
از اسباب دنیویه مأحصل او محکم بر بسته شده است پس این طیر روحانی انسان چگونه با هزاران
علایق باطنیه میتواند طیران بعالم قدس و ارواح نماید و داخل در مقربان درگاه الهی ما وی گیرد
و در هر قدمی از سیر و سلوک نفسانی خود که ملاحظه میکند جاهی عمیق مشاهده میشود که مانع از
سلوک او است و حیران و معطل در این راهی که منظورش قطع آن است میماند و علاوه بر
آن چرکها و دنسهای محبت دنیا و اسباب آن ابنیه او را چنان تیره و تار کرده است که قابل
نزول تجلیات انوار الهیه نیست و در هر قدمی چه دیگر پیش آید مانند موریکه بقر بال افتد
و لهذا بزرگان دین و پیشوایان منهاج سلوک سبیل رب العالمین که بارها در این راه آمد و شد
کرده اند و از مهالک و منجیات آن اطلاع یافته اند و علایق و عوایق این راه را ببصیرت
قلبیه مشاهده کرده اند و از همزات و خواطر شیطان رجیم دنیا بحکم الهی دوری جسته اند بقوله تعم
اَلَمْ اَعْهَدْ اِلَیْکُمْ یَا بَنِیْ اٰدَمَ اَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّیْطَانَ اِنَّهٗ لَکُمْ عَدُوٌّ مُّبِیْنٌ وَاَنِ
اعْبُدُوْنِیْ هٰذَا صِرَاطٌ مُّسْتَقِیْمٌ قواطع جمله علایق و عوایق نفسانیه و انقطاع رشته های
محبت دنیا قرار داد فرموده اند که سالک طالب را اولا از آلودگیهای نفسانیه او پاک
نمایند و راه باطنی او را از خس و خاشاک علایق و عوایق پاک و روبیده تا قوت باطنی او
در این راه الهی زیاد گردد و حرکتش سریع گردد و پس از جمله قواطع موانع سبیل الهی محبت مال و جاه
دنیا است زیرا که انسان را اولا شهوت بطن است و چون حصول این منجر بوصول مال است و نیز این
شهوت باعث میشود شهوت فرج را و حصول این دو شهوت محال است مگر بوصول مال و رسیدن
بجاه و مال بجهه حصول آن شهوات چندین صفات ذمیمه نفسانیه از حرص و حسد و حقد و کینه و ریاء
و عجب حاصل میآید و اینها تمامی موانع از سلوک الی الله اند پس بزرگان اهل الله و اولیاء الهی
اول امریکه برای سالک فرض میدانند قطع ماده محبت مال و جاه است از نفس سالک طالب و این
نمیشود مگر بترک مال و جاه و انفاق آنها در راه حقتعالی چنانکه حقتعالی فرموده لن تنالوا



البرّ حتّی تنفقوا ممّا تحبّون و چنانکه در احادیث معصومین وارد است که حضرت امام
حسن مجتبی علیه السلام سه دفعه تمام اموال خود را از نقد و جنس و ما یحتاج معاش خود در راه
خدا بذل و انفاق فرمودند و بلباس کهنه قناعت فرموده چشم از دنیا و ما فیها در راه خدا
پوشیدند و شب و روز در زاویه مسجد حضرت رسول خدا جدّ خود بسر میبردند و زوجات را
هم طلاق داده و بهر یک از اموال خود آنچه خواست باو دادند سه دفعه این حالت انقطاع
از برای خدا از دنیا برای ایشان دست داد و حال آنکه آنحضرت حجّت خدا بودند و احتیاج
باین اعمال نداشته امّا از برای راهنمائی ما و عبّاد در روزگار دستور العملی در زهد از دنیا برای
ایشان گذاشت و از آنجمله زهّاد ثمانیه که چهار نفر ایشان شیعه بودند چون جناب اویس
قرنی که حضرت رسول خدا در حقّ او فرموده اند انّی لاجد نفس الرّحمن
من قبل الیمن و پس از آن جناب ربیع ابن خثیم که معروف بخواجه ربیع
در ارض طوس است و حضرت امام ثامن ضامن علیه السلام فرمودند که من بطوس بجهة زیارت
ربیع بن خثیم آمدم و همچنین از بزرگان دین و معرفت نیز این عمل سر زده است مثل جناب سلطان
ابراهیم ادهم علیه الرحمه که احوال هوشیاریش از غفلت و دست کشیدن از سلطنت ملک بلخ
در کتب تذکره جات اولیا مذکور است و مثل جناب عطّار العارفین شیخ فرید الدین محمّد عطّار
که بالمرّه بعشق الهی دکّان عطّاری خود را با اسباب کثیره و اموال بسیار در راه خدا بغارت
فقرا داده و خود با قبضه از دکّان و خانه بیرون آمد و همچنین جناب بشر حافی علیه الرّحمه یک
کلمه از حضرت سیّد السّاجدین علیه السّلام که بجاریه او فرمودند که بشر حرّ است یا عبد بنده است
یا آزاد عرض کرد حرّ است فرمودند چون حرّ است و بنده نیست بلهو و لعب نفسانی خود گرفتار است
اگر بنده بود پیروی مولاه خداوند خود را میکرد باستماع این کلام اکسیر مانند شقاوت نفس او مبدّل
بسعادت گردیده و با پا برهنه از خانه بیرون و بعقب سر آنحضرت رفته بپاهای مبارکش افتاد
و توبه کرد و توبهٔ نصوح و با پا برهنه در بغداد راه میرفت از او پرسیدند که چرا پا برهنه و حافی حرکت

می‌گفت در وقتیکه آشتی با خدا کردم پایم برهنه بود خوشش دارم که همیشه پایم برهنه باشد تا میعاد
خدا و دوست حقیقی خود برسم و تا زنده بود پای برهنه راه میرفت و حیوانی در بغداد هیچ
نینداخت تا روزی قاطر خلیفه ... انداخت طلب کرد بشر حافی وفات کرده بود علیه الرحمه شرح احوالش
در تذکره ثبت است و مثل جناب قدوة العارفین عمدة الزاهدین قطب الاقطاب فخر السالکین
آقائی و جدی آقا محمد هاشم درویش علیه الرحمه که چون از بزرگان فارس بودند سمت وزارت فارس را
از پادشاه جهان نادر شاه داشتند و دست از وزارت کشیدند و خلعت پادشاه مذکور را که باسم
وزارت خود در ایران از برای ایشان فرستاده بود در مسجد نو شیراز بصحن مسجد پرانیدند حامل خلعت
گفت مگر آقا دیوانه شده‌اند فرمودند بلی دیوانه شده‌ام که بوزارتم نخواهد و بقدر یکصد هزار تومان
اموال و اسباب خود را در راه خدا بمستحقین و فقرا بذل فرمودند و بیست سال مجذوب و مرتاض بودند
تا به بزرگان دین رسیدند و بکمال نایل شدند احوال مطول و مفصل آنجناب را در دیباچهٔ کلیات ایشان
فقیر نوشته‌ام و احوال مختصر آنجناب را در تذکرة الاولیای منظوم خود بنظم در آورده‌ام فالیرجع
الیهما پس ای فرزند دلبند آگاه شو که بزرگان دین و سالکان راه یقین چگونه در طلب الهی و حب
حق جل و علا قطع علایق و عوایق دنیا از خود کرده‌اند و بطور تجرید و تفرید در راه خدا سالک
شده‌اند پس بدانکه بعد از قطع علایق و عوایق دنیا و ترک مال و جاه میباید سالک مکانی از برای خود
در منزل ولی الهی و پیر عشق قرار دهد و تخته پوستی در خانقاه آن بزرگ در موضع مخصوص باذن آنجناب
بیندازد و سجاده از برای خود قرار دهد که محل عبادت او در حضور پیر عشق باشد و بعد از قطع علایق و تجرید
و تفرید از ماسوی الله مشغول بتذکر و تفکر شود و چشم از پیر خود بقدر امکان برندارد تا بعد از انقطاع مذکور
نسبتی با اولیای خداوندی حاصل آید و رفیقی و صدیقی بجز پیر عشق و سلاک هم طریقان خود نداشته
باشد زیرا که محبت ایشان در طریق الهی حب فی الله است و ترک ماسوای ایشان و بغض آنها بغض
فی الله است که در دین الهی وارد است مانند اهل صفه صفای حضرت رسول خدا در مدینهٔ طیبه که چهار
صد نفر شیعیان صدیق یکرنگ بودند که نقیری و قطمیری از مال دنیا نداشتند و اهل و عیال و خانه

ومد کن



و مسکن نداشتند و در صفّه مسجد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که خانهٔ آنحضرت بود منزل گرفته بودند
که از آنحضرت دور نباشند و متوکلاً علی الله در آن صفه گذران میکردند و هر وقت چیزی از غنم و اطعمه و
البسه از برای آنحضرت میرسید در میان ایشان قسمت میفرمودند و در تمامی غزوات آنحضرت ایشان
پیش از تمامی اصحاب امّت حرکت میکردند و بجهاد فی سبیل الله مشغول بوده‌اند و در شان این طایفه
جلیله اصحاب صفه وارد است در کلام مجید بقوله تعالی لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا
مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ
یعنی مر درویشانرا است که هجرت کرده‌اند از مکه بمدینهٔ طیّبه آنانکه بیرون آمدند از دیار و وطن
خود و از تملّک اموال خود با وجود احتیاج بآنها بجهة معاش و زندگانی خود در حالی که طلب مینمایند
بسبب این خلاف نفس و آرزوها فضل و عنایت بی علّت و عطای بی نهایت را از حقتعالی و رضای او و
در این عمل نصرت داده‌اند پروردگار خود و رسول او را در دین این طایفهٔ فقراء و درویشان اند صدیقان
در دین اسلام و در حدیث ماثور است که مردی بود از درویشان مهاجران مذکورین که از غایت
جوع سنگ بر شکم خود بسته بود و در زمستان بجهة سرما در بر سنگی گودی میکندی و در آن نشستی
چون حضرت رسول خدا صلعم حالت این طایفه را در ترک دنیا و زهد چنان دیدند مال غنیمت طایفه
بنی نضیر را بر ایشان قسمت فرمود و این فقیران صافی اعتقاد صوفی فطرت صوف پوش را در صفّه
صفای مسجد خود جای داده و در محل نوازش ایشان بر آمده و بادهان مبارک گوهر بار بایشان فرمود
یا اهل الصّفه هر کس از امّت من بر صفت شما باشد بعد از من در زهد و اجتناب از دنیا و صبر بر فقر
و اخلاص با خدا و رسول و خلفاء خداوندی با شما در مثوبات اخرویّه شریک است و نیز در کتاب کافی
از حضرت صادق آل محمّد علیه السلام ماثور است که چیزی خدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه
و آله آوردند که قسمت فرماید بر فقراء و مساکین لیکن چندان نبود که بجمیع اهل صفه برسد آنحضرت
آنرا بجماعتی عطا فرمود و ملاحظه آنکه سایرین چیزی بخاطر نرسد نزد ایشان تشریف برده و فرمود
مِنِّي مَعْذِرَةٌ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَإِلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الصُّفَّةِ أَتَانَا أَوْ بُعِثَ إِلَيْنَا شَيْءٌ فَأَرَدْنَا أَنْ نَقْسِمَهُ بَيْنَكُمْ



فلم یسعکم فخضعت به اناسا منکم خشینا جزعا عنهم و هلعهم ونیز در کتب
اہل عرفان از کتب کنز العرفان از ابن عباس روایت کرده که گفت واقف کردید حضرت رسول
خدا صم بر اصحاب صفه خود پس مشاهده فرمود جد و جهد و فقر ایشان را و پاکیزکی قلوب ایشانرا باین
احوال پس فرمود ای اصحاب صفه بشارت باد شما را که انکه باقی بمانند در امت من بر صفت
آنچنانیکه شما بر آن ثابت میباشید در حالیکه راضی باشند بآنچه در آن میباشند پس ایشان رفقای
منند ونیز در کتاب جامع الاخبار انس ابن مالک از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت
کرده است که فرمود قیام مینمایند فقراء امت من در یوم قیامت و حال آنکه ثیاب و لباس
ایشان سبز است و موهای ایشان بافته شده است بدر و یاقوت و دستهای ایشان قضبان از
نور است که باین قضیبها خطبه میخوانند بر منابر پس میگذرند بر ایشان انبیا و میگویند که اینها از طایفه
ملائکه اند و ملائکه میگذرند و میگویند اینها از انبیا اند پس ایشان از منابر خود میگویند ما نه انبیا
هستیم و نه ملائکه بلکه فقیرانی چند هستیم از جمله فقراء امت حضرت محمد رسول خدا صم پس میگویند که چگونه
رسیدید باین کرامت الهیه پس ایشان در جواب میگویند که نبود اعمال ما در دنیا شدید و عظیم و نه روزه
دهر را گرفتیم و نه در شبها قیام بعبادت کردیم ولیکن برپا داشتیم صلوات خمس شب و روز را و وقتیکه
می شنیدیم ذکر حضرت محمد را میریخت دموع ما بر خدود ما و نیز از آنحضرت مرویست که فرموده اند
الفقراء ملوك اهل الجنة والناس كلهم مشتاقون الى الجنة والجنة مشتاقة الى الفقراء
که نیز وارد است که فرمود الفقر شين عند الناس و زين عند الله ونیز آنحضرت
فرمودند اللهم احيني مسكينا و امتني مسكينا واحشرني في زمرة المساكين
پس ایفرزند تدبر کن که اگر فقر باطنی را با فقر و زهد ظاهر باختیار جمع کنی چه درجات در باطن و در آخرت
داری و چون از این دار غرور بیرون آئی و بدار سرور خرامی بشارت فوق بشارت باد تو را که مثل پادشاهان
بی زوال با صد هزار عزت قرب خداوندی و منزلت و کمال بوصال و قرب حضرت سلطان بیزوال
لایزال بی گمان و خیال و بدون قیل و قال تشریف یابی نه آنکه از ترک جاه و مال در این دنیا بهراسی



که فقیر خواهم شد بقوله تعالی اِنَّ الشَّیطانَ یَعِدُکُمُ الفَقرَ وَیَأمُرُکُم بِالفَحشاءِ آیه
پس متفطن باش و بدانکه ذکر این پادشاهان فقیر را که باختیار خود درد نیاز و فقر را اختیار کردند در این
رساله نمودم تا از فقر در طریقت و حقیقت الهیه غمناک نباشی و اقتدا باین موالیان دین و بزرگان
اهل یقین کنی و قدر فقر را باختیار یا فقر باضطرار را در صورتیکه جمع شود با سلوک الی الله و محبت خداوند
و موالیان دین او بدانی تا آنکه انشاء الله بتوفیق الهی و عون او خود در این سلسله منسلک سازی سعادت
ازلیه سرمدیه یابی و بدانکه دولت باطنی فقرا و اولیاء این سلسله علیه ماخوذ و مستنبط از فقر محمدی صلی الله علیه
و آله است که فرمود اَنَا سَیِّدُ وُلدِ آدَمَ وَلافَخرَ وَلٰکِنَّ الفَقرُ فَخرِی وَبِهِ اَفتَخِرُ
و در باب این فقر حقیقی محمدی ص فرموده اند اِذا تَمَّ الفَقرُ هُوَ الله پس اگر بعون الله
تعالی باین فقر برسی خواهی دانست که آنچیز را که حضرت خاتم و سید انبیاء و مرسلین بآن افتخار فرماید
دولت و نعمت عظیمه ایست که بمقوله القدر زد و دست هر بوالهوسی بدامان کبریا و عظمت و جلالت آن
نرسد بجز فقراء امت محمدی ص که آنحضرت ایشانرا برادران خود خوانده و در شوق لقای ایشان آه
سرد از دل پر درد برکشید و فرمود آه وَاشَوقاهُ مِن لِقاءِ اِخوانِی فِی آخِرِ الزَّمانِ
ابوذر غفاری ره عرض کرد فدایت گردم آیا ما برادران تو نیستیم فرمود نه اَنتُم اَصحابِی وَهُم
اِخوانِی شَأنُهُم شَأنُ الاَنبیاءِ یَفِرُّونَ مِنَ الآباءِ وَالاُمَّهاتِ طَلَباً لِوَجهِ الله و اجتماع
نمیابند در میان بیوت مثل غرباء میمانی ایشانرا از حزن و اندوه از خوف نار و محبت جنت پس کسی
نمیداند قدر ایشانرا در نزد حقتعالی و نیست میان آنها قرابت و مالی ندارند که عطا نمایند بعضی ببعضی
و حال آنکه مشفق ترند با هم از پدر بفرزند آه چه بسیار مشتاق بسوی ایشانم منع میسازند نفس خود را از زحمت
دنیا و نعیم آن بجهة نجات یافتن ایشان از عذاب ابدی و داخل شدن در جنت بجهة رضای حقتعالی
پس میدانی ای اباذر آنکه از برای یکی از ایشان اجر هزار نفر از کشتگان بدر است یا اباذر یکی از ایشان
گرامی تر است در نزد حقتعالی از هر چیزیکه خلقت کرده است او را حقتعالی بر روی زمین یا اباذر دلهای
ایشان بسوی حقتعالی است و عمل ایشان از برای خداست اگر مریض شود یکی از ایشان از برای او فضل

عبادت هزار سال با صیام نهار و قیام لیالی آنها و اگر نخواهی زیاد کنم از برای تو تعریف آنها را
بآنحضرت عرض کردند زیاد بفرما فرمود اگر یکی از ایشان بمیرد پس گویا در شما دنیا مرده است از فضل آن
در نزد پروردگار و اگر نخواهی زیاد کنم عرض کرد بفرما اگر یکی از ایشان را قمله اذیت کند در ثیاب
او او را است و نزد حقتعالی اجر چهل حج و چهل عمره و چهل غزوه و آزاد کردن چهل بنده از اولاد
حضرت اسمعیل ع و یکی از ایشان داخل میکند دوازده هزار نفر را در شفاعت خود پس گفتم سبحان الله
و گفتند اصحاب سبحان الله مثل قول من چه بسیار رحمت دارد بر خلق خود حقتعالی و چه بسیار
لطف و کرم دارد بر ایشان پس آنحضرت فرمود آیا تعجب مینمائید از قول من اگر نخواهد زیاد کنم برای
شما ابوذر عرض کرد بلی یا رسول الله زیاد بفرما پس فرمود آنحضرت اگر یکی از ایشان میل نماید بشهوتی و دو
خواهش از شهوات دنیا پس صبر کند و طلب نکند آنرا از برای اوست از اجر در حال تذکر بآرزوی
خود که غمناک گردد و آه بکشد مینویسد حقتعالی از برای او به هر نفس هزار هزار حسنه و محو میفرماید از او دو
هزار هزار سیئه و بلند میگرداند از برای دو هزار هزار درجه پس آنحضرت فرمود اگر نخواهی تا زیاد کنم تو را
یا اباذر گفتم احبیب من یا رسول الله زیاد بفرما فرمود بدرستیکه یکی از ایشان که صبر نماید با اصحاب خود
و انقطاع نکند از ایشان و صبر نماید در مثل جوع ایشان و در مثل غم ایشان از برای اوست اجر هفتاد
نفر از غازیان در غزوه تبوک با من و اگر نخواهی زیاد کنم گفتم بلی یا رسول الله زیاد بفرما فرمود اگر یکی
از ایشان بگذارد پیشانی خود را بر زمین پس بگوید آه هر آینه گریه میکنند ملائکه سموات سبعه بجهة
ترحم کردن بر ایشان و حقتعالی میفرماید ملائکه من چرا گریه میکنید عرض میکنند ای معبود و سید
ما چگونه نگرییم و حال آنکه ولی تو در زمین در وجع خود میگوید آه پس میفرماید خداوند ملائکه من
شاهد باشید شما آنکه من راضی هستم از بنده خودم بسبب آنکه صبر میکند در شدت خود و طلب رحمت
نمیکند پس میگویند ملائکه ای معبود و سید ما ضرر نمیرساند شدت بعبد تو و بولی تو بعد از آنکه تو بگوئی
این قول را در حق او پس حقتبارک و تعالی میفرماید ملائکه من این ولی من در نزد من مثل پیغمبریست از
انبیاء من و اگر بخواهد مرا ولی من و شفاعت کند در خلق من قبول شفاعت میکنم از او و در اگر از

هفتاد



دو اکثر از هفتاد هزار نفر از بندگان خود و از برای عبد و ولی من است آنچه او در جنت تمنا
کند و بخواهد ای ملائکه من قسم بعزت و جلال خودم که من هر آینه ارحم بولی خود هستم یعنی از پدر و مادر او و
بدرستیکه من بهترم از برای ولی خودم از مال از برای تاجر و از کسب از برای کاسب و در آخرت عذاب کرده
نمیشود و ولی خوفی از برای او نیست بعد فرمود حضرت رسول خدا طوبی باد و خوشا باد از برای
ایشان اگر بدرستیکه یکی از ایشان نماز بگذارد دو رکعت در میان اصحاب خود فضل است
در نزد حقتعالی از بنده که عبادت کند خدا را در جبل لبنان بقدر مدت عمر نوح نبی و اگر بخواهی تا
زیاد کنم تو را یا اباذر اگر احدی از ایشان تسبیح کند یک تسبیح هر آینه بهتر است از برای او از آنکه بگردد
با او کوههای دنیا طلا و نقره و نظر کردن بسوی یکی از ایشان بنظر واحد دوست تر است بسوی من
از نظر کردن به بیت الله الحرام و اگر بمیرد یکی از ایشان در شدت میان اصحاب خود از برای او است
اجر شهید مقتول در میانه رکن و مقام و از برای او است اجر کسیکه بمیرد در حرم حقتعالی و کسیکه بمیرد
در حرم حقتعالی ایمن میسازد او را حقتعالی از فزع اکبر در قیامت و داخل میسازد او را در جنت خود و اگر
بخواهی تا زیاد کنم تو را یا اباذر گفتم بلی یا رسول الله فرمود اگر بنشیند بسوی ایشان قومیکه اصرار دارند
در گناه و ثقیل است بار ایشان از گناهان پس برخیزند از پیش ایشان تا آنکه نظر میکند حقتعالی بر ایشان
و رحمت میفرستد بر ایشان و میآمرزد گناهان ایشان را بسبب کرامت و بزرگی جالسان ایشان
بر حقتعالی بعد فرمود حضرت رسول خدا یک مقصر در میان ایشان در نزد حقتعالی افضل است از هزار مجتهد
از غیر ایشان یا اباذر بدانکه ضحک خنده ایشان عبادت است و فرحناکی ایشان تسبیح است و خواب
ایشان صدقه است در راه خدا و انفاس ایشان جهاد فی سبیل الله است و نظر میفرماید حقتعالی بسوی
ایشان در هر روزی سه مرتبه یا اباذر بتحقیق که من بسوی ایشان هر آینه بسیار مشتاقم بعد بر هم گذارد
دو چشم مبارک را و گریست گریه کردن از روی شوق و بعد فرمود پروردگارا محافظت فرما ایشانرا
و نصرت ده ایشانرا بر کسانیکه مخالفت کنند ایشانرا و مخذول و منکوب فرما ایشانرا و روشن فرما
چشم مرا بصورت ایشان در یوم قیامت أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

پس از حدیث اهل صفه صفا و از این حدیث شریف این چنین بان حضرت مصطفی صلعم

دریافت قدر و مقام فقراء و انکار کنان مال و جاه دنیا را و منزل گیرنده گان در مسکن اولیا را که عزیزان

درگاه خدا و نازنینان عالم قدس و مصطفا اند پس اگر این شاه را عزیز عظیم عمل کنی و در سلوک سبیل آلهی از

کاملان فقراء حقه خواهی بود نه آنکه در حقه قلبت تو دنیا باشد و سلوک در طریقت را معنی یعنی فقیر صورت تا این شان

تمامی ابلیس سیرت و ام تحصیل دنیا در طریق آلهی کرده باشی و از فقراء معنوی و صوری که طالبان حق هستند رو گردان

باشی و با اهل دنیا مخالط باشی منفعت دنیا فَاسْتَعِذْ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ وَقُلْ حَسْبُنَا اللهُ · برای حد

وَنِعْمَ الْوَكِيلُ نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ پس از این آیات و احادیث دنیا تا یک حدیث شریف فقر از

برایت حکایت کنم که مرتبه عزت فقر حقیقی را در حضرت محمدی صلعم و نزد حقتعالی بدانی و با قتدای آنحضرت

سلوک نمائی بقوله تعالی وَلَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ يَرْجُوا

اللهَ وَرَسُولَهُ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ در کتب احادیث روایت شده که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه

و آله در مسجد خود در میان اصحاب نشسته بودند که یک ملکی نازل آمد و گفت حقتعالی ترا سلام میرساند

آنحضرت دید که آن ملک هزار سر دارد و در هر سر هزار زبان و بهر زبان هزار لغت ناطق است آنحضرت

فرمود یا اخی جبرئیل گاهی من ترا باین صورت ندیده بودم آن ملک عرض کرد فدایت گردم من جبرئیل

نیستم ملکی هستم که کلید خزاین ارض را بر خداوند بدست منست و حقتعالی مرا بسوی تو فرستاده که اگر بخواهی

تمام خزاین ارض را بتو عرض کنم و مفاتیح آنرا بتو بسپارم و کوههای مکه معظمه و مدینه طیبه را برای تو جواهر

و طلا و نقره کنم و بقدر عمر دنیا بتو عمر دهم که بر خوشی ناخوشی و اندر مس و پیری و سستی از برای تو هیچ وجه نباشد

و با وجود این نعمتها و عزتهای ظاهری که بتو عطا میکنم ذره از درجه نبوت و خاتمیت و حبیب بودن تو و قرب

معنوی تو در نزد من کم نشود و بر درجه کمال خود باقی باشی آنحضرت فرمود ای رسول پروردگار تأمل کن تا برادرم

جبرئیل نزول کند جواب خواهم گفت که ناگهان جبرئیل نازل گردید و سلام کرد آنحضرت فرمود یا اخی

جبرئیل آیا این انعام و احسان از پروردگارم در دنیا حکم است که باید من اطاعت کنم یا آنکه باختیار

من است اگر بخواهم خواسته باشم و الا فلا جبرئیل عرض کرد فدایت شوم پروردگار این کفاف را باختیار

تو کدا ده است آنحضرت فرمود از جانب من عرض نما که در عبودیت تو میخواهم سلطان حقیقی باشم بلکه میخواهم
پیغمبر فقیری باشم که یک شب نان داشته باشم بخورم و شکر تو را بجا آورم و یک شب نداشته باشم و صبر کنم بر جوع
تا اجر شاکرین و صابرین را بهر دو دریابم مجملاً بیانی در این حدیث شریف عزیز غریب میشود اشارات
آنرا دریاب که چون حضرت رسول خدا صلعم و خلفاء راشدین آنحضرت صاحبان نور عظمت و لاهوتیت خداوند
میباشند که مقام این نور عظیم که اسم اعظم و سر مکنون خداوند است عالم قرب ذات است که مسمی بلاهوت
است و محیط است بجمیع عوالم الغیب و الشهود و مالک تمام عوالم الهیه است و بهیمنه دخل و تصرف خواسته باشند
بامر الهی بعنوان مالکیت در هر عالمی میتوانند فرموده باشند و بر ایشان حرجی نیست و نقصی از برای ایشان
در رتبه کمال و قرب ایشان حاصل نباید چنانکه امیرالمؤمنین و سلطان الموحدین میفرماید که اگر من بخواهم
خراب کنم دنیای شما را سماوات سبعه و ارض آن هر آینه خواهم در کمتر از یک چشم بر هم زدن پس
بدانکه این تصرفات آنحضرت بسبب مالکیت آنحضرت است بامر پروردگار خودش در عالم که خلیفه بزرگ
خداوند است پس مالک بالاستحقاق و الاستقلال از جانب پروردگار خودند در جمیع عوالم الهیه لهذا
حقتعالی میفرماید اگر بخواهی در ملک خود تا ابد الدهر بمانی بمان و سلطان صورت عالم کون
باشی چنانکه سلطان باطنی در تمام عوالم من هستی و هر تصرف بخواهی در خزاین ارض من بکن آن تفضیل
که فرمود و نقصانی هم در رتبه عزت و قرب و پیغمبری تو پیدا نشود زیرا که مالک و صاحب ملک من
هستی چه نور عظیم لاهوتی منی معذلک آنحضرت میفرماید نمیخواهم زیرا که در عالم قرب حقتعالی باشم
که عالم ازلی ابدی و مقام سرمدی من است بقوله صلعم كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ
اشهی و اعلی و کوارا تر است بر من تا سلطنت مملکت دنیا بخدا فرما چه دنیا عالم اسفل از جمیع عوالم
الهیه است و حیف است که نور مقدس مطهر و روح مجرد لطیف از امر الهی که باین هیکل توحید انسانی عطا
شده است در این عالم محبوسی بر خلاف کمال خود و علی الدوام در زحمت ابنا جنس خود گرفتار باشد
نور از کنگره عرش میزنند صفیر ندانمت که در این دامگه چه افتاده است از جمله اشعار جناب علیین
آشیان قطب ثانی در عصر خود و جد ثانی فقیر قدوة العارفین آقای آقا محمد هاشم درویش در این

١٣٤ ناب است مرغ باغ قدس را با عالم امکان چه کار   پادشاهان را بکنج خلوت زندان چه کار   وقت
معراج وصال از خلع جسم اوج روح   هی هی عشاق ما با جغد و زاغان چه کار   پس بنظر اعتبار
نظر در استغنای حضرت خاتم انبیاء بکن که سید فقراء است چگونه معرض از سلطنت و جاه و مال
دنیا میباشد و خلیفه بزرگوار آنحضرت که حضرت علی مرتضی علیه السلام روح العالمین فداه است چگونه
دنیا را سه دفعه طلاق فرمود و فرمود یا صَفْراءُ و یا حَمْراءُ و یا بَیْضاءُ غُرّی غَیْری طَلَّقْتُکِ
ثَلاثاً با وجود طلاق دادن تو را سه بار چگونه رجوع کنم بتو زیرا که حرامی بر من پس ما
بیچارگان با عدم بضاعت باطنی و قوهٔ معنوی چگونه اختیار دنیا را در سلوک الی الله نمائیم و در اقتداء
باین مولیان اعظم خود فردا خجل و شرمسار گردیم و در حدیث دیگر وارد است که الدُّنیا حَرامٌ
عَلی اَهْلِ الآخِرَةِ وَالآخِرَةُ حَرامٌ عَلی اَهْلِ الدُّنیا وَهُما حَرامانِ عَلی اَهْلِ الله چنانکه جناب
شیخ المشایخ العارفین شیخ نجیب الدین رضا فرموده اند   نظم

درنهم شرط از برای مرد راه	بعد تلقین است ترک مال و جاه
ترک مال و جاه چه بود ای فتی	یک نمودن خواهش خود با خدا
هرکه کرد او خواهش یک با خدا	بر صفاتش گشت موصوف از وفا
بایدش اول درستی در قدم	تا که سرتا پایش آرد در بهم
از پی تلقین گرفتن جا بود	زآنکه اصل هر نگین ماوی بود
پوست ازتن کندن و انداختن	تا بروید پوست از نو در بدن
کندن نعلین موسی طور را	معنی خلع بدن بی ماجرا
یعنی ای جان خویشتن آزاد کن	خانهٔ اخرای خود آباد کن
خانه اخرای تو آنمنزل است	که اول اصلت از آنجا نازل است
گفت المرء مع من احبه	من تشبّه قومه هو قومه
ظاهرت چون شد به پیران رو برو	باطنت هم رفته رفته شد ازاد



ظاهرت

ظاهرت چون شد به پیران هم سرا — باطنت هم شد به پیران پا بپا
در سرای ظاهرش با وی بجو — تا که در باطن بگردد وی رو برو
پوست تختی انما سجاده است — تا که باشد مسکن آماده است
خود فکندی بهر خود سجاده — آن زمان از بهر کار آماده
تا دمی باشد به آغاز صلاح — بهر تو آید از آن مسکن فلاح
پوست تخت را می آید زدم — سازدت زآن دم چه آدم محترم
پوست تخت بهر آن باشد که تو — بر نشینی و کنی از جان نمو
گوشش بگشائی بوعظ پیر خود — باز یابی اندر دلش تدبیر خود
شهرت آری در میان خاص و عام — که فلان جست از فلانیها نظام
زانکه در عرف این سخن آید عیان — بهر تو آید گواهی در میان
تا بپرسندت سخن حرفی بزن — چون بگوئی حرف گو با حسن ظن
تا که یابی حل اشکال سخن — از دم گفتار پیر ممتحن
چون بدیدی واقعه سرّ و علا — پیش پیر خود عیان کن بر خفا
ور کند تغییر شنو در گذر — ورنه سرّ واقعه خود ره مبر
که در آید سرّ او در جان تو — چونکه وقتش در رسد بجان تو
چون فکندی پوست تخت تار نخش — تا بیابی قدر همتها درخش
چون نباشد با تو ایثار ای پسر — رو بکش تو زین مریدی درد سر
گر ترا دنیا بود قدری وسیع — از فتوت ساز قدر خود رفیع
دان فتوت آنکه ایثار آوری — خویش را در خاطر یار آوری
در دل پیران کنی جائی نهان — که ز دنیا بگذری از بهر آن
آنچه باشد خواهش این کاملان — که شده با خواهش حق هم عنان

چون فشکندی پوست دل آگاه باش | همچو یوسف در دل آنچاه باش
خویش را فارغ نمودی چون تمام | میرسد از جانب حق کلام
آنچه بر تو آید از حق میرسد | کارهای تو برونق میرسد
بر یقین میدان تو همره قافله | میروی سوی خدا از قافله
وادی ایمن تورا آید نصیب | حبذا از طالعت نعم الحبیب
کان آیمن آمد از همرت عیان | زین رفیقان یافتی امن و امان
راه اخلاص است ای مرد خرد | که ببخشیدت خداوند احد
آمدی اندر لوای احمدی | یافتی راحات روح سرمدی
کن فتوت پیشه ای مرد خدا | تا رسی پیش کی تسلیم و رضا
زنده دار تو پی ادب نمود و تجلی | تا شوی از نور ذوقش منجلی
گفت بابا صلاح الدین ما | از ره اخلاص مردان صفا
گر تو خواهی همنشینی با خدا | گو برو بنشین به نزد اولیاء
همنشینی کاملان چون کیمیاست | چون نظرشان کیمیائی در کجاست
آنکه خواهد در خرابات مغان | گردد او از بندگان عاشقان
گو برو فشکن ز تن چون مار پوست | تا که دریابد صفات جان دوست
شاد باش ای کوچه گرد عاشقان | که تو خواهش بود همنشین کاملان
کیست کامل چهارده معصوم پاک | سینه کن از مهر ایشان چاک چاک
اینهمه آداب در راه آنکه | گشته زیشان آشکارا حق گواه
من کلیب درگه ایشان شدم | چونکه خاکپای درویشان شدم
ما نجیب الدین رضای دردمند | نیست جز مهر جمال حق پسند
حق پسندم من علی مرتضاست | سینه ام از مهر حیدر پر جلاست



در خرابات مجانین جای داد | کلب خود را پرورش‌ها وای داد
این زمان وقت وفاداری وست | که برون شد مغز نغز از توی پوست
آن او با ما رفیق است این زمان | آن او چه بود دم پیر مغان
صرصری مفکن تو سجاده برم | که گذشت از چرخ هفتم افسرم
تو با شهزاده میا پیشم که من | کرده‌ام هشکو سجانان حسن ظن
آفتاب وجهم آرد چون طلوع | در احاطه در گشد اصل فروع
بیشه شیر است خانقاه ما | آر در سیر است در درگاه ما
گر گدا و شاه اینجا میرسند | بی‌تفاوت سر بسجده مینهند
پوست تخت صاحب با بخت ما | او فتاده بر سریر و تخت ما
قائم آل محمّد سرور است | بر سر ما نور و حبلش افسر است
خرقه و تاج محمّد نزد او ست | زانکه مهدی اوصیا را آن دوست
باش و تعظیم بر سجّاده اش | تا که رجعت را شوی آماده اش
ما که هستیم از غلامان درش | لطف حق ما را نموده چاکرش
هیچکس را نیست دست رد بما | زانکه دست او قوی شد از خدا

شرط دهم

الشرط العاشر از شرایط چهارده گانه سلوک در طریقت الهیّه از برای راه رونده گان در صراط کعبهٔ مقصود حقیقی و وصول بزیارت محبوب واقعی و دریافت مقام قرب او و حل و علانیت خالص قلبی سالک و صدق عقیدت بی شک و ریب او ست بجهة آنکه باعث گردد و جذب قدرت حقتعالی همت او را از برای خروج از شهر جبن و سلوک بسوی شهر عشق و شاه فضل پادشاه یمن بدان الصادق صدیق و سرمست بادهٔ شوق و تحقیق آنکه نیت انسان در هر عمل قصد بر آن عمل است و کمال آن جزم کردن عزم است بر آن که آنچه او در پیش آید از قواطع عملش پروا نکند و سرسپرو انزند که مرا قوهٔ این عمل و دفع موانع و خلل آن نیست بلکه نیتش چنان ثابت و راسخ باشد

که اگر آسیا سنگ بر گردن او افتد باک ندارد و روا از آن غفل نکرد و اند پس نیت بر سلوک الی الله
میباید چنان ثابت و جازم و مستقیم باشد که هیچ کمال و جمالی و هیچ عیب و نقص و خیالی
که در راه سالک پیش آید باعث سستی نیت و فسخ عقیدت نشود حتی آنکه در طلب الهی چنان باید
ثابت القدم باشد که اگر او را از باطن یا ظاهر بگویند که ما تمام مقامات انبیا را بتو عطا میکنیم
که از این نیت و عزم برگردی و باین کمالات اکتفا کنی و صاحب مقامات و درجات انبیا
باشی بگوید نمیخواهم بجز خدا را که او بتمامی انبیا درجات کمال داده و عزت و جلالت و از این
کرامت فرموده قرب او را خواهم و پس اگر ابلیس در راه و نیت سلوک تقرب حقتعالی بخواهد او را آفت
نماید و بگوید که در این راه که تو عزم کرده موانع عظیمه و قواطع کثیره است چون دریاهای آتش و کوههای
آتشین و سباعهای درنده که باعث هلاک تو خواهد گردید در جواب شیطان راه زن گوید که نیت
من در این راه چنان مستقیم و عزمم جزم است که اگر اول قدم جان از تن بگیرند باک ندارم چه
پروا دارم از دریاها و کوههای آتش و سباع درنده زیرا که محبوب و مقصود حقیقی من فرموده بقوله تعالی
وَمَنْ خَرَجَ عَنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى
الله وچه خوش است که معشوق در طی راه عشق بر سر عاشق بسمل شده خود که در دریا غرق
است بیاید و بگوید ای عاشق شیفته مسکین من غم مخور که ما با تو آییم و تو را نجات دهیم بگو از ما
چه میخواهی تا بتو عطا کنم او در جواب گوید ای محبوب و پروردگار من تو را خواهم و چیز دیگر از تو بغیر از تو نخواهم
تو ندارم تمنا تمنای من از حضرت تو آنست که مرا با خود آشنا کنی و در قرب جوار حضرت خود جا
دهی تا بروایح فضل تو آسایش کنم و باطن و ظاهرم را بنور توجه زینت و آرایش دهی ای حبیب من
و ای طبیب دردهای قلب من بعزت تو قسم و سلطنت تو سوگند میخورم که جز جمال با کمالت
وجهه قلب من نیست و بجز نظر بنور جمال و جلالت آرایش دل ندارم استدعا از عنایت بی علت
و فضل تو چنان دارم که نعم و کرم تو مرا از توجه بتو باز ندارد و فریب ندهد که طاقت دوری و مهجوری
از وجه تو ندارم مرا هیچ حجاب از مشاهده جمال بی مثال با کمالت باز ندارد که فقیری عاجزم در راه تو



بجز عون و توفیق تو کیست دستگیری کند این عاجز مسکین از دست رفته و از پا افتاده را خلاصه نیت ثابت صحیح مستقیم معین سالک و راننده اوست در طریقت الٰهیه و اعمال کامله ثمره و فرع این نیت است که انّ الاعمال بالنّیّات و اگر شجره زیتونه نیت ثابته در باطن سالک نشو و نما نبخشد قبل از آنکه نار تکلیف پیر عشق و ولی کامل الٰهی با و برخورد پس طالب سالک بباید قبل از سلوک تصحیح نیت خود را با محبوب و معشوق حقیقی نظر باید و آنوقت قدم در طریقت الٰهیه گذارد تا مثمر ثمرات شریفه کامله شود و پس از آن تحصیل علوم شریعت و طریقت که مقدمات اعمال است محضاً لله و طلباً لمرضاته که صدق نیت باعث خلوص در تحصیل علوم الٰهیه است و خلوص در آن باعث خلوص در عمل کردن با آن علم خواهد شد و خلوص در عمل باعث نتایج شریفه و ثمرات کامله خواهد شد و اگرچه خلوص را هم آفتی در راه باشد زیرا که این حدیث شریف وارد است النّاسُ هالکونَ الّا العالمونَ والعالمونَ هالکونَ الّا العاملونَ والعاملونَ هالکونَ الّا المتّقونَ والمتّقونَ هالکونَ الّا المخلِصونَ والمخلَصونَ فی خطرٍ عظیم یعنی مخلِصون بکسر لام در خطر باطنی نفسانی خود هستند مگر آنکه مخلَص بفتح لام شود یعنی حق تعالی بمحبت و عشق خود او را خالص نماید از خطرات نفسانیه در طریق الٰهی چنانکه جناب شیخ الشیوخ فی الطریقه شیخ نجیب الدین رضا علیه الرحمه فرموده‌اند

درد هم شرط است خالص نیّتت — تا کشد از جذب همّت قدرتت
ذکر و درس و بحث از بهر خدا است — چون شود حاصل همه نور خدا است
علم بهر جاه خواندن جاهلی است — بر زبان ذکر خدا هم فاسقی است
این چنین تحصیل ترکش عاقلی است — ترک این نیّت بدان کز عادلی است
هست دانای کهنه کار این چنین — بهر دنیا داده از کف کار دین
گر تو یکدم با دل آئی هم نفس — همچو طوطی بسته آئی در قفس
شرح حال پیروان دردمند — روشن آید پیش تو ای مه پسند

[illegible]

چون

چون نیاری نیت خالص به پیر / کی تواند گشت نفست دستگیر
در طریقت مرد کار آگاه باش / تا توانی تارک هر جاه باش
تا توانی بگذر از شطانیان / خود بجو تقلید را بگذار هان
ورنه این تلبیس ها سوی غازیان / بلکمی تو انساید در جهان
غره گرداند تورا نفس تباه / عجب دانشها کند رویت سیاه
علم را وجه معاش خود مکن / تا نباشی چون خران کار کن
یا مثال صوفیان بی صفا / کو کنند بهر معاش این شیوه ها
کسب علم و ذکر حق باهم نما / تا که باشی خود شبیه انبیا
ورنه آواره کند آخر تورا / از میان عالمان خود این هوا
رو بزی در راه بی مکر و حیل / مکر کم میکن چه روباه دغل
ورنه روز چند جاه و مال تو / منقبت سازد تمام احوال تو
سد اسکندر شود این جاه تو / جاه تو حسنه شود چون چاه تو
وقت خواندن نیت ذکر حق بود / زاد عقبایت ز حق مشتق بود
علم را با جهل جمع آور مباش / تا نیابی از علومت انتعاش
از رخ دل زنگ هستی بر تراش / غول نفس خویش را چاکر مباش
بشنو از گوش دلت ای دردمند / از من ناصح بدار این روز پند
علم با جاه آورد جهل سیاه / تا ورد حاصل تورا غیر از گناه
علم با جاه آخرت ندهد ثمر / دنیی و عقبی کند زیر و زبر
گر عمل گر علم آخر بر دهد / آنچه اول نیت آخر دهد
یا بعلم پاک پیدا هنگ باش / یا چو جاهل سنگ و قلماسنگ باش
با چو عالم پیروی دین نما / یا چو جاهل عالمانرا کین نما



عملِ اخفی است آخر بهر حق / عاقبت بین است و در کار رونق
کار او بی فکر و بی تدبیر نیست / جز برای خیر و رشد بحیر نیست
امر و نهی هر که باشد در فضول / نزد حق باشد مثال بانگ غول
امر و نهی هر که آمد بهر حق / کی فزاید از اقتضایش قهر حق
ذاکر آن باشد که ذکر حق کند / ذکر حق را بهر حق مطلق کند
نیست ذاکر آنکه ذکرش از ریاست / ذکر او از اهل چه نقش بوریاست
دان تو آنحالی که باشد از ریا / میفزاید بهر او بعد از خدا
هر کجا فعلی که نبود حق در او / جز بلای بعد نارد بهر او
چونکه علم او رسانیدش بجاه / نفس بد سرکش شود از مهر و ماه
علم و زهد و ذکر حق از بهر حق / گر نباشد هست از شیطان نسق

بقیة الشرط العاشر از برای راهروان بادیهٔ حقیقت و جانبازان شاه راه طریقت الٰهیه اخلاص را سنج کامل قلبی سالک است بدون افادت شک و ظن و وهم نفسانیه که مفسد در خلوص نیت و عمل اند بدانکه در حدیث معصومی وارد است که حقتعالی عقل را که خلقت فرموده هفتاد جنود با او کرامت فرموده و نیز تمامی ضد جنود عقل اند و از جمله جنود عقل اخلاص است و اهل معرفت بر آنند که اخلاص را مراتب عشره است اول اخلاص نفسانی بعد از آن اخلاص قلبی بعد از آن اخلاص عقلی بعد از آن اخلاص روحی بعد از آن اخلاص سری و خفا، و باعتقاد اهل معرفت نهایت مراتب اخلاص خلوص در توحید الٰهی است چنانکه از حضرت امیرالمؤمنین و سلطان الموحدین علیه الصلوة والسلام وارد است که فرمود اوّل الدِّینِ مَعرِفَتُهُ وَکَمالُ المَعرِفَةِ الاِخلاصُ لَهُ وَکَمالُ اِخلاصِهِ تَوحیدُهُ وَکَمالُ تَوحیدِهِ نَفیُ الصِّفاتِ عَنهُ بِشَهادَةِ کُلِّ صِفَةٍ اَنَّها غَیرُ المَوصوفِ وَشَهادَةِ المَوصوفِ اَنَّهُ غَیرُ الصِّفَةِ وَشَهادَتِهِما جَمیعًا بِالتَّثنِیَةِ المُمتَنِعِ مِنَ الاَزَلِ

یعنی اول

دین حقتعالی شناسائی اوست وکمال شناسائی حقتعالی اخلاص با وست وکمال اخلاص با و
توحید با و است وکمال توحید او نفی کردن صفات از آنحضرت است بجهة آنکه شهادت میدهد هر صفت
بآنکه آن غیر موصوف است و هر موصوف بآنکه او غیر صفت است و شهادت میدهند هر دو یعنی صفت و موصوف
بآنکه ذات مثنی او مرکب باشد از صفت و ترکیب از صفت و موصوف دلیل بر امکان ذات است و موصوف م
العیاذ بالله و امکان ممتنع از وجوب وجود ذات است که از لیت دارد زیرا که ممتنع است جمع
امکان که دلیل بر حدوث است با از لیت که دال بر وجوب است و امکان بر وجوب است
و امکان و وجوب و حدوث و از لیت از جملهٔ اضداد اند و امتناع اجتماع اضداد بخصوص در ذات
اقدس الهی بین و ظاهر است پس توصیف ذات اقدس الهی در مرتبه ذات بحت بصفات زائده بر ذات
پاکش محال و ممتنع است خلاصه حضرت سلطان الموحدین علیه السلام کمال اخلاص را توحید ذات
زیرا که اگر عبد معتقد بتوحید ذات نباشد بلکه شریک از برایش بداند یا ترکیب در ذاتش از صفت و
موصوف قائل شود اخلاص با حقتعالی نورزیده و عقیدهٔ قلبیه خود را در حق ذات بحت اقدس
احدیت منوب بشرک کرده است پس اخلاص در معرفت الهی و ... قائل شود آنوقت مخلص
حقیقی خواهد بود و این اخلاص حقیقی وقتی از برای سالک کامل حاصل گردد که حقتعالی او را بنور محبت
و عشق خود خالص فرماید زیرا که تا رقیقه بشریت و هستی موهوم بشری در سالک باقیست مظهر توحید
ذاتی الهی نخواهد شد و در توحید کامل نگردد و ابلیس را در او راه و تصرف خواهد بود لهذا
حقتعالی از لسان ابلیس فرموده بقوله تعالی فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ
مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ یعنی مخلص بفتح لام که خالص شده حقتعالی ایشان را بدست کاری نور محبت
و توحید خودش فقلی هذا اخلوص در نیت و عمل و معرفت حقتعالی که آخرینش توحید الهی است مرتبهٔ جلیله
رفیعه ایست که دست هر بوالهوسی بدامان جلالش نرسد و این کمال از برای سالک حاصل نیاید
مگر بدست پیر عشق و ولی الهی که مظهر نور توحید ذات است بسبب رابطه و پیوستگی آن ولی با حضرت
صاحب ولایت کلیهٔ الهیه که مظهر نور عظمت و لاهوتیت حقتعالی و صاحب اسم اعظم و خلیفهٔ مطلق

اکثر



الهی در عوالم خلق و امر است پس از جلالت پیر عشق و ولی الهی و طلب خداوندی غافل مباش که وجودش
مثل اکسیر و بدیل وجود سالک ضرور و واجب است و این طریقهٔ حقهٔ الهیه بدون دریافت این ولی
کامل و انسان کامل تمامیت و کمال حاصل نخواهد بود و سالک بکمال معرفت و توحید بدون پیوستگی
آن بزرگ نخواهد رسید والسلام علی تابع الهدی چنانکه جناب شیخ المشایخ المعروف الشیخ نجیب الدین رضا فرموده

نیست جز اخلاص در ره راهبر ••• چون بر پیران روی اخلاص بر
نقد اخلاص است اسرار خفی ••• نور اخلاص است خورشید جلی
مرکب شوق است اخلاص تمام ••• همره اخلاص است کارت با نظام
رهرو از اخلاص ره را می‌برد ••• مخلص از اخلاص سر را مید بر
هر که اخلاص نبود در راه بر ••• روز چندی بیش از راه در
رهروان را نیست جز اخلاص وصل ••• که نماید راه دور عشق فصل
نیست جز اخلاص کامل ای عزیز ••• آلتی کان راهرا باشد تمیز
در طریقت نیست جز اخلاص کار ••• آنچه جز اخلاص در ره واگذار
مایهٔ اخلاص توحید آمده ••• وحدت از اخلاص با دید آمده
قل هو الله را از آن اخلاص گفت ••• زانکه وحدت را در آن آن نهفت
دل چو شد آمادهٔ اخلاص پیر ••• آمد اخلاصش بمعنی دستگیر
مغز ایمان است و اخلاص و یقین ••• عرش رحمن است اخلاص گزین
باش با اخلاص تا نور یقین ••• سازدت روشن مثال شمع دین
هر که با اخلاص زد در ره قدم ••• طی شدش ظلمات وادی عدم
چون باخلاص آمدی نزد کمال ••• پشت خود محکم نهادی بر جبل
در بدایت هوشیارانه بمان ••• گر خطرها در ره آمد در امان
گوشه دامان میفشان ز اعتراض ••• تا که فرق آید سواد از بیاض

گر

یکسر مو اعتراضت افکند
خدمت و ترک پیران از جان نما
هرچه گوید سر مپیچ ای راه رو
نکتهٔ پیران کامل را شنو
هرچه گوید بار دل پندار تو
مقصد مقصود تو گر پر شد
عروة الوثقی بدان پیر طریق
ره رو از اخلاص مخلص میشود
کسر مخلص تا بگیرد فتحه را
آنکه با او اختیار جزو هست
اختیار جزئش آید اعتراض
هرکه او بگذشت نقدش بر خلاص
از ریاضت حاصل آید این خلوص
مخلصانرا بس خطرها در ره است
خواهشت با خواهش پیران یکی
کی بفرمانی شکر اعزتی
وسوسه بیرون کن از ذکر خدا
صلح کل ز اخلاص کن با مرد و زن
آن زمان اخلاص کامل بایدت
یار چون آمد ترا بهتر ز جان
بهتر از بهتر تو باشی آن زمان

از ره رسم و وفا ای معتمد
جان و ایمانت بآن پنهان نما ۳۱
تا بیابی در قمار خویش دو
تا نمائی در حقیقت تو گرو
غیر آن نبود سبب در کار تو
خویشتن یارا که منور خیر شد
جمله ایمان است رای آن رفیق
کز خطرهای شیاطین میرهد
بی سبب ناید ز کسرش صد خطا
دارد او را اختیاری خویش بیت
سازدش محروم از فیض فیاض
قلبش آمد از غش هستی خلاص
قرب حق را هم خلاص آمد خصوص
مخلص آمیدان گز انها آگه است
چون نبودی هم تو پیری بیشکی
راه یابی سوی اش اندک فرصتی
صحبت کامل بخود واجب نما
خویشتن را بر دل مردم مزن
در نظر جز یار دیگر نایدت
بهتر از خود هیچ شیی دیگر مدان
که بدانی بهتر از بهتر همان

چون



چون تو را آمد مهیا انتقام — در حقیقت آمدی مرد تمام

لیک نبود این تو را محض سخن — که بدین لاف از خدائی ممتحن

هر که او دعوای مردی میکند — در شریعت بازپیماید کشد

اولا دنیات را ایثار کن — بهر زاد راه خود ایثار کن

چون تو دیدی با خودت سخت بکوش — بهر خیر خود از کار نفس خود بدوش

هرچه دادت حق براه حق بده — بهر خصم جوی چیزی منه

نفقه کن بهر مدار آخرت — تا که راحت باشدت در آخرت

انفقوا مما رزقناکم بخوان — امر حق را نفقه اخری بدان

ورنه اینجا بگذرد بر تو مدار — خویشتن را بر طریق حق گذار

اختیارت ده بکامل در طریق — هرچه گوید بشنو از مرد شفیق

آزمایش پیر را در پی مباش — انجیالات از ضمیرت بر تراش

آزمایش کردن معشوق خود — جز خطر چیزی نیارد وانمند

عاقبت افتی ز چشمش بر کنار — زانکه او باشد غیور کامکار

او چه روز و تو چه شامی ای فتی — اوست پیراهن تقرب تو قبا

او هزاران همچو تو پیدا کند — هر کجا خورشید رویش آورد

آفتاب است و تو ذره پیش او — پرتو رویش بسوزد جان تو

اوست دریا و تو قطره در برش — اوست چون مولی تو ئی چون چاکرش

مطلب از وی خارق عادت که او — غیر خارق هست سر تا پای او

هر سری کو در سرش شیخی بود — مسخ او بر سر داری شود

زانکه شیخی از خدا آید بکس — بر سر خود شیخ باشد خر مگس

شیخ که بود از خدا آماده — بر سر کار خدا جان داده

از ازل آورده اندیشش با کمال | حق ذات پاک حی لایزال
چون کراماتی نمودی زو طلب | او نداند که بگوید بی تعب
یعنی ایشان حق همی گوید ازو | او نداند هیچ از احوال تو
حق تعالی گوید از وی خارقی | کی نماید حکم حق بر حاذقی
همچنانکه عیزیان گفتند فاش | با کلیم حق ز روی انتعاش
خارق عادت نما بنماز حق | گر تو خواهی کار تو یابد نسق
چون کلیم آنرا بعرض حق نمود | لن ترانی در جوابش وانمود
حکم بر حق ماند ای بد فعال | چون خدا خواهد نماید این خصال
سوختند آنجمله زین خواهش ز کوه | برشده کوه آنگروه بی شکوه
چون خدا خواهد که بنماید بتو | خارقی آید ز تو اندر نمو
خارق عادت چو آید از کسی | از خدا باشد بروزش از ولی
قطره‌ات داخل دریا نما | نور چشم او شو و خود وانما
چون شدی فانی در او باقی شوی | بر خودی چون نقش خود یاغی شوی
خویشتن دانی بس محرم کسی | دیگر از وی این طلبها کی کنی
یکخطر زو بعد قرب بر ملا | نیست بیدا حق ذات کبریا
این لذتی علم باشد جان من | که شود ایمان تو ایمان من
تا در بند خودی داری خطر | آمدی تو دو بین شدی اهل سقر

در بیان سر توحید حالی که حقیقت اخلاص قلبی است و بیان درجات توحید حالی نه توحید قالی اندر عقد

سر توحید ای برادر گوش کن | این سخن را همچو دُر در گوش کن
فانی از خود گشتن و جستن کمال | قطره سان از بهر ذات ذوالجلال
تا نگردی فانی از خود ا | ره نمی یابی بجوی سوی بقا

بقیه

کی



کی توانی گفت حرفی از وجود — زانکه او بود است و تو عین نبود
سر فرو بر اندر این بحر ازل — تا که دریا بی تو سر لم یزل
کی فنا هست عطلی از بقا — تا نگردد در بقا فانی چو ما
رو بجو اینجا تو باقی گشته — تا بدست آید تو را سررشته
باز نه وصف چند او را با خدا — تا نگردد بهر تو آن ماجرا
واصفان وصف حق را این سخن — گشته روشن نزد شان سر و علن
وصف توحید خدای بیمثال — نزد اشال شد آمد محال
آنچه آنرا وصف نامش کرده — آنچه را افهام نامش کرده
وصف توحید خدای کاینات — آنچنانکه هست می آید ز ذات
وصف دانش با کمال ذات ده — آنچنان حق را بحق حق دار به
عجز کن کی وکری اینجا ببر — ورنه میگردی زجان زیر و زبر
رو فنا شو تا بمانی باز و پس — آن زمان بنگر بچشم باز کس
کس چه باشد آنکس بی جزء فرع — آنکس بی طول و عرض و وزن و ذرع
قامت او وعدهای صدق او — طول آن قامت خوشت ایما هو
آنکه بی خود وصف در توحید کرد — مرد آمد از خدا او مرد مرد
مرد مرده گفتگو کی میکند — نغمهٔ توحید بی بی میکند
گوش کن سر من خود مرده را — آنچه او از خویش خود بی پرده را
سر جمع الجمع روشن میشود — نور عقل از عشق کاشن میشود
سر وحدت میشود خود آشکار — آنچنانکه در زمان لیل و نهار
از برای نفس هر یک بنده — از عقب باشد خور تابنده
میشود دستور این طومار باز — آشکارا میشود فی الجمله راز

شد

شد مشاهد گلبن ستر آله
فانی فی الله گردیدم براه

بودم از هست بشر خالی شبی
چون ملایک منزوم من یاربی

دیدم آنجا ساحتی خوب و لطیف
که ندیده بود کس مثلش نظیف

تاج بخشان ولایت جمله شان
حاضر اندر حضرتش با عز و شان

هر تو گوئی بود آن ساحات عرش
گز پر و بال ملایک داشت فرش

بود در دامان آن بحری عجیب
آب آنرا بود بس رنگی غریب

صد هزاران بحر پیشش قطره
پیش نورش خور مثال ذره

بود یک آئینه بر ساق عرش
بود وجهی اندر آن آئینه نقش

عکس آن بر عین دریا تافته
صد هزاران وجه موجش یافته

چون حباب آن وجهها پیدا شده
اندر آن دریا دمی برپا شده

موج دیگر کرده او را فانیش
مانده باقی باز وجه باقیش

چون نگشت آنجا تعجب پای بند
وجه باقی ساخت ما را سربلند

این مقیمان حریم ذو الجلال
آن شهنشا[illegible]نمان انور جمال

باقیان وجه باقی [illegible] ندا
آن انیسان حریم کبریا

وجه باقی خداوند کریم
ناظران عین دریای قدیم

اندر آن ساحت یکی شد ره بلند
بدیکیش آنکه از کل الطف اند

بود منظورش یکی لوح حفیظ
بر تمام حاضران حق عزیز

لوح دیگر محو و اثبات آمده
بر رخ آن حاضران ناظر شده

عکس اندر با بدان الواح تافت
ز انقضاهای جهان آثار یافت

آنهمه موقفیان کردگار
کرده استیفای وضع روزگار

چون مقام جمع را دریافتم
جمع جمع وحدتش بشناختم

برآورد

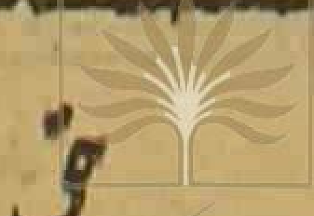


سر فرو بردم بدان بحر ازل / تا بمستی آمد مرا فتنه و محل
ابتدا و انتها آنجا نبود / ماضی آنجا عین مستقبل نبود
بود اندر یای حق لایزال / چیست آن دریای ذات بی‌زوال
باطن احمد همان دریا بود / از احد احمد چنین پیدا شود
میم تحمیدش کمربند احد / کرد و پیدا شد از آن رسم ابد
آن بود دریای وحدت بیکران / بحر توحید است دریا تحت آن
روح کل انبیا زآنجا بود / وقت رجعت روحشان آنجا بود
اولیا را نیز آنجا نسبتست / بحر توحید خداشان درو ست
هر کس از اصل باید فرجه / کل شیء یرجع الی اصله
بی‌نشان را روح از آنجا آبخورد / بعد رحلت روحشان آنجا سپرد
آشنا استش آب دریا بد جو / آشنا استش همچو آب اندر سبو
چون شد خالی ز ما پر میشود / این صدفها پر از آن در میشود
چیست توحید از خودی فارغ شدن / آنچنان در خمر هستش ها سقی بدن
تو مگو کز خویش حرفی میزنم / یا برایت راه طرفی میزنم
میگشایم بهر تو راه تو را / زآنکه می‌بینم که ماندی بسته پیشوا

در بیان سر لامکان و مکان بحر ذات خداوندی و عالم امکانی در قلب انسان کامل الهی

تا نیابی معنی سر مکان / کی توانی یافت سر لامکان
لامکان حق است از کون مکان / این محاط و آن محیط جمله‌شان
نور حقش شد محیط کاینات / ذره‌ها زاو راک خور یابد حیات
حق ز امکان مکانت فارغست / آن مکانش بهر عقلت فارغست
ورنه حق شد زمانش همکان / کی مکانی که تو فهمی و زمان

حق



حق منزه زین مکان است و زمان ‌‌ ‌ زین مکان و زین زمان شد لامکان

رو مکان جو اول و آشفته مکین ‌ ‌ ‌ نور خور با قرص باشد ای همنشین

در دل آدم چو نور او تافت ‌ ‌ ‌ زان ملک در سجده او بشتافت

حق تعالی خبر داده از این ‌ ‌ ‌ قلب انسان شد مکان شه مکین

قلب انسان عرش رحمانی بود ‌ ‌ ‌ قلب انسان جای سلطانی بود

قلب انسان منزل و ماوای دوست ‌ ‌ ‌ مغز دریا دام دل میدان که اوست

حق همی فرمود از روی خطاب ‌ ‌ ‌ در حریم دل مرا خواهی بیاب

من نگنجم در زمین نی در سما ‌ ‌ ‌ بلکه میگنجم بدلهای شما

پس دل مؤمن مکان حق بود ‌ ‌ ‌ در شکسته قلب ساکن میشود

گنج در ویرانه میدارد مکان ‌ ‌ ‌ نقد ذات حق بدلهای طپان

باشد اندر قلب مؤمن جای او ‌ ‌ ‌ قلب قلب قلب دان ماوای او

قلب قلب قلب گفتم ای عمو ‌ ‌ ‌ تا نخوانی هر دلی ماوای او

نور او در هر دلی پیدا شود ‌ ‌ ‌ دیده اش از نور او بینا شود

منزل گاوان ده را دل مخوان ‌ ‌ ‌ عکس حق بیرون بود از باطلان

یک پر پشه بدل گر حب غیر ‌ ‌ ‌ می پلیدی دل بود مانند دیر

غیر حق را دان چو بت در دیر دل ‌ ‌ ‌ تو چو ترسا بت پرست تر دل

نور حق آید مرام اندر دلی ‌ ‌ ‌ که بجز حق شد بچیزی مایلی

چونکه ثابت شد مکان لامکان ‌ ‌ ‌ صاحبدل شو که یابی سر آن

تا تو صاحبدل نگردی زین نظر ‌ ‌ ‌ در نیابی شمه ای بو البشر

در بیان درجه اولی از توحید حال

اولین درجه برای سالکان ‌ ‌ ‌ هست توحیدی بقدر ظرف شان

او نداند سر عقل و نقل را | می برد از پیرگه نقل را
ذکر مکررش پی رشته بهر چندا | تا که ثلثی یافت مرآتش صفا
ثلث نه در رکن یا در عرض و طول | در صفا از پی صفا کآمد حصول
همچو پولادی که صیقلها زنی | از دم سوهان رخ او واکنی
یا برای آینه صیقلی زجاج | برتراشش تا کنی روشن مزاج
مستعدش سازی از بهر جلا | تا که آرد سر باطن بر ملا
از جلا اجلا شود ثالث مقام | تا که بخشد سر معنی را تمام
اولین درجه تراشیدن بود | شغل سالک اشتغالش او بود
زین نهاد خود بجو توحید حال | وارهان خود را ز شک قیل و قال
آینه خواهی بسازی پر جو | آینه با آینه کن روبرو
جذب مرآت مجلا درکشد | صد رسالک را چو آینه کند
لیک صیقلش اعتقاد خالص است | کار مجذوبان بجام ثالث است
رو تو مجلس جو با پیر طریق | که ز یاد حق بهست این کون رفیق
از حسام الدین چو سر زد این سخن | فاش گردم تا رهی از شک و ظن
سایه ره بر بهست از ذکر حق | یک قناعت به که صد لوت و طبق
گر تو خواهی آینه استاد جو | چون بخواهی ساخت دل بنیاد تو
آمده توحید حالی چون سه نوع | باز گویم یک بیک از روی طوع
نوع اول این بود ای راهرو | گوش دل بگشا دگر بندم شنو
وارهان خود را ازین بند خودی | با خدای خود بکن آمد شدی
چون ز دلها بی بنعما وصله | نور دلها بی بقدر حوصله
رو کند اندر دولت انوار او | وا رهاند قلبت از جنگ عدو

گر زد آید از دلت نقطه سیاه | تا بداند قلب تو نور آله

نفخهٔ از نفخه های رحمت | جذبه از جذبهای مکرمت

رونماید در دل مرآت تو | در تواجد آرد این مشکوة تو

این تواجد نورت افزون میکند | وجد حالت را فراوان میکند

زین تواجد دیده سیران میکند | صاف بهرت نور ایمان میکند

برقها در چشم پیدا میشود | چونکه نور دل هویدا میشود

آسمان دل طلیعها میکند | رعد و برق و نور پیدا میکند

قدر صافی میشود روشن بدل | نور حق است ای برادر متصل

چون ترا دل گشت روشن با خبر | برق و رزقت کوکب و ماه منیر

غمزه های جلوه های پی به پی | ذره آمیز آیدت ز آن اندرو می

آنچه دل را که سازد نرم عشق | ز التفاتش جسم گردد گرم عشق

پیش تو رد قبول خلق یک | قدر آن کز جام دل شد غیر حک

قدر اطمینان دل توحید حق | می ببخشد بهر دل اینجا نسق

بر سر بازار پا کوبان شدن | نیست عادت لیک گه افتیدن

گاه گاهی قلب میگردد سلیم | می‌نماید رو بجبار کریم

اینچنین حق اینچا ببخشد شربتی | کام یابد قدر مشرب رحمتی

یاد حق در بان و روشن میشود | این دوا از غیر فروش میشود

زخم هجران را چو یادش مرهمت | زآنسبب سالک بیادش همدمت

شاد باش ای رهرو راه خدا | همچو مردان رو بترس از هر بلا

که برایت آزمایش میرسد | پنج بنیاد محبت میکند

این فنای اوست ای ذو القدد | که تو می یابی در این اول سفر



دوی دیگر در عقب داری بله / گر ببخشد حق ترا آن حوصله
از سه یک بود ای برادر این نوید / پردهٔ حشمت ز حشمت‌ها رهید
سیصد و سی مرحله طی کرده / ششصد و هفتاد باقی مانده
صوفیت نامست یا صوف ای ولد / بگذر از صوف ریائی میسترد
باقی تو چون کلاهی زین نمد / زنده خواهی بود با حق تا ابد
لیک خیک اعتصام از راه بر / هین مکن فارغ شو ای زیر و زبر
در گذشتن زین مراتب رو بود / راتب قدرش دلیل هو بود
دیدهٔ خود دوز بر پستانیش / بر یقین دان مهبط رحمانیش
بهر شیر معرفت چون دوشیش / طفل سان پستانها در دانیش
این کل مندیده آزابی تمام / میتوان کردن بعیبت والسلام

بیان مرگ ارادی که مقدمهٔ دوم از مرتبهٔ حیثیت توحید حالی است

صور اسرافیل معنی میرسد / در دمت از مرگ دوم میدهد
چون ترا مرگ ارادی رو نمود / بر رخت بابی ز توحیدش گشود
این ارادهٔ مرگ در راه حبیب / میکند عرفان توحیدت نصیب
مرگ دوم عشق پیدا میکند / عقل را با عشق سودا میکند
عشق را خاصیت این است ای جوان / که رساند مرگ بهر عاشقان
مرگ اول در گذشتن از هوا / مرگ دوم دل سپردن با خدا
عشق مشاطه است بهر عاشقان / جلوهٔ معشوق را سازد عیان
عشق عاشق را بمنزل میبرد / مرگرا می آورد دل میبرد
عاشقانرا مرگ یار زندگیست / زندگیشان معنی پاینده گیست
تو چرا از خود نمیری ای عمو / تا که گردی با نگارت رو برو

دمش

رستن از خود و احببت ای تو بشر
تا نمائی جسم این هیئت بشر

تو مبید انی بشر یعنی بشر
یسفک الدماء شنیدی بگر

نیست بازیچه وجودت ای پسر
چون عبث خلقت نکرده داد گر

اینچنین در بند خود ماندن چرا
ساختن از بهر آخری ماجرا

هر که از توحید حق غافل شود
هم قرین با کفر شیطان میشود

گر تو بر تعمیر دل مایل شوی
بر سر نفس بدت قاهر شوی

چیست تعمیر آنکه بعد از خلع جسم
نفس را از خلع آوری در این طلسم

این طلسم چار عنصر جسم تو
مار این گنجست نفس خصم تو

از دم حق یافتی احیا تمام
زان سبب آمد ترا آدم بنام

تو انیس حضرت رب بوده
از ملایک پیشرو انسب بوده

در حقیقت همچو خورشید آمدی
نوربخش ملکت جاوید آمدی

از دل دریا جدا گشتی عمو
همچنانکه شد جدا از آب جو

بی تفاوت باز گشت او بحر
هین بشو راضی بر خود جوی نهر

آزمایش کرده او روح تو را
بشنو تا بانگ سبوح تو را

ای هنرور مرد یار دلفریب
همت آور پیش و از نفست بکیب

از دو دم ورجه سخن بشنو که هست
بهر صاحبدل کمالات خجست

صاحبان دل در معنی زدند
تا که از الطاف حق واصل شدند

پردهٔ بردار از ردی دولت
تا که یارت را ببینی مایلت

آنکه آنرا نام کردی جام دل
جهد کن بیرون نما از آب و گل

چهرهٔ این آینه شد بر علا
از سوهان ذکرت از مرد خدا

ز التفات مرد حق شد با صفا
صیقل ذکر خفی بخشد جلا

دگر



ذکر شق پاس نفس درد طلب — در پس زانو نشستنها بشب
سر در این صندوقه سینه بکش — همچو شیران در پس زانو بهش
ازه همت بنه بر بیخ و بن — چون ذکر تا پنج نفس از بن بکن
طاق کسری تن تو بشکن از تبر — گر شکستی دانمت من با هنر
چون تو دادی آینه دل را جلا — حق تجلی میکند اندر ملا
این امانت دار دیوان الست — خانهٔ حق را بدو دادن خوش است
چون بپیری میسپرد میراث این — بندهٔ آنکس که بودی پیش از این
امتحان قلب پیدا میشود — نور توحید آشکارا میشود
اولش برق و هلال و ماه نیم — در وسط خورشید بعد از جیم و میم
چاده ساله تبی وقت بلوغ — روبرو بینی بسوزی از فروغ
گوش بگشا هوش دار ای بیخودم — رفتم از خویش و دوباره آمدم
خانه خالی کردم و مهمان رسید — شد فدایش میزبان چون او بدید
حق چه آمد باطل آمد زو فنا — خور در آمد سایه آمد بینوا
نور توحید خدای بی نشان — شد محیط قلب این صاحبدلان
مضمحل شد ذره در نور وجود — گشت باقی آنکه میگفتم نبود
ذره خورشید دید آنجا خویش یار — گاه بیخود گاه باخود در کنار
این قیامت بی ندامت میرود — این سلامت با ملامت میرود
نیست آنانرا گریز از انتقام — تا که سازد نور توحیدش تمام
سیصد و شصت منزل آمد پید رنگ — حق ظهور آورد در دلهای تنگ
تو نگوئی حق بجائی میرود — هر صفا از بی صفائی میرود
نور را و حاضر و ما زو غائبیم — همچو ماهی آب او را طالبیم

نور خورشیدش محیط کاینات | رو بیا آیینه و بنگر صفات
هر کجا مرآت خور تابش کند | عکس خود را در رُخش ظاهر کند
این دوم درجه ز توحید اله | عالمی صاحب دل آمد این گواه

فنائ ثالث از برای سالک که مقدمهٔ ثالثه از توحید حقیقت

سیومی درجه ز توحید خدا | میشود پیدا که ثالث فنا
این عمل خالص ترا هیچ گو بود | در چهارم برکت اخلص میشود
طمطراقی هست آنجا با وجود | اصل توحید است اینجا وانمود
اصل توحید از بیان بیرون بود | نقل حال اهل حالش میشود
رفتن از توحید بالا و حد نیست | اهل توحیدش تمامی کثرت است
باطن و ظاهر چو آمد تا بتش | اوّل و آخر بمعنی حالتش
از تجلیهای ذات مطلقش | ظاهر و باطن بگیر در رو نقش
گر تجلّی جمالت در رسد | زان قبول آئی و حالت در رسد
در تجلّی جلال آید نور را | نفس فانی تن و بال آید ترا
نار زاید از تجلّی جلال | نور زاید از تجلّی جمال
نور و نار از حق چه آمد حاصلت | نفس فانی گشت و دل شد کاملت
صاحب دل را چو دل مملو نور | گشت پیدا شد برای او حضور
این حضور از نور حق رو میدهد | قطره در این نور دریا میشود
جذبهٔ حق چون فرو گیرد تمام | ظاهر و باطن بهم یک رنگ مدام
غیر یک رنگی نه بینی زین مقام | زانکه بی رنگی است نامش والسلام
شد حسام الدین چو عارف در طریق | این سخن فرمود بهر هر عشیق
چون به بی رنگی رسی کان داشتی | موسی و فرعون دارند آشتی



من چه گویم گفتگو را راه نیست / هرچه گویم جز کلام الله نیست
لال گشتم پس شدم گویا بود / هرچه گویم پس زبان زاید ز هو
قتل قتل قتل عاشق میرسد / عاشقان را سوی مقتل میبرد
بحر توحید است اینجا موج زن / انطقنا الله می آید ز من
اشهروا با قوم گردیدم فنا / چون شدم فانی ندیدم جز بقا
سرنگون گشتم به بحر لایزال / رستم از فرع و رسیدم با وصال
واصل آمد قطره ام در عین بحر / بازگشتم سوی دریا همچو نهر
آمد دریا بار ذات احمدی / رحمت حق گشت ما را سرمدی
ما همه زانجا شده اندر وجود / گر تو نشناسی ازین بودت جحود
بازگشت خویش را آماده شو / از تمامی نقشها دل ساده شو
صیت توحید تمام ای صاحب جسم / که طلب فانی شود در طالبسم
هر که فانی شد طلب زو بگذرد / مطلب کلیش حاصل میشود
مرجع اشیا حق سوی حق است / چون از آنجا اصل ایشان شد است
جمله فانی میشوند غیر خدا / نه فنایی که تو میفهمی هبا
این هبا باشد برای جسمیان / جسم فانی وان روح ازه باقیان
جسم را باشد رجوعش سوی جسم / جسم آمد بهر روح تو طلسم
پس خدا هست و خدا بود و بود / هست ما را هست و باقی شود
نیر اعظم چو نور افشان بود / ماه کوکب را بخود پنهان کند
قطع و فصل اینجا نباشد هیچ راه / خارج و داخل شود آنجا تباه
ذات حق را دان منزه از تغیر / از بلند و پست و از تشبیه و نظیر
موج با بحر محیط است ای پسر / زاید از جوشش دو صد نقش دگر

بحر را

بحر را خاصیت این است و هنر　　نیست نقش از جنس دریای ای پسر

لحظه لحظه موج و نقشی میزند　　موج نقشش باز باطل میکند

نیست جز دریای وحدت در وجود　　ما بقی نقش است و موج بحر جود

گفتمت اینجا بشنو از گوش دل　　باش با توحید حالی مستقل

هر که بر توحید حالی ره نیافت　　کی بیابی چوب در آتش شتافت

آن یکی بشنید نام آتشش　　و آن دگر آتش بدید و حالتش

آن یکی دیگر بآتش سوخت خویش　　چون طلا بیغش شد و افتاد پیش

لا اله گوی و الا الله جو　　الله الله گوی و فانی شو بهو

شد تمام اینجا برایت بیمقال　　صرف توحید خدای بی زوال

کردمت منجر ز حال خود تمام　　یارب از من باد بر اهل شر سلام

یا ربا مردان حق را حق نما　　در دل دل جانی مطلق نما

نور لطفت را بدیشان کن نثار　　ساز تکمیلشان بپیشان لیل و نهار

همسر اکن با حبیبان خودت　　جان فدا کن با طبیبان خودت

این سخن سربسته بود ای عارف فهم　　بعد مرگ ما رهین شد کاشفم

این با ذات بیچون خدا است　　هر که فانی شد چنین او را او است

در مدح حیدر صفدر علی مرتضی که مظهر توحید ذاتی است گوید

بشنو از این کلب باب خاندان　　کوچک حیدر گل باغ جنان

با نجیب الدین رضا شو ای پسر　　تا بیابی از شه مردان نظر

این کمربسته بقدرتهای شاه　　گشته بالین از برایش مهر و ماه

ذره اش در مهر حیدر گشته گم　　زو قدم را بر سر چرخ نهم

قطره ام چون گم شد اندر بحر او　　دیدمش آندم غریق بحر هو

آفتاب آسا برآمد ذرّه ام | شد محیط هر دو عالم قطره ام
حیدر صفدر شه عالی نسب | شهسوار روز مردی عون رب
باعث افشای آثار رسل | رایج افعال و امر نهی کل
مرتضای مصطفی روی خدا | مجتبای بوالحسن رای فنا
مخزن اسرار ذات بی نشان | فاتح ابواب بی لهای شهان
شهسوار کوچه بازار رسما | تاج بخش تاجدار هل اتی
علم او برتر ز علم کاینات | قدر نشش از بحر ذات آرد ثبات
ذات پاکت متصل با ذات رب | ذات تو از ذات او دارد نسب
آفرینش نزد قدرتهای تو | هیچ چو یک شمه است پیش ذات هو
شد علی ظاهر ز ذات بو العلا | شانه لا ریب شان الانبیا
کیف یعرف شانه عقل القصیر | لو هداه من هو نعم النصیر
سرّه سرّ عظیم لا یقال | حوله حول قویم لا یحال
نیست جز نور علی مرتضی | کآفتاب و ماه را داده ضیاء
اینهمه تاثیر در کون و مکان | آمدش از پردهٔ قانون برون
از دم پاکش دو عالم با نواست | نائه نای بزرگ کبریاست
اوست سلطان سلاطین حرم | اولیاء الله حق زو محترم
جانشین مصطفی بی فاصله | غیر او کی داشتی این حوصله
زان سبب شد امر حق جاری بدین | تا بماند پشت دین قایم بدین
وان جواز این عمود دین حق | یافت پشت حق الله زیشان نسق
خال و خط مصحف حق موشان | قاب قوسین طرهٔ ابرویشان
وجه باقی غیر ایشان نیست کس | وقت پیچاپیچ جان فریاد رس

عروة الوثقی است گیسوی طویل — راه ایشان است با صبر جمیل
حبل ایمان است زلف پرشکن — هرکه مؤمن کو بآنجا چنگ زن
خال و خط و زلف و رخسار و جمال — عارض و قامت از ایشان باکمال
بهر ره رو گر نباشد این دلیل — عارفانرا نه نصب باشد نه مهیل
منزل دل چون هزار و یک بود — زاین اشارات و نصب طی میشود
رمزهای بس دقیق اینجا بود — کان بر موزات ره طی میشود
غیر صاحب دل چه داند این رموز — با سماع وجد و آه و ساز و سوز
چارده معصوم پاکند اصفیا — سرفرازانند و رایات خدا
گرچه رایات نیست جز یک ای پسر — رو بیکایک وصیایش بر شمر
همچنان تا قائم مهدی ع برو — عقل و جان میکن براو گرو
مو نگنجیده میان جمله شان — همچنین تا قائم آخر زمان
در کف مهدیست ع ایندم ذو الفقار — مهدی ع ما حیدر دلدل سوار
یا علی دانم یقین کافر بود — آنکه بی اذن تو هادی میشود
مدعی جای تو بی اذن تو — کافر حربی بود بی گفتگو
آنکه ناحق پای بر جایت نهد — نطفه اش باشد حرام و مسترد
هرکه گوید راه باطن میروم — سالکانرا من هدایت میکنم
نور مهدی گر نباشد همرهش — بیگمان یابی درین ره گمرهش
چارده معصوم کلی از خدا — گشت پیدا اندرین دنیا بما
اول ایشان محمد با علی است — فاطمه آنکه حسن شاه و ولی است
پس حسین و زین عابد را بدان — باقر و جعفر و کر موسی بخوان
پس رضا آنکه تقی و پس نقی است — عسکری و مهدی ما آخری است



قائم آل محمد او بود | العهد او این دهر آخر میشود
صد هزار ان شان سلام از کام دل | تا آمد باد از خدا شان متصل

الشرط الثالث عشر از شرایط چهارده گانه راه روان کعبه مقصود حقیقی و گلشن منزل قرب است
که بسبب آن وقت خوشی روی نماید بطریق لکنت و قوت باز کردانیدن جواهر حواس باطن
است در محل بیخودی از دست اند ازد و شعور داما نت مقصود و باز یافتن حضور طلب آنست
بیدکاری ذکر حقانی و نفس بتوسط آلات و کمالش قستلاج همان نفس است کوشش بکوشش
که الا بذکر الله تطمئن القلوب خصوصا فرود آوردن ضرب دو
شمت که ضرب دوم و چهارم است از چهار ضرب ذکر که رافع شعور کلی است و محل تعجب نظر ذاکر
بر ما سوی و حصول اثبات وجود حقیقی وجه باقی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک
ذوالجلال والاکرام و ترقی کردانیدن دیده دل است به آن دیدار باقی کل شیء هالک
الا وجهه حاصل شود از برای عاشق صادق بدیدار معشوق و فرق نماید خود را از غیر خود معنا
و صورتا و شناسد نفس خود را و رحالت نفائیت من عرف نفسه و دریابد حق را
بعد از آن در عالم حقیقی ربانی که فقد عرف ربه و چون نفس کلی الهی قدسی را دو
طرف است یکطرف بعالم روحانی لطیف و طرفی بعالم جسمانی پس لاجرم علاج نفوس جزئیه انسانیه را
نیز این دو حالت و نسبت حاصل است و باستیفاء مستوفیان مراتب ترقی و تنزل این وجود نفسانی
از اسفل کثافت تا اعلای لطافت آن مراد را چهار فنا است که در لسان شرع شریف آنرا
موت ارادی میگویند چنانکه حضرت علی مرتضی و وصی مطلق حضرت خاتم الانبیا علیهما السلام الکلام
آنرا در توریه نقل فرموده یا بن آدم لا تخلص عملک ما لم تذق اربع موتات الموت
الاحمر والموت الاصفر والموت الابیض والموت الاسود فالموت الاحمر احتمال
الجفاء وکف الاذی والموت الاصفر الجوع والاعیا والموت الابیض العزلة
والخلوة والموت الاسود مخالفة النفس والهوی و چون نفس بسبب تخلیه

ونَد که رو بعالم علوی کنند که فطرت اصلی او احسن تقویم است بقوله تعالی لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ
فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ پس باید در آن عالم آنچه منتهای مقصود وست واگذار کرده و تنزل نماید بسبب
تعلقات جسمانیه و کدورات نفسانیه و لهذا باز ماند از مقصود و کمال خود فرود آید بسوی اسفل
سافلین طبیعت و از برای نفس در این تنزل و ترقی چهار مرتبه و درجات است اسفل آنرا اماره نامند
بقوله تعالی إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي و مرتبه ثانیه نام لوامه فرموده بقوله
تعالی لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ زیرا که در مرتبه اولی زیاد امر بدی
و اشتغال بمعاصی مینماید و در مرتبه ثانیه ملامت میکند خود را بسیار که این طاعات و عبادات
تو از کجا مقبول درگاه حضرت صمدیت بود چگونه دل خود را باین افعال خوش کرده و در سیم
مراتب آنرا ملهمه فرموده است بقوله تعالی وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا
وَتَقْوَاهَا یعنی در مرتبه که آنرا تسویه مینماید و اصلاح میکند که بحد اعتدال می آید الهام
میفرماید حقتعالی بآن مخالفات و تقوی آنرا یعنی چنین مکن و چنان بکن تا بکمال خود برسد و
چهارم مرتبه آنرا مطمئنه گویند بقوله تعالی يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ
و بالاتر از این مقامات که مقامات سالک انسانی است مقام صاحبان نفس قدسیه الهیه است
که حضرات انبیاء و اوصیا خاصه نفس قدسی الهی حضرت خاتم و حضرات خمسه علیهم السلام و پس از آن
نفوس اولیا و شیعیان و مقربان ایشان است بقوله تعالی السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ
أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ و در اصطلاح اهل حقیقت قلب انسان را اطوار سبعه سبع المثانی است
که باطن نفس مطمئنه و راضیه مرضیه است بقوله تعالی رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي
وَادْخُلِي جَنَّتِي و مراد از این دخول در عباد دخول در نفس و قلب عباد خاص فانی در خدا و مهدی
است که عبارت از فناء در شیخ و ولی و پیر کامل است تا بواسطه آن فناء تا آنکه هم برساند که
فناء بنور ولایت اوست پس از آن دخول در جنت قرب الهی است پس معلوم گردید که مراقبه دل
و دل بجنبه دیدار وجه انسان کامل که وجه الله اعظم است پس از گردش ذکر خفی از زیر عشق و ولی الهی ا

که آنرا در حال ریاضات نفسانیه نگارند تا آئینهٔ قلب صفائی کامل یابد و دو مرآت که در طریق از برای
سالک مقرر است مرآت اولی مرآت خلق نما است که مسمی بجام جهان نما است و در این مرآت
نیک و بد صورت سالک و حقیقت تمام نیک و بد عالم و صور اعمال و اخلاق و احوال و عقاید
سالک و غیر آن از خلایق معلوم و مکشوف میگردد شعر گفتم این جام جهان بین تو کی داد حکیم
گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد جام جهان نما ست ضمیر منیر دوست ز ملک تا ملکوتش حجاب بر دارند
هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند مرآت ثانیه مرآت حق نما است و جام حق بین اما مرآت اولی از
نور پیر عشق است که از باطن او بقلب مرید روزنه ها باز شود و اشعهٔ انوار قلب او در قلب سالک طالب
مشتاق بتابد و قلبش را صورت مرآت کند و در آن مرآت صورت پیر کامل عشق جلوه گر گردد
و بواطن عالم کون نیز در آن جلوه گر آید پس از آن مرآت ثانیه که از نور صاحب ولایت کلیهٔ الهیه
است که حضرت قبلة الاولیاء صاحب سلسلهٔ علیهٔ مولانا علی بن موسی الرضا علیه السلام است
یا حضرت مبارکه حضرت سلطان الاولیاء علی مرتضی روح العارفین فداه باشند و در این آئینه
مجلوه صورت یکی از این دو بزرگوار که وجه الله الاعظم اند نمایان گردد و نهایت کمال این صورت
مبارکه آنست که شعشعانی و منیر است مانند آفتاب و این کمال درجه از برای سالک کامل بعد از بر
داشتن سی و پنجهزار حجاب نفسانی و پنجهزار حجاب نورانی قلبی است بهمت پیر کامل الهی و ریاضات
شاقه در طریق و ذکر تام کامل بتلقین آن بزرگوار تا مرآت قلب آئینهٔ خدا نما گردد و صاحبان
این مرآت ثانیهٔ عظیمه را دیدم که شبی سی پنجهزار ذکر تهلیل بر سر یک پا از ایشان سر زده بطوری که شبها
در چنین استغراق در ذکر الهی ملائکه ها از آسمان نزول میکردند با او بشوق و ذوق تمام همان ذکر
مذکور بطور جلی ذکر میکرده تا از خود بیخود میشده و می افتاده و در حالت این بیخودی که بی اختیار
دست میداده مراقبهٔ قلبی از برای او حاصل میشد مغیبات باطنیه و صورت حضرت وجه الله الاعظم
در مرآت ثانیه قلب او ظهور می نمود ای قرة العین نظر کن بانصاف و ببین که مجذوبین الهی
و سلاک و مرتاضین در طلب و شوق لقای الهی چه جانها کنده اند و چه شبها بصبح در سرما و گرما بسر آورده اند

وده سال وبیست سال در جذبه وسلوک در راه خدا عمر بسر برده‌اند تا آخر الامر لقای الهی نصیب
ایشان آمده بقوله تعالی فَمَنْ کَانَ یَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلاً صَالِحاً وَلَا یُشْرِکْ
بِعِبَادَةِ رَبِّهِ اَحَداً وبمراقبه قلب فایض گشته خداوند خود آگاه است که فقیر چهارده
سال بجذبهٔ الهیه وسلوک طریق حقتعالی مشغول بودم تا باب ولایت الهیه بروی فقیر مفتوح
آمد وباین نعمت عظیمه لقاء الهی وگنج بادآور معرفت وجه الله اعظم روحی فداه ودولت خدا
داد ودریافت امانت الهیه رسیدم که فَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهُ کَانَ ظَلُوماً جَهُولاً

اوحدی شصت سال سختی دید	تا شبی روی نیک بختی دید
تا چو من در خون خود غلطیده‌ام	من جمال شعشعانی دیده‌ام

وبقوله وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ لازم آمد که برخی از سیرهای باطنی خود در الحکایت
کنم تا در طریق حق سلاک الهی آگاه شوند از آنجمله بعد از انفتاح باب ولایت الهیه شبی در سیر
باطنی خود میدیدم که بر کوهی هستم در نهایت ارتفاع وعظمت ناگاه این کوه بدو نصف منشق
گردید ونصف آنکوه اسبی شد کوه پیکر که چشم روزگار چنین اسبی ندیده است وفقیر براین اسب
استوار شدم وآن بحرکت آمد وچنان حرکت میکرد که البته تیر جهنده این سرعت سیر را
ندارد وباین سرعت که میرفت نه زمینی ونه آسمانی ونه کوهی ونه دریائی ونه خلقی هویدا بود بجز فقیر
وحضرت قیوم فرد تا آنکه رسیدم بباب عظیم حضرت صاحب ولایت کلیه روحی فداه که اگر اسمش را بگویم
از غیرت تن بانم سوزد واگر نگویم جانم سوزد وحاجبی که آنجا حاضر بود گفت میدانی که چه قدر راه
حرکت کرده گفتم خداوند دانا است گفت از مقام هستی خود وباطن خود که آنکوه است تا باین
مقام صاحب ولایت کلیه سیصد وشصت وشش هزار فرسنگ حرکت کرده بسجده افتادم و
گفتم اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی اَوْصَلَنِی اِلَی بَابِ الْوِلَایَةِ دیگر زیاده زین کیفیت دخول در باب
ولایت الهیه ومراقبه ومشاهده حضرت وجه الله اعظم روحی فداه وعرایض خود وفرمایشات
آنحضرت نتوانم گفت معذورم دارند که جای گفتگو نیست پس بشنو اشعار جناب قطب العارفین

شیخ



شیخ نجیب الدین مجذوب رحمة الله علیه

میرسد شرط دگر از چار ده ... از پس ده شرط شرط یازده
تیر این سبع المثانی میرسد ... عاشقان راسوی وحدت میکشد
لیک نفعی نیست چون نیست عقل ... گر بود هم مانده اندر بند نقل
گوش بگشا ای عجب بر تنفسی ... تا توانی گشت خود هم رنگ ما
می بباید رفت اندر ستها ... آنزمان کز نفس خود یابی جدا
گر نمیدانی بگویم سر این ... تا به نیکوئی بیابی بعد از این
ساند روحت رنگ روح مصطفیٰ ... تا بقرب او رسی روز جزا
ایکه داری شوق روح مصطفیٰ ... تا روت هم رنگ خیز تر فنا
چون شدی پابند نفس بد صفت ... نامدت حاصل بدنیا معرفت
گوش بگشا بهر حق یکدم شنو ... از پی گفتار بی حاصل مرو
چیست گفتاری که نبود حاصلش ... آنچه باید کرد از دل زایلش
ماندن از دریا برای قطره ... ماندن از خورشید بهر ذره
ماندن از اصلت برای فرعها ... ماندن از کلت برای جزو ها
نیست حاصل بهر تو جز اصل تو ... فائده اصلی ببخشد وصل تو
من برای تو چکا تنها کنم ... بهر تحصیل تو منزل آورم
تو بدی شبها ز دست کبریا ... زین جهت پنهان نمودت ز ابتدا
او جدا گردت ز خود بهر شکار ... تا بری طعمه برای شهوار

آمدی با جیفه کردی انیس ... ای بد این طبعت که چون آمد خسیس
عهد بستی و شکستی عهد را ... زهر کردی بهر خود آن شهد را
بر هوای خود گرفتار آمدی ... از قرار کل بدی خار آمدی

از شرایط آنچه گفتم گوش دار
کام دار از نای تجسیم آشکار

شرطهایم گر دباقی رایمان
تا نمانی بنده جیفه چون سگان

آمدم من باز در راه وفا
کوش و دل بگشا رسد شرط شفا

چونکه پر شد نایم از نفخ علی
مبطر او دار و هم نور جلی

همچو دانه میپرایم چون سخن
فتح بابم بین شود از ذو المنن

شکسته بر حرفم بگیرد مرد حق
زانکه ره اندر ره حق رسم و نسق

نکته بر حرفم مگیر ای بولهب
تا نمانی تا آید اندر تعب

زانکه من هستم ز جام رابعش
طی نموده طور دل تا سابعش

نور خود را او تمام آرد بدل
تا که گردد بنده او بی بدل

تو مکن انکار قرب سروران
تا که ره یابی تو هیچون دیگران

کج مجی با دیدهٔ احول بود
بر دو بین دیده یکی مشکل بود

برگ پر پر را که می بینی فرید
فرد آید کامل از حق مجید

چون نداری این کمال ای بیخرد
دخل کم کن تا نگردی مسترد

راه اهل بی خیال است این صراط
که از او خیزد هزاران کون نشاط

اشتران کعبه این ره میبرند
که امانت بهر آنشه می کشند

زانکه همت میبرد این راه را
همچو عیسی دان دل آگاه را

گرد شاه بهر دید مستحق
قامت آن قام عبدالله حق

هر کسی را طاقت این راه نیست
کز لطایفهای حق آگاه نیست

هر کرا ظرفیت این علم نیست
کو برو زین راه کو را علم نیست

زود باشد کز خیال جهل بد
ضد حق گردد بسازد خویش رد

گفتمت شرط است اصل از بهر تو
شرطها را دار محکم ای عمو



ابلی

در پی پاکی تن باش این زمان — تا که روشن گردد ت راز نهان
پاک تن را مار گیر د زود تر — عکس خورشیدش بسوزد ز شرر
هر کرا پاک است جسم قابلش — جسم نورانی بباید حاصلش
جسم نورانی چه باشد آن مثال — برزخ جسم است روحت بی خیال
جای او ارض مقدس کرده اند — برتر از برزخ مقوس کرده اند
وصف او خواهی نمودن در بیان — ده شرایط ده و دو آید عیان
چون نمودی در ریاضت جسم پاک — آمدت وقت زراعتها بخاک
جسم شد چون پاک از لوث گناه — گشت قابل بهر دید پادشاه
چون با مر و نهی داری خویش را — پیشه سازی امر خیر اندیش را
ده شرایط را بجو چون یافتی — خویش را چون آینه پرداختی
جسمت آمد قابل نور عمل — ز التفات تربیتهای اکمل
وقت آن آمد جهاد آری بنفس — نفس اماره کشی در بند حبس
خواهش خود را چه خواهی اختیار — در بر استاد کامل در عبار
این اراده کان تو داری جزئی است — کل اراده با خدای با قیمت
این اراده گر بسوزد خود با پرده — تا که شر نفس خیر آرد بره
همره او باش و زو غافل مشو — هیچ کو اندر رکاب او بدو
چون نمودی خویش واله بهر او — تیغ بخشیدت برای هر عدو
چون نگردی و سرکشی از امر پیر — بر یقین بود ترا شبه و نظیر
شکر حق کو چون رستی از شریر — یعنی آن اماره نفس بد لیر
یک نشان دیگرش آنکه نمود — خوی بر طاعات خلاق ودود
یک نشان دیگر بلکه بد نمود — کار ما نیش آنچه از طاعات بود

بر خود آرد او جفای مردمان
بعد از آن خود بد نگردد ناکسان

از ثمرهائی که بخشد بهر کس
برده بیرون رخت زین بس خرمگس

مرگ احمر این بود زین بهر نفس
فارغ از این نفس خود از خلق و لیس

مرگ دیگر در عقب لو انه دان
که بود او را برایت بس زنان

عادت او را جوع ده با تزکیه
اندر این دنیا زید چون عاریه

روز و شب با خود بجنگ است و عتاب
که عملهایت بحق باشد خراب

گر کسی تعریف او را زو برو
خود کند خندد بر ریش خود همو

با وجود آنکه با خود در جهاد
روز و شب باشد مرادش در نهاد

که بود روزی رسد الهام حق
تا بیابد کار و بار من نسق

خود بیابم خیر و شر کار خود
بر قبول طاعت دلدار خود

اعتبار خود نخواهد نزد خلق
ساخته باشد تسهل از خلق و لق

موت اصفر این بود ای راه رو
ز زره و رسم شه مادر گرو

عزلت آرد نفس دیگر از عقب
کوشت نفس ملهمه اندر حسب

صاحب این نفس عزلت را بود
بی تعب در کنج خلوتها رود

در میان خلق دارد ستر به پیش
نیست بگذاره بتعمیرات خویش

چون رسد در گوش او الهام رب
خویشتن را زنده میدارد بشب

بر تعبها خو کند آن راه رو
گر تعبها میند او دل را نمو

چون بتقوی و فجور آگاه شد
خواهش خود را بحق همراه شد

رفتنش آمد بخلوت پای بست
شد مراقب همچو مردان الست

ذکر و فکرش کرده او را ستر به پیش
گشت چون مصباح او مشغول خویش

بوی جانش در دماغ او رسید
کل خواهشها انیسه در کشید



انچه اسمش ظاهرا چو تکیه بست
آنچه اسمش باطنش آمد بد پست

قلب خود را از دم نامی نفس
گرم کرد او از حرارات قفس

نرم نرمک نیز آن گاهشتش قلب
تا که گردد از جهره اش زنگار سلب

صبح روشن در دل شب آشکار
گشت از بهرشش بلطف کردگار

ذره ذره جهر می آمد برون
چیست جهرا خضار بهرشش از درون

روی پیراستای تو مرد با سلوک
مینماید از رخ دل بیشکوک

گوشه ابرو نمودت خویش نشین
چشم و ابروی دگر از پی به بین

این شناسائی ز مرآتت بود دید
حبذا چشمش که روی یار دید

بهر تو مرآت چون آمد ضرور
جز و مرآت از وجود خود بجور

یکدو مرآت است با تو در وجود
میتوان دیدن از آن حسن ودود

یک برای نفس و یک از بهر روح
تا نجوید کس نمی یابد فتوح

سعی کن این هر دو را پیدا نما
تا به بینی روی خود بی ماجرا

تو جلالت را در آئینه بجوی
بعد از آنکه آینه شد رو بروی

آینه دل از برای دید خود
آینه تمثال خداست وانمود

من عرف این است اشاه کرم
جز تجلی انبیا نی در حرم

هر کرا مرآت پیدا میشود
مرده میدانش که احیا میشود

تا سوی چون آب بینی روی خود
زانکه آب صاف رویت وانمود

ذکر حق قلبت چو آئینه کند
عین تو بر عین تو پیدا کند

شد وجودت همچو کان زر خاص
آینه ساز و بجوی از روی خواص

روی خورشیدش کسی بیند که ساخت
آینه در خانه و خود را شناخت

ورنه نشناسد کسی خود از نهان
چو نقش نگرد دیده میکرد عیان

آنچه

آینه خودبین اول پیدا شود	آینه حق‌بین دوم بر پا شود
این دو آینه است انسان را کمال	می‌نماید ظاهر و باطن جمال
انید و آینه اگر پیدا کنی	خود خلیفه زادهٔ اشیا کنی
یعنی ایجان در دل مرآت تو	وانماید جملهٔ آیات تو
سربسر مخبر ز ذات خود شوی	همچو گو غلطان بسوی حق روی
انید و مرآت از جلالست و جمال	که در آن عیب و هنر بیند مثال
هرکرا این آینه آمد پدید	مرشد کامل شد و مرد رشید
کرد خلق انسان برای دید خویش	تا ببینی چیست حالت حال و پیش
حق خلیفه کرد انسان در زمین	لشکر عالم نمودش آن همچنین
درو انسان زاد و او دید خود است	هرکه دیدش نیست انسان چون شدست
خالق اشیا نمودت در سفر	تا که بینی از خودت عیب و هنر
فرق سازی خود جمالش از جلال	باز یابی روح خود را از مثال
این مثل بشنو که تا بینی جمال	در دل مرآت بی وهم و خیال
قدرت علم و اراده با قضا	اختیار کل بکل شد با مقضی
آنچه حادث میشود آنگاه فان	اختیار جزو یا بنده بخوان
قادر مختار را کلی گذشت	بر سر اشیاء عالم سر گذشت
شد مشیت کلیش را بر قضا	جزئیش را بر قضا شرط و جزا
کلی و جزئی بهم آکنده شد	جزئیش بر اختیار بنده شد
اینچنین بگذشت بهر بنده کان	نی قدری نی جبر شد این بی گمان

بیان باقی شرط یازدهم اتفاق کردن است

یا رب ایجان تو باقی شرط راه	تا توانی برد سوی حق پناه



از صفات و فعل و خلق ذات خویش	هرچه داری محو کن مشهودات خویش
ذکر حق میگو تمام عمر و بس	جوی دیدار خدا از پیش و بس
سر فرو برای مراقب در وجود	بی نفس کن غور در بحر وجود
چون بذکر حق نفس شد تا به جل	ضرب ذکرش میبر تا روی دل
لا اله هر نفی آمد یقین	گوش انداز نفی و کن اثبات عین
حب دنیا چون بکندی از دلت	ساختی خانه برای آخرت
نفقه کن دیگر تو این عمر شریف	ساز خود را بهر قرب حق لطیف
بعد از آن انفاق کن عهد شباب	تا که دریابی حضور اجتناب
که مبادا بی حضور آئی بگور	دل مشغول و گوش کر و چشم کور
راه دور است و دراز است ای جوان	هر زمان حیران دو صد سالک در آن
نفقه ها در راه باشد بس ترا	تا نباشد از عذابت ماجرا
گنجهای حق بزیر نفقه است	هرکه نکند نفقه مردی ابله است
چون دیانت کشت ملکت بیکران	حق دهد راحت بگنج لامکان
چون ترا خلق دهد آن شاه جان	نفقه کن رو کن تنالوا البر بخوان
گر ندانستی شنو از مولوی	گو چنین فرموده اندر مثنوی
نفقه کن چیزی که دادت ذات هو	لن تنالوا البر حتی تنفقوا
تو مده چیزی به بیجا ای عمو	که جزای بد کند بهرت نمو
نیکیت را بر بخیل و بر لئیم	غیر بد ناید عوض ای محتشم
از زر و مال و زبان و دست و پا	میتوان جستن غنیمتها بجا
هرچه کردی کت عوض منظور نیست	گر ببخشد نفع بهرت دور نیست
لیک بهر مخلصان است این سخن	متقیان و مخلصان از شکر و فن

عهد ابلیسی که او با حق نمود — مخلصان را نافریبد آن جحود

کارها بیت بر یقین بهتر بود — کار شک و ظن جز و افتر بود

شک و ظن را کار چون باد هواست — فعلها با شک و ظن بیدان هباست

چون رسیدی در توبه سر لم یزل — بیز و الا نه بری اندر عمل

گفت لاتلقوا باید بکم تو را — تا زوالت ره نیابد از عما

نفقه کن هیچ از زوال آرد بسر — همچنانکه عکس او با نیک و بر

ایکه راه کعبهٔ دل میروی — با دلیل خویش از سر میدوی

میشمائی خویش را پروانه وار — خویش را دریای شمعش حاضر آر

پر و بالت برکشا بر پر بسوز — این حواس ظاهرت بالکل بدوز

سر فرو بر در زدل دریای عشق — ساز خود را هیچو پیران دمشق

خود نفس را بر خلاف نفس ده — نفس را در جنگ نار و ل بده

جسم و نفس و دل بکن در کار جان — تا رسد جانت بقرب جان جان

خود سخنها بهر تو آید ز بعد — کوکب جانت نماید زود سعد

کار با اسرار حق استاد پسر — بعد از این پیدا شود بند بدر

نفقه بیاز تو را این چار شطر — آنچه هست در ره حق ده بفرط

این سخن باشد که آید بعد از این — نفقهٔ اول بروز آخرین

هر چه آید در ره معنی رسد — سر سبحان الذی اسری رسد

کهیعص است این مقام — کز الم ص آید تمام

از الم را ربت سجع — تربتیهائی که آید زو بگو

در بلا تا صابر و شاکر بمان — رو الم کبری را بخوان

ان الم انه قد یم — شیبهای کار با قلب سلیم



تا محمد اهل بیت کربلا — می‌نماید چهرهٔ خود بر ملا
شرط طه را و طس میم را — یابی از طس و یس بر ملا
ق والقرآن و النجم از بطون — شد حم و ن و القلم ما یسطرون
حم والقرآن والصافات جمع — روشن از حم ستّه شد چو شمع
باوجود آن بلاهای عظیم — امّت خود را شفاعتها کنیم
حرفها بربسته می‌آید دگر — نقد کونین را اگر داری خبر

بدانکه این کلمات مبارکات منسوبست بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام و بخط مبارک آنحضرت یافت شده قَدْ صَعِدْنا ذُرَی الحَقایِقِ بِاَقْدامِ النُّبُوَّةِ وَالوِلایَةِ وَنَوَّرْنا سَبْعَ طَرائِقَ بِاَعْلامِ الفُتُوَّةِ وَالهِدایَةِ فَنَحْنُ لُیُوثُ الوَغی وَغُیُوثُ النَّدی وَفینَا السَّیْفُ وَالقَلَمُ فِی العاجِلِ وَلِواءُ الحَمْدِ وَالعِلْمُ فِی الآجِلِ وَاَسْباطُنا خُلَفاءُ الدّینِ وَحُلَفاءُ الیَقینِ وَمَصابیحُ الاُمَمِ وَمَفاتیحُ الکَرَمِ فَالکَلیمُ اُلْبِسَ حُلَّةَ الاِصْطِفاءِ لِما عَهِدْنا مِنْهُ الوَفاءَ وَرُوحُ القُدُسِ فی جِنانِ الصّاقُورَةِ ذاقَ مِنْ حَدائِقِنا الباکُورَةَ وَشیعَتُنا الفِئَةُ النّاجِیَةُ وَالفِرْقَةُ الزّاکِیَةُ صارُوا لَنا رِدْءاً وَصَوْناً وَعَلَی الظَّلَمَةِ اَلْباً وَعَوْناً وَسَیَنْفَجِرُ لَهُمْ یَنابیعُ الحَیَوانِ بَعْدَ لَظَی النّیرانِ لِتَمامِ آلِ حم وَطه وَالطَّواسینِ مِنَ السِّنینِ وَهذِهِ الکِتابُ ذَرَّةٌ مِنْ جَبَلِ الرَّحْمَةِ وَقَطْرَةٌ مِنْ بَحْرِ الحِکْمَةِ وَکَتَبَهُ حَسَنُ ابْنُ عَلِیٍّ العَسْکَرِیُّ عَلَیْهِمَا السَّلامُ سَنَةَ ۲۵۴ اَرْبَعٍ وَخَمْسینَ وَمِائَتَیْنِ پس بدانکه این حروفات مقطعه فواتح سور را حضرت عسکری علیه السلام ذکر فرموده‌اند از برای تاریخ افتتاح شیعه در ایام رجعت اهل عصمت ع و ظهور حضرت قائم عجّل الله فرجه و مدّت آن معلوم نیست که بچه حساب منظور آنحضرت است جناب شیخ نجیب الدین رضا علیه الرحمة نیز منظور نظر داشته مدّت ابتلاء اولیا و شیعیان و افتتاح ایشان است والسلام خیر ختام نظم

تو نمی یابی خبر زین گفتها — تا نمی گردی فدای مرتضی
مرتضای مجتبای معنوی — قرة العین نبی و هر ولی
از کرمهاش جوی و بشنوی — گردد پیدا آن ولی هو هوی

غم مخور فردا شفیع تو منم | مالک روحم نه مملوک تنم

بر بد تو بد نیارم در عوض | زانکه من رستم ز بدهای عرض

گر بدت را بد بیارم چون توام | چون بحق لاف ولایت میزنم

هر که بر من بد کند من بگذرم | هر که بر حق بد کند گردن زنم

از نبی تا امت او فرقها است | اوست چون خور امت او چون سها است

اوست چون چوپان گله امتان | باید او گردد شفیع عاصیان

گوسفندی گر زند شاخی بان | بگذرد چوپان یقین از جرم آن

زانکه چوپان جزئی از انسان بود | انتقام حیوان از حیوان بود

از ولی تا مؤمنان هم فرقها است | مؤمن بالله همچون اولیاء است

هر که نکند فرق نیک و بد عمی است | بلکه او چون در عما مانده بجا است

از علی تا ابن ملجم فرق کن | به بدی نیکی کند صدر کهن

از علی تا ابن ملجم فرقها است | فرقشان از ارض تا عرش خدا است

گر ندانی فرق ایشان از کجاست | ابن ملجم سنگ و او نور خدا است

باز گویم فرق دیگر از کجاست | این بخیل و آن کریم کان سخا است

هر که بد را در عوض بد آورد | نیکی خود را کند از خویش رد

گر بدی از نیک بینی نیست رد | بلکه خضر است او و طفلی می کشد

گر گذشت او از بخیلی جسم شاه | شاه بخشید از کرم او را گناه

انتقام اهل اطمینان بود | نکته سربسته جانان بود

از لدنی علم گفتم شمه | از مقامات و ولایت نغمه

نیک کشا ابنها، چها ملی | که شدش اسرار حق در وین جلی

رنج و راحت دان چه شد مطلب بزرگ | گرد گله تو تا ای چشم گرگ

گرد



گر دکله کشتن جسم است و نفس
تو بکش تا من کشم او را بحبس[3]

کوشش بکش این مقامات تو بود
گر فروشی تن بجان باکت نبود

اقتلونی اقتلونی یا ثقات
ان فی قتلی حیوة فی حیوة

تو مده تهدیدم از کشتن که من
تشنه زارم بخون خویشتن

ما پی وصلش بهر سو میدویم
گر همه قتل است و گو هیزمیم

این بلا بر قامت ما دوخته شد
ز آتش آن تا سینهٔ ما سوخته شد

پیشوای ما حسین ابن علی ع
رو بقتل خویش میشد آن ولی

گر همی گوئی نمی دانست بد
ور تو میگوئی که میدانست رو

ز آنکه لا تلقوا باید بحکم ز حق
یافته از کام جد او نسق[4]

بلکه دانائی ایشان از خدا است
حق برای قرب ایشان رهنما است

مطلب ایشان چو فتح خضر تست
هر چه حضرت داد فتح و فرصت است

بست این مضمون چو مولانای ما
آنست احمد غلام مرتضی

شیعهٔ پاک و ولی با صفا
مولوی معنوی مقتدا

هین مرو گستاخ در دشت بلا
هین مرو گورانه اندر کربلا

با ابا عبد الله ار کردی رفیق
با یزیدت جنگ داری الشفیق

تتمه شرط یازدهم که دلالت کند بر مقام رضا و حاصل شود از برای سالک جزا چنانکه در اشعار سابق ذکر شد و بعد از آن باز شدن دیدهٔ دل و دریافت حقیقت بر کامل عشق و عمل جاهل بدون دیدن دل حقیقت آنرا باعث خرابی است پس مهیا باید بدیدهٔ دل که آنرا بصیرت قلب نامند حقیقت تمامی افعال و اخلاق و عقاید خود و دیگران هر کس بخواهد تواند مشاهده نماید و چاه از راه و حق از باطل و انسان از دیو سیاه تمیز دهد و ثمرات اعمال خود را و دیگران از نیک و بد بیند یا مکاشف کامل گردد و دفع حیرت از او شود و یقین

زین تتمه میبد هم کارت نظام	مینمایم کار و دیدت را تمام
علم و فعل و دید و حالت میرسد	زین چهار اصل وصالت میرسد
علم بگذشت تو را فعل این زمان	اندر این شرط است کامد آنغیان
فعل کو شد بعد علمت آشکار	مینماید پیکرت را استوار
فعل چه بود کوشش اندر کار تن	بعد دانش این بود کار بدن
ذکر حق را کردن و غاز شدن	بر شکست جسم خود راضی شدن
جسم تو چون میوهٔ دل خاصیت	گر نه جسمت پخته شد دل عاریت
بر تو واجب جسم خود بینی بکار	همچو شبها زنده رانی بر شکار
پخته آری جسم خود از نار دل	آئی اندر کورهٔ دل مضمحل
کوشش و چشم و نطق دل در کار جو	چون سمند خویشتن از نار جو
بال بر هم زن که آتش می جهد	چون سمندر جسمت آتش میشود
آتشت خاکستر آید بعد از آن	اندر آن تخمی بجوئی خود چنان
چون سمندر خود تو در نار وجود	میشوی پنهان و پیدا از دود
باز نیکوئی قدر را خود درود	بعد شکرش مینمائی خود سجود
تار و پود این وجودت نو شود	خلع جسمت را فنا گید و شود
از نفس بگذار پیهٔ درد دل	تا شود فارغ ز قید آب و گل
رو به بالا چون نمودی این دلت	کس نمی بیند غافلت
ذره ذره رو باطمینان روی	تا که قلب خویش را دربان شوی
کوشش چون شد فارغ از گفت و شنید	مطمئن گردید دل از راه دید
میشود همدیدهٔ قلبت چو باز	میشود محمود محو اندر ایاز



چشم بیند جمله چیزی کو شنید / پس گمانش شد یقین از روی دید
از شنیدن خود کسی سیراب نیست / قطع منزل هر کس از خواب نیست
دیدن آتش نباشد چون شنید / نور از حرفش کجا آید پدید
گشت آتش هر که از آتش رسید / پس شدن آتش نباشد همچو دید
آنکه سلب از خویش گردید از سلوک / بدگدائی آن زمان شد چون ملوک
کعبه مقصود تو اندر دل است / زین سبب لابد دلها مایل است
شو مراقب ای به خلوت گزین / چند گاهی در برت خلوت گزین
تا بملکیت تصرف در رسد / صور اسرافیل در تو در دمد
آب و خاک جسم تو پنهان شود / آتش و بادت بگل یکسان شود
باز گردان کل حواس خویش را / انحواس ضال دور اندیش را
در کش او را از نفس در خویشتن / همچو برده در درون این کفن
سر چه بردی در درون اکسیرت فتد / هر حواس از یادت هر غیرت فتد
چون نمودی خویش را در سیر و ذکر / میشود روشن بقلبت نور فکر
ذکر چون شد در درونت حلقه زن / حاصل قلبت در آید در سخن
بوی جانت نشأه بخشد در دماغ / روشن آید در تن از قلبت چراغ
چون نفس را گشت پیدا آتش کشان / پرتو جان سازدت روشن روان
یکدم از ذکر خدا غافل مشو / نفس را اندر نفس وارسش کرو
چون نشد ذاکر دلش واقف ز ذکر / دل بباید ذاکر و افتد بفکر
شبه باد فکر بردارد ظلش * / همچو هیچو نی نشین آید نفش
باد بردارد کند میل سما / چون نفش نازک شود آن بوالوفا
لاجه گوید نفی غیر حق کند / ورا آیه بر تعجب منکرد

چون

چون الٓه جای در تن وا کند نور توحیدش شرر پیدا کند
آنچه باشد از خیالات صور از درون ذاکران سازد بدر
سر بر آرد چون ز لا بر آسمان آسمان گردد بضرب لا نهان
با الٓه سر نهد اندر زمین بر تعجب بنگر اندر زمین
تا که ناکه این زمین را بر کند بعد از این تأثیر الا الله بود
چون نفس نفت بکشد از ضرب لا در الٓه افتد نظر از ماسوا
من عَرَف این است یا صاحب کمال دیدن اشکال در آب زلال
آب و گل چون زد بهم ذکر خفی صاف چون گردد به بیند خود جلی
چون بالا الله زند جنگ اعتصام رو شد بالا برسم اهتمام
شعلهای نور شد پیدا بدل شد چراغان خانه آن آب و گل
عکسها افتد ز قاروره برون آردت در جوش بیرون و درون
کار خود الا بقلب آرد تمام در دوم جانیکه نو شد از مدام
لیک اینجا جام اول گفته اند دُر این معنی بدیشان سفته اند
عاشق آن توجه با صفی میشود آنچه جز وجه است طاغی میشود
چون تن آرائی ندارد این فقیر میشود اندر نظر ما بس حقیر
علت اعضا چو آتش بشکند این فنا چون سیل بنیادش کند
چون تو را نوح است کشتیبان چه غم تو خبر اهست چیر فارغ دان ز وهم
شر الا الله بگویم بعد از این بهر ملکیت کنم خاطر نشین
چون که قلاج نفس گیرا شود شیئی باطل از نفس یغما شود
دیدن این شر که گفتم بارها پاره میسازد تو را از تارها
حق دهد کار فدائی را نظام نور خود را حق کند در تو تمام



انقلاب

انقلاب نفس را چون بنگرد / میکند بر زیردستان خود رد

مینماید حق حقیرش در نظر / با وجود آنکه هست او راهبر

تا نیارد ره باو هر اسمعی / بی گمان یابد یقینش رونقی

دوستانش را بد و دشمن کند / تا که عشقش قابل احسن کند

لیک وجهش این ملامتها تمام / نیست روشن تا نگردد او تمام

چون نشد کارش تمام آن نیک خو / می بداند کار دل را مو بمو

بلکه پیش از آمدن هر سرگذشت / بر ببیند سالها شان سرگذشت

اینچنین فرموده اندر مثنوی / آن حسام الدین جلال معنوی

آنچه در آئینه بیند مرد خام / می ببیند پیر اندر خشت خام

صاحب این دید مرد باصفا است / محرم سر حریم کبریا است

هر زمان شکری زنو گوید بحق / که بدادش حقتعالی این نسق

کی شناسد کس بچشم کور خویش / آن یگانه گوهر خورشید کیش

کی شناساند بکس عاشق حبیب / کی برانگیزد بسعی خود رقیب

هر که چشمش هست خواهد دید او / که نکو بیند بحق روی نکو

مرده دل را نیست ره در زندگی / زندگی مطلق یابند کی

الشرط الثانی عشر از برای رهروان راه بی آفت علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین عمل نمودن باعمال صاحب شرع اقدس است که حضرت مصطفوی صلی الله علیه و آله است بعد از شنیدن بسمع و دیدن ببصیرت قلب که سبب تحصیل یقین بی آفت شود که وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ و باعث بقا و پاینده گی ثمرهٔ اعمال است از برای عامل و باز داشتن مستمع علم سمعی از حرص بعلم بدون عمل و دیدن این مراتب موجوده است بطریق حق در آئینه جمال کامل حقیقی ترتیب علم و عین و حق که حقتعالی فرموده است كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ

لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم وچون دریافت مقام
وان هذا لهو الحق الیقین سالکان را بسهولت ممکن نباشد چاره بجز
از تکرار این مطلب نیست و لهذا تکرار این مطلب مراتب در این رساله مرة بعد اخری میشود
پس بدانکه زمیندکان قرب الهی را ناچار است از چهار تحصیل و هر تحصیلی را مدتی و بقائی است
تا دریافت شود تحصیل ثانی چنانکه اول تحصیل علم است که اقوال حضرت نبی علیه السلام است
برای سالکان کقوله تعالی الشریعة اقوالی وبرعکس این مراتب
مجذوبانراست که از تکلیهای حضرت حقتعالی اند و ایشان بی دغدغه از اهل بهشت اند که اکثر
اهل الجنة البلهاء وثانی فانی شدن تعلم است بعمل مامورة مامر الله
تعالی که بعمل فعل حضرت رسول خدا است بقوله علیه السلام الطریقة افعالی وبرداشتن ثمرات
آن اعمال صالحه است در دنیا که الدنیا مزرعة الاخرة تا آنکه ذخیره شود
از برای عالم آخرت که دار بقاء است وتسیم فناگشتن از آن اعمال صالحه است بزهد وتقوی
بالله که باعث فلاح ورستگاری سالک است بقوله تعالی فاتقوا الله لعلکم
تفلحون واین پرهیزکاری حاصل نمیشود از برای سالکان مگر بسبب عرفان قلبی که عین الیقین
است بدون آفت وشک وظن نفسانی بقوله علیه السلام که والمعرفة راس مالی
تا حاصل شود از برای سالک متقی یقین غیبی وبالجمله وقوف یافتن بسبب بصیرت قلبی
بر ثمرات افعال وحرکات مامورة حضرت نبی ص که سبب شود معرفت وقرب حقتعالی را وچهارم
فناء کردن تقوی است در اخلاص مخلصان بفتح لام که قلبی ورسخ باشد واز خطرات سوء نفس
ووساوس شیاطین الجن والانس محفوظ ماند واین مقام منزل حالات حضرت نبی مصطفی است
بقوله علیه السلام والحقیقة حالی واین چهار فناء وابسته بار ریاضت مشروعه شرع شریف حضرت
محمدی واخلاص وایمان درست نمیشود مگر بسبب تحصیل این کمالات اربعه وفناء هر یک از
از آنها در دیگری چنانکه این حدیث شریف دال بر این معنی است که الناس کلهم هالکون



هالکون الا المخلصون والمخلصون فی خطر عظیم

اِلَّا الْعَالِمُونَ وَالْعَالِمُونَ کُلُّهُمْ هَالِکُونَ اِلَّا الْعَامِلُونَ وَالْعَامِلُونَ کُلُّهُمْ هَالِکُونَ اِلَّا الْمُتَّقُونَ وَالْمُتَّقُونَ کُلُّهُمْ پس معلوم گردید که کمال سالک طالب الهی در سلوک الی الله آنستکه از مراتب علم و عمل و معرفت و تقوی و اخلاص بکسر لام بمقام مخلص بفتح لام برسد و فانی بالله و باقی بالله گردد یعنی حقتعالی او را بنور محبّت و ولایت خود خالص گرداند و باقی بنور عظیم خود سازد و مظهر این نور عظیم الهی که نور ذات حضرت اقدس احدیّت و نور عظمت و لاهوتیّت اوست بمفاد حدیث شریف حضرت ابوالحسن الثانی موسی بن جعفر علیهما السلام نمیشد مگر حضرات محمّد و علی علیهما السلام که حقتعالی با آدم ابوالبشر در حین اخذ عهد از برای این دو بزرگوار از او فرمود ای آدم اگر نبود مقصود من خلقت اندو مردی که در آخرالزمان از صلب تو بیرون می آورم ایشانرا هرآینه خلقت نمیکردم تو را و سموات و ارض را بمفاد لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ و ذرّیهٔ طاهرهٔ این دو بزرگوار از اثر از عمود نور ولایت ایشان خلقت فرمود پس مادامیکه سالک طالب عالم عامل حقتعالی بمظهر توحید ذاتی او که از نور عظمت و لاهوتیّت و آتش مخلوق شده است باشیعیان کامل او که ارکان و نقبا و نجبا در این دین مبین الهی اند نرسد و فانی و باقی بنور جلال و جمال او نگردد بمرتبهٔ کمال نخواهد رسید و کامل در ولایت الهیّه نخواهد شد این است بیان چهار فنا از برای سالک طالب الهی و پس از تحقیق این مطالب بدانکه سبب آنکه میباید سالک عمل نماید با اعمال شرع شریف اعمّ از واجبات و سنن و نوافل و تعقیبات مشروعه آنستکه بزرگان دین تشبیه فرموده اند شریعت حضرت رسول خدا را بخانه تمام عمارت کامل عیار پر زینت که اعمال واجبهٔ آن بمنزلهٔ ارکان و ابنیه و جدران و سقوف و غیر آن است و سنن و نوافل مستحبّهٔ آن بمنزلهٔ آلات و ادوات و زینت و فروش آن و آوانی و انهار و حیاض و سرج که باعث تمامیّت و کمال آنخانه است میباشد پس اگر سالک قصوری در اعمال واجبهٔ شرعیّه نماید یکی یا زیادتر از ارکان آنخانه مختلّ و ناقص خواهد ماند و اگر قصوری در سنن و نوافل آن نماید یکی یا زیادتر از لوازم و کمال و زینتهای آنخانه ناقص خواهد در روزیکه محشر قیام

نماید سکون مألوف سالک است از طاعات شرعیه در آنروز ظاهر شود و آنخانهٔ باطنی شرعی او در نظر خلایق بصورت نقصان جلوه گر شود و تمامی ناظرین بمنزلهٔ ما وای او خواهند دانست که صاحب اینخانه در دین و شریعت خود قاصر بوده است در دنیا تا آنکه مثال زده اند بزرگان صورت شریعت را بصورت انسان تام الاعضا کامل الاجزا که بطریق مذکور واجبات و سنن شرعیه اعضا و اجزا و زینت آنست و هر جزئی از واجبات و سنن از سالک ترک شود یک عضو از آن صورت ناقص یا یک زینت از زینتهای آن قاصر خواهد بود و این صورت شریفه و اعمالش در دار آخرت قرین و انیس و جلیس او خواهد بود در قبر و در برزخ و در محشر و در جنات با او محشور است پس قرین سالک در عمر ابدی صورت بهیه تام الاعضا کامل الحسن جامع الزینه باشد بهتر است یا آنکه نقصان در اعضا و کمالات زینتها و محاسن خود داشته باشد فعلیهذا عمل کردن باعمال شرعیه جمیعاً از برای سالک لازم است اگر چه هر عملی از سنن و نوافل را در مدت عمر خود یکدفعه کرده باشد از برای کمال آن صورت ضرور است پس سه شرط دوازدهم نظم پیوست فقد بر تهدی انشاء الله تعالی چنانکه جناب شیخ المحققین شیخ نجیب الدین رضا علیه الرحمه در [illegible]

شرط اول ایمانست بعد احسان	در ده و دو شرط میان زم عیان
چون ده و دو شرط آمد عقد نیک	هر کرا این عقد نبود شد شکیک
حل انعقد از ده و چار است باز	زین دو عقد آمد دو عالم سرفراز
ستهٔ ایام را آمد نشان	عصمت اهل زمین و آسمان
استوای عرش همچو زین حساب	دیده بگشا در عمل آنکه بیاب
با مقامات سموات است این	نیست وندیش بهر عنصر عارفین
هفت با هفت ار کر شد چار و ده	تا که شد سبع المثانی رو بره
حل و عقد این حساب کاینات	نیست جز در قبضهٔ ذات و صفات
عارف احل و عقد آمد سعید	کوکب سیارش بنغش شد کلید

اینهمه



انهمه اعیان ثابت در مآل ‏ بسته علم و عمل دید است و حال
که عمل بی دید جائی میرسد ‏ دید بی اعمال چون ره میبرد
راه دور است و دراز است ای جوان ‏ اینچنین در بند هستی خود ممان
پای بست خویش گشتی کو چرا ‏ تنگ بر خود بشت شد ماجرا
عمر رفت تا کجی بحث و جدال ‏ مینمائی روز و شب با این جهال
معرفت حاصل نما ایجان من ‏ زنگ دل بزدای ایمان من
شوق با من آمده دست و بغل ‏ میشود پیدا ز من فرد و کُمَّل
گر نه زلفش آمدی زنجیر دل ‏ مینمودم هر نفس شبگیر دل
گفتمت ای هرزه راه خدا ‏ چند گامی من بیدل بیا
تا بیاموزی طریق رهروان ‏ پا نهی بر فرق این کون و مکان
هر زمان آواز جبرئیل امین ‏ میرسد در گوش مردان یقین
مطلب از قرآن عمل صالح بود ‏ جز یقین اعمال هر طالح بود
معرفت باید ترا در راه دین ‏ ورنه میباشی تو خود از هالکین
معرفت حاصل نما اسا لکم ‏ تا توانی گفت دلرا ما لکم
آفتاب چرخ دلرا آتش است ‏ غیر کار خود کی ورا خواهش است
امر حق را پیروی ازجان کند ‏ روز و شب بر گرد ما دوران کند
ضوء و لون و حرق بخشد هر ما ‏ تا سرای ما نماید پر ضیاء
اینچنین افلاک هم در گردش اند ‏ تحت و فوق خویش را در پا کشند
چشم بگشا گوش بگشا ای کریم ‏ تا که دریابی گهرهای کریم
چون نداری چشم منکر میشوی ‏ ز اختیار جزء کافر میشوی
جرح و تعدیل تو اینجا باطلست ‏ کارهای نفست اینجا ز ابلیدست

نیست

تو محیطی در احاطه این جهان — در کنار او گشته ظاهر در عیان
تو چو تخمی در میان هر چه هست — از بلندی مینمائی خویش پست
گر عمل باید همراه آوری — مینمائی در حقیقت سروری
از ظهورت آمدی مخفی ز خویش — همچو خورشیدی گرفته ابر پیش
طمطراقی هست با تو ای حریف — با لطافت مانده در حبس کثیف
گر شوی عارف بذات خویشتن — آنکه آئی بر صفات خویشتن
لیک روشن کن تو چشم دل بحق — تا که بیند آسمانت فانفلق
آنچه بشنیدی بسمع العلم شد — چون بشد ملکت دگر زایل نشد
لیک زایل کردنت واجب بود — زانکه عجبت بر عمل حایل شود
نگذری از هستیت بر غیر دید — آنکه علمش دید خیرش را ندید
هستیش را دید حق باطل کند — هر چه باطل آید او زایل کند
دیده را گفتم برایت بارها — در نوشتم بهر تو طومارها
علم چون دریا و گوهر معرفت — آب و رنگ آن گهر ذات و صفت
یک قدم پیک راه رو دل هم کن فرو — همچو لا و الله و الله هو
چون منوری زنگ علم از دل بری — می بباشی در عمل چون دیگری
دیده با نان حقیقت را بجو — با محبت باش با ایشان غلو
در وجودت ساز چون مرآت صاف — تا که بنماید کمالت بیگزاف
چشم دل بیند بطون هر عمل — فرق سازد هر کمالت ازو بل
حق و باطل چشم دل سازد جدا — زانکه می بیند بانوار خدا
دیدهٔ دل را ز پیران وام کن — آن زمان بیعت به نیکو نام کن
هر که فیضش حال آرد بهر آن — هم رساند عین جانش را بجان



حال

حال چه بود ای انیس محترم
در تو مسطور است سر جام جم
چیست با لا تو از این حال دلم
حال چه بود باعث نفقه درم
حال چه بود باعث اتمام کار
حال را باشد مراتب صد هزار
اصل و فرع آنند از جزو و کل
آنکه دارد از لدنّی علم و بهر
حال بی وجدش تواجد خوانده اند
این تواجد هیچو پا روزن محجر
در کمند زلف شرع احمدی
ساز قانون از نوای شرع گیر
در تواجد باش تا وجدت رسد
در کمند زلف دلبر چنگ زن
خویش را در دام زلف دلربا
عروة الوثقای گیسوی طویل
دیده دل را چو کردی باز تو
دیده بگشودن برای آن بود
ظلمت و نورش بود هفتاد الف
تا به بینی راه تاریک عدم
چون فنا کردی عدم در عین بود

در فعال و دیدن آن و القلم
گر شود روشن دلت یا بی نعم
سلسله جنبان دریای کرم
آن کشنده عاشقان را در حرم
سلسله عاشق بروز کارزار
کان رسد بر عاشقان در رهگذار
چون بود آن از کمالات خفی
بی گمان واقف بود از سر جهر
جمله افعالت ازین مانده اند
کشتیت را غیاید رو بشهر
هرکه فهند شد نجاتش سرمدی
در لوای پیر از انستی بمهر
دید چون پیدا شود حالت دهد
کان بود حبل المتین تنگ و ظن
چون فکندی حالت آید با صفا
رشته شرع است تا عین السبیل
اندر این ره میشوی شهباز تو
که بحق باطنت دیده شود
میتوانی زد دم از غیب و شهود
کی توانی دید آلا و نعم
میتوانی زد دم از غیب و شهود

نیست این پوشیده بر چشمان سر ... دیده بانی کن که یابی جان و سر
گر نداری دیدهٔ دل هوشدار ... جوهر را بینید ها در کوشش دار
این نجیب الدین سلطان رضاست ... باز مانده زاو کیاس مرتضی است
گرچه باشد بی وجود اندر برش ... غم ندارد گر تو خوانی چاکرش
افسر شاهنشهی و ملک دل ... داده او را ساخته از خود خجل
باز بشنو از زبان شوق او ... اندر آ آهو صفت در طوق او
تا کند آئینه اش را رو برو ... اندر آن بینی تو نور سر هو
تو نمیدانی کمال صنع حق ... که ز اوّل بسته حق با او نسق
در مثالت صد هزاران صنعت است ... در مثالت صد هزاران رفعت است
هر گر او را سرهای دولت است ... بهر او ظنش چو چتر رحمت است
سر صنعتهای حق از همت است ... هر که سیرش کرد بهر رفعت است
شکل تخم گل ندانند باغبان ... تا نیارد تربیتها بهر آن
در تو موجود است اصل کردگار ... گل عمل با دیده بانش آشکار
هست بستان وجودت پر ز گل ... تو برای خار واندی می زگل
از نهی شاه بهرت زان بود ... که مباد نفس تو غافل شود
تخم دادی تا که آری حاصلش ... آئی اندر کار و باشی مایلش
تخم و تسلیم و زمین آب او ... باطل آوردی ز نفس پر غلو
اختیار جزء نفست ای خسیس ... ساخت محرومت ز فرشش چو بلیس

بقیهٔ شرط دوازدهم در بیان عین الیقین و روشن گردانیدن آنکه عمل جاهل بی ادراک دیده دل حقیقت آنرا مانند کتابت کاتب بی سواد است و یا چون نقد کیمیا کردن که از نسخه صنعت عمل کنند بدون دیدن عمل از استاد کامل فن

باقی شرط ده و دو ای جوان / بشنو از این شرطها غافل ممان
هر عمل کز دید ایشان در رسد / بی گمان عین الیقین باشش بود
هر عمل کز دید آرد سوی یار / دیده از دیدش نگردد شرمسار
تا نه بیند چشم دل نور فعال / شوق و ذوقش ره نبخشد سوی حال
این بود عین الیقین ای ذو لباب / گر نمیدانی مقامش ره بیاب
چون رسید او با کمال خویشتن / خویشتن را یا بجان زد یا بتن
گر زند علمت بجان یارت شود / گر زند بر تن بدان مارت شود
آن صلاح الدین مرید شمس دین / این سخن فرمود از روی یقین
علم چون بر تن زند ماری شود / در بجان آن بر زند یاری شود
بعد علمت این عمل دید آورد / چون عمل بی رسم تقلید آورد
با وجود آنکه هستی نور عرش / بی پر و بال آمده بر روی عرش
چون نداری پر ز دیدت نردبان / میتوانی ساخت بهر آسمان
نردبانی ساز بهر بام چرخ / تا کنی فارغ دلت از کام چرخ
گردش چرخت نهد در زیر پا / گر نپری تو بروی این سما
تا نگردد دین تو بهرت دلیل / در دو عالم زیستی خار و ذلیل
کوکب سیار و نجم ثابتات / از تو دارد این سکون وین ثبات
گر تو خود را وا دهی بر دید خود / وا بری از خویشتن امید خود
خود نه بینی آنچه بینی غیر او / غرق بینی جمله را در ذات هو
اینهمه غوغا برای کاینات / بهر دیدنست پیدا در حیات
انبیا و اولیاء امتان / بهر دید خویش گردیده عیان
فعل بی دیدت چو خط بی سواد / همچو پای مور در سنگ سیاد

ذکر کاید آن ز قلب پر ما
پرده های آسمان را بر درد
سالکی کو گشت چشمش پر ز نور
بر کند موسی صفت از یک نگاه
تو بدان سبع المثانی خیک زن
چیست این سبع المثانی اصل فرع
گوش دل بگشا هله ای راهرو
کعبه چه بود قلب صاحب دل یقین
اینچنین فرمود مولانای ما
کعبه که اندر درون اولیاست
گر همی خواهی بجوئی فرصتت
هشت و هفت راه ان تو عین دولتت
فکر کار خود نما ای ما یلم
هفت و شش سعیت همی کرد و تمام
هفت و شش آمد بلوغ کاملت
طینت آدم چها لش شد بکام
هفت و شش آمد مثال هیجده
خلق کرد هیجده هزار عالم خدا
شد حسابش شش برای شش طرف
نفس ناطق را اثر سد چار و هفت
در مثانی سبع اول عضو دوست
رو کند از جذب دل سوی سما
از تجلی چشم سالک پر کند
قلب او می یابد از فیض حضور
سرمه میساز د جبال از بهر آه
تا که دریابی کمالت بی سخن
که ظهور آورد از شاهان شرع
کعبه شد چون روبروسویش نه‌اند
میشود مقصود تو اینجا تعیین
شهسوار مسند عز و علا
سجده گاه جمله است آنجا خداست
رو بجو از هفت و نه این دولتت
یک ز هفت و شش گذشتا ز خصلتت
تا توانی گفت فردا کالم
تا بفضل حق رسانی دل بکام
که هدایت آمد از حق شاملت
اربعین بسرشت دست حق تمام
هفت سایر شش بر اهش ستیر که
چون ثنا شد مکان از بهر ما
زانکه ایام است ظرف اسم و حرف
وقت بد او را که وقت از دست رفت
در دوم باید شدن بیرون زپوست

گر کعبه

گر رسیدی در حساب چار هفت
هر که فصل اربعین آمد نصیب
میشود محبوب آن مرد نجیب
قابلانرا می کشد از جذب خویش
هر که او این جذبرا لک میشود
با مربی روبرو همسر دداو
نکتهٔ تامات را بچشم و سر
این مثانی سته باشد ایعزیز
چون از این سته مثانی شد خبر
زانکه او سبع المثانی رانمر است
هر که زین گفتار من آگاه نیست
رفهم از تلوین بتمکین گزین
باز از تلوین رجوع آرم هله

شکر کاین عهد شباب از کف برفت
در دل شش هفت از راه حبیب
دردمندانرا همی گردد طبیب
روز قربش میبرد عشاق پیش
خیمه بر چرخ چهارم میزند
چون قمر فانی شود در خور همو
میشود او را هدایت مختصر
ستر آیا و همگان روبر مستتر
از مکین من بعد می آید خبر
طور پنج و شش از او منحصر است
سالک اطوار این شهر آگاه نیست
بر فراز عرش دل سدره نشین
باز بر بنده بجنبی حوصله

مقدمهٔ شرط سیزدهم از شروط چهارده گانه اطوار سبعه سبع المثانی که کلمات مبارکات تامات سبع المثانی است و باعث استکمال انسان میگردد و تحصیل عرفان است بی تحصیل قیاس و ظن برای آگاه نمایندن میر همت و عقل و شهر و ان معتبر و میر سخاوت مستعد ساختن میر همت از برای سفر راه مبین و وعده دادن دو شرط باقی سیزدهم و چهاردهم است. در خاتمهٔ کتاب

این مقدمه ز شرط سیزده
چون ده و دو شرط پیدا شد ز عشق
خواستم چون شرط ده و سته ازو
این کلمات است تامات ایعزیز

بشنوید آن شرط را در خاتمه
گفته آمد سر طامات و دشق
گفت باید و شرط را اینجا مگو
میشود هم در خاتمه آنرا تمیز

خویش را چون ناخدا او دیده بان ... لنگر شرع شریف و بادبان
داخل بحر آر با زور زراع ... کشتی ملاح و پیکان و شراع
چون سه دریا هست در راه ودود ... یک بطون غیب و یک ظهر و شهود
مرج البحرین نو دارد نشان ... برزخش نفس است گریا بی امان
نفی غیر اثبات الله گر کنی ... می ربائی جانت از ما و منی
در طریق عشق ره دانی بجو ... از لب او قوت ایمانی بجو
پیش او روشن شده سر خفی ... بر شهودش ریخته نور جلی
سر پوشیده نباشد بهر او ... از صلاح الدین شنو جا بغنو
آنکه بر افلاک رفتارش بود ... بر زمین رفتن چه دشوارش بود
آنکه واقف شده از سر هو ... سر مخلوقات چه بود پیش او
گر تو خواهی کرد تحصیل کمال ... بر طریق عین دید آور فعال
عین با فعل تو را عین الیقین ... حق تعالی نام کرده ای متین
چون یقین از دید حاصل میشود ... شک از این دید تو زایل میشود
گر تو کردار آوری بی رسم و دید ... عاقبت آئی ز فعلت ناامید
کی توان بی چشم این ره را دوید ... دید باید دید باید دید دید
کی شود از نسخه اکسیرت درست ... مر بصوت و حرف در هر کار سست
کرده افسون نقد عمرت را خراب ... آب جوئی وانمانیدت سراب
گفت مولانای رومی بهر ما ... تا نیفتیم اندر این بند بلا
ای بسا ابلیس آدم رو که هست ... پس بهر دستی نباید داد دست

بیان آنکه برای اهل جذبه اول دیدن و آخر عمل و سلوک و از برای سالک بعکس آن
و بیان مذمت الکمال از مهتمین بجذبه خداوندی



باقی شرط است بشنو ای رفیق — کان بیان میکرد از اهل طریق

گرچه باید شرط باشد یازده — از حساب و فعل دید چارده

چون حقیقت را بحق بشناختم — زان سبب دیدش به پیش انداختم

آنکه از حق می شناسد خلق حق — از حقیقت تا مجاز آرد سبق

پس بباید دانش اول خفا — تا که آید دید او اندر ملا

عکسش اول فعل و آخر دیدنش — تا بگیرد یکر بود پی بردنش

گرچه و اعبد ربک فرمود حق — تا یقین بندد برای او نسق

لیک این معنی برای سالک است — پیش مجذوبان وجودش هالک است

هرکه اول چشم دل حاصل نکرد — نیست از اهل یقین و مرد مرد

لم ار لم اعبد از آنشاه فرد — آمده پیدا برای اهل درد

اهل درد آنمرد مجذوب خداست — اولش دید است و آخر فعلها است

گفت بردار این غطا از چشم دل — تا کنی حاصل یقین معتدل

تا بدانی قدر حال شاه خویش — چون بری در قرب او افعال پیش

معنی اصلش همین است ای تقی — بعد عرفانش عبادتها نما

چون بغفلت حاصل آید ای سنی — شد عباداتت هبا از منهی

من نمیگویم که گوش و چشم و جان — بار کن چشمی ز نفت ایقان

تا بشک و ظن نباشد کار تو — همتت عالی کند خود کار تو

چون تو کشتی نفس اماره یقین — شد تنت قابل برای فعل دین

حق ذات پاک چون آگه — کار سالک پیش مجذوبان تباه

کل حسنات چنین ابرارها — سیئات آمد بر مجذوبها

دید کلی عاملانرا میرسد — حین فعل از جذب ذکر معتمد

مثنوی چون میشود ختم بحق   می به بیند این دو حرف از من نسق
آنزمان که همت آید از یمین   میشود تعبیر خواب ایشاه من
پس بیاید شرط بهر اینده و شرط   که ظهور آید فرودش بعد فرط
فرط را از عشق اظهارش تمام   می بباید کار این شرطش نظام
اندر این وسعت رسد سبع المثان   سبع آخر از مکین اول مکان
سلطنتها رود هد اینجا بشاه   جذبه ها پیدا شود از شاهراه
آنخوشا حال کسی کو شد این   یافت اینجا خاتمه عرش برین
سر آن بسته ایاتش تمام   در حقیقت یافت از عشقش نظام
چون مکان پیدا شود خواهد مکین   استواء عرش است معنی متین
دان چه باشد پس مکین این نکته ام   ز آنکه پیدا میشود نهفته ام
دوز آخر هست روشن تر زول   در ابد پیدا شود سر ازل
این ابد آئینه آمد بر ازل   تا که بنماید کمال لم یزل
تا که مخلوقات در آئینه رو   می ببیند می بریزد آبرو
جز خدا او بر کسی ناید باز   همچو صید و دست شاه و شاهباز
شاهباز ار جا کند در دست غیر   سر زند شاهش برای غیر سیر
بر تو روشن نیست افتادن بقید   چون بیابی این شکار و سیر و صید
قید کفر است ای حریفان ازل   نزد حق نه آمد بحق سوی کمل
یاد غیر دوست کردن شد حرام   ذکر غیر دوست گفتن لا بکام
نیست جز انسان انیس کردگار   آمد انسان در حقیقت جفت یار
یار که بود آنکه یاری میدهد   ره بسوی وصل یاری میدهد
با معین و ناصر ما رب ما   پیر ما و اولیا و انبیاء



ما درخت و باغبان رب شجر / ما چه مربوب شدیم او را ثمر
هر که حق رب نداند نیست مرد / او نگردد در حقیقت خویش فرد
این همت برخیز و ساز و راه گیر / زاد ره برگیر و کار شاه گیر
همچو مرتاضان بشو عزلت گزین / در سفر مباش هم خلوت گزین
کم خور و کم خواب و کم گو ای همت / تا خدا آید انیس و همدمت
رنگ بگذار و به بیرنگی گرو / طبع بگذار و به بی طبعی برو
یک نفس غافل مشو از یاد عشق / چونکه باید بستنت زنار عشق
عشق رب بست رب خود هم او / بر همه رب حقیقی ذات هو
رو فرو اندر نفس غواص سان / گهر لولو در دل بحر عمان
گوهر عرفان برای شهروان / اجر خیرش آر و تعبیرش بخوان
هر که آمد او معتبر از خدا / نیست دانائیش از کسب و رجا
چون توانی درین رفتن سریع / میشود پیدا دو سیر آن رفیع
انفس و آفاق بهرت آشکار / میشود هم از تو روشن بر چهار
شهروان همت عقل و سخا / جمله میکرده ند ز اهل انبیا
اصطلاحاتی که گفتم گوش دار / هرچه جز اینها بود فرموش دار
آند و شرط باقی اندر رجعتت / می بیارم نظمش نزد خاتمت

مناجات کردن میر همت عالی بخدا تعالی و خواب دیدن و پیر عشق را و تعبیر نمودن پیر عشق خواب ورا در بیداری

همت عالی برای این سفر / بست برگ بینوائی بر جگر
بینوائی چیست گردیدن خراب / سینه را در عشق او کردن کباب
از خرابی ما چنین فهمیده ایم / ز اصطلاح عاشقان سنجیده ایم

از خودی هر کس رهائی یافت گشت — از خودی دیگر بنخود خود برنگشت
توبه تلقین گرفت از پیر راه — شدن پشیمان از همه قسمی گناه
ساز برگ راه را چون داد پیش — خویش را آراست بر تعمیر خویش
دل بدلداری سپرد و از همتش — تا که از همت بیابد فرصتش
در پس زانوی مردی در نشست — ذکر تربیع و خموشش پای بست
زد سر خود را بسینه چون عمود — در نفس غواص شد تا در کشود
شب همه شب ناله و فریاد او — گرد بر افلاک از بیداد او
گفت یا حق ای کریم کارساز — چون پناه آورده ام بر بی نیاز
این طریق ارتیاض خاص خود — وانمودی بهر اخلاصی بخود
رحم کن بر پیر همت این نفس — ساز آزادش ز قید این قفس
حق جدم خاتم پیغمبران عم — خود مکن شرمنده نزد شهروان
این ره دور و دراز آسان نما — برگشا بر من در لطف و عطا
در سنه دید او که آید پیر عشق — بود همره با امیران دمشق
فضل حق را او سپهسالار او — که بد او از جمله توفیقات هو
پیر توفیق شهنشاه شجاع — حمله می شد بر گشته شراع
عشق باشد فضل گفت از روی عشق — ساز همت همچو مردان دمشق
باز کن دروازهٔ دل بر رخش — داخل مردان نویس و پاسخش
کن دو ابش بهر دفع دیو بد — تا خلاص آرد دلم از جنگ خود
پیر عشق آندم کمان حیله کرد — گفت در گشته نشین ای نیک مرد
چون شدم داخل بگشتی وجود — خز علی حاضر کسی آنجا نبود
گفت آن شهنشاه دلی — کی همت بر جبل من جنگی زنی



عروة الرشد

عروة الوثقای شرع احمدی / کشتی شرع است لشکر چودی

هرکه آمد بر طریق حضرتم / میرود او را هزاران قدرتم

هم ز غول و هم ز شیطان هوا / میرهد از قوت شرطش وفا

در حقیقت لشکر عالم منم / لاف حقیت بعالم میزنم

دیدم اینهم حالت من بعد را / در دل مرآت حال سعد را

گفتم این خواهم به پیر عشق من / در درون خواب کفتا تامین

میروی و فضل حقت دستگیر / پیشوی و ای همت همت سریر

جمله اطوار سبع از جذب فضل / طی چه کردی هینمائی خویش بخل

خود مترس از هرچه آید بر سرت / گر یقین گردید جذب رهبرت

مصطفی و مرتضی همراه تو / چون دلیل آیند دل آگاه تو

رو دلیرانه بکش نفس دنی / آن سگ اماره بد کردنی

در شراع مصطفی چنگ وفا / در زن ای همت ز روی اکتفا

قل کفی بالله از ایشان آمده / حق کفیل راه درویشان شده

رو تو همت قل کفی بالله بگو / عشق حق را در تک این راه جو

بیان سفر نمودن میر عالی همت با مهره و تمنای غلام تدبیر پیر عشق بتجارت شهر یمن برای شهروان معتبر بطلب آنچیزیکه لازمه معموری دنیا و آخرت است از آنشهر که بمثابه موطن اصلی است و مصطلح است بعالم جمال الوهیت و رسیدن انسان بشاه بوالفاضل حق رای که پادشاه یمن است و طلب کردن آنشاه مهره مار را از ایشان بجهة دفع زهر مار از دختر خودش و دادن ایشان آن مهره را و شنیدن صفات از شاه و گذرانیدن میر همت را بفضل حقتعالی از اسفار اربعه نفس ها که اطوار سبعه قلب او

همت عالی سفر آغاز کرد / بازشان بر طعمه سر انداز کرد

پیر عشقش گفت از راه رشاد / بر یمن باید شدت بهر کشاد

راه دور آخرت نزدیک کن / آنچه شد روشن برت تملیک کن
شاه حق رای آن ابو الفضل خدای / شاه شاهانست زو چون این عطای
گرچه از همت بری این ره ولی / نیست در عالم چو این ره مشکلی
گفت رو رو تا که حیرت زو دهد / شاه مردان مشکلت آسان کند
هر عشقش گفت باشد کای روان / مهره را با خوش تمنا این زمان
بهر اجر خیر تا شهر یمن / خوش روان سازیم سوی آن وطن
بهر شه آرند ما محتاج را / فارغ آرد حقت از این راه را
از خدا در خواستم خیر ترا / دیدم اینک حاصل سیر ترا
شهروان معتبر گفتا بعشق / راه بسیار است زانجا تا دمشق
عقبهٔ آن ره هزار و یک بود / هر یکی زان عقبه منزل میشود
رفتن آنجا ره بسی مشکل بود / زآن سبب کم آمد و شد میشود
عقبهٔ تا عقبه بس راه هست / بر سر هر عقبه صد چاه هست
هر که رفت آن ره ندارد باز گشت / میدهد فضل الهی ز گشت
توشهٔ کافی اگر حاصل بود / رفتن آن راه حاصل میشود
ورنه مردم میشوند در ره هبا / جمله سرگردان در دشت فلا
در میان راه یک دریا بود / بحر را آتش چو آتشها بود
کشتی ملاح آنجا کم شود / عقبه اش بسیار بس مشکل شود
هفت کوه سربلندش واقعست / آن زود کو لطف حقش شافعست
عشق گفا همت عالی رود / با تمنا این رهش را طی کند
فاتحه خواند عشق و او رفتا ز نظر / حق رساند بنده کانش بخطر
لطف حق است عارفان را دستگیر / اندر این ره نیست جز اخلاص پیر

تاکه



تا که دریابند سر عشق حق — کار شه یابد ز عشق حق نسق
رفت همت با هزاران مال و جاه — همچو مردان طی نمود این شاهراه
نیکوئی آخر بگیرد دست کس — آن زمان که بد شود پابست کس
معتبر زان نیکوئی دستش گرفت — از کف آن ترک بد مستش گرفت
نفس بد رفت عشق بر جایش نشست — دست نفس از جذبهٔ عشقش ببست
زان گرانبها که داند مهره اش — مشتری صد شد برای زهره اش
هر کسی کو زهر مارش شد نصیب — نیکوئی او را چو مهره شد طبیب
زهر مهره با طبیبان خداست — کاملانی کان خداشان رهنماست
مهرهٔ مار آنکه بشنیدی بدهر — میکند آن خود علاج مار زهر
میر همت مهره را همراه داشت — تخم نیکی از برای شاه کاشت
پادشاه کل مصر و کل یمن — پایتختش در یمن بوده وطن
بشنو اینک کز قضا پیرو شدن — زانچه دادت هنشان افزون شدن
ترا با مر جزئی و شرط و جزا — سعی و استحقاق از علم بدا
روزی اندر باغ شد سیران نمود — یکدو نور چشم او همراه بود
بس عزیز و معتبر پیشش بدند — برهم آشفتهٔ ریشش بدند
هر دو گل چینان در آن گلزار خوش — از کنیزان هر یکی از پس و پیش
از قضا افعی به بوتهٔ گل نهان — گشته بود و گل نمودار از عیان
شاهزاده خواست گل چیند بدست — مار زد از قهر بر بالای شصت
در زمان فی زهر در چشمش دوید — مشک پر بادی شد و آنجا دوید
چون خبر شد گفت شاه محترم — گر بمیرد من برایش جان دهم
بر سرش حاضر شدند اهل حرم — داد و افغان خواست از ایشان بهم

هر طرف

هر طرف کردند ایشان نقل را
آنچه کرد آن فضل درمانش نشد
بعد از آن گفتا حکیم شاه آه
کس فرستادند نزد جوهری
از حذاقت گفت با شاه یمن
گر نباشد مهره میگردد تباه
فضل حق را پیش بگشا حق گواه
عقد او سازم یگانه گوهرم
زانکه نور هر دو چشمان من اوست
فضل حق را راچه آمد کار تنگ
زنگ رفت از جام پرنکهی نمود
خوب میگوید یکی ز اهل مراه
چون رسد وقت کرامتهای دوست
از ظهور عشق رویش شد شاه
در تفحص کوشش تا حاضر شود
ناگهان گفتا یکی مرد ز یمن
میر همت را شناسا آمدند
همت آمد سوی شه مهره رساند
چون مسیحا مهره دم پر زهر راند
شاه گفتا ایجوان پر هنر
میر همت گفت شاها سیدم

تا طلب کردی وزیر عقل را
دفع زهر مار از جانش نشد
غیر مهره نیست درمانش بشاه
زهره کم جستند از آن نخل مشتری
آنحکیم عقل رای تیز فهم
زانکه زهر کش در بدن وا کرده راه
هر که به سازد گهر اوراچو شاه
جای خود بر غیر او هم بسپرم
در حقیقت شیرهٔ جان من اوست
آن تغیر از دلش بزدود زنگ
می مصفا گشت و هشیرا زدود
نکته از این معنی ز اهل رشاد
کار عیسی مینماید مار پوست
ما فرستادیم درمانش زراه
رو طلب کن عقل تا قادر شود
آمده اینجا راز راه جستن
از پی او قاصد آنها آمدند
در زمان آن مهره زهر شه کشاند
الطف شه فضل از مردن رهاند
باز گو احوال خود را سر بسر
بهر مهره خیر اینجا آمدم

شه



شاه گفتا با همت نامت بگو / مذهب و ملت امامت هم بگو
گفت همت شیعه‌ام بی ننگ و ظن / خاک پای عشق مردان ختن
شاه چون بشنید نام عشق را / یافت از وی نور این سر مشق را
چونکه نام عشق را بشنید شاه / چهره‌اش افروخت همچون مهر و ماه
با تبسم چونکه شد روشن آمال / گفت هی هی هدهد نیکو خصال
این همه راه گران طی کرده / مهره بر زهر مار آورده
ورنه سوداگر کجا اینجا رسد / که نه همت صد هزارش کم شود
چونکه نام خود همت از شه شنو / گفت یا رب این کرامت آنچه بود
گفت همت از قضا نامم همت / آدمم را با سمی این صفت
این همه راه گران طی کرده ایم / تا که سویت ای شها پی برده ایم
باز با این راه بس دور و دراز / بی نهایت همچو حرص و همچو آز
شاه فضلش گفت ای میر همت / مرد نیکو روی و عالی مرتبت
این گهر مهره کجا آورده / کاینچنین درد عجب به کرده
گفت شاه معتبر و تفتیش نمود / بر تمام خاص و عام این در گشود
معتبر این مفتخر شاه ختن / سید عالی نسب آقای من

بیان طلب کردن شاه فضل حق رای میر همت را مجلس خود و تفتیش نمودن احوال ختن و پیر عشق را
و پس از آن بدان ایسالک طریق الهی آنکه مراد از شهر یمن که شاه فضل در آن سلطان است و میر همت سالک طالب خود را تا بشهر میرساند شهر یمنی است که حضرت رسول خدا صلعم از آن اخبار میفرماید در حدیث نبوی بقوله ع الایمان یمانی والحکمة یمانیة بدانکه حضرت رسول خدا صلعم ایمان و حکمت را نسبت بشهر یمن فرمود و حال آنکه شهر یمن دنیوی افضل از شهرهای دیگر نیست که ایمان و حکمت با آن نسبت داده شود بلکه مدینه طیبه و مکه معظمه افضل از بلد یمن میباشند

بسبب آنکه مکهٔ معظمه مسقط الرأس آنحضرت و مدینهٔ طیبه محل مهاجرت و سکنای آنحضرت اند
پس مراد مین دنیوی نیست بلکه شهریست که ایمان و حکمت قلبی بآن نسبت دارند و آنشهر تجرد و
روحانیت دارد و مراد بآن شهر ولایت الٰهیه است که باطن حضرات محمد و علی و ائمهٔ طاهرین
علیهم السلام است که هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلّٰهِ الْحَقِّ و این بلد مین ولایت را
اهل معرفت شهر فضل الٰهی نامیده اند زیرا که ایمان و حکمت و ولایت از عالم فضل الٰهی آید که
عالم انبیاء و اولیاء علیهم السلام است زیرا که نبوت و ولایت و ایمان و حکمت بهیچکس عطا
نمیشود مگر بموهبت بی علت خداوندی و حق جل و علا بواسطهٔ طاعات و عبادات و ریاضات
و مجاهدات بلکه بواسطهٔ هیچ عملی نبوت و ولایت بکسی عطا نفرموده و همچنین است ایمان و حکمت
و مراد از این حکمت که فرموده است در حدیث حضرت رسول صلعم اَلْحِكْمَةُ يَمَانِيَّةٌ ولایت
حضرت علوی علیه السلام است و خیر کثیر محبت این بزرگوار است در تفسیر قوله تعالی وَمَنْ يُؤْتَ
الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا چنانکه در تفسیر اهل عصمت علیهم السلام وارد است
الخَيْرُ الكَثِيرُ مَحَبَّةُ عَلِيٍّ وَالْحِكْمَةُ وِلَايَةُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ پس چون عطاء ولایت
و حکمت بمحض فضل و عنایت بی علت خداوندی است لهذا عالم آنرا عالم فضل نامند و آنحضرت
آنعالم را این فرمود که شاه فضل خداوندی که ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ و
در آنعالم باصطلاح اهل معرفت سلطان است و همت سالک طالب از برکت مصاحبت اهل
فضل که اولیاء و مسمی به پیران عشق اند خود را بهمین فضل میرساند و از فیض فضل الٰهی بهره ور میشود
و روان سالک که مسمی بشهروان معتبر است با شاه فضل الٰهی مینی آشنا میسازد و او را از عالم
عدل عقل بیرون میآورد و بعالم فضل الٰهی میرساند که موهبت و عنایت بی علت شامل
حالش شود و نور فضل و ولایت را بواسطهٔ مراتبه پایهٔ عشق و ولی الٰهی حاصل نماید فافهم تجد خیرا کثیرا

چون درآمد وقت مجلس شاه فضل — مجلس آرا گشت بر تفتیش و نقل
شه بمجلس رفت همت را طلب — کرد در پهلوش نشاندش بی تعب

فضل حق آمد بنشست زود
صد برابر زینت شاهان نمود
فضل حق آنچه پیدا شد شکوه
آن کلید عقل خود شه فضل خواند
شاه گفتا با همت که نام عشق
گفت همت پیر عشقی در ختن
هست ما را مرشد دنیا و دین
نقل احوالات نادر رای او
وا نمد شه فضل چون این را شنید
گفت که مرا انجا ندارد عشق قد
جذب عشق است بر سیاحات سلوک
خود روان کرده است این عشق رفیع
اشک ریزان گفت شه فضل مین
پیر فضل است او و تعلیمش بداد
پیر ما با او انابت کرده ایم
هست وقتی که نباشد پیش ما
جان ما شاهان فدای روی او
صوفی پاک محمد با علی است
پادشاهان جهان را تاج بخش
پادشهی را قلندر کرده است
خضر با الیاس آن نور عشق

صد هزاران تاج بر سر رخ نمود
در تعجب های همت میفزود
لشکر شاهی او مانند کوه
سر این چهره بگوشش او گشاند
پیش از این بردی نما انام عشق
که دلالت کرد ما را بر امین
طفل من کردار و خلاص از زهر کین
مفلسی و بینوائی هو بود
همچو مرغ نیم بسمل بر طپید
بر جو مسقا شد به دستور بدر
بهر اجر خیر در نزد ملوک
مید بد لطفش مرا اجر وسیع
خود کجا دانند قدرش در خشن
فضل حق رای عشق نام او نهاد
خود نجوی و بوشش عادت کرده ایم
ورنبود وقت حاضر از خدا
بوی حیدر یافتم از بوی او
بی گمان دانم که آمد و ولی است
وجه او بر سینه ما گشته نقش
خاک پای آل حیدر کرده است
نور چشم شهسواران د مشق

هر کجا شاهی است تعلیمش ازوست | عدل و فضل و داد و تعظیمش ازوست
پادشاهانرا کمال رفعت است | جمله را از رفعت او همت است
گر نبودی زو مریدیان صفت | هیچ نظر او بد از ما مرحمت
که کهان اینجا هویدا میشود | درد ما ان از وی مداوا میشود
عقل ما را او کلید همت است | آن یگانه از رجال حضرت است
او روانرا بهر ما پیدا نمود | از کرم بر ما در بسته گشود
تو خبر از شهروان آورده | خود بگو ره را چسان طی کرده

بیان ظاهر نمودن شاه فضل حق رای پادشاه همین سرگذشت شاهروان معتبر را بمیر همت عالی پس این ایا لک طالب که مراد از شاهروان روح مجرد انسانی سالک است و عالمش عالم ارواح است و از پدر روح کلی خود جدا شده است بقوله تعالی وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّی و قول حضرت رسول خدا اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ رُوحِی پس این روح جزئی انسانی که روح سالک طالب از پدر روح کلی خود اجازه رفتن شکار را و سیر بحر عالم امکان دین را که عالم ختن گفته اند خواست و پس از اجازه یافتن با وزیر عقل خود بشهر چین آمد و هشتاد نفر نیز از جنود عقل با او بودند چون حیا و صدق و اخلاص و ورع و اسلام و غیر ذلک تا بممالک ختن رسیدند و در ملک ختن کنیزک نفس انسانرا روح دید و با او عشق حاصل نمود و پس از آن کنیزک نفس را ناخوشی دید و خواست معالجه او کوشد و نزد علما اطبای عقلی ظاهری آمد و معالجه ایشانرا خواست همگی تعهد معالجه آنرا نمودند و گویا شاهروان معتبر با اطبای عقلی بگفت هر که درمان کرد این خاتم ابرو و گنج و مرجانرا جمله گفتندش که جان بازی کنیم فهم گرد آریم و انبازی کنیم هر یکی از ما مسیح عالمی است هر الم در کف ما مرهمی است چون خدا خواهد نگفتند از بطر پس خدا بنمودشان عجز بشر ترک استثنا مرادم قسوتی است نی همی گفتن که عارض حالتی است ای بسا ناورده استثنا بگفت جان او با جان استثناست جفت

بعد از آن



بعد از آن عجز حکیمان عقلی از معالجهٔ کنیزک نفس ظاهر آمد و شاهروان معتبر حیران گردید شه چو عجز
آن حکیمانرا بدید پا برهنه جانب مسجد دوید و در سجود در نزد پروردگار و تفرع و زاری از زور ماندن
در معالجهٔ نفسانی خود شاه حکم شد که با مرد فاضل کامل طبیب روحانی خود را که پیر عشق الهی
است بنمائیم دید که مرد کاملی در نظر جلوه کرد و فرمودند او در شناسی فردا نزد تو خواهم در شان
در علاجش سحر مطلق را ببین در مزاجش قدرت حق را ببین پس از آن که در مراقبه آن ولی کامل را
شناخت فردا نشسته بود که آن مرد کامل و ولی الهی حاضر شد شاهروان معتبر پا برهنه بسوی
او دویده و او را چون جان در بر گرفت و درد خود را باو اظهار نمود آن ولی با خبرت و علم و قدرت
شاهروان را اطمئنان خاطر نموده که بعون الله کنیزک تو را معالجه میکنیم پس شاهروان معتبر پیر
عشق و طبیب الهی را به اندرون خانهٔ باطن خود برده و کنیزک نفس را باو نموده او در صدد معالجه اش
برآمد و مجمل معالجه آنکه درد و مرض او را محبت دنیا یافت و میل بتوقف در عالم تن که عالم
کام و آرزوی سالک است و در صدد معالجهٔ او از امراض نفسانیه که لازمهٔ محبت دنیا افتاده
است برآمد و نفس او را تطهیر کامل از آن امراض نموده و او را ازدواج با شاهروان معتبر داده
و پس از آن آن ولی الهی و پیر عشق میر همت سالک را بشهر یمن در نزد شاه فضل یمنی فرستاده
با همان مهرهٔ ماری که نور ولایت آن ولی الهی است که با آن معالجهٔ زهر غفلت نفسانی و محبت دنیا
دنیوی را از نفس سالک کرده و شاه فضل یمنی سرگذشت شاهروان معتبر را از برای میر همت مینماید تا
او را عارف بروح روان او و پیر عشق الهی هر دو نماید و اگر تفصیل این فقره را بخواهد رجوع نماید
بحکایت اول کتاب مثنوی مولوی معنوی در آنجا که فرموده بشنوید ای دوستان این داستان
خود حقیقت نقل حال ماست آن تا بعد از ملاحظهٔ آن حال روح و نفس و عقل سالک و پیر عشق و
قدرت و حکمت او در معالجهٔ نفس انسانی سالک پیابی گفت این همت پسر عم من است شهروان
چشم من روشن است عم من بد مفتخر شاه یمن لیک مصرش بود مسکن و وطن
او روانرا خود روان کردی یمن هر دیدهای غم خو شتن



گفته او را مباد از یمن
چار حوض و چار باغ و پر ز گل
چون بهشت عدن باشد بیکران
خاصه در سیران دریا بارد
از کلیم خود مرو بیرون پدر
او هوای بحر و صید ماهیان
کشتیش طوفان دریا باز برد
خود ندانستیم حال او چه شد
گفت این فرزند من که مار زد
یار با من چون کنم این را عوض
گاه جایش در بر است و گه به بحر
ورنه جابلقا و جابرصا است جایش
میر همت گشت گریان زین سخن
همسرا با خانهٔ من گشته است
جان من را هم بدو سر رشته است
معتبر را اعتبار از او بود
گفت ای همت بما نیز اینچنین
پیر عقل ما است و عشق خدا است
همت عالیست او در رهبر است
مظهر العجایب ذات خدا است
با تمام انبیا مخفی بده

۲۰۰۳ یا نهی بیرون ز ملک خویشتن
هشت بهشت و باغ زرین رود و پل
شد قدم که آن برای کاملان
که فرنگانند در ملت عدو
که شود خونت بدین رفتن هدر
داشت در سر رفت و گم شد از میان
رنگ شادی از خبر ما سترد
خاندانش یکدو کس همراه بود
بود بهر شهروان خود نازد
کاینچنین بر ماتما را از مرض
خانمانش باشد اینجا او بدهر
جز همت نیست همراه و معاشش
گفت با من باشد او همجان و تن
این زمان جانم از او آزاده است
نور چشمش با سخایم داده است
او بعقلش کار فرما میشود
گشته است در روز و شبها همنشین
گر ندانی نور پاک مصطفی است
رو فنا شو تا به بینی حیدر است
انبیا را از خدا مشکل گشا است
با محمد آشکارا آمده



این تجارت که تو کردی از نخستن
راه دور و عقبهٔ او شد هزار
گر نبودی رخ اسله کشتی تباه
کی بریدی این سبیل پر خطر
چون بدیدی راه ولرا سر بسر
زاد و راه عشق آوردت یمن
من چو فضل حضرت او آمدم
این یمین را الف و یکدم کرده ام
هر که داخل گشت ضبط دفترم
غیر شیعه هیچکس اینجا مجو
این بهشت عدن باشد ای همم
باشد اینعالم جمال خضرتش
رحمت رحمن سبقت کار رو
عندلیبان چمن های خندا
زلف او برخواست اینجا از رخش
هر که او طی کرد این ره همچو خضر
همچنین آب حیاتش میدهند
هفت عقبه هست کلی در رهش
در میانش بحر آبی گرم شور
پر خطر دریای آتش بار بر
عقبهٔ اول مثال مرگ دان

موطن اصلی خود دان ای امین
عقبه ها را طی نمودی در گذار
آنقلها نیک گشتی زاد راه
گر نبودی این تمنا معتبر
آمدی دستور مردان دگر
دیده بگشودی به فضل یمین
بر جمالش محو گل تا سر مدم
هر دری بر مهرهٔ بسپرده ام
مشنو سخنش بو قبش حاضرم
تو گلی با خار در باغم مبوی
ز آن رفیق هر بهشتی مشنوم
هر جلالی هست اینجا فرصتش
هر جلالی وش بود سیار راو
در بر گلهای مغنی با نوا
ناظران رهروان فرخش
ظلمتش نور آمد و رستی ز دو زر
از حیات هو بر آتش میدهند
بر اراده مرگ کردی آگهش
کان بگشتی میتوان از دی عبور
و آن چو پل گشتی و آتش چون سقر
عقبهٔ ثانی مثال قبر خوان



عقبهٔ ثانی سؤال منکر است … عقبهٔ رابع صراط اکبر است
عقبهٔ خامس بود همچون حساب … عقبهٔ سادس بخوان او را کتاب
عقبهٔ سابع چو میزان بر شمر … ثامنش واصل بجنّات و سقر

بیان آنکه این عقبات هزار و یک گانه دو راه است راه ظاهر و راه باطن راه باطنش راه شاه فضل
حق رای است و راه ظاهرش راه شاه عدل خود رای اگر راه باطن که راه فضل است در دنیا او را
درزندگانی طی شود باندک زمانی بقدم فضل از هزار و یک عقبه بگذرد و شهر خفتن تن برآیش شهر یمن
دوطن گردد و هر کسی در این راه صاحب یقین گردید هر دو عالم از برایش یکوطن گردید و از منازل
پرخطر بسیار دور و دراز بسهولت گذشت و از راه طویل جلال و گیسوی دراز فارغ آمد و براه
قصیر جمال و زلف و رخ افتاد و بهره ور از جمال با کمال حقتعالی و وجه اعظم او گردید و
شفیع محشر آمد بجهة قوّت وجود وسعه عالم خود و هر کس در دنیا براه جمال نیفتاد و محروم از عشق
و ولایت ماند البته میباید براه جلال عادل شاه خود رای که راه شام نفس شنی بدفعال است
گرفتار شود و این راه دور و دراز را بموت اضطراری در برازخ خود و عقبات حشر و نشر قیامت
طی نماید تا چه وقت که نصیب او آید تا بجنّت اخرویه رسد و این راه جلال و در طریق اهل اسلام
و ایمان است که بتصدیق بر صاحبان ولایت بصدق خود دارند امّا بنور ولایت باطن ایشان
علیهم السلام نرسیده اند و راه جمال مذکور طریق اولیا و مجذوبان الهی است که در نشأه دنیا بنور
ولایت و هدایت این بزرگان و همّت عالی خود طی راه جمال ولایت را کرده اند و در جنّات
عدن قلب و معرفت آسوده اند تبصّر تهدی انشاء الله تعالی چنانکه شیخ نجیب الدین رضا اشاره بان فرموده است

این ره شه را ظاهری و باطنی است … باطن او بهر نیکو قاطنی است
باطن او راه حق را آیت و فضل … ظاهر او راه خود رای است و عدل
هر که او در زندگی این راه شد … از تمام عقبه ها آگاه شد
هر که در این نشأه طی کرد این وطن … یکسان گشت این جستن بهر شه یمن



چون شد از جان نشان شک و ظن ‌ ‌ هر دو عالم شد برایش یک وطن
این ظن یعنی خطاهای تن ‌ ‌ این یمن یعنی برون رفتن ز من
رست او زین منزلات پرخطر ‌ ‌ از جمال دوست گشتی بهره ور
او شفیع محشر آمد بیگمان ‌ ‌ او چو شه شد در میان انس و جان
هر که شد محروم ازین راه ثواب ‌ ‌ چون جلالی رای خود ایش بیاب
میرود او در راه شام نفس بد ‌ ‌ ملحد مردود و سنی میشود
راه شام شاه عدل خویش را ‌ ‌ خیر شهر سازنده بدکیش را
بر سپه سالار خود مفتون شده ‌ ‌ جنرو اماره اش شیطان شده
هر که این ره را گزیند بهر خویش ‌ ‌ نوشش و نیا کرددش آخر چو نیش
ره روان خود را برای خود رود ‌ ‌ در حجاب زلف ماند تا ابد
میخورد افسوس تا روز ابد ‌ ‌ چون ز جنب الله غافل میشود
از یمن بوی وطن آید یقین ‌ ‌ این یمن آید یقین رکن یمین
تو نمیدانی چه زاید زین سخن ‌ ‌ از یمن روید گل ویس القرن
تازه میگردد دو آن نفخه که ‌ ‌ هر نصیب سال انیدم آید نور شاه
ظاهر آید خود چه او عالی همت ‌ ‌ آید او آگه شود از معرفت
گشته موصوف صفتهای آگه ‌ ‌ در دو عالم گشته قلب او سیاه
زانیدم حق گشته مرده زندگان ‌ ‌ همچو مردان حق یابند کان
انیدم حق نفخه رحمن بود ‌ ‌ کامده از جانب جانان بود
پس بهر قرنی به صاحب همتی ‌ ‌ انیدم حق بدهد او را دولتی
دولت جاوید خبیب مرتضی است ‌ ‌ هر که او را یافت او شاه هدی است
این یمن باشد مثال از بهر تو ‌ ‌ ور نباشد آن وطن در قرب هو

ن الله یجدد هذا الدین علی رأس
کل مائة



بیان تعیین کردن شاه ابو الفضل حق رای مهماندار برای میر همت عالی و تمنای غلام شهروان
معتبر که از شهر چین آمده اند از برای آوردن مهرهٔ مار بجهة خوش نمودن احوال زاهده بانو دختر
شاه ابو الفضل چینی و نام مهماندارش میر کرم و میر جود است که از ستمکان شاه فضل و صاحب
ایثار است در طریق عشق الهی که مقتضی ایثار روح خود است در طلب پیر عشق و طلب کردن شاه
فضل میر همت را بمجلس خود و تفتیش نمودن احوال پیر عشق را با اوضاع شهر چین که شهر بندتن سالک
است و تفتیش نمودن احوال خیر مآل معتبر از ایشان بتفصیل و در آوردن فرزند ارجمند خود زاهده
بانو که زائیده از حمیده بانو است بعقد شاهروان معتبر و طلب حکیم عقل خویش برای تا کید
سرفراز سرخ روی که سلطان خاطر براق پادشاه است برای تهنیه دیدن زاهده بانو و لازمهٔ سفر ایشان
و نامه نوشتن و بشارت دادن او را با آشنائی و ملاقات با پیر عشق و بردن میر همت را بباغ جمال
برای شناسانیدن حقیقت پیر عشق و گذرانیدن میر همت را از اسفار اربعهٔ نفس و اطوار سبعهٔ سبع
المثانی قلب و روح و سر و خفا و روانه ساختن ایشان از زمین شهر ختن با هزار و یک نفر از غلامان
خود چون غلام لطف و غلام احسان و غلام کرم و غلام جود و غلام سخا و غلام بذل و غلام
ایثار و غلام فتوت و غلام نوال و شال آن و مهمانداری میر همت در بیت الاعلای بقعهٔ توحید
خانهٔ مردان نهر و رحقتعالی در مجلس سماع و حضور موجد پای کوبان تا بباب حق روان عقل عاشق
پیشه وجود و فضل شاه ساقی آمده و جامی از یاد رخش پوشیده و از دوئی چشم همه پوشیده باشد
جام چون ماه شراب حوض کوثر مدامش عشق فدای ذو المنن حضرت حیدر صفدر شاه اویس القرن
پیر کل خرابات گوشه ابرو و نمودن آن معشوق عاشقان الهی و عاشقان از است و معتدل المزاج ساختن
شاه حق رای محبت پیشه میر همت گفت بگو که فضل حق رای در بیخودی مست عشق گشت و گفت
هی هی دیدم پیر دمشق را و جام خود بین را در صد رخود جست و شرحه شد صدرش در نهان داشت
شب قدرش بود چه عشق لم یزل خود لیلة القدر است هر کس قدر او را یافت قدر حق شناخت
و روی خود را از ماسوی الله تافت و وجد و حال و سماع و دست افشان با نالهای مطربان



معنی دریافت فتحا لله ثم حمدا لله اینچنین بگرفت کار دل نظام / شه ز مجلس خواست چون شد وقت شام

کرده اشاره بر حکیم جود خویش / بایدت حاضر شدن از صبح پیش

حاضر آورده غلامان مر ترا / تا نباشد غیر تو را ماجرا

لطف و احسان و کرم جود و سخا / بذل و ایثار فتوت با نوا

بهر مهمانداری همت همه / جمع گردانند یکدم لازمه

چون برآمد آفتاب صبحگاه / کرد حاضر جمله را از امر شاه

صد مغنی بود و صد مطرب که شاه / کرده بود از بهر مهمان رو براه

جمله را خوانند بهر دفع غم / تا که شیطان خسته گردد زین ستم

عیش را خواندند با میر طرب / حاضر آوردند مهر و ماه شب

بزم را چیدند شه آمد نشست / در بر اغیار جهان یکسر ببست

مجلس روحانیان موجود شد / عابدانرا رو سوی معبود شد

میر همت با هزاران عز و جاه / آمد و بنشست نزد تخت شاه

بیت لا علی شد علی قاپی و کر / نقبهٔ توحید مردان هنر

از ره اخلاص مردان آمدند / تا در حق پای کوبان آمدند

عقل عاشق پیشه جود و فضل شاه / ساقی آمد با کمال و عز و جاه

جامی از یاد رخش نوشیده شد / از دوی چشم همه پوشیده شد

باده در گردش درآمد هیچو جام / شد شراب حوض کوثر آن مدام

مجلس عشق خدای ذو المنن / جنید و صفدر شه و ویس القرن

آنکه پیر کل خرابات آمده / ظاهر از روی سطح و طامات آمده

گوشه ابرو نمود و برد دل / عاشقانرا کرد مست و معتدل

شاه حق رای محبت پیشه گفت / میر همت را کو راز نهفت

فضل حق در بیخودی شد مست عشق / گفت هی هی دیدم آن پیر دمشق
هرکه جست او جام خود بین را بصدر / شرح شد صدرش ولی پنهان چه قدر
لیلة القدر است عشق لم یزل / هرکرا شد فاش گردیدی کمل
هرکه قدرش یافت قدر حق بیافت / روی خود از ماسوای حق بتافت
بعد حال و وجد و دست افشان سماع / نالهای مطربان بی نزاع
هوشش را خواندند بهر گفتگو / گفت با همت شهش که باز گو
گفت حال معتبر دیگر بگو / ای تو میر همت او مو بمو
گفت حالش بنده خاص خود است / روز و شب با عقل و رایش در نوبت
بود او را یک وزیر نفس نام / بود با عقلش طریق انهدام
در پی لذات نفس خویش بد / داشت با شه که گهی آمد و شد
معتبر را چونکه فرزندش نبود / عقل میکردش گهی گفت و شنود
نفس رایش را بملک شام برد / پخته اش از مکر سوی خام برد
منع عقلش نفع کم کرد آن زمان / عشق پیدا گشت بگرفتش عنان
آنچنان بودیم کان قاصد برفت / بعد از آن با ما کسی رازش نگفت
سوی شاه شام خود را بهر زن / شد هوس قاصد هوایش از ختن
شاه گشا در عقب دار و فساد / عشق چون با اوست نی کی غم عباد
عشق را غم نیست از جنگ و عناد / پیش او کیخو هزاران کیقباد
شاه گشا رای و حالش را بگو / تا بیابم من کمالش مو بمو
گفت اول شیعه پاک شما است / حسن خلقش دیده ام چون منتهاست
در کرم باشد مثال اولیاء / صوفی درگاه شاه مرتضی
هست با او یک وزیر عقل رای / فاعل دانا حکیم با صفای

شاه



۳۰۰۳۰

شاه گفت ای میر تجار عزیز
نذر کردم تا دهم بانوی خویش
مهرهٔ او گر دزنده بانویم
عقل گردش عقد باشه معتبر
آن گل تاج مراد فضل حق
آفتاب چرخ پیش او خجل
مراهم داغ دل بو الفضل حق
علمهای کاملان در چنگ او
گفت باشه بخشش با من مال او
ماه ور او زاهده چون این شنید
گفت بخشیدم هر آن تاجی که داد
نامه اش بنوشت با صد آب و تاب
گفت نامه بر بشاه معتبر
هم دعا گو باد وزیر باصفا
هر چه ز استقلال اسباب شهی است
مرد چنگی دادم او را این هزار
صد هزار اشتر همه با نقد و جنس
صد کنیز نیک خوی و گلعذار
چهارده دایه بدش علیا جناب
اولینش صابره بودی بنام
سومینش بد حلیمه عابده

آنچه میریزم ز ظرف خود بریز
بر کسی کو آرزوی آرد دفع نیش
قوتی بخشید خود بر زانویم
زاهده بانوی شه آن با هنر
از ازل بسته خدا بودش نسق
در طلب صد خسروش بود منفعل
آسمان از عکس رویش پر شفق
عالمی زین فرقتش دلتنگ او
چون بشد داماد تو اسحال او
همچو مرغ بسمل اندر خود طپید
صد برابر مهر بر حکمش نهاد
آنچه دادش بود بیرون از حساب
نه بپای پیر عشق دوست سر
معتبر را اعتبار و رهنما
از همه شاهان ما را فرهی است
در غلامانم همه چابک سوار
آنچه بودی لازمه در کارزار انس
کرده در بر جامههای زرنگار
هر یکی در تربیت بد آفتاب
دومینش شاکره بودی تمام
چارمینش صادقه نیس صالحه

پس سلیمه راضیه پس رضیه
پس ذکیه زاکیه همراز او
گفت با همت دگر آن شهریار
باز گو با معتبر از روی مهر
قدر پیر عشق را میدان یقین
گفت همت را که ای مرد امین
شد امینه ماه رو نام خوشش
بهتر از خورشید روی انجمن
گفت همت باشه نیکو خصال
چشم آن دارم که بنمائی مرا
شاه خندید و بگفتا ای همم
راه دور تو کنم نزدیک من
اولیانست و عشقم آصفت
بیتا لا علایم مقام عشق اوست
وقت خوش آمد هله ای محترم
این زمان برخیز همره شو مرا
آنچه میجستی بیابی ز اعتقاد
من یکی از صوفیان حیدرم
عشق را حیدر شناس و عشقباز
عشق را منزل مقام اولیار است
صوفیانش جمله اینجا حاضرند

پس علیمه و نقیمه طاهره
هر یکی زین دایه کان همراز او
با وزیرش گفت دعا از من هزار
حبذا ای شهسوار نیک چهر
تا بیابی اجر کردارت بدین
دختری آورده انداز شهر خسین
هر که دیدش گشت در دم دلخوشش
قدر صد لک زر بدادم با تو من
که وصال شه ز عشقم شد آمال
عشق چون آمد بسر وقت شما
گر ببخشد فضل حق این دولتم
تخت بلقیست رسانم تا ختن
عشق بهر من بمعنی واصف است
اوست با من مغز و من با او چو پوست
یک نفس پیشش با من همدمم
تا بیابی ستر عشق لا فتی
عشق و حال و معنی و راه رشاد
بر در قاپی حیدر چاکرم
عشق آمد واسطه بهر نیاز
اندر این توحید خانه بانو است
هر که نا صوفی است پیشش کافرند

فانسازا



٢٠٠١٢ خائنا نزاره بناشه سوی او
زانکه خائن هست و زمعنی دور او

تو ندانی این صفایش از کجاست
این صفای رقّه بیرون از هواست

تو حساب مردم عاشق ز عشق
رو بجو از شه سواران دمشق

چار و چهل و چار صد مرد حقند
که بجا ملقا و صاحب ملحق اند

عشق و نور خیند ز صفدر کیست
هستی اشیا ز نورش اند کیست

دست همّت را گرفت آن شاه فضل
برد در معنی بمنزلگاه وصل

گفت بنگر در صفای جام عشق
تا ببینی در دلم آرام عشق

گوش و چشم ظاهری بست و گشود
گوش چشم باطن از عشق و دود

همچنین از دیدن فضلش بدید
آنچه گوش اوّل بظاهر می شنید

دید یک دروازه در شهر یمین
زان هزار و یک که بشنید از سخن

باز گردان در شه با حسن ظن
گفت بنگر زین یمن شهر ختن

یکدر و دیگر برویم باز کرد
از ره معنی چو شد اندر فراز

دیدهٔ دل دید کل شهر شام
شاه و سلطان و گدا و خاص و عام

لیک زین دیدن فرو رفتم بخود
در دم خود گمشده تا دیده شد

گفتم این دیدن چه باشد ای شهم
گفت این دیدن بود چون جام جسم

گفت با من کشف جزئی این بود
رو در آب صاف بیدا میشود

چون تمام آب دریا صاف شد
کشف کلّی را همت قاف تا قاف شد

جام حق بین این بود کز نور عشق
دیده و بینند مردان دمشق

گفت باهش یکدم بهیر من
نزد با نی ساختم من زین سخن

از دم پاک خدای ذو المنن
شد برون زین در بسل ویس القرن

نام او دردانهٔ دولت بود
چار یار عشقش در عقب و صلت بود

۳۰۰۱۳

نام هر یک باغ را بشنو ز من — تا به بینی باب جابلقای من

عشق چون ره سوی دل پیدا کند — دیدهٔ دل را بخود بینا کند

عشق چون آیینه اجلا شود — زآن مدینه نکته خود پیدا شود

باز بنگر چار باغ شهر من — باز منگر دو چو گلها نکت چمن

اولین در را هو الاول بدان — دومین را تو هو الآخر بخوان

سومین در را هو الظاهر ببین — چارمینش را هو الباطن گزین

اینهمه درها که گفتم بهر تو — این همه درها که گفتم بهر تو

باشد این درهای اقلیم وجود — که فدا بر روی عشق خود گشود

هر که بگشاید در دل باوفی — میشود پیدا برایش حاصلی

گر تو بر تحصیل این درها ملی — رو بشو عاشق برو کاملی

ذوق و شوق او دلیل ره بود — این سفر از همت او طی شود

پرتو نور مریدی چون رسید — نفس قابل هر پره ره گزید

هر پره مثال مهره دان — که ز عشق همتش خسته روان

سعی سالک این سفرها میکند — قد و جهد او خطرها میبرد

تا که اخلاصش قوی تر میشود — چون بهشتگان ره بدریا میبرد

راه مردان است این راه فنا — خوش بود گر تو رفیقی همتا

این بود اسفار اربع عاشقا — عون حق بگذشتش را لا بقا

همت سعیت چو طی حسنت نمود — فضل حق باب روان بر تو گشود

پای سعیت چونکه کوته میشود — فضل حقت هین ببالا میبرد

خوش بود آغاز هر کار دل — سالک آرد عارفا طوار دل

اولین اماره نفس پرشرر — دومین لوامه نفس با هنر



نهمی

سیمین الهامه طبع با غرر — چارمین شد مطمئنه با اثر
چون نمودی طی خوشا احوال تو — نفس بد را گر دهی پامال تو
کوکب و ماه خورت تسخیر شد — حق دلت از عشق حق تعمیر شد
چون رایت پرده تدبیر شد — شمع جانت قابل تکبیر شد
چونکه بگذشتی از این درهای نفس — روح شد آزاد از بدهای نفس
مطمئنه آیده دربان دل — راضیه با مرضیه عنوان دل
بنده حق آنزمان قابل بهشت — آمدش از سوی حق این سرنوشت
چار باغ نفس را سیران نما — نفس را در زیر دل پنهان نما
سالکان را در ظل این باغها — طی شود بی گفتگو اطوارها
چار باغ نفس این باغان بود — ابتدای راه مشتاقان بود
هر که او سیران این باغان نمود — عشق حق خواهد بروی‌اش در گشود
کوشش بکشا سالک همت بلند — تا نمانی دور دل این چار بند
برق و رزق مروت را خوش به بین — زین اراده برگ این گلها بچین
همت عالیت را در کار بند — تا نمانی دور دل این چار بند
کوشش بکشا سالکا با همتم — که تو یابی وحی دل از خضر هم
چار ارکان وجودت طی نما — تا بیابی ره با تسلیم خدا
که لطیف آری تو این جسم کثیف — همتر او میشود روح لطیف
آنچنان است در کنج وجود — آشکارا میشود چون دل گشود
سالها باید که در این زیر چرخ — رهروی میبیند چنین این چرخ
همتا یابی دو دریا بعد از این — یک در اول یک در آخر این گزین
اولین دریای توحید آنکه — دومین دریای وحدت بین براه

۲۰۰/۵

بحر اول آتشین دریا بود
عشق اینجا پل بود کشتی صفت
گر نباشد کشتی بادمراد
کی توان بگذشتن ازین بحرها
گفتمت بشنو حکیم ابن شمس
خبر مهر حیدر صفدر امان
پیشوای عاشقان حیدر بود
چون شدی فارغ زنفس پرفتن
نکتهٔ روحانیان خوش میرسد
بشنو ازمن بی ریا و بی حسد
گفتگوی جاه وجاه اینجا مجوی
بادهای تلخ مرد افگن رسد
پردهٔ از روی مرآت گشود
کوکب افلاک اقلیم قدیم
گرد روشن شر معنی سربسر
هرکه این ره در جلالش میشود
هرکه این ره در جمالش میشود
عرض راه زلف شد اینجا دلیل
اعتقاد راسخ عاشق بود
چون گذشت او از صراط مستقیم
طور اطوار حقیقت میرود

کان نهنگان زاد و آن مادی بود
سالکان را بگذراند بی جهت
لنگر شرع شریف و اعتقاد
از خطرها و نهنگان بلا
تا نیابی حسرت روزان امس
هیچکس را نیست بگذشتن از آن
سالکان را رهنما حیدر بود
شد وطن از عشق حیدر سکنت
تا که در دل سینها در می طپید
بی گمان پاک از ذمیمه ابو لد
نیست خلق دلق را این گفتگوی
تا که روح از جسم دل فارغ کند
عکس عکس عشق در روی رو نمود
هفته سبع المثانی نعیم
همت از همت شد روشن نظر
هفت دوزخ هم و بالش میشود
هفت دوزخ پایمالش میشود
فارغ او از طول گیسوی طویل
چون دلیلش عشق پیران میشود
بر یکی از سبع میگردد مقیم
همتش بر طور اول میکشد



نوادرات اطوار سبع الثانی بصورت باغهای هفتگانه دل

هفت باغ معنوی آنجا بود
تو نگوئی این مقام است نیشی
هفت دم که نائی زد به نی
بانکهای رنی و ستی می
نقل و بزم مجالس میرسد
راست پیدا میکند عشاق دل
لالهای پس درخشان همچو ماه
گلستان در پیشگاه همچو در
غمزهای جلوه های آن نگار
عکس نور روی عشقت و بهار
همتت چون با تمنا میشود
عود و بربط با مغنی میرسد
لاله این باغ رنگ خور کند
لالهای عشق رنگین میشود
جام می لبریز میگردد ز می
بزم مستان راه بالائی زند
باغ بستان دگر پیدا شود
صد هزاران غنچه گل وا شود
عکس طلعت میشود پیدا از جام
آشکارا میشود اطوار روح

علامت جام جم

یک بیک از عشق ظاهر میشود
که شود مسکنی در آن چون ارض ما
زاندمت همت کنند این راه طی
زنده کان زمیکنند زنده سبحی
ناله طنبور با نی میرسد
تا نگردد پیش سر مستان خجل
سر برآورده از این اطوار شاه
بهروانش فارغ از این باد تر
میشود از جام مغنی آشکار
مینماید طور مغنی لاله زار
طور دیگر باز پیدا میشود
وقت دلرا زآن نوا خوش میکند
ارغوانی بادهای در کند
آن زمان که بوی مشکین میرسد
میرسد هر دم ز ساقی بانگ هی
سوی این اطوار غوغائی زند
چون گل سوری رخ گلها شود
آن نفس که جام دل پیدا شود
صاف می سازد بجام دل مدام
ساختی دیگر ز قدش پرفتوح



آفتاب چهرهٔ ساقی رسد	عاشقش زین طور بالا میکشد
ارغوان نو خشت قانونی دل	کرد فارغ آن نواها فارتحل

علامت جام چهارم

دم درین سازگران چون سازکرد	عاشقانرا فارغ ممتاز کرد
کوکب دُرّی درین مشکوة دل	شد برتو تبنی مغنی متصّل
شعشعانی می دگر در جام ریخت	خاک هستی را ازین غربال بیخت
جام و می همرنگ اینجا میشود	قطره اینجا خود بدریا میشد
طور چارم این بود با رهروان	مُرشد کامل محبّ خاندان
بادهٔ صافی است اینجا جام را	پخته عشق است هرگون خام را
این صراط مستقیم دل بود	هادیان روح را منزل بود
قد سرو اینجا برفتار آیدش	نطق دل اینجا بگفتار آیدش
اعتبار معتبر اینجا شناس	زرق صوفی را مکن اینجا قیاس
طور روح اینجا است چرو شش منتها	ابتداء روح کلّی با خدا
طور ستر جزو اینجا درگذشت	طور اخفا ثبت برات از نو نوشت
بندنی را چار بگذشت و ستّه ماند	میرود او طور اخفا شد ستّه
گفت ایهمّت شنیدی آنچه من	آشکارا کردم از راه سخن
چون یقین کردی ز راه سمع و ظن	مرشدت خوانم ولی اندر سخن
پیشوای اهل سمعی ای حمید	چون بدیدی پیشوای اهل دید
این دوم مرشد بود در راه حال	کامل شد چون حال او ثالث کمال

نور طور چهارم احمر است و طور روح است که وسط کل اطوار است

در چهارم کاملانرا اکمل است	او انیس ذات حق و واصل است



باز بشنو از طریق معرفت تا که ملک آید ترا هر کون صفت
آن سه دیگر با خفا میرود فانی مطلق دور الا میرود
پیکر معنی به آزادی رسید عشق داکش از جمال خود نوید
پرده‌های نور را چون گل درید آن مقام روح و جمعیت رسید
کشتی معنی بدریا بار عشق لنگر ایمان شراع یار عشق
دولت و اخلاص عشق حیدر است رو بفضل آورده شد حق رهبر است

لون طور پنجم سبز است و مقام عبودیت بقوله تعالی و اما قام عبد الله

خضر کشتیبان عشق ناخدا گنبد سرسبز عبد نینوا
آن زمان کاید ازو لبیک حق قام عبد الله راچو بد نسق
گاه محو عشق گردد رونما گنبد رد زین طور با عشق خدا
چون نمود از پردهٔ عشقش جمال پنجمین طی کرد با نور جلال

بستان نارنج و بوی بهارش علامت طور ششم قلب است

عشق میپرورش در این پرده بخویش تا ششم پرده درید و شد به پیش
عشق را مشاطه گی آمد تمام گشت پیدا بهر کام دل نظام
باغ و بستانش همه نارنج شد چون طلای خالص اندر گنج شد
زان گل نارنج بو از عطر عشق شد دمانش پر چو مردان دمشق
ستهٔ ایام اینجا شد تمام چون نشد معشوق عاشق شد بکام
زینت مشاطه بر عاشق تمام عشق بیرون رفت عاشق شد بکام
جان بجان شد محو در جانان نهان نیست اینجا عشق عاشق بی گمان

بوی گلهای بنفشه علامت طور هفتم است

بوی گلهای بنفشه بر دماغ چو نرسد عشقش کند گلی فراغ

آنچه گویم در حقیقت گوش کن | آن مدام بی مدای نوش کن
تا که مدیابی زمستی هوش را | بیخود و مدهوش آن باهوش را
راز بحر وحدتش پیدا کنم | صد هزاران قطره‌ها دریا کنم

وجه بود باقی از بحر وحدت ثانی از برای سالک راه رونما شود

آن سواد الوجه فی الدارین رخ | مینماید عین باقی روح فتح
بحر دوم را که گفتم از قدم | مجمع البحرین آرد سر بهم
بحر را خاصیت اینجا رخ نمود | موج و نفخه از هنر شد در وجود
آنچه بگذشت از کمال معرفت | در تلاطم بود موجش این صفت
عالم اسماء است گفتم آنچنان | میکنم پیدا به یکدم سر آن
زین همه گشت پیدا الف اسم | هر یک از وی صد هزار آید بقسم
چون شد آمد از ظاهر اول بشنو | چون شنیدی این سخن پیشش بدو
یک سه گشت و چار پیدا شد بر کن | هر یکی شی گشت این اسما بر کن
بهر تو کردم عیان من بارها | تا که دریابی تو زین تکرارها
سته ایام شد بروی پدید | تا که آن هیأت بعالم شد پدید
سیصد و شصت اسم حسنی آشکار | زان مسمی شد بلطف کردگار
از مسمی ام الاسما بهره یافت | بر صفات و فعل و خلق او شد حیات
شد تجلی فاض خاص و عام عام | تا که شد این مرکز کونین تمام
سیصد و شصت اسم فاضش شد هزار | شد هزارش هر یکی زان صد هزار
از جلالی و جمالی ذات رتب | منشعب گردید هر اصل و نسب
از جلال و حجاب آمد پدید | در جمال او وصالش در رسید
کر جلال او بنا شد در عقب | فرق شو آن انشعاب از منشعب



گر هلال او نگردد پرده پوش / چهره عالم را شراب آسا نوش
معنی ام الکتاب اینجا بگوی / محو اثباتش از این درها بجوی
کی بودی نور رحمت با رسول / کی نوشتی بودن این حصول
مبدء اشیاء همان شد در ازل / روشن از وی شد چنین فرد مکمل
که وجود مطلقش خوانی به نقل / عقل کلی دانیش او را به عقل
یا تو جود کلی آمد ذات حق / آشکارا شد حقیقت را نسق
تا تمام آمد بکل سر خفی / شد کمان تا شد عیان نور جلی

جناب شیخ محمد علی بودن استاد جناب شیخ نجیب الدین رضا گوید

چونکه از دست نفس وارستند / همه احرام طواف دل بستند
همه جهان دل چو گردیدند / هفت منزل در آن مکان دیدند
هفت منزل که هر یکی بیقین / کم شود در وی آسمان و زمین
اولین همچو ماه رخشنده / دومین زعفرانش شرمنده
در سیم ارغوان چه آب بود / پس در آنجا که انقلاب بود
آتشین چهره را که چارم راست / سبز پوشان هست و پنجم راست
یعنی آنجا که مصطفی در راه / یافت تشریف قام عبدالله
و ششم از طلا به بست کمر / هفتمین مشک ناب بود مگر
قلم اینجا رسید و واله ماند / هم زبان هم بیان نشد اینجا گند
آنچه بالقوه بد اندر خاصیت / فوج فوج آمد برون چون ماهیت
آشکارا گشت گل از تخم خویش / همچو مرغ از بیضه آمد سر به پیش
بازگشتش سوی بیضه میشود / نی براه آمده پس میرود
رو به پس هرگز نرفته این بدن / آمدست دیر و دور در وطن



یک کشتی میسکذارد یک لطیف | گیرد و آید بمنزل آن نظیف
نوشتن گردی بطریق خود نزول | میرود توس عروسش را زطول
نطفه آن همسیر خود را خود مشام | اینچنین بخشد وصالش را نظام
وصل شاهش را حلة راه جستن | بر شترها بار گردنده از هین
بادهامی شاه بیرون آمدند | در مراحل پای کوبان آمدند

بیان رسیدن ایلچی هوا و هوس فرزندان اشتیار جزئی سالکت شام بخدمت عادلشاه ملک خودرای پسر ملک اسلام و اظهار طلب شاهروان معتبر دختر اوراغروره بانو که زائیده دنیمه بانو است و فرستادن شاه خودرای ایلچی پیک حیله را برای طلب قرار بر شروطی چند با شاهروان معتبر و باز گردانیدن ایلچی بشهر شام بوالهوس چون کرد قطع راه شام خواند خودرایش با عزاز تمام

نامه را خواندند با صد آب و تاب | لیک بغض این بند پیشش صواب
خواند در دم او وزیر جهل خویش | که چه فرمائی در این کامد بپیش
تحفه ها را بوالهوس شان پیش کش | آن عزازیل افندی دید خوش
کرد شکری آن وزیر مکر رای | فشوی این راز ها پرسی چرا
گفت با شاه آن افندی قدیم | نام او باشد عزازیل رجیم
هر چه فرماید برای حیله دین | شه بفرماید بمانندش یقین
چونکه پرسیدند گفتا هست خیر | تحفه ها بگرفته بد آن پیر دیر
مسلم آورد و بخاری پیش خود | در بخاری سوخت موی ریش خود
مگر چندگی بست و نام آخذ بیش | گرد در یکدم سگ خار خبیث
هفت افندی گفت تا همره رود | که مبادا او ز دینش در شود
همرهش باید زنان عاقله | تا بعقل خود شوندش قافله
دیگر آنکه زن نسازد متعه او | گر بسازد بی طلاق او را زدو



گرانانش آرند نزد او بوند
که مبادا دین حقشان را فضی
شاه چون بشنید این گفتار را
نامه بنوشتند مهر شاه شد
قاصد آن مکتوب شد بر معتبر
وتوت نفقش بخود انها خرید
اختیار جز خیر اندیش نیست
گفت مولانا چو خور تابنده شد
باز قاصد رفت و یک عقد گهر
عقد بسته دختر خود را بشه
هفت افندی همرهش گردید روان
با اباحت شر وخران کفر بد
زینت و عار و رعونت چون کنیز
خودشرو آز و غضب بادا همه
هرزه گو ناز و کرشمه با نفاق
قاصدش آمد خبر آورد پیش
قطع راه دورشان نزدیک شد
جمله اهل شهر از پیر و جوان
با هزاران عزت و ناز و شکوه
در حرم داخل شد آن شهزاده زود
شه بخلوتخانه آمد سوی حور

ورد گور آرند پیش خود شوند
خود بدل سازد بدین ناقصی
بد خبر قاصد تعین شد جا بجا
نیک خیله بد خبر در راه شد
هردو آورد باز ازوی خبر
عاقبت اندیش از وی درد شد
پیش ما پنش را اصلیش نیست
مرد آخربین مبارک بنده شد
برد با خود از بر شه معتبر
باهمه اسباب گشتند رو بره
خائن و بدعت و گرد انکار دان
دائه که بود پر مکر و حسد
حرص و کینه حب دنیای تمیز
شهوت و شک و تزلزل و مدبه
کاهل و مولاد عمر و بی نفاق
نزد شاه نیک نام مهر کیش
بر رعایایش بکل تحریک شد
کرد حمله پیش و ازنش در زمان
شد فتن پر در زبان از این گشوده
پرده از رخسار نیکویش گشود
در بر آورد آن گل باغ غرور

بعد سالی چند چون بگذشت از ین — حق بدادش چار فرزند گزین

بودی آنها را طریق جابری — چون منافق صورتان از مادری

نام ایشان کرده آن مادر پدر — معتمد و جاه و دلیر و پنجه ور

با وزیر نفس و سلطان آمدند — که گهی از جنس هم از آمدند

روز و شب بودند فکر شاه شام — عدل خود رائی که بدشان تمام

آن زن از بدطینتیهائی که داشت — نقش شنیعه در دل ایشان بکاشت

از پسر دایه که شیرش داده بود — آن غرور تیر عشقی خورده بود

خود بند راضی بدین شهر آمدن — کرده بد تلبیسها از مکر و فن

دایه مکاره بگریش گفته بود — گوهر آزادیش را سفته بود

ای برادر شیر بد اینها کند — خواهران را بر برادرها تنند

تو مشو غافل ز مکر نفس بد — تا نگردی از ره حق مسترد

این قوای نفس بد از امهات — میبرد از ام و اب اینش صفات

لقمهٔ طالح کند شر خیر تو — گر بود صالح بعکسش العمو

داده بد دایه با وزیر نهان — وقت فرصت از دو بر شهروان

چون پسر آید او تا شهر خویش — باز باید روزگار وصل خویش

اندرون حجله سرمهر بود — از قضا بر سعی او در ناگشود

آنچنان میسود فرصت حوله کرد — فکر رخصت یافتن آن زن زرد

بیان طوطئه نمودن دمیمه بانو با نفس خود برای طلب رخصت از شهروان معتبر و مشورت کردن با فرزندان خود شاهزاده معتمد و شاهزاده جاه و شاهزاده دلیر و شاهزاده پنجه ور که نام ایشان است از راه مکر و کید که آن کید کید عظیم و اظهار کردن ایشان طلب رخصت از پدر خود شهروان معتبر و مصلحت کردن شهروان به پسر عشق و اجازت یافتن از او



۲۰۰۴ عم

جمله فرزندان شاه شهروان … چار بودند از غروره در عیان

هر یکی چون پادشاه معتبر … چون پدر صاحب کمال و معتبر

هر یکی را بود فری با شکوه … هیکل هر یک قوی مانند کوه

در شجاعت هر یکی شیر ژیان … هر یکی اسکندر صاحب قران

هر یکی را دعوی جای پدر … از قضای حق تعالی بی خبر

هر یکی بودند در قصد دگر … در نهانی همچو شیر پنجه ور

لیک حق جا در خور ایشان ندید … رای ایشان بود چون زشت و عنید

جمله طبع مادر خود داشتند … مذهب سنت نخود نپنداشتند

پنجه ور را پیر عشقش دوست داشت … مهر خود بر تر پنهانش کماشت

آن غروره فکر کرد از خود بکید … که ره از جنگ صیاد او چو صید

گفت با طفلان که شهزادگان … چون شما دارید رای سنیان

گر شوید از جنگ شه زنده برون … ورنه خواهد کشتنتان او بی گمان

رافضی هست او بباطل میرود … راتیان چون یافت قاتل میشود

چونکه بشنیدند از مادر مآل … شیر تو باید که باشد مان حلال

می‌نتوانی کرد تو تدبیر ما … تا که آزادی بیابیم از فنا

او برای خویش ایشان مکر ساخت … همچو ملکاران با ملتان نواخت

گفت باید گفتمان این با پدر … از ره توریه رفع هر ضرر

ده اجازتمان برای دید جد … تا که چشم ما بجد روشن شود

مادر خود را بریم آنجا دگر … تا که بینند روی آن پیره پدر

نیست با عم احتیاجی آنچنان … گر دهد رخصت ما را بی از آن

گر مرا رخصت دهد با هم روان … ورنه خود گیرید شما رخصت آن

من بیازو تان نوشته بسته ام — حالت خود اندران بنوشته ام ۲۰۰۵

چون رسید آنجا سلامم با پدر — زود بسپارید و گوئید الحذر

از چنین باب و طریق و مذهبش — ما نخواهیم و جاه و منصبش

او طریق رافضی دارد یقین — سنیان را دیده باطل بین از آن

گشته عاصی بر خدای کاینات — نیست یکجو ذره دینش ثبات

هر دو متعه نزد او باشد حلال — گشته دین ما بر او پامال

مادر ما را همی خواند بخویش — تا بر آرد از طریق و رای و کیش

گر تو مادر مان بگیری از کفش — می‌کند بی جلد فردا مصحفش

گر دهی لشکر کشیمش در زمان — تا شود با مذهب خود سرنگون

هر چه عذر آرد شما جد آورید — تا که بیدار نه بر او لشکر کشید

بیان رخصت خواستن شهزادگان از شهروان پدر خود برگشتن نزد جد خود — نظم

با پدر گفتند آن شهزادگان — وقت فرصت چون در آمد جمله شان

ما اراده دیدن جد کرده ایم — چون بهجرش اینچنین پژمرده ایم

گر دهی رخصت تو ما را ای پدر — بهتر از بخشیدن صد تاج زر

مادر ما دیدن اب بایدش — بعد چندین سال روح افزایدش

میل افتاده است با شهر شام — هم بریم از تو به جد خود سلام

سیر آن صحرای پر لاله کنیم — دامن خود پر گل و ژاله کنیم

گر تو ما را رخصت آنجا دهی — خود بیابیم از جد خود فرهی

از کرم بخشای ما را رخصتی — تا که یابی از خدا خود فرصتی

هیچ نکنند جوابی زان گزین — جمله گشتند دلگیر و حزین

بیان مصلحت کردن شهروان معتبر با پیر عشق و حکایت کردن خواب خود را باو و تعبیر

موذن



عشق گفتا آنچه آید در نظر — از غروره نیست این تدبیر در
بازبان باید ندارا بر در پیش — تا امان یابی ز عجز خانه کیش
پنجه ور چون آمد آخر در ظهور — نیست او را او سر این رای غرور
شاه گفتا دیدم اندر خواب بیش — یک خروس مرغ دور از نزد خویش
داشتم مرغی برسم دیدمه — خواندی او را خو وزراه و شوسه
آن همی گفتی که آنک پیرسم — کار خود کرده ز هجران پیر هسم
کرده بودم بند بر پایش قوی — کان به شوانی شدن زو نزدوی
طبع من مایل بدو و کمتر بدی — زیر پر او یکی خنجر بدی
گاه او خنجر همی انداختی — که نهان در زیر پرش ساختی
استدم آن خنجر از تدبیر دم — در زمان از شر او ایمن شدم
کشت بر من رام آمد غم بهم — حلم من آورد او را نیک بهر

بیان تعبیر کردن پیر عشق خواب شهر دادن تعبیر را

گفت این شه خوب دان تعبیر این — نیک کرده اند خدا تاثیر این
با غروره هست زهری در نهان — جو بدا و فرصت کند در کارتان
یک زن مکاره ور ارا داده است — زهر او طرح دگر آماده است
آن خروس دور منظور دسیت — فتنش را سوی او بس کی کی است
خنجرش زهری نهان با او بود — که بکار تو کند فارغ شود
لیک آخر فارغ از زهرش شود — حلم شو او را ز مهر خود کشد
شاه جست آن زهر از دور نجودی — حلم شه کردش بدل اندر بدی
حلم چون آورد شه در کار او — باوفا شد آن نگل دستار او



شاه گفتش از ره رسم وفا | کی بدست آید نور امانند ما
شه با خود حرفی از مذهب نزد | چون هواشش برفع شد شد معتمد
گفت با شه از تعجب کاشهم | مر شما را جام باشد همچو جم
کان خبر بخشد شما را از نهان | گفت پیر عشقم آرد این عیان
مهر عشق افتاد در دم در دلش | زین محبت گشت ایمان حاصلش

بیان نزاع شدن فیما بین شیعیان که از شهر یمن آمده اند و سنیانی که از شهر شام آمده بودند و بحث کردن آفندی شر با حکیم عقل در آنکه خیر و شر هر دو از جانب خداست بدلیل آیهٔ کریمه يُضِلُّ مَنْ يَشَآءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَآءُ و معارضه کردن حکیم عقل با او باین آیهٔ کریمه وَمَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ پس بجهة منافی در دو آیه تاویل لازم است و تاویل تنزیه ذات باری است از افعال قبیحه مر موحد را پس تاویل در آیهٔ اولی است نه در ثانیه و جواب دادن آفندی حکیم عقل را آنکه تاویل در آیهٔ اولی نفی قدرت لازم می آید و سکوت کردن حکیم و رسیدن پیر عشق و جواب کافی دادن با آفندی شر بالتماس شاهروان مستبصر و سالک شدن او و آن افندیها که از شام آمدند قایم اندر دین اسلام آمدند

چونکه بازار و محله شاد شد | رخنه اندر شیعیان اندر شد
شیعیان از طعنه در مذهب زدند | بر طریق عشق قایم می بدند
شهره ور گشتند در شهر ختن | با وزیر نفس گشته هم سخن
کشته میکشند از هر دو طرف | جنگ مار و ماهی و لعل و خزف
رفته رفته این بگوش شه رسید | دفع ایشان را نجو و قدرت ندید
سنیان شهر ایشان ده هزار | بلکه افزون در همه گوشه و کنار
هر یکی ز ایشان به پیش خویشتن | جامع و متحجر اند ربحث و فن

در بیان خبر دادن شاه روان از آن بغروره

شهروان



شهروان گفتا بخاتون حرم	کاهمین باید از ایشان ترس ستم
شیعیانرا کشته اند الطان بسی	بر آفندی کن تو پیغام از کسی
که تقیه پیشه گیر و به بود	ورنه آخر کار مشکل میشود
کرد مانو خنده و گفت از نسق	که تقیه نیست در اسلام حق
رافضی کشتن بر ما شد صواب	ترک آن باشد برای عذاب
مصلحت نبود زمن اینگون خبر	که یقین زاید برایت درد سر
بحث الزامی اگر عقل آورد	ظلم ایشانرا اگر عدل آورد

بیان گفتگو نمودن شه با آفندی شهر

گفت آنگه با آفندی شهروان	با تبسم کی آفندی کلان
سنیانرا منع کن از قتلشان	گفت این فکرت ببایست پیش از آن
عقل میگوید باواز بلند	این پشیمانی نباشد سودمند
گفت آن سیدین که ای شاه گزین	مفتیانت گو کنند بحثی بدین
بدعت است این رای زشت رافضی	چون جهودانند اندر ماقصی
معتبر گفتا بعقلش کالحکیم	ملزم آور این شیاطین رجیم
شهروان عقل در مجلس بدند	با خود از مشهد رافضی بردند
پر عشق و جذبه او پیدا شدند	باخیال جار آفندی آمدند
خادمان شک و ظن همره بدند	با قیاس و وهم خاطر آمدند
بحث و تقلید و درک کردن جدال	کج سلیقه طفره زن با قیل و قال
حمله حاضر غیر الزام آمدند	با غضب خود داخل مجلس شدند

بیان بحث نمودن حکیم عقل با آفندیان

گفتگو کردند با عقل روان	بر سر خیر و شر آن آفندیان



۲۰۰۲۹

آیه آورده اند از قرآن دلیل
که تمام خیر و شر از حق شده
آنحکیم عقلش آوردی دلیل
پس ته آفندی بگفت جایز کی بود
حق نکردی وا همه در امر کن
بی ادب این رافضی را مهر زنند
رای خوب و زشت را چنگ او فتاد
زهر و مهره چونکه هر رنگ او فتاد
حق و باطل را هم چنگ او فتاد
عقل گشا ای فندی کوشش کن
عقل گشا حق نکردی وا همه
نیک و بد از بهر ما دادی قرار
گفت ایشان نفی قدرت میشود
عقل گشا شر تواند آفرید
آفریدن شر و پس بردن بکار
کرده خود را چه سان پرسد ز غیر
ضد چه آمد آیه رو تاویل کن
چیست شر یه آنکه سلب آری از و
آن آفندی کلان گشا تجهیل
این چه گوئی که خدا الکل آفرید
جمله مجبورند و مغلوب ویند

حجت قاطع ز سلطان جمیل
ذل و عز از هستی مطلق شده
پس دلیل قاطع از قرآن کفیل
بنده تاویل کلام حق کند
که بود حاجت بتاویل سخن
بر سر و پایش همه آذر زنند
ای اندر چنگ خر چنگ او فتاد
معتبر زین بحث لیک شک او فتاد
حبشکی اندر روم و در رنگ او فتاد
هم زمانت را دمی خاموش کن
لیک بهر فهم ما گفت این همه
لیک او باشد مبرا زین شمار
این سخن در ذات بدعت میشود
لیک شر بردن بکار از روی بعید
ظلم باشد پیش از وی در شمار
سلب شر و ظلم کردن زوست خیر
زین دو پایه شر یه حق تحصیل کن
کل صفات سلبیش از ذات هو
این دلیلت هست نزد عقل سهل
شر و خیر و جهل از او آمد پدید
در کمند بندگی او به بند

مالکه



مالک رب عزیز و غفار او ست
ز آب و گل پیدا نموده آدمی
اختیاری نیست آدم را بجود
قوت او بخشیده و لذات او بود
لن یصیبنا بقرآن گفته او
غیر تقدیرش نیاید در ظهور
گر جوابی داری اندر گفتگو
گفت با او ای حکیم تیز هوش
آنچه دانستم دلالت کرده ست
هین گواه اینجا است شاه معتبر
مولوی معنوی در مثنوی
ای سگ طاعن تو عوعو میکنی
این نه آن شیر است کز وی جان بری
تا قیامت میزند قرآن ندا
نطق من افسانه می پنداشتید
خود بدیدی آنکه طعنه میزد دید
من کلام حقم و قایم بذات
نور خورشیدم فتاده بر شما
نک منم ینبوع آن آب حیات
در یقین صاحب آن گفتگو
مولوی معنوی در دفع جبر

هم دوای درد هر بیمار او ست
در سرای خویش داده محرمی
که کند از نهیش آمد و شد
او قضا بر فرق انسان بر نهاد
سرنوشت آدمی نهفت او
گر بیاید هست وز آنش قصور
خود دلیل روشنی اینجا بگو
کای آفندی عقل شد اینجا ز هوش
حجت خود را تمام آورده ست
ملزم است آنکه رفت از بحث در
چند فردی گفت اگر تو بشنوی
طعن قرآن را برون شو میکنی
یا ز پنجهٔ قهر او ایمان بری
ای ز راه جهل مانده در عنا
تخم طعن و کافری میکاشتید
که شما فانی و افسانه بدید
قوت جان و جان یا قوت نکات
لیکن از خورشید ناگشته جدا
تا رهانم عاشقانم از ممات
هر که تشنه آمد ندارد رو بهو
تیز خوانده شخصی جبری را چه گبر

من بیارم شاهدی از مثنوی　　تا بیابی از کلام او نوی
تا چو شمع آید دلیل راه کور　　روشن آید حال مولانا چه نور
گفت مؤمن بشنو ای جبری خطاب　　آن خود گفتی نکت آوردم جواب
بازی خود دیدی ای شطرنج باز　　بازی خصمت ببین پهن و دراز
نامهٔ عذر خودت برخواندی　　نامهٔ سنی بخوان چون ماندی
نکتهٔ جبرانه گفتی در قضا　　سرّ آن بشنو ز من در ماجرا
اختیاری هست ما را بیگمان　　حسّی آهنگر تا نی شد عیان
اختیار خود ببین جبری مشو　　ره نما گردی بره کج کج مرو
سنگ را هرگز نگوید کس بیا　　گر کلوخی کس نمیجوید وفا
آدمی را کس نگوید هین بپر　　یا بیا ای کور خوش در من نگر
گفت یزدان ما علی الاعمی حرج　　کی نهد بر کس حرج رب الفرج
کس نگوید سنگ را دیر آمدی　　یا که چوبا تو چرا بر من زدی
این چنین واجبه مجبور را　　کس نگوید یا زند معذور را
امر و نهی و خشم و تشریف و عتیب　　نیست جز مختار را ای پاک جیب
اختیاری هست در ظلم و ستم　　من از این شیطان نفس میخواستم
اختیار و داعیه در نفس بود　　روش دید آنکو پر و بالی گشود
اختیار اندر درونت ساکن است　　تا ندید او یوسفی خود ایمن است
سگ خفته اختیارش کرد کم　　چون شکنبه دید و جنبانید دم
اسب هم حوحو کند چون دید جو　　چون بجنبد گوشت گربه کرد مو
بس بجنبد اختیارت شد بلیس　　شد دلالت آورد پیغام وکس
چونکه مطلوبی بر اینکس عرض کرد　　اختیار خفته بگشاید نه برد

پس



پس فرشته و دیو گشته عرضه دار / بهر تحریک عروق اختیار

میشود ز الهامها و وسوسه / اختیار خیر و شرت ده کسه

دیو گوید ای اسیر طبع و تن / عرضه میکردم نکردم زور من

وان فرشته گویدت من گفتمت / که ازین شادی فزون گردد غمت

اختیاری هست در ما ناپدید / چون بدید او خیر و شر گردد مزید

در خرد جبر از قدر رسواتر است / زانکه جبری حس خود را منکر است

منکر حس نیست آن مرد قدر / فعل حق حسی نباشد ای پسر

پس تسفسطا آمد این دعوی جبر / لاجرم بدتر بود زین رو ز گبر

گبر گوید هست عالم نیست رب / یاره گوید که نباشد مستحب

این همی گوید جهان خود هیچ هیچ / هست سوفسطائی اندر پیچ پیچ

جمله عالم مقر در اختیار / امر و نهی این میار و این بیار

وان همی گوید که امر و نهی لاست / اختیاری نیست این جمله خطاست

جمله قرآن امر و نهی است و وعید / امر کردن سنگ را هرگز که دید

هیچ دانا هیچ عاقل این کند / با کلوخ و سنگ خشم و کین کند

خالقی کو اختر و گردان کند / امر و نهی جاهلانه چون کند

ترک میگوید قفس را از کرم / زان دو پی سنگ و در اندر حرم

هر که جبر آورد خود رنجور شد / با همه رنجوریش در گور شد

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر / او همی داند که گیرد پای جبر

هر که جبر آورد کند خود را مریض / رنج او طول آورد گردد عریض

جبر چه بود بستن اشکسته را / یا بپیوستن رگ بگسسته را

چون درین ره پای خود نشکسته / چون به بشکسته چرا بر بسته

وآنکه پایش در ره کوشش شکست
در رسید آنرا براق از آن گذشت

شیر حق گفت از سر تیزی و خشم
گرزه کوشم عدو بربست چشم

دان عدو خرگوش و روباه و شغال
دان خلفای ثلاثه در فعال

مکرهای جبر کامم بسته کرد
تیغ چوبیشان شم رخنه کرد

زین سپس من نشنوم آن دمدمه
بانگ دیوان است و غولان در رمه

بیان عجز عقل از اسکات آفندی و پناه جستن بعشق

معتبر میخواست آفندی را ضعیف
ساز دار حجت نشد عقلش حریف

شد دگرگون حالش از بحث سبک
گفت هی هی بودی عقل با شک

رونق آورد کای عشق دلم
گردد از تو هر امیدی واصلم

چشم آن دارم که خود سازی تمام
روشنی شیعه را بر این ظلام

عشق گشا بزم می آرا شد
مجلس را زین چنان پیر استشد

با آفندی گفت عشق الزام گو
باشما آمد ز شام انجام کو

انفعال قاصدش رفت از عقب
تا بیارد با شکوه مضطرب

عشق گشا با آفندی کوشش کن
لیک نغنت بگزمان بهوش کن

حقتعالی را دو جام آینه هست
اندر آن گنجینه بس نقدینه هست

اولین حق بین و دوم خلق بین
لوح محفوظ اولین محو آخرین

از اراده مشیت اولین
از قضایش تا قدر دان آخرین

اولین را دفتر اسرار بین
دومین دادفتر اظهار بین

اختیاری کل بجام اول است
اختیار جزء را جام آخر است

صادر اول و وارد اول او
تا ثبات حین بینش مو بمو

دفتر کلی شاه بی نشان
سرمد اشیار تو در آن ثبت دان



لوح اوّل را نظر بر دوم است   محو و اثبات دوم زآن قائمست ۲۰۰۱
قدر استحقاق و سعی جزو جود   حتمش از امر اوّل میرسد
امر ثانی امر خلق و جزء شد   بر جزائش شرط استحقاق بد
آنچه بر امر اوّل نازل شده   از مشیت بر قضا مایل شده
اختیارش کر نگردد منحرف   آن سر آمد هم بگشتش منصرف
بهر خلق آمد سر آمد سال سال   از قدر وا یافت قسمت بیملال
هر شب آمد از قدر بیرون قضا   میرسد بر صاحبش بی دست و پا
نکتهٔ جفّ القلم را مولوی   حل نموده در کتاب مثنوی
کج روی جفّ القلم کج آمدت   راستی آید سعادت زایدت
عدل آری برخوری جفّ القلم   ظلم آری مدبری جفّ القلم
چون بدزدی دست شد جفّ القلم   باده نوشی مست شد جفّ القلم
فرق ننهاد و میان خیر و شر   فرق ننهاد و ز بد از بهتر
آن آفندی شر چو بد خیرش مآل   آمد از عشق او سراپا با کمال
شام تارش باور آمد وقت صبح   حسن بر با گشت و بنشاند قبح
قبح چه بود اختیار عجز ما   چون بفعل آمد شود از ما مضی
گفت آفندی شه وزیر عقل را   عشق را حرفش به جنس حرفها
آنچه گوید گوئیا آید ز حق   بحرها در جنب فضلش فالفلق
گر بیارد او مثالی بهر ما   گمان بود نزدیکی اندر عقل ما
گوئیا تأثیر می بخشد بما   میشود روشن بما راه هدی
عقل گفتا شهروان را کی شها   گر مثالی آرد اینجا مقتدا
هست امیدانکه شه خبر آورد   عاقبت خیری ز او حاصل شود

معه

معتبر ظاهر نکرده گفت پیر — یک مثالی آرم اینجا بر نظیر

لیک شرطش آنکه آن میر نقیب — بار رفیق خویش انصاف نجیب

حاضر آیند اندر این مجلس بحرف — حرف را سنجیده بر میزان طرف

ورزبان کرده طلب انصاف را — آن نقیب سیّد و وصّاف را

که ممیز کرد و اینجا از شعور — وانماید صورت ظلمات و نور

مثال آوردن پیر عشق بجهة نیر ساختن آفندی کشرو و بیان پیر عشق از ابتداء خلقت عالم خمسهٔ الهیه از نور ذات الهی تا عالم جسم و جهات

پیر گفتا بود شاهی در زمین — حکم او جاری بر اطراف زمین

پای تختش تا بدریا دور بود — از شکار بحر پیش معذور بود

یک وزیری داشت قدرت نام او — کل شراب شاه اندر جام او

محو اثباتش بدست شاه بود — چون وجودش محو آن درگاه بود

چون بپادشه درآمد یافت جود — چون بشد از یاد خودش محو بود

آن زمان که بودی او حیر انشاه — بد وجودش محو شه چون شمس و ماه

درگه خودش وزیر علم نام — بودی او خود آگه از قدرت تمام

آن وزیرش داشتی بهر نظام — یک وزیر خویش ضمیر عقل نام

عقل را هم بد وزیر نفس نام — نفس را هم بد دبیر جسم نام

چون وزیر قدرتش حیران شدی — جمله شان از وجود خود بیرون شدی

آن وزیرانرا بد از قدرت چو بهر — وقت محوش کل هبا چون نقش بحر

شاه گفتا با وزیر قدرتش — خود ز راه امتحان از ضعف و قوتش

بر لب دریا بساز از بهر من — خود یکی شهر وسیع مؤتمن

هر کسیرا میفرستی بهر کار — بایدش دادن یکی خانه قرار



قدرتش را

۲۰۰۳۶

قدرتش را یک برادر بد مرید
بوده او را هم وزیری خوش عیار
بود او را هم وزیری سعی نام
پنج حصه کرد ایشان را بحر
شهر اول بر مرید و قدرتش
در دوم شهرش مقام عشق و علم
در سیم شهرش مکان صدق و عقل
چارمین شهرش ز نفس و اختیار
جمله شان لشکر برسم اهتمام
که تمام آرند قدر نقشها
حکم شاه خود بجا آرند زود
لشکر خاص مرید قدرتش
حالشان بر لوح قدرت ثبت بود
دفتر کلی بلوح قدرتش
حکم شد کارند ایشان بر شمار
کان بود شهر چهارم لوح محو
لشکر قدرت بکار جمله شان
حول حول آرند بهر ایشان مدار
یوم یوم آرند بر اتمام کار
کار بار خدمت سعی اختیار
هر که خورد و خفت و جان درمان نساخت

عشق نامی شد وزیرش بس رشید
نام او صادق وزیرش اختیار
یکشجاع در هند خویش کام
بر سر هر حصه یک اسلوب و شهر
گشت محکم همچو سقف رحمتش
آن یکی پرشور و آن یک کان حلم
که خبر ز ایشان شدی بر رسم نقل
پنجمین را جسم و سعی خود مدار
بر لب دریا فرستاده بکام
از برای پادشاه با صفا
تا که یابندی کرامت از ودود
انبیاشان متصف بر صفوتش
لن یصیبنا از ایشان وا نمود
ثابت و محکم برسم حکمتش
روزی هر یک بسعی و اختیار
قدر سعی فاعل و نسیان و سهو
شد قلم پرداز چون مستوفیان
تا بشهر چارمین اختیار
قدر هر نفسی رسانند مدار
هم ز استیفا مستوفی شمار
روزمره بستد و حسبش نواخت

هرکه

هر که گرد او کار و بار و خانه ساخت — شه ورا بر احسن العمل نواخت
ولستبلون را دانست کرد — خود بسعی خویش کار حق چه برد
سعی جسم باغبان دانه بکاشت — بعد سعی خویش آنچه من کذاشت
روز روشن آن کرام الکاتبین — برده استغفار بر علم امین
بعد فعل فاعل اندر خیر و شر — در ظهور آورد فی ظن بطن بطن

تا بقدرت کان بود تقدیم تن علم را بر تو بعقل و نفس و جسم همچنان جف القلم همره باسم

قدر فعلت علم دان نه بیش و کم — این بود معنی تو را جف القلم
علم علت نیست بهر فعل تو — نور ظلمت نیست همچون نقل تو
علم دو شهر دوم فعلت به پنج — او چو جوهر دان و فعلت همچو گنج
هر کرا گنج است گوهر ثابت است — زانکه گنج از بهر گوهر آلت است
بعد فعلت چون شوی مخبر ز کار — گیر حال علم را این گون عیار
هر یکی زین شهرها را نام کن — زین دقایق طالبان اعلام کن
شهر اول عالم قدرت بخوان — شهر ثانی عالم علمش بدان
شهر ثالث ز مشیت بر شمر — چارمین را دان قضا پنجم قدر
اولین را لوح محفوظش بدان — چارمین را محو و اثباتش بخوان
قدر استحقاق اهل پنجمین — میرسد ز انجا بدیشان مهر و کین
هر که خیدش بیشتر قربش فزون — می کشد نعمت برون از اندرون

بیان در توضیح سخن سابق در حکمت خلق

ما برای کارسازی آمدیم — نز برای خانه سازی آمدیم
خانهٔ دل را عمارت ها کنیم — از برای شاه دل قصر افکنیم
شه نوازد آنکه خانه ساخته — قصر دل از غیر شه پرداخته

هرشه



۲۰۰ مهر شه که آفتاب روی دوست — ابرسان کردیم بر مهرش چه پوست
سرفرازی آشنائی باشه است — هرکه بیگانه گدای درگه است
ما برای آشنائی آمدیم — هم برای روشنائی آمدیم
فوز میباید هر آنکه کار کرد — کم نمیباید هر آنکو دید سرد
امر و نهی دوست با هر انبیاء — بهر برپا کردن این خانها
آمدند و دفع نسیانمان نشد — آمدند و تازه ایمانمان نشد
هر یکی داده خبر از اصل و فرع — مهرهٔ اعجاز با مکتوب شرع
قاصد ایشان بوده اند از شه بما — حمله ور گشتند کبران از عنا
قاصد شه کشتن آسان بر ولت — لیک در روز جزا شد مشکلت
عدل شه را این تقاضا آمده — عبد نافرمان به بعدش جا شده
بعد چه بود آنجلال حضرتش — هجر با او فرقت پر محنتش
تو نکوئی فرقت شه اندکست — نار فرقت را نمونه دوزخ است
آنکه او شاه است در هر دو جهان — رحم و قهر او را بود بر بندگان
زود بگوی آدم او بعد ابلیس — شد به نسیان چون شدش راحت انیس
از برای آزمایش شر و خیر — از ازل کرد او مهیا بهر دیر
دیر چه بود این سرای عاریت — امر عزت دان و نهیش خاریت
نی بجبر ای پای بسته همچو غول — نی قدر جو همچو دیوان ذهول
بین الامرین باشد چو خیر الاوسطت — که رهاند از جفا و محنتت
بالله این باشد که گفتم سبقت — که از او زاید دو عالم رحمتت
ذات شاه آمد مبرا از صفات — که بداند یا نداند این جهات
خود صفات علمها مخلوق دان — قدرتش بر علم خود سرتوق دان



آنچه دارد نام جز ذات اله / جمله مخلوق اند نی از جنس شاه
گر بدی از جنس ذات شاه کس / بوی گل پیدا شدی از خار و خس
امر حادث فانی او باقی است / جمله عالم چون شراب او ساقیست
کی شراب از جنس ساقی آمدی / ساقی اندر ذات باقی آمدی
ز آزمایش بود اوّل این بنا / ولنبلونّ برخوان از خدا
از عدم اندر وجود آورد غیر / تا رساند نفع خود بر غیر و زیر
شر کند پیدا او کار خیر را / مسجد اقصی و راه دیر را
بر خطا و بر تمرّد اجبر و هجر / بر مطیعان ز آتش بخشید اجر
شرّ و خیر از بهر ما دان ای پسر / نفع و ضر از فعل ما آمد ثمر
ورنه ذات حق بری از خیر و شر / نه بد آتش نفع گیر آید نه ضر
او بماند حاضر و ما غایب از او / او ز ما پنهان و ما پیدا بر او
قلب ما را خانه بهر خویش خواند / و اندر آنجا نفخه ها می خویش راند
شاه ما خورشید مینا قلب ما / بسته بام و بسته در همچون سما
خانه ظاهر نباشد جای شاه / چونکه بگشادی خواست زد براه
روزن باطن گشا ای ذو العلا / تا فتد نور خودت در خانها
چون کنی آئینه قلبت جلا / افتد اندر قلب تو نور خدا
تا فتد خورشیدت درون آئینه / آئینه کی دید خود زان ما بینه
تا بدار از خورشید از قلبت عیان / آئینه گوید انا الشمس آن زمان
خور بخود برگردد از راه صفا / خود نه بیند خویش را از عین ما
نه تو او گردی نه او تو الغلام / این بود توحید و توضیح کلام
ور زما نشد آفرین از حاضران / مرحبا گفتند بر پیر روان



معتبر خوش وقت گردید از یقین ۲۰۰۴۱ — گفت با عشقش هزاران آفرین
گفت با پیرش که از اندیشه مرا — کن خلاص از اندرون محبرا
آنچنان در مذهب خود قایم است — که تحیات و درودش دائم است
پیر گفتا صبر کن بر کار ما — تا بیابی خود فرج از کبریا
کر آفندی شیعه گردد بیکمان — شیعه گردد با تو نیز تو بی امان

بیان مقالات آفندی با پیر عشق و جواب او

آن آفندی گفت کای پیر هنر — در نوازش شهروان معتبر
آفتاب آسمان معرفت — پرتو روشن جهان معنی صفت
زینت این مجلس روحانیان — عقل ابجد خوان به پیشت بیکمان
جذبهٔ تو جهل ما را علم کرد — نقص بدعت‌مان چو صبر و حلم کرد
چشم آن دارم که فرمائی نسب — تا که دریابم نسب را با حسب
پیر عشقش گفت بشنو از طرب — همچنان هستم ز قدرتهای رب
هست مطلق ذات بحث بیمثال — ذات بیچون آنخدای ذو الجلال
که نیابد ذات او را قرب احق و — هست اللّهش علم بر ذات هو
جز وله در ذات کسی را راه نیست — جز بحیرت کس از او آگاه نیست
خود بهست ذات خود بود است و هست — کس نیاورده خدا بود خود است
کس نزاد او را و کس از و نزاد — آنچنانکه هست خود هستش مراد
هست را خاصیت بالذات بود — خاصیت از هستی خود وانمود
اینهمه پیدا و پنهان زو بود — نقش اندر یاد محو از او شود
هر که محو او نشد ثابت نشد — فانی باقی چنین بشد در نمود
این زمان از این نسب جو در سخن — آمدم اندر سر گفتار من

نقش

۲۰۰۴ نقش من محو آمد و ثابت شدم | فانی آمد هستم و هست آمدم
از پدر آباد و نادر امهات | زآن نفخکی جستم حیات زین ممات
من سواد عالم اکبر شدم | در دل بحرین از و پر نور شدم
در ظهور و در بطون من واسطه | زآن طرف با این طرف من رابطه
ذات را خاصیت آمد شان هو | ظاهر و باطن بود یکسان او
از شئون خاصیت و ز شان ذات | گشت پیدا جام آثار صفات
شان ذات او محال مطلق است | خاصیت شان جلالش مشتق است
ذات او را علم و قدرت خاصیت | علم و قدرت را ز ذاتش دان صفت
ذات بیچون کی چرا معشوق خاص | از ره غیرت نهان بودش خواص
بر جلالش دوست باید از جمال | از اراده شد مشیت با کمال
رحمت از غیرت بسبقت پیش رفت | گشت پیدا این صفاتش از نهفت
قهر و رحمت از شئون شان ذات | جابجا بخشید از خود خاصیات
زان نفی و نائی و دم هفت بند شد | از ره تاثیر چون چند شد

بیان آنکه عشق واسطه میان عاشق و معشوق است

عاشق و معشوق عشقش واسطه | تا که بخشید از تجلیش رابطه
مرکز ذاتش چو شد بر خود محاط | زان تجلی یافت بر خود انبساط
خرق و ضوء و لون آن خورشید ذات | زان تجلی یافت بر خود کائنات
کل موجودات را یکدفعه دید | زان بصیرت که نبود چشمش پدید
لوح محفوظ و قلم آمد عیان | درج در وی کل اسرار نهان
خواست تا وسعت کند پیدا وجود | پرده از روی ذاتش بر گشود
چار عالم گشت پیدا در زمان | زآن یکی آمد مکان و لامکان

آن



آن یکی دیگر محاط و این محیط ‌ ‌ ‌ یک مرکب آن یکی دیگر بسیط
لوح محو از لوح اثباتش پدید ‌ ‌ ‌ اختیار کل بکی جزئی رسید
فضل حق سعی نمود از خود عیان ‌ ‌ ‌ اختیار جز شرط امتحان
تا که ساعی مستحق آمد بفضل ‌ ‌ ‌ بعد سعی و امتحان رای عدل
اختیار و سعی جزئی شد محک ‌ ‌ ‌ سرنوشت مستحق زانیت حک
اختیار از بهر سعی آمد پدید ‌ ‌ ‌ امتحانی بود بر مازور سید
فاعل مختار سعیش شد چو سهو ‌ ‌ ‌ شد نصیبش در ضمیر لوح محو
آنکه رد و محو کرد از میل خود ‌ ‌ ‌ قابلیت ضایع آمد زود شد
قسمت بگذشتی و بگذاشتی ‌ ‌ ‌ تاج رحمت از سرت بود اشتی
بازگشت راز توبه رو بجو ‌ ‌ ‌ تا کنی خورد رضیت رو برو
از انابت توبه این ظاهر شود ‌ ‌ ‌ که همان بگذشته ات حاضر شود
همچو اخراج سپاه شهروان ‌ ‌ ‌ غیر حاضر مسترد گردیده کان
وقت حاضر گشتن سعی و طلب ‌ ‌ ‌ با انابت توبه پیکر دو سبب
این انابت راحت فردا بود ‌ ‌ ‌ این انابت عروة الوثقی بود
میرمانی خوبش از این امتحان ‌ ‌ ‌ چون نهی کف بر کف کامل بدان
آیدت چیزی که بخشیدت رئیس ‌ ‌ ‌ صبر اگر پیدا کنی در کار خویش
گر تو بی صبری کنی در پای شاخ ‌ ‌ ‌ بشکنی شاخ بپا بی سنگلاخ

بیان واسطه گی عشق و ظهور نمودارات از آن

بازشنو ای تو عقل معتبر ‌ ‌ ‌ نکته از وا نمود پر هنر
وانمود از آینه پیدا شود ‌ ‌ ‌ عشق چون پیدا شود انها شود
کی امانت جز بعشق لازم است ‌ ‌ ‌ زانکه عشقش سابق است و جازم است

عشق زینت سازدست هر عروس / کان بدامادش ساندی پای بوس
عشق میکرد حجاب اوّل بپیش / تا رساند تیر عاشق را بکیش
عشق مظهر بود در روز ازل / کش ز آئینه برون آمد بدل
آئینه پیش رخش چون وا نمود / چهرهٔ دلبر بدلبر رو نمود
طلعتش تا پید در آئینه باز / عاشقان از عشق جستند این نیاز
این لطایف چون بگوشش عقل شد / فارغ او از هوش خویشتن نقل شد
عقل شیدا آمد از تجرعه / مست و بیخود عشق دادش رتبه
بیخود و شیدا، دست فشان رسید / شهروان را گفت کای شاه رشید
تو روان ما و عقلت واسطه / از چه داری میر عقلت وا همه
من شدم شیدای عشق بی نشان / میشوم فانی به پیش شهروان
شهروان شمع است و ما پروانه ایم / شهروان آتشست و ما طاحونه ایم
عکس از نور رخی در دو عالم / او فتاده کرده سویش ما یلم
مطرب وی من نخواهم این زمان / تا کنم جانرا فدای شهروان
عشق گفتا مطرب وی در رسید / دل درون سینه شها طپید
هر که ماهی بود و شد زنده تا آب / غیر ماهی خشک شد اندر سر آب
عشق چون بنواخت قانون ازل / با نوا شد شهای کمل
عقل از دستار از سر اوفتاد / عجب و کبر هستیش از سر نهاد
عشق گفتا معتبر راکی روان / عقل گردید این زمان از عاشقان
عقل را زجاست شد بار دگر / عشق سازد نکته طرار دگر
تا که گردد نقش بر قلبش عیان / زان یقین جوید رهائی از گمان
تا که جان گردد چو طفل از شیر سیر / بر دهد دست انابت را به پیر



بیان

بیان وانمود کردن پیر عشق از برای پیر عقل و روان معتبر

ای حکیم ابن شمس رازدان — این نوا بشنو تو از پیر روان
بشنو از دل نکته زان وانمود — تا توانی خویشتن را وانمود
خاصیت را دان سر از ذات هو — تا ز خاصیت نمائی العیو
خاصیت شد آئینه اندر صفات — آئینه آمد حجاب وجه ذات
خاصیت را نام اول قدرت است — خود مرید علم او را صفوت است
فی المثل دریا و مرآت اندر او — جذر و مد و شور موج جوش رو برو
از تلاطم آئینه پر شد ز موج — محو ثابت هینماید فوج فوج
آئینه شد باعث اظهار موج — در ظهورش که حضیض و گاه اوج
بحر چه بود آن وجود مطلقش — حادثات دهر امواج حقش
بحر را شد هستی مطلق بذات — آب بحر آمد حقیقت بی صفات
نقش از موج آمد و موجش ز بحر — نه چنان کز بحر آب آید بهر
آفتاب بی نشان ذات هو — باحقیقت هست مطلق رو برو
تافته خورشید چون پرتوش — گرده ظاهر بهر آئینه ضوش
آئینه چون غرق شد در روشنی — برق و رزق و شور و موج و ما سنی
ما و من اینگونه حادث میشود — عینیت اصلش آنکه فانی میشود
اندوم آئینه چون ماجود شد — محو اثباتی در او موجود شد
هر چه نقش از موج پیدا میشود — در دوم آئینه بر پا میشود
چون ز کاشن جزو بر پا میشود — آن سر آمد بهر اشیا میشود
جام حق بین دان تو ای مرد کمل — که در او وج است مقوم اجل
گاه عشق و گاه عقل و گه قلم — گاه روح گاه لوح آرد علم

تمام

۵۸۴.

نام صلبش عشق آمد ای تقی / که دلیل آمد برای انبیا
چون نبد ظاهر در این شهر ظهور / خلعتی پوشید از این جسم قصور
نام نیکش حیدر صفدر گذارد / که محمد را وصی مطلق بداد
جذب هو و موج بحر و عکس جام / گرد پیدا در مثال خود مدام
آن مثالش جام ثانی خلق بین / امر ثانی آمد از اول چنین

بیان اصطلاح عارفان از لسان پیر عشق

عشق گفت اینم بعقل شهروان / بشنو از دوم اصطلاح عارفان
تا که دریابی تو اصل خویش را / رو کنی از عقل دور اندیش را
جام ثانی صادر دوم بود / هستی اشیا از آن ثابت شود
محو و اثباتش بنام آورده اند / هستی اش را امر کل بشمرده اند
آنچه از واجب در او پیدا شود / هم بتدریجش در او ماوی شود
ممکنش خوانند زان رو اهل عقل / خلق خوانندش بصورت اهل نقل
وآنچه پیدا گشته در جام اول / در دوم ثبت آید و گردد بدل
از بطون خود دهد شان جمله نور / هم بتدریجش رساند در ظهور
بر جزا شرط است اینجا خود نسق / ز اختیار جزء و سعی و مستحق
آن قضا شرط و جزا تقدیر شد / لوح ثانی را چنین تدبیر شد
اختیار سعی چون باطل کنی / امر خیر از لوح خود زایل کنی
منحرف گردد نظر ز اقبال تو / مدبر آید هر که شد امثال تو
گفت آفندی باده وان معتبر / که نمودم رای سنی مختصر
لیک تدبیری نما از بهر کار / تا نگردم نزد عالم خوار و زار
گر نباشی مخبر از من زیروان / کشته آیم من بدست شیعیان

شاه



۲۰۰۴۶

شاه گفتا عشق تدبیر آورد ... آنچه گوید زود تا تأثیر آورد

عشق گفتا وا همه گو ای شهها ... حاضر آریدش بگفتش شو جدا

وا همه اخراج کردن عشق پر ... آمد اندر جای او بهمت دلیر

رفت بیرون از سرای تو ریه ... آمدش تقوی و آنکه تقیه

رفت بیرون چون زبیت الامن شاه ... آنجه یدالرای آمد رو براه

شه آفندی را بگفت زافضان ... بیکشند این جملتان را همگان

توریه سازیم روزی چند ما ... وقت فرصت سر زند هر یک جدا

شر ایشان کوته آمد بیگمان ... از سر این مشت خاک شیعیان

بیان شیعه شدن آفندی آنشهر

چون برآمد آفتاب عشق در دل ... بعد لانرا کار شد سر عشق دل

آن افندی شد رفیق عاشقان ... در نهان میکرد کار شیعیان

طور حق در خیکت او چون اوفتاد ... یافت از حق مرحمت داد ارشاد

نام او را خود ابوالحسن کرد شاه ... همچو مردان گرد خود درویش براه

عقل شاه و خیر رفتند سوی عشق ... یاد کردند صبح خیزان در دمشق

توبه کردند و انابت در رسید ... شد مریدی حاصل روز امید

یافتند تلقین ذکر از عشق پیر ... بر جهان نقش خود گشته دلیر

گفت کو بر خواست از دین همین ... با غشش جمشد زاجر خیر دین

شهروان گفتش که امر د سلیم ... بعد خاطر جمعیش از ترس و بیم

گر غروره با نویم شیعه شود ... این دل من از غم او وارهد

با نویم را راه حق پیدا شود ... رای فضل دوست چون بر پا شود

عشق گفتا اجر خیرش این کند ... بر کفاره ما نیشش تلقین کنند

اجر خیریش گفت ای پر متام   آنچه فرمائی کنم من چون غلام

چون خبر از عشق شه با او بود   همچو بلیه بر تن او بر تند

نیکند او را خبر از سرگذشت   که آفندی بعبث راهش نگذشت

عقل با او در نیاید در جدل   در قمار بحث چون گردی دغل

عشق حق چون در معاشش در رسید   بدعتش آمد ابو الخیر جدید

از غروره چون برآمدم قاصدم   برزبانم آنچه حق آرد زنم

باز گفتا آن ابو الخیر جدید   عشق را باشد ره و رسم رشید

گر تو به زو ندارد کس دریغ   آورد خورشید را بیرون ز میغ

عشق گفتا شهروانرا کای عزیز   رو بده کار غروره را تمیز

تو مرا تعریف کن از بهر وے   تا بیاید من در آید کی یکے

من زیاد در راه او آریم بدر   میکنم راهش بهم زیر و زبر

تا بیاید ما نیاید نفع ما   کی رسد او را همین است ماجرا

او ز من این گفته‌ها جوید بسے   ز اعتقادش برکنم خار و خسے

چون بگوشش او در آید صوت من   دم در او تاثیر بخشد بی سخن

شهروان تعریف این سودا چه کرد   چون شنید این ماجرا باور نکرد

چون قسم کرد او بذات پاک حق   تنگ برآمد ساخت بهر او نسق

چون در آمد و هم پیدا شد خیال   فکر صورت بسته تفتیش این مآل

بایدت پرسی آفندی را یقین   تا شود این دل براه حق امین

پیک باد صبح را گفت این پیام   زود رو نزد افندی با سلام

من شنیدم رافضی گردیده   دین خود را خویش باطل کرده

پیک آمد گفت با خیر این سخن   خیر گفتش چون کنم تعبیر من



عشق با من گفت رای بی‌زوال　　ختم از منیش چنین آب زلال
معتبر را گو که عشق آرد برات　　از کمال دین کند خود معجزات
بر غروره خواند یک این حرف خیر　　شد غروره در وجود خود بسیر
شر بدعت خیر کرد آن پیر عشق　　بر دماغش زد گل باغ دمشق
بانو این نکته بشاه خویش گفت　　عشق را خواهم که این گوهر بسفت

پاسخ شهروان با غروره بانو و پیر عشق

شهروان گفتا که این عشق خداست　　راه پیک گمان را رهنماست
تو کجا یابی ز عشق حق خبر　　زآنکه داری اعتقادات از پدر
از تعصب راه دین را میروی　　در تعصب ز اهل دوزخ میشوی
چون ز تو جوید اعمال تو را　　پس نباید کرد خود فکرت بجا
شد غروره نرم اندک زین سخن　　گفت کای شاهنشه ملک ختن
تو نخوان عشق از برای من که من　　میتوانم کرد نیکو حسن ظن
معتبر آمد رسول جنت خویش　　گفت حرف او عشق سینه ریش
عشق بر وش با هزاران عجز شاه　　تا پس پرده به پیش مهر و ماه
از پس پرده غروره زد سلام　　شد سلامش را جواب با کرام
بعد از آن گفت ای امام نیک رای　　او فتادم من ز دین خود بپای
بهر حق این پایه ام محکم نمای　　تا به بینم هر چه دینم من بپای
عقل زنان کوتاه میباشد ز خویش　　عقل من آمد افزون شیر نه پیش
این زمان او آمده از دینش بری　　یا برای حق بود یا خود سری
عشق گفتش ای غروره سر بنه　　بر سر از حق شیعه شو افسر بنه
میشوی با او تو حشر ای نیکنام　　رای شویت گیر کان روز قیام

۲۰۰۴۹

فرد خواهی ماند بی جفت روان — تا خدا هست او همیشه هست آن
گفت بهر من دلیل آر ای دبیر — تا نیفتم از تعصب سر بزیر
گفت بشنو ابغروره با نویم — گر برایت رای حجت میزنم
در پس پرده غروره گوش داد — شهد این شکر بگاش نوش داد
عشق و عقل و خیر و شر حاضر شدند — این سخن از عشق بشنو آمدند
عشق گفتا دین شه از عدل خواه — دین شاهان را طلب از داد خواه
عدل را خواندند و حاضر ساختشد — فرق حق و باطل از وی خواستشد
اندر آن مجلس ممیز ساختشد — از تعصب دشمنان پرواختشد
عشق با قاضی بگفتا ای تو عقل — ضد خود را بهر ما آور تو نقل
گفت ضدم ظلم و جبر از روی نفس — گر عمل روح روان آرد بحبس
لعنت حق بر تمام ظالمان — دان بقرآن گفته حقت بیگمان
ظالم آن باشد که عارش ره زند — از پی ناموس نام خود رود
دین حق را پایمال آرد بخویش — رو نماید گردهای خر به پیش
دین خود بازد برای مال و جاه — خویش را از شر نمیدارد بچاه

بیان مثال زدن عشق از برای شاهان

عشق آمد بر سر گفتار ما — گوش دل دادند آن دیدارها
عشق گفتا گر کسی را شهروان — حاکم آرد خود بحکم خود چنان
شرط از او بگرفته باشد کاینقدر — بر سر وعده بگیرم از تو زر
با رعیت گفته باشد حکم او — نشنودش حرف بگو مو بمو
بی رعیت حکم او پیشه گنه — نی ز حاکم بگو اندیشه کند
در سر وعده نجوید زو حساب — ظلم باشد این نه عدل و صواب

جمله

همه گفتند ظلم باشد بیگمان | خود کنی بدر او پرسی از کسان ۴۰۰۵۰

عشق گفتا نه سزاوار خداست | شر رساند خویش و پرسد چون رواست

نفس ما را اختیار جزء داد | هر سعی ما فرصت نهاد

آزمایش کرد ما را از اختیار | بر اراده گرد توفیقش گذار

پس اراده از تو توفیق از خدا | این بود راه و طریق و رهنما

گر قدر بودی رسولش نامدی | آیهٔ ظلم و جهولش نامدی

حکم امر و نهی بهر ما دلیل | چون بشیر و چون نذیر آمد کفیل

ایدوا مرار حکم و رحم و قدر را و | زاده و اخشن بین الامرین را بجو

گر قدر بودی چسان آن لا به گیر | جبر و ید از خیر کل گشت او اسیر

نفی عدل حق کند این هر دو گول | ظلم و جهل آرد چنین بر عقول

ناقل این مثنوی گفتا ز کرم | شیعهٔ پاک علی محترم

اختیار خود به بین جبری مشو | چشم بگشا بر راه کج مرو

در خرد جبر از قدر رسواتر است | زانکه جبری حس خود را منکر است

چارده معصوم پاک و طاهرند | که همه زاولاد آن پیغمبرند

گفتهٔ ایشان بهر ما قول رسول | هیچ اندر حرفشان نبود قصور

عدل آنجا تا جبر هر صواب | حق ببخشد قدر را جز اندر حساب

چون شود کو شر کند پرسد ز ما | این بود ظلم و نباید از خدا

در زمان گفتا غوره شاه را | جستند از این عشق دل آگاه را

هر چه گوید حق بود ما الله حق | هر دل آمد گزین اندر نسق

نام خود را زاین رقم بیرون کنم | که بحق نسبت دهند ظلم و ستم

من که می بینم که بد خو نمیکنم | در عمل از خویشتین شر میکنم



چشم امید از علی دارم از او / که ببخشاید گناهم مو بمو
گر بود او باعث شر گناه / من چرا دارم بسوی حق پناه
گوش نشنیده بود اینگون گزند / که جماعت شر باو نسبت دهند
عشق گفتا مذهب حق این بود / خیر از حق دانی و شر از خود
عشق برخواند آن غرور زاهده / نام او برگشت بر این قاعده
زاهده چون خواند عشق او را بنام / شیعهٔ پاک آمد و رست از ظلام
عشق گفتش کای تو بانوی جهان / لعن کن از دل بجان ظالمان
گفت ظالم کیست ای عشقم بگو / تا که بشناسم کنم لعنم بدو
گفت ظالم را بدان بی دین و کیش / فرق نارد حق کسی از حق خویش
ظلم را دان شیوهٔ کلبان خار / ظلم را دان شیوهٔ عقرب و مار
ظلم چه بود شیوهٔ نمرودیان / کار هامانیان و عادیان
کار فرعون است و شداد پلید / بعد از آن قوم ثلاثه چون یزید
گفت ظالم را بدان ای نیک رو / دشمن آل علی بی گفتگو
کرد آنکو غصب حق شاه را / او ندانست چاه را و راه را
حق حیدر را گرفت او بیحساب / خانه دین آمد از ظلمش خراب
جملهٔ آل علی زو دل کباب / لعنة الله از خدایش شد خطاب
از چنین ظلم عظیم و پر شرار / ظلمها در عالم آید برقرار
حق حق را کی تواند کس برد / غیر آن ظالم که در آتش چرد
کرده خود را او امیر ظالمان / از چنین کفر و چنین ظلم الامان
ننگ دارد چاه و ویل از ظلم او / زانکه چون او حق ندارد یکعدو
ظالمان دهر پیشش ذره / او چو بحر و ظالمان زو قطره

جمله

همه فرعونان عصر انبیا — پیش او در ظلم هیچون ذرّها
ظلمت او کرد نور دین نهان — الامان از این چنین ظلم الامان
یک نفس جاهش اگر دم بر کشد — هفت دوزخ زان بسوزد تا ابد
آنکه عو عو و آنکه او خنجر کشد — جمله هست از ظلم آن شوم و پلید
کشتهای کربلا زو شد شهید — ظلمهای دینی از او شد پدید
هر که ظلمی در جهان سازد عیان — نیست الا جز نتیجهٔ این رئیس ظالمان
ظلم و کفر او بعالم رهنمون — عصر عصر و یوم و یوم آمد فزون
تا ظهور مهدی آن سلطان دین — پاک گرداند جهان از ظلم و کین
لعن کن ای نازنین بر ظالمان — وانکه آن ظالم که دین زو شد نهان
با تولّا و تبرّا شو قرین — تا که کردی در جهان تو پاک دین
ظلم غصب حقّ آل حیدر است — ظالم ایشان ز سگ هم بدتر است

مقالات بر عشق با شهروان در بیان آفرینش

بشنو از من ای صنوبر مفتخر — طالب حق شهروان معتبر
آفرینش غیر روح و جسم نیست — برزخ این هردو غیر از خصم نیست
خصم چه بود یک هوای دو طرف — یکطرف پر لعل و دیگر پر خزف
آنهوا را گر بود میلش بروح — عقل میناند آنرا ز انفتوح
نفس خوانندش چه شد میلش بجسم — او فتاده باشد او اندر طلسم
چون تمامش میل سوی روح شد — عشق خوانندش چو کل مطروح شد
جسم چون کند است اندر پای روح — نیست غیر از عشق بهر او فتوح
بر لطیفی قید کردند این کثیف — تا طلسمی کرد آن بهر لطیف
این بود خاصیت عشق ای ولد — کند مال و جاه هر دو بشکند



مرتضی را فقر شد زان اختیار ‌ ‌ تا نباشد پیش شیطان رهگذار

مر فقیر از اینچنین تعلیم کرد ‌ ‌ هر فقیری را چنین تفهیم کرد

او بود سیل فنا بنیاد کن ‌ ‌ پیش او یکسان بود سرّ و علن

یکطرف پر نار و در یک ز نور ‌ ‌ جذب حق فرمایدش کلی عبور

میل کالش سوی ذات روح دان ‌ ‌ هم تبدریج آیدش زین قید امان

میل شیطان با نفوس آدمی ‌ ‌ دان از این ره گر تو نسل آدمی

گر تو ثقل از پای نفست بر کنی ‌ ‌ همچو روغن روی بر بالا کنی

گستر مخلص داردش اندر خطر ‌ ‌ فتح مخلص بیاردش خوشش با ظفر

اینچنین گفتا عزازیل لعین ‌ ‌ مخلصان را من نیستم در کمین

امتحان بر بی تمنا کرد او ‌ ‌ از ره دنیا و زینتهای او

تا نیاید غیر سوی عشق راه ‌ ‌ زانکه دارد میل با انسان آله

که تنائش بدنیا خو کند ‌ ‌ ذره ذره سوی اسفل رو کند

اختیار جزء خود را کل کند ‌ ‌ بر سر این جیفه خود بلبل کند

اسم اعلائی فراموشش شود ‌ ‌ پنبهٔ غفلت در این گوشش شود

خود بدان عشق خدا را عقل کل ‌ ‌ عقل کل نبود جدا از نقل کل

گفت کردارش بکلی حجت است ‌ ‌ زانشجر اشاره کلی آیت است

حمله طامات رب العالمین ‌ ‌ شطح انسان است تا عرش برین

این سخن سر است اندر دلش من ‌ ‌ جل صباحی باش اندر پیش من

تا بیابی سر آنرا مو بمو ‌ ‌ ره بری بر خاندان ذات هو

شطح و طامات شیاطین دیگر است ‌ ‌ این باست حق دان چو خمر و میسر است

آنکه او بی واسطه گفتار حق ‌ ‌ نسبت از بهر امم خیر و نسق



عم ۲۰۵۴

اقرب تقرب خدا اقرب گزید — جای خود را داد شش و گردش رسید

آن سفر که حجت اخری بدی — با امم سوی مدینه میشدی

جبرئیلش آمد و آیه رساند — ذات پاک حق علی با خویش خواند

کای محمد خازن سر علی (ع) — بو الحسن را کرد حق جایت وصی

حجت حق را تمام آور بخلق — این عمت را امام آور بخلق

او بتاکیدش دو بارش سرفراز — کرد بخشیدش ز خلقان امتیاز

آن امیر تاج بخشان را وصی — کرد حق بهر فقیرانش ولی

منزل خم غدیر است ای حبیب — شه خلیفه و امیر است ای حبیب

اختیار کل حق قول رسول — اختیار جزء ما چون بانگ غول

حجت الله آزمایشهای دوست — اختیار جزء رای آن عدو است

شد عزازیل این زمان با نفس جفت — از ره این اختیار آمد و گفت

دخل نفس از اختیار جزء در — آمد و ره داد شیطان را عمر

غیر مخلص را کجا این دولت است — خرمگس را این ضعافتش علت است

گفتن بخ بخ و آنکه آنچنان — بر حبیب الله لایق بود آن

در برون اقرار و انکار از درون — شد منافق را نفاقش رهنمون

اختیار جزء اینها میکند — بولهب بوجهل برپا میکند

گر نبودی آزمایش اختیار — فرق خار از گل نگشتی در بهار

بهر پیشهای آنروز الست — حمله کردند زان اقرار الست

اختیار از بهر بیعت حاصل است — نه از برای مکر و حیله بازل است

گفت بانو باشه از روی یقین — الغیاثم آنکه سازی این تعین

هفته یکروز گوشم پر کنند — دامن و گوش دلم پر در کنند

شوق

شوق و ذوق و میل با مهر سرور | طفلکان پر عشق آرند عبور

بیان رسیدن قاصد میر همت از شهر مین شهر ختن و آوردن نامه شاه ابو الفضل و میر همت مینی از برای شهروان معتبر و مژده آمدن میر همت با لشکر گران و شاهزاده لطفه بانو دختر شاه فضل با مال و جاه و جهاز بسیار از برای شاهروان معتبر از برکت مهره پر عشق الهی و شفا دادن خنتر او

چون برآمد آفتاب صبحگاه — از دل شرق گل فضل اله
همت عالی چو گشتش باغبان — خوش رساندش تا بشهر شهروان
چتر همت زد زهمت بر سرش — شد زسعی خویش فضلش رهبرش
نیکوئی دستش گرفت آخر زراه — سرفرازش کرد افضل اله
تاج او زنگ شهنشاهی آن — شد بلند آخر چو خورشید جهان
افضد شاهی خدادادش نفضل — صد هزاران شد گدا در راه عدل
جان فدای آنچنان شاهی کزو — شد گدایش واقف اندر قرب هو
ناگهان خورشید چون سر زد بگاه — قاصدی آمد ز دور و از ره ز راه
غلغله افتاد در شهر از سپاه — کز زمین آمد یکی قاصد چو ماه
عشق پیدا گشت و آمد سوی راه — برد قاصد را به بیت الامن شاه
معتبر را شد خبر از عشق خویش — پا برهنه سر دوان آمد به پیش
دست و پا بوسید عشقش را بجان — برد باخود قاصد آن عشق زوان
شاه پرسیدش قاصد را ز حال — گفت هستم قاصد همت خصال
نامه دارم ز نزدش بهر شاه — لیک عقل و عشق حاضر کن گواه
عقل عشقش با ابو الخیر آمدند — چون ز تشریف همت واقف شدند
نامه اش خواندند با صد آب و تاب — بود در نامه بسی رای صواب

اول



اوّل نامه بنام کردگار / خالق خلق آن قدیم کامکار
دوم از نعت رسول هاشمی / کو بود صدر رسل از خاتمی
سیم از مدح علیؑ و آل او / چارم از روزان و ماه و سال او
پنجم از هجران عشق و راه دور / ور ششم شکر خدای بی قصور
هفتم از اتمام کار همتش / کان بشد آخر تمام خدمتش
مهرهٔ عشق و تمنای تو را / بر دو پس آورد همتای تو را
جان فدای عشق بادا هر زمان / رو سفیدم کرد پیش شهروان
یکد و کام آورد راه بی نشان / راه بی پا پایان شهر لامکان
مهرهٔ عشقت ستم از کام مار / نور چشم شاه فضل کامکار
آن یگانه گوهر بحر بتول / فضل حق آورد از آن درش قبول
نیکیت را صد هزاران شد عوض / اجر خیرت چو هر آمد بر عرض
با هزاران لشکر و مال و شکوه / میرسند اینک بسویت همچو کوه
چونکه ظاهر شد که همت میرسد / با هزاران عز و دولت میرسد
لیک داود دختر شاه یمن / همره خود تا در شهر ختن
با همه فر و شکوه و تاج و تخت / با همه نور حضور و مال و تخت
در زمان فخر سود شاه معتبر / پیشواز آرند تجاران شهر
تاجر همت رسیده از یمن / هست با او بوئی از اویس القرن
میر همت از تجارت میرسد / اجر خیر و فضل آرد از جهد
شهر را آئین به بستند از هنر / همت عالیش آمد از سفر
معتبر زر کرد بر مردم نثار / عالمی را ساخت پر مشک تتار
الطفه با نور رسید از راه دور / شاهزاده گشت با شه در حضور

عشق گفتش کای روان معتبر — من شنیدم شرط کردی بیشتر
تا که داری دختر شاه شام — گر بگیری غیر او گردد حرام
شاه گفتا هست این شرطم یقین — لیک دانی من نکردم این گزین
گفت باید رفت نزد زاهده — مخبرش کردن ز راه قاعده
نامه را بردن که تا بیند یقین — حاصلش گوید که باشد این چنین
کس بسعی خود نیاوردش بدست — بل ز فضل حضرت جبار هست
تا چه خواهد تا چه فرماید دگر — آنچه فرماید بسازیمش هنر
شهروان معتبر با عشق گفت — از شما این راز گر پیشش شگفت
میتواند بود دلداری کند — میهمان فضل غمخواری کند
از هجوم خلق و قال قیل شهر — گشت بانو مخبر از رفتار دهر
گفت بانو چیست برهمخوردگی — که ز تو پیداست پس دلبردگی
در جوابش گفت کای بانوی من — میرسد تجار از شهر یمن
پیر عشقم را مریدی خویش یار — میر همت نام مرد کار و بار
پیر عشقم را طلب کن این زمان — آنچه خواهی از حقیقت پرس از آن
پیر عشق آمد نشست آنجا بحرف — تا که پرسیدش از آن غوغای ژرف
گفت یک تاجر بیامد از یمن — میکنم ظاهر برایت در سخن
پیش از آنکه تو بیائی از وطن — رقعه بود کی تاجرم سوی یمن
گفت ای بانو یکی تاجر ز من — رقعه بود بنهادم بیاید از یمن
برده همره زهر مهره عشق شاه — بهر دفع زهر افعی چون گیاه
کرد دفع زهر آن از دخت شاه — چون نبودش مثل این دختر چو ماه
نذر کرد او هر که سازد دفع آن — جفت سازد فضل اندختر بدآن



دختر و مال و مجارتش باسپاه — کرد همراه این زمان او را براه
چون شنید این نکته بانو شد ملول — گفت نامد خوشش بر از آن بوالفضول
شرط در دین شما این گون بود — من خلاقم این زمان چون میشود
عشق خندید و بگفت ای ناحضور — از تو روشن دیدهٔ اعمی زنور
تو ببین آیین شرع مصطفی — کامده نازل ز پیغام خدا
رای پاک شاه ما حیدر ز باب — کف بکف تا سوی مهدی در کتاب
آنچه شاهان گفته اند از حق بود — دین جعفر احکمشان رونق بود
حق چو ما آتیکم الرسول گفت — با سعادت آنکه حکمش را شنفت
گفت حق دید شان حجت بود — آنچه غیر از آن ایشان بدعت بود
آنچه ظاهر شد از ایشان در مقال — چار زن آمد بمردان خود حلال
هر زن جز یک نشد زوج ای ولی — که مبادا مختلط شد گوهری
مصطفی ص را جفت نه از حق حلال — نیست شخصی کین نداند بی ملال
جمله شرعیات را غسلی بدان — دید عقل کل نشد نقصش از آن
هرچه زاید زآفرینش پاک به — شد کمالش گر زمین قسلاک به
این شریعت بهر فرزند آمده — زان سبب با شرط پیوند آمده
که مبادا شبهه گردد و لد — که یکی زن زاد و مردش در رشد
گر رسد مردی بچندین زن چه باک — صیغه گر جاری شود شد نطفه پاک
گر بود بی صیغه او باشد حرام — عده و اطفالش نیاید زو نظام
زان سبب متعه نمودی حق حلال — تا نگردد طفل فاعل پایمال
زین سبب آمد لواطه خود حرام — تا نگردد نطفه ضایع والسلام
باشش خرم بانوی خیر عاقبت — یا فتی از دین حقت عافیت

گوهر

۲۰۰۵۹

گوهر پاک آمده اندر وجود
رای او لا پیمبر این بود
بالخصوص این شاه فرخ فال تو
خود نکرده این بتحصیل از هوا
گر تو نیکوئی کنی با او لطفه
او چو مهمان است آیدم بر شما
بر تو نقص آید بعید از مرحمت
دختر شه فضل حق را آیت او
پادشاها نرا سر و سردار اوست
او بزرگ است در نجابت بی سخن
مالک الملک اقالیم وجود
زاهده چون این سخن بشنید و رفت
گفت با تو خواهری پیدا شدت
گفت با او زاهده کی دلپذیر
هرچه گوئی بنده ام فرمان برم
گر چنین باشد ورا خدمت کنم
حق تعالی از تو راضی ای پدر
شاد و خرم شد دلم از حرف تو
گر تو باشی یار ما رهبر بما
بر گفت ای بانوی خورشید رو
گفت روزی که شود داخل عروس

که شدی در شیعیان داخل تو زود
راست جاده سوی رب میرود
که نباشد در جهان فرخ چه او
بر گشاده این در از فضل خدا
منفعت تو میسر زو فائده
گر بگیری زیر بالش ای هما
شیعه است او یا بی آرزوی مغفرت
مر تو نشنیدی ز بابت العمو
دین حق را پاسبان غمخوار اوست
پادشاه الف شهر انجمن
پیش او روشن همه بود و نبود
از خود و آمد بخود صد بار رفت
بهتر از صد مادر حقا شدت
جان فدایت سازم العشق منیر
بر کنیزان درت من چاکرم
خویش را داخل در آن دولت کنم
که شدی ما را بحق خود رهبر
طرفه حالت شد مرا از طرف تو
گو مسیحا دم بما شد رهنما
چاکرانت را چنین تلقین بگو
خود نما تلقینشان رسم دروس

گفت



گفت بانو کای تو پیر شهروان	من بشکرانه برون آیم چنان
که من کردی تو دین حق تمام	یا قسم از دولت عشقت تمام

بیان گفتگوی پیر عشق با شاه روان در اسلام آوردن زاده بانو

عشق آمد تا نزد معتبر	گفت کای شهزادهٔ نیکو سیر
بانو بیت را داشت راضی حق بدین	شد سلیم القلب آنماه گزین
چون شما کردید رو سوی فدا	فضل حق آنها کند بهر شما
حکم کردند و گشودند در جهان	باب قلب القلب را بر رهروان
شد حضور قلب از حق و اصلش	سعی فضل آمد چو اینجا حاصلش
راضیه و مرضیه حاصل شود	دولت این فضل گر حاصل شود
زاهده چون دید روی او لطیف	دید خود را پیش حسن او کثیف
از محبت گشت واله بر رخش	شد بحسن مصحف او پاسخش
عکس رویش چون به بیت او فتاد	دید اگر خورشید تاج او فتاد
حسن خلق آمد لطیفه قسمتش	فضل حق آمد روان شد عصمتش
زاهده پروانه آن شمع شد	آن حرم را لطیفه سرجمع شد
زاهده شد محو در رخسار او	بی زبان گشت و فتاد از گفتگو
طوطی لطف چو در گفتار شد	روی انجم جمله شکر زار شد
لطیفه گفت از ادب با زاهده	کی تو بانوی همه در قاعده
رحمت حق باد بر استاد تو	که مربی گشت و کرد امداد تو
گوییا با عشق دمساز آمدی	نیک انجام و بد آغاز آمدی
زاهده شد لال و پیش نطق او	بلکه نطقش شد فدای نطق او
سخت تمکین ساخت بهر وصلتش	بی حد شد شاد اندر خدمتش

کثرت تعیین خود در وحدتش
همچو وحدت گشت گم در کثرتش

گشت ز وحدش آنچنان ورا و فدا
که ندیدی خویش را از وی جدا

همچو مرآت آمده در عین اسم
گشته فارغ جمله از رنج و الم

عشقشان چون ظاهر آمد از وطن
گوئیا بودند یکجان در دو تن

بیان جمع آمدن روحانیان به مجلس پیر عشق چون لطیفه خواهر میر همت و نظیفه خواهر شاه فضل یمنی و حضوره دختر سلیمه بانو که هر سه نفر حرم محترم پیر عشق الهی اند و مطمئنه خاتون دختر پیر عشق زوجه میر سخا با راضیه و مرضیه دختران تمکینه خاتون خواهر پیر عشق زوجه وزیر عقل و وافیه بانو دختر پادشاه چین زوجه میر همت تمامی در سرای شهروان معتبر داخل شدند نظم

صبح صادق چون گرفت از حق تمیز
عشق را آمد حرمهای عزیز

آن نظیفه خواهر فضل یمین
از جمالش روشن آمد کل ختن

خواهر همت لطیفه همچو حور
گوئیا بودی سراپایش ز نور

مطمئن خاتون گل باغ جلال
دختر عشق آن سراپا با کمال

زوجه میر سخا آن نازنین
با حضوره ما در خود بی قرین

خواهر عشق آن گل تمکین عقل
گفته اوصافش خدا کرده است نقل

آن امینه دختر مولای چین
ماه روی و ماه شکل و مه جبین

گلبن باغ مراد مطمئن
کرده روشن نور ایشان انجمن

جمله شهزادگان حاضر شدند
بر جمال لطیفه محو آمدند

اندر این مجلس چه با نور آمدند
دست در گردن چه گیسو آمدند

شد هویدا عیش و شادی حضور
شد اغیه با لطیفه هم حضور

زوجشان عقل است و عشق با حضور
بوی یکرنگی ظهور او بد از سرور

هر چه خواهی از طرب اینجا بجوی
تا سعادت شود روشن چو روی

هرجا



هر کجا شد جمع این دولت ز عشق — دان تو این دولت ز مردان دمشق
این طریق صحبت است ای رهروان — که صفت حاصل شود از کاملان
رو فنا حاصل نما در کاملی — تا شود در تو صفات او جلی
متصف گشتن باوصاف خدا — اینچنین دان گر شوی از خود فنا
پس به نیکی میشود دل کامران — هم بصحبت کامل آئی در جهان
صحبت نیکانت از نیکان کند — نار خندان باغ را خندان کند
صحبت نیکانت از بود نصیب — یاری از هم صحبتان بد نکیب
هست بالاتر ازین راه سلوک — گر نباز در راه قلبت را شکوک
نور بر نور است اینجا کسب نور — اینچنین قلبت کند پیدا حضور
صحبت اینجا مایه و سرمایه است — اصل اینجا کاملانرا سایه است
همنشینی میکند اینجا اثر — گر نشینی در بر صاحب نظر
طمطراق معرفت شوان گزید — این ثمر زز عارفان شوان خرید
ارتیاض اینجا دارد ثمر سلی — سعی کن در وصل مرد کاملی
توبه و تلقین همصحبت شدن — آمدن طالب بعلم من لدن
عارف و صاحبدلی را همنشین — جستن و دانستن او را بیقرین
تا کز اوصافش صفات پیزوال — حاصل آری و شوی صاحب کمال
راه یابی بعد از آن اندر سلوک — تا که فضل آورت جذب ملوک
چیست سرمایه گزیدن حاصلت — ز اختیار جزء و سعی کاملت
سالکانرا این بود راه شاه راد — اعتقاد جازم و جستن مراد
جذبه آنباشد که راهت طی کند — جذب خود یکلحظه صد پرده درد
جذب حق اینجا بکلی میرسد — صد هزاران پرده یکدم میدرد

قابلیت جذب را نامم زعشق
هرکرا حق کرده باشد التفات
همت عالی ثمرهای وحی است
همت عالی چنان آمد چنان
اسکندر روین یکی خضر آمده
خضر تن ظلمات را شد طی کنان
عاقبت هنگی بگیرد دست کس
چیست هنگی ابغریز بی قرین
هرکه گیرد دست یک مجذوب حق
شهروان را نیک آمد دستگیر
بادهای صاف اینجا در خم است
نی غلط گفتم شراب کوثر است
کی توانم در شوم من زین مقام
کرندانی چیست این بیت السلام
خود مدینه مصطفی اینجا ستی
کعبه اینجا هیچو درگاه آمده
الحکیم ابن شمس از من مشنو
پرتو آثار و نور راه‌ها است
از دواج نفس نور وحدت است
شهروان با لطفه چون یک شدند
شد رجوع هر دو از الطاف پیر

گر از آن همراه شد با اهل عشق
وقت وصلت آرد از بهرش حیات
زنده کی مرده کانش در پی است
کاب حیوان آورد بر شهروان
سالک و مجذوب از آن زنده شده
تا که ذوالقرنین جان شد جاودان
هنگی آمد عاقبت فریادرس
لقمه گردن در دهان عارفین
کار را باید بحق از حق نسق
چون بجنس عشق حق آمد اسیر
الطفه بهر روان چون زمزم است
که روان معتبر را در خور است
چون شده ساکن در این دار السلام
باب بیت مصطفی حیدر امام
که علی اسکن و ما و استی
خانهٔ محبوب الله آمده
چون شنیدی دل بدلبر گن گرو
چون بهم پیچید و شکر شد نبات
تازه سازد آن دم پاک الست
هر دو از هستی باطل حک شدند
چون بسی سوی اسماء دلپذیر

ما نگرش



بازگشت و رجعت آنجا رخ نمود   محو گشتند چون تجلی رخ نمود

بیان برپا گشتن دو مجلس شهروان معتبر

شد دو مجلس شهروان را برتمیز   بهر خدمتهای مردان عزیز
خوان گردونرا پر از نقل و نبات   چون ستاره گردی آن نیکو صفات
گرد حاضر چون خضر آب حیات   بهر یک طیبین و طیبات
بزم می آراست بهر پیر خویش   مرهمی میاخت بر دلهای ریش
هرکه حاضر بود از برنا و پیر   گردی اورا منعم از لطف دبیر
قلب هریک را تمنا بد منیر   چشم امیدش نمود از لطف سیر
شد طرب با عیش در شور و سرور   زانزوا بخشش شد عیان نور حضور
مرد گردون از افق سیاره شد   تا دو مجلس در جشن آماده شد
تختها سشد برخفتان پاک   بهر بلقیس و سلیمان اوج پاک
آفتاب و ماه چون جفت آمدند   در لوای چرخ هم جفت آمدند
طلیسان عشق چون بنمود باخ   در لوای خویش پنهان کرد راز
گوهران شبچراغ عرش دل   در دل گنجینها شد منفعل
چون صدفها در گرفتند از عیان   در دل بحرین جستند آشیان
بارور گردید چون اشجار نور   از روان لطفه بانو چو حور
زان دو دریا گوهران حاصل شدند   قابل تاج شهنشاهان بدند
راضیه مرضیه از طاهرات   پس رضا و تسلیم چون آب حیات
ماه رویان حقیقت از شعاع   اختران برج کامل در شعاع
رفعت ایشان بقدر روشنی   نوگل ایشان در اوج گلبنی
قابلیت آمد از عشق آشکار   از لطیفه همچنان مشک تتار

گوهران پاکشان حاصل شدند | در لوای فیض کامل آمدند
وقت خوش جستند از الطاف رب | پیرو ایرا این ثمر نی از نسب
از اطاعت میشود اینها درست | مرد رستا نراست نی از نادرست
دل بهشت عدن کن وقت شباب | نیکوئی از فضل حق است اجتناب
از بدی زاید بدی هیکلی ز نیک | نیست هیکلی آنکه بد باشد شریک
زین صفا سلم قدم پیدا شود | عاشقانش را قدم بالا نهند
روئی و نائی به پهن و دم بیاب | تا نیفتی در دویدن با شتاب
طور را طور حقیقت را نوا | زین نی هفت بند کرد و بر ملا

وفات زاهده بانو و وصیّت بشهروان زوج خود

زاهده چون بست رخت از این جهان | فارغ از نفس اول شد شهروان
شیعه شد از مس عشق آن باطلوع | رو بجنت رفت با اصل و فروع
جان فدای شهروان ا لطفه | کردی از روی رضا آن زاهده
شهروان را خواند وقت رحلتش | چون یقین دانست روز رجعتش
بعد جستن زو حلالی معذرت | خواست از عشق و ز لطفش مغفرت
گفت شاها گشت روشن بهر من | هرکه نبود شیعه باشد اهرمن
جای خود می بینم اینک در بهشت | هرکه غیر از شیعه دانم هست زشت
آفتاب روی شاه اولیاء | ساقی کوثر علی مرتضی
سرفراز سرفرازان دمشق | اولیا را تاج آن سلطان عشق
هرکه از جان بنده آنشاه شد | او ز سر عشق حق آگاه شد
از شر و نفس شد بیگانه او | وا ز جهان عقل تن دیوانه او
جان من روشن کند ز انعام عشق | چون می کوثر کند در جام عشق

من کنون



۴عر۰۰۲

من کنون از حب سرمست آمدم
هم بعشق شاه پابست آمدم

من ز دم امیدم از انعام بدر
همچنان بی راحله و زاد سفر

غیر حب شه نباشد زاد من
عون آن شه میکند امداد من

تو فراموشم مکن با لطفه
که گهی میرو برسم زاده

یار با الطاف عشقم کم مباد
شد یقینم کز عشق آید مراد

غیر غنچه ورد کر شه زاده کان
امنیت نبود با ایشان هیچ سان

گر فرستی سوی باشان شاه
دار ما نی خویش راز آشر عام

این بگفت و باشهید رفت پاک
با گل سوری و رخسارش سجاک

قاصدان بردند خبر بر شاه شام
با یک نوحه خواستی از خاص و عام

این خبر چون قاصد نوحه ببرد
نفس شوم شامیان از غم سترد

تعزیه چون شد تمام از بهر آن
شکرها کردند بر شهزادگان

آن درخت مکر دایه خشک شد
مکر حق بر باطل استیلا نمود

بود شه را خاصه بس بی نظیر
کرده بود نام او را دلپذیر

ماه رخسار و قبول الطبع بود
هم بخلقش در حرم یک کس نبود

لیک با تقلید بود از عدل شان
چون نبود بر اقتضات از اصل شان

هم بجای خواهر خود برد بهشند
پاسبانش بهر فرزندان کنند

حکم شه شد کان شعوره ورز هان
عقد بندد بر روان کامران

عقد کردش بر فضولی شاه شام
تهیه نیکو نهادش نظام

زینت آرد گشت او مانند حور
آمد او را بس نوازش از غودر

دایه مکر و غروره گوشش آن
پر نموده از طریق سنیان

که مبادا رای خود باطل کنی
رافضی گردی و دین زایل کنی

باید

۳۰۰۶۷

باید این در گوش سازی حلقه سان — که نباید رفضی گردی چنان
کافر است آنکو که عهد دین شکست — چار مذهب نزد باطل شد ز دست
احتیاط آخر یکی باشد درست — رو بجنبت آوری چالاک و چست
شافعی و مالکی و حنبلی — بو خلیفه گیری از تو ما طلبی
چار یاری باش تا دانیت ز حق — از برای تو شود چیشک نسق
هم سفارش بر افندیها نوشت — که از او مخبر شوند از نیک و زشت
مادرش چون بودی از اهل زبور — گفت با فرزندگی بهتر ز حور
از ره و رسم وفا با دلپذیر — خفیه کفشا گی برخت بد زهیر
هم بدین شوهر خود باش تو ر — گر زبورم این نصیحت شد نکو
جای کن اندر دل شوی خود ت — با حیا میدار آبروی خود ت
گر نباشی اینچنین ضایع شوی — رنج یابی راحت مانع شوی
هم غروره جهل و عدلش در نوشت — شهر وانرا که رفرزندم فرست
یک بود آنجا که تا گردد قوی — شرح مکتوب این بود گر بشنوی
بر تهیه گشته ایشان کارساز — بهر آن مهر منیر دل نواز ✝
تا که گردد خواهرش را جای گیر — آن شعوره ماه روی و دلپذیر
با گروهی از کنیز و از غلام — هم افندیهای باطل در نظام
دایه و بردایه و خواجه تبر اسی — رو بره کردند چون تیر از قضای
شاه نیکو فر و نیکو اعتقاد — جا گرد درگاه سلطان لعباد
با وجود آنکه الطف با نویش — بود از فضل ازل همرا نویش
در غم او رفت بعد از ده بخواب — زاهده را دید خوشش با اضطراب
گفت با او شاه کی بانوی من — عاقبت اندیش و همرانوی من

از چه دو



از چه رو گشتی چنین با اضطراب — گردی از نار غمت جانم کباب
گفت ای شاهنشه نیکو خصال — می نیاید در وجودت هر ملال
گرچه از جرمم گذر کردند از آن — که نمودم خویش را از شیعیان
لیک دارم آرزو کان عشق دوست — از دعا فارغ کند مغزم ز پوست
یک توجّه گر کند در کار من — زان توجّه سازدم گلشن وطن
زینهار ای شاه غیر از عشق او — هیچ تجرّی بر سر بازار هو
جا اگر درگاه او نیند هر ملک — شد ز بیمش دور زان این نه فلک
غیر حکمش در سرای آخرت — نیست حکمی کو بدارد مرتبت
او قسیم النار و الجنّه بود — ساقی اندر حوض کوثر او شود
پیر عشق این مرد مردان بوده است — پیر عشق آن شیر یزدان بوده است
این بگفت و رفت از نزدم چو تیر — بر نشانه خورد از الطاف پیر

تعبیر خواب کردن پیر عشق خواب شهروانرا

بعد از آنکه خواب خود با عشق گفت — دُرّ تعبیرش برسم عشق سفت
زین خبر وقت خوشش آمد عشق را — خلعتی بخشید این سرمشق را
بر سر منبر برآمد در حرم — منبرش گفتا که گل ره بر سرم
جمله خاتونان پس پرده نشین — گوش دل بردند او را در کمین
نیش زنبورش چو خاریدن گرفت — گوهر از لبهاش باریدن گرفت
این زمان تعبیر خواب خویشتن — از زبان پیر بان بشنو ز من
گفت آمد این خبر از نفس پیش — که خبر کرد او ترا از حال خویش
زانطرف دادت خبر زانچه فرور — میشود بهر تو در موت و نشور
زاهد آمد تو را النفس اول — رفت پیشی از تو با مد ازل

درسرائی که قدم آنجا نهد — بجرها لابدش آنجا آمده ۲۰۶۹
زاهده کان نفس بودت پیش رفت — جبرئیلش آمد و اخبار گفت
که چنین باشی و چنین رای است یقینی — تا که دولت کم نگردد زین سرا
پاس وین را انچنین دار از انگیز این — تا که گردی با محمد هم نشین
هرکه نورش را بنور دوست بست — از فنا بگذشت و آنکه باز رست
مظهر العجایب آمد مرتضی — باطن احمد چو گرد او را خدا
یعنی آن نور ولایت باقی است — هرکه با او بست دل اوساقی است
مؤمن از ینظر بنور الله گشت — از تمام هرچه هست آگاه گشت
سرفراز آمد چه او پیوست دل — با دل حیدر امام مستقل
باطن انوار غیب الغیب اوست — مخزن اسرار حق لاریب اوست
هرکه بستی دل با وجز نیش مخوان — قطرهٔ دریانشین را کل بدان
نورشان را حق ز نورش آفرید — هستی ایشان ز ذات آمد پدید
یک جلالش نام دارد یک جمال — خاصیات ذات حق اندر کمال
هریکیه از ظاهری و باطنی — ذات حق را این دو نیکو فاطنی
ظاهر هر یک بباطن رهبرش — باطن هر یک بظاهر افسرش
دوستان ظاهرش نیکو صفات — عارفان باطنش عارف بذات
کس بسر ذاتشان عارف نشد — کس بذات پاکشان واقف نشد
این لطیفان وان کثیفان چون شود — که شناسائی باین عنوان شود
زین کثیفان هرکه آید تن لطیف — منجر آید از لطافت زان لطیف
هرکه ز ایشان منجر آمد بعد رفت — زنده دار این شد هرگز نرفت
گر نشد منجر خبری زاد و برد — در دو عالم خود علف هرگز نخورد



اولیاء

اولیا حق خبردار از دو کون
از تمام جسم و روح و نور و لون

جمله مجروح است اعضاء کسی
گر ز خلع آید آتشش مخبر بسی

روز وجد و حالت و جذب و سماع
می‌نماید سالکان را تن وداع

مضطرب حالند این زمره بسی
قلب مجروح اند از هر ناکسی

هر متفر منکر بدیشان هم سفر
راحله آرد بدیشان از ضرر

جمله عالم بهر تهدید ولی
چون مربی دان بامداد علی

تا که ایشان را از این جسم کثیف
اندر این نشأه بمانه می لطیف

تا از آن عالم بکل مخبر شوند
اهل خود را چون نبی شارع کنند

کما قال النبی صلعم علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و ایضاً العلماء ورثة الانبیاء

علما امتی کالانبیاء
وارثانشان خواند شاه اصطفی

شیخ بین قوم خود کفا نبی است
لیک نام او بصورت خود ولی است

زان سبب چون انبیا آزارکش
دان ورا تا اوج گیرد حالتش

دوستانش رو نمایندش چنان
چون ملایم نیست حالش با خسان

بلکه اهل حال او را منکرند
جمله‌شان حاصل ز منکر می‌برند

تا تمام آید برای او خبر
که بیاید فیض بهر این سفر

داد مولانا از این اتمام کار
بهر ما اخبارهای بی شمار

صد هزاران طفل سر بریده شد
تا کلیم الله صاحب دیده شد

دست کاری چراغ انبیا
زین فتیله نها فزون آرد ضیا

زد خلق از این فتیله نهار سد
که نبی را پایه بر بالا رسد

زانکه هر نفسی که آید فی حیات
بیند آن کامل وجودش در صفات

زان گوارا نایدش فعل رفیع
که گوارا کرده بر خود هر شنیع

شب پره انکار خود زان میکند — که چرا او دور اعظم میزند

آن کسان که رقص بر عادت کنان — رد کنند احوال صاحب دولتان

رقص بر عادت دو نوع است ای نقی — هر دو زشت است خاصه آنکه آمد ریا

صورتش نیک است و در باطن بود — چون فریب و خدعه با ذات احد

بیان وارد شدن صاحب وقت و حالات معنوی بمجلس متصوفه که اهل سماع بعادت اند و بواسطهٔ انجذاب بحر وحدت مر او را بتوسط واردات و تجلیات آلهیّه بر قلب و روحش و بحرکت درآمدن بی اختیار و رد نمودن ایشان حالات صاحب وقت را

کاملی را در میان جاهلان — واقع آمد حالت صاحبدلان

مجلس ذکر جلی بهر سماع — بیخود آمد تا کند روحش وداع

رقص عادت را بنا کردند باز — چون مغنی در طرب بنواخت ساز

مجلس از رقص عوام هرزه رو — از نفس شد گرم چون ناگاه گو

رو بهم اندر تکلف پای کوب — از ره عادت درآمد زشت و خوب

کامل بیچاره راز آیات حق — که عیان آمد بدل بهر سبق

فیض کشش گردید تن از راه مرگ — نیم کشته ماند تن در جوق وچرک

کس نبود آنجا که زو واقف بود — خود برون انداخت تا فارغ شود

دان که در وقت سماع وجد و حال — اختیاری نیست از بهر رجال

نخود دانه زیر بالا میشوند — واردات حق تماشا میکنند

نزد اهل عادت او مرضی نبود — ناقصانه حالش آمد در نمود

آنیکی گفتا نباشد حال دین — که ز خود بی اختیار آید چنین

اینکی گفتا که باید چرخ زد — تا نگویندش که صاحب حال شد

هر که کامل هست نزد ناقصان — نیست جز ناقص ز سوء حالشان



مجلسی آراست شخصی بهر ذکر / عادتی بود او نبود از اهل فکر

چون شروع آورد مطرب در غزل / یک خری را گشت احوالش بدل

آن خری که نام خود کامل نمود / جستی از جا بهر رقص و حیله زود

با تکلف دست هر کس میکشید / که تجلی ذاتی حق شد پدید

هی هی هیهای پاکوبان بهم / دور زن با یکدیگر همچون نغم

آنکه چرخ عادتش از کل فزون / گفتیش صاحب دلست آن پیر جنون

هرچه گوید صدق داند از گمان / رو حذر کن ای پسر از شهرسان

خواب دیدن شهروان بار دیگر و طلب تعبیر از پیر عشق نمودن

بار دیگر دیده شه یکشب بخواب / از معبر خواست تعبیر صواب

گفت با عشق آن دبیر پرهنر / که عیان دیدم شبی در خواب در

از شکار خویش مرغی داشتم / جوجه چندی از او بر داشتم

زان همه جوجه یکی بد نازنین / بود با من رام مرغ دلنشین

مادر آن جوجه ها را ام نبود / زانکه من صیادش او در دام بود

عرض کردم من بعشق از وحشتش / دانه از کف گفت ده از رحمتش

چون شد رام او بدل خویم گرفت / آب و رنگ قلب دلجویم گرفت

دل گشائی بود آن در وحشتم / دل ربائی بود اندر وحشتم

ناگهان گرگی رسید و مرغ برد / خوردند لشتم چه سان اورا جورد

مرغ دیگر در رسید اندر عوض / خوب روی و جعد موی و بی عرض

جوجه های مرغ پیشین چون کلاغ / بر پریدند از برم از روی لاغ

ساعتی دیگر چو کلبان سیاه / قصد من کردند مرغان با سپاه

با خدای خود چه آوردم پناه / در رسیدند شاهبازان چو ماه

در میانشان بود یک بازی سفید ‌ ‌ شاهبازی همچو خورشید جدید

شانه‌ام بگرفت و کردی ام بلند ‌ ‌ بر زمین بنهاد و رستم از گزند

لشکر بازان او مرغان بکشت ‌ ‌ چون شدند با یکدگر درهشت و مشت

جمله را از چنگ و از منقار هین ‌ ‌ همچو دانه در ربودند از زمین

من ندانم این زمان تعبیر خواب ‌ ‌ ای معبّر گوی تعبیر صواب

بیان تعبیر کردن میرعشق خواب شهرواز را

معبّر را گفت عشق آن نامدار ‌ ‌ گوی حق را لشکر روم صد هزار

لشکر دیگر گوی خود از عشق تام ‌ ‌ که بپاییدت خدا از قتل عام

این زمان تعبیر بشنو ای امیر ‌ ‌ که کنم تعبیر خواب دلپذیر

اوّل آن مرغی که دیدی داشتی ‌ ‌ جوجهٔ چندی که از او برداشتی

بود آن جفت اول از شاه هشام ‌ ‌ ز اختیار جزء دادی خود نظام

پیشوای خود نمودی نفس بد ‌ ‌ عقل را کردی نصیحتهاش رد

آنکه رام او شه نشد مرغ او ‌ ‌ جنبت در دین نبودش بد عدو

آنکه دیدی رام شد شیعه شود ‌ ‌ دلپذیر شاه بی‌کینه شود

آنکه دیدی جوجه هایش چون کلاغ ‌ ‌ نیست شد ایشان تو را مرغان باغ

میکنند آخر جوع خود بجد ‌ ‌ کشته ایشان دشمن بیرون ز حد

جنگ جو گردند با تو اهل روم ‌ ‌ رو بتو آرند چون با دست شوم

گرگ چون برگشت آن زنرا چو برد ‌ ‌ هست از رو یک طفل صاف و جمله ورد

آن یکی مرغی که آمد بعد از آن ‌ ‌ خواهدش باشد که به باشد از آن

لشکر عادو بنمود شاه شام ‌ ‌ غلغله آرند بهر جنگ عام

مطلب ایشان آفند بپا بدند ‌ ‌ که چرا سنی همه شیعه شدند



چون

چون فرو گیرند گرداگرد شهر / جنگ جو گردند آن زاغان قهر

در رسد امداد عشق ذو المنن / لشکری جوشنده دریای مهین

سر برون آرند چون گل از زمین / خود تعجبها کنی از این کمین

هر یکی چون اژدهای بهر قهر / شامیان را در چشانند زهر قهر

چونکه شه با زن شه صندل مین / پا بجا گردند در شهر حصین

پشت تو گردد قوی ز امداد شان / قتل کل آرند بر کل شامیان

شاهبازی کوز آفات رهاند / برد بر اوج علامت برنشاند

باشد او داماد من میر سخا / چونکه آید یادگار مرتضی

این همت آن یل شیر دلیر / عکس رویش بهتر از ماه منیر

گفتم آن مرغی که ثانی شد پدید / خواهرش باشد که ماند خود جدید

خوب روئی و پسندی بر باشد آن / سرگران باشد زدین شامیان

شاد گرداند ترا از دین خویش / مرهمی گردد ترا بر زخم ریش

هم سرا با او چه گردد لطفه / محو گردد بر رخش چون زاهده

لیک بعد از رفتن طفلان بروم / جنگ آغازند بهرت و اسلام

آمدن قاصد شاه عدل خود رای از شام و خبر آمدن شعوره با نو دختر دلپذیر رحشین و استقبال شهروان را

روز دیگر چون بر آمد آفتاب / گرد روشن اندرون نه قباب

نقل و می چیدند در بزم فلک / شد بلند آوازهٔ تسبیح ملک

مرغ زرین بال در پرواز شد / ز انجذاب عشق و زنگ و ناز شد

قاصدی آمد بناگه در ختن / مژده آورد از برای مرد و زن

که شعوره قاصد خود رای عدل / میرسانید این نفس در شهر نقل

شهروان را خواب چون آمد درست / ز اعتقادش نو گلی از عشق رست

در زمان بستند آیین شهر را — گلشن آورده به روی دهر را

پای اندازش هزاران رخت زر — ریخته اندر سرش دُر و گهر

پیشواز او نموده سروران — پای بوسش آمده شهزادگان

جای مادر داده ایشان خاله را — آن گلان بستند بر گل ژاله را

معتبر را چشم بر رویش نهاد — یافتی گویا ز جنت در گشاد

الطفه چون دید روی آن شعور — گوئیا در دل نیامد زان حضور

دید بهتر روی او از روی حور — میطر او دیدی ز رویش عکس نور

طلعت نیکش جهان روشن نمود — دایه چون چادر ز رویش بر گشود

شد در دروازه دولت فراز — شهر را آیین نشد یکسال باز

گشت روشن جمله روی انجمن — گوئیا گل ریز شد شهر ختن

بود در نامه ز عادلشاه شام — که ز من بادا بدا ما دم سلام

پادشه را سر سلامت زین امور — بادا مین ذات شاه از این قصور

که ز رحمت من نوازش کردمت — دختری بر جای دختر دادمت

عزتش را عزتت من دان مشتها — عزت شاهان بدان عزت خدا

گر طریق ما نگرد و شهر دران — هم بنا زو دخت ما از شیعیان

برآفند بهیا سلام ما دو کر — پادشاهان از مذهب و ملت چنبر

که مبادا دین ز کف بیرون کنند — قلتبان کردند و شرمنده شوند

حاجت ایشان رسانم سال سال — تا نیابندی ز مذهب انفعال

در خلاف مذهب سنت کنید — سخت شاه خویش را غارت دهید

بد قریب پنج الف شاه که شد — داخل شهر روان معتمد

پای انداز نثار بی شمار — ریخته شد در ره چون ابر بهار

تاکه



تا که داخل شد به پیش لامن شاه — یافت خواهرزاده کاکش را براه
جمله شهزادکان دلخوش شدند — از شراب خنده نقشش سرخوش شدند
دلنوازی کرد بر شهزادکان — هر سلامت کو زموت آتشان
سور واقع گشت و عقد آمد جدید — وقت خوش گشت و عیان آمد امید
یک آفندی کرده بد شه همرهش — که بود اندر نشستن تا صحش
نام او اول ملامت آمده — عاقبت خیر و سلامت آمده

التماس شعوره بانو بفرستادن جابه و معتمد و دلیر بجدشان شهزادم

بعد شادی و عروسی و طرب — آشنا گشتند با هم روز و شب
کل حرم گشته خوشش آمد گوی او — چون بدید شهروان دلجوی او
وان آفندیها سلامش آمدند — بر طریق شاه شناسش آمدند
جز آفندی شه که خیر آمد بنام — بر تقیه کرد با خاتون سلام
گوش و هوشش از نو پرداخته شد — ساز اهل سنتش نواخته شد
داد خلعتها بایشان از شعور — کرد ایشانرا نوازش بر امور
گفت بانو وقت فرصت این شاه — که نما شهزادکانرا ره براه
جدشان شهزادکانرا خوانده است — بر نشستن ره ایشان آکنده است
معتبر گفتش کای بانوی من — این زمان گشتی تو همزانوی من
چیست رای مذهبت برگوی باز — تا شناسم من ترا از برگ و ساز
آن شعوره خنده کرد و گفت چیست — مذهب و ملت طریق پنجو دیست
مذهب زن شو بود دانم یقین — خاصه شاه دین پناه دل امین
مادر من بوده گرجی بت پرست — گفت دین زن یقین وان شوهر است
شهروان خوش وقت شد زین گفتگو — ساخت بهرش یک حرم دیگر زنو

با شعوره گفت کای بانوی من / عشق حق است مذهب و دلجوی من
پیر من عشق است و عقل من وزیر / رای نفس بد نمودم رو بزیر
در امور ملکی و شاهی من / کرده پیر عشق همراهی من
مشورت با او نمایم این زمان / در روانه کردن شهزادگان
گفت بانو عشقرا از من سلام / بعد از آن بر عقل و بر جمیع انام
شاه گفتا شعوره باز گوی / کز چه دانستی که شر شد خیر اوی
گفت بشنیدم من از شهزادگان / که شد او داخل بحزب شیعیان
گر چه میگویند این با جدشان / حق نگه دارد شما از شرشان

مشورت شهروان از پیر عشق بجهة فرستادن شهزادگان

عشقرا شه خواند در دولتسرا / تا شعوره با نویسش یا بد نوا
در نهان احوال او با عشق گفت / مخبرش کرد از شعوره در نهفت
که شعوره بر تشیع مایل است / بر طریق و رای عشقم قایل است
لیک گوید هر سه شهزاده بنام / نزد جد باید فرستادن تمام
گر کند عشق از کرم یک موعظه / سر بنهند ایشان ز جنگ وسوسه
هم ز سرشان او فتد رفض لئام / هم تشیع شان بگیرد انتظام
عشق گفتا من نمایم موعظه / از برای آن شعوره شاعره
گر ز سر گردند بیرون آن هوس / شهرشان خبر آمد از فریادرس
ور نشد بیرون ز سرشان این یقین / هر یکی را بشمر بوجهل دین
کن روانه آنزمان ایشان تمام / شاه مردان کار تو بخشد نظام
با شعوره شهروان گفتا بشنو / عشق از گفتار او بیرون مرو
باز گفتا شهروان را عشق حق / ز امتحان این کار را دل ده نسق

آزمار

آزمای ایشان و خود سنی نما / دین و ملت را مکن از هم جدا
هم تقیه باشش ایشانرا بدین / آزموده باشی ایشانرا یقین

بیان امتحان کردن شهروان شهزادگانرا بتسنن و تشیع

در زمان کرد او طلب شهزادگان / در میان آورد حرف سنیان
شکوه ها شاه از وزیر عقل کرد / گفت نامد آن وزیر نفس رد
زانکه رایم مذهب سنی بود / توریه در شرع واجب میشود
رای من اینست بر دین رسول / غیر این ره جمله عالم بو الفضول
خود چه گویند این نفس شهزادگان / دنیتان چه بود نمائید مر عیان
یک خلیفه دین حق را کم بود / چار چون شد دین حق محکم شود
بر یکی زیشان تولا میکنند / از سه دیگر تبرا میکنند
بر سه دیگر حزان را رفضی / رفض میگویند کوران از خری
جز وزیر نفس کش مذهب درست / نیست یک کس که نباشد دیش سست

هوشیار شدن شه تعصب شهزادگان را

معتبر شه گشت هشیار آن زمان / کرد تقریرش به پیر شیعیان
عشق گفتا نفع نارد موعظه / پیر بوجهلان دین بی دغدغه
معتبر شه چون بدید ایشان چنان / کرد آهنگ سفر از بهرشان
کل روانه کرد لا بنجه ور / که بصورت مشتبه بد با پدر
با هزاران نقد و جنس تحفه ها / با هزاران مرکبان با دو پا
آن وزیر نفس را با خویشتن / بردن و رفتند از شهر ختن
جای دادند زهر را بر جای نیش / تا رسیدند و بدیدند جد خویش
جنس را از جنس کی باشد گریز / تجربه کن روغن آمد ز آب ریز

هر کج و هر راست چون بیند جنس خویش را پا بکفش کج کن و تیر راست بکیش
حرف مولانا است در باب زفرج میرود چون کفش کج در پای کج

رسیدن شاهزادگان بشام و دیدن جد خویش و غضب کردن پادشاه و لشکر بگرفتن آفندی شهر فرستادن

در زمان کردی طلب شهزادگان در میان آورد حرف سنیان
آن سه شهزاده چو در روم آمدند قابل انعام و مرسوم آمدند
عدل خود را پیشواز آورد باز آن سه شهزاده برسم امتیاز
کرد شان داخل به بیت عزتش جمله را بنواخت شاه از رحمتش
جد بهر یکشان سر و رو بوسه داد بر رخ ایشان در عشرت گشاد
از خواتین و خوانین هر صباح از سلام هر یکی جستند راح
حاضر آوردند در مجلس همه با افندیها برای دمدمه
از صحاح و از بخاری هر نشان وانمودند از شکستن عزوشان
چارند هست انمودند آشکار که بود این چار از آن چار یار
هر کدام را که سازید اختیار سرفراز آئید از دین کامکار
شافعی گشتند ایشان هر سه شان بر طریق رای خود را جد شان
چون شدند بیرون ز محنتهای راه خواند ایشان را بمجلس پادشاه

پرسیدن عادلشاه خود را احوال ملک حبش را از شاهزادگان و فرستادن لشکر بگرفتن آفندی شه

عدل خود را گفت با شهزادگان که بیان سازید حال شهروان
چون گذشت احوالها در تمان ریش چون بسر برد او با کرامات خویش
چون شد احوال افندیهای من حال ایشان چیست گوئیدم در حبش



خالهٔ تاتارا وچه سان اعزاز کرد — باب دولت بر رخش چون باز کرد
گفتن ایشان خاله نان ما عزوشان — گرد واغل باب ما آنشهروان
لیک تا ما ورتان تشیع برگزید — شیعه مرد ورفت از دنیا جدید
آن افندی کشر بخیر آمد بدل — شیعه گردید و بشد دینش خول
هست با ما آن وزیر نفس شاه — خفیه آوردیم ما او را گواه
درزمان خواندند او را نزد شاه — عدل خود را گفت با نفس تباه
صدق باشد کان افندی کشر بخیر — شد مبدل نام و دین او بغیر
شیعه گشته واز مسلمانی گذشت — از ره غفلت بهشتش را بهشت
گرد با شه نفس اماره سخن — کای شها عشق است درشهر ختن
پیرمردی سال خوردی پر سخن — کو بود اما دشه فضل یمن
هست با او یکدمی گرمی چنان — هرکه رویش دید گشت از شیعیان
نیست یک سنی درشهر ختن — که نکرده شیعه از جذب سخن
آن افندی شرتان شیعه نمود — بر رخش ابواب خیریت گشود
اینزمان خیر است نام او چنان — او مقرب گشته نزد شهروان
آن افندیها همه مانع شدند — زود باشد کان همه شیعه شوند
رفض درکار است درشهر ختن — لعن میگویند در سر و علن
چو شنید آنشاه آمد در غضب — این سخنها رزم را آمد سبب
یک سپهسالار هست تا شاه رزم — آمده تعیین همه با شاه خصم
بوده ایشان در تهیهٔ انچنان — با وزیر نفس شوم روسیان
را ایشان آمد چنان با شهروان — گر افندیها دهندش بی امان
رای داناء بود برحال خود — ورنه تخت و تاج او برهم زند

پیان

بیان مجلس گرفتن میر همت و افشای نغم وارادت راه دین که موطن اصلی است و ظاهر شدن
پیر عشق بشواهد و آمدن سپاه شاه فضل از مین بخش و ملاقات حمیده بانو و استماع کردن
حکیم عقل انیر اثبات را بسبب عدم دلیل عینی و جواب شنیدن از پیر عشق که مینفی و بیان مراتب عین
الیقین از پیر عشق و قبول کردن عقل بشرط اخلاص راسخ و عدم اعتراض و روشن ساختن سخنان اشارت
و لطایف و حقایق که لسان انبیا و اولیاء علیهم السلام است بتجربه تربیت و تحریص مستمعان قابل و
ازدیاد طلب ایشان و ظاهر کردن آنکه نغم معارف بر سه نوع است اوسط که درجه حکماء نظری است
بشرط توافق ایشان با نبی عصر خود شان که حکماء اشراقیین اند و خاص که درجه اولیا است و خاص
الخاص که درجه انبیاء علیهم السلام است چنانکه از آیه کریمه كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ
لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ معلوم میگردد و بنا بر آنچه مفاد
است از آیه کریمه فَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ بعضی ازین مراتب مذکوره بصفحه
رقم آید

اجمالت آفتاب معنوی / سر زده از شرق روی نبی
خاصه کان ور کهت ور شنوی / کرده اند ر پرده مدحت یا علی
حمد و توحید و دگر نعت نبی / هست سر دفتر کرم مدح علی
نی تقلید میکنم من گفتگو / چون تو گفتی بی تقلید رو بگو
رفتم و هشیار گشتم این نفس / تا که بشکستم طلسم این قفس
سوی همت کس فرستاد و بگفت / بایدت درّ معانی را بسفت
سیر خود را آشکارا کردنت / واجبت اینگونه دلها بردنت
میر همت مجلسی آراسته / از عجایبها سی ره پیراسته
پیک روحانی چه شد در نزد شاه / گفت آنخورشید مهمان شو بماه
مجلسی آورد همت در میان / فضل حق را از صفات آمد عیان
شهروان آمد سواره اسب شوق / با هزاران شیوه ها از صدق و ذوق

جمله



جمله خاتونان همه جمع آمده   لطفه الطفه میسر باشده
شد لطیفه شاهد این نکته‌ها   تا نباشد محض گفتن گفته‌ها
میر همت عشق و عقل شهردان   با تمنا و سخا خیر کلان
هفت سر کرده چو حاضر آمدند   کل صفات خلق و دل ظاهر شدند
جذبهٔ معشوق و عشق عاشقان   با یقین اخلاص و ایمان و امان
میل مهر شرها محبت همعنان   با ورع ایثار فتوت صدق جان
با حقیقت سر اسرار ازل   نور اسلام و صلاح و راه دل
صبر و علم و حلم و طبع معتدل   نفس جنان عقل کامل صدق دل
خلق نیکو و مروت باشعور   تقوی و راز و نیاز خوش سرور
با رضا تسلیم و فضل و عدل شاه   وحدت تنزیه و حمد و ذکر آه
شوق و ذوق و درد و سوز و با نیاز   دردمند و درد فقرش با گداز
شکر و دید و وجد و حال و نعره‌ها   با تواجد پس وجود پر نوا
رغبه رهبه قشعریره با سماع   دست افشان پای کوبان و داع
صوفی و ملا و آخوند کمال   زاهد و غازی و اخوان جمال
بی نفاق انجلس روحانیان   کوری مرغانشان و منکران
جام پیمانه صباحی و سبو   ساغر می با قدح تنگ و کدو
ساقیان خوش لقا مهوشان   گردش آمد و ندمی را آنزمان
شیرگیران طریقت حاجبان   تائبان و صائمان مستغفران
جمله حاضر غیر ناصوفی همه   خالی انجلس زخائن و سوسه

بیان مشاهدهٔ پیر عشق آلهی و مرشد حقیقی بتقریر میر همت عالی

عشق گشا میر همت را بگو   آنچه دیدی از سفر از فضل هو

میر همت

سیر همت خویش تمنا را اگر دید — کانچه در ره دیده‌ام او نیز دید
این گواهانی که من آورده‌ام — اندرین از فضل بشه بگزیده‌ام
گفت آنچه وقت رفتن دیدمی — جمله را من خود بنظم آوردمی
وآن سرآمدهای خود را در یمن — کرده‌ام تحریر در طور سخن
مجملی بشنو هله ای شاه من — تا که دریابی صفتهای یمن
این یمن را الف و یکدر فضل کرد — تا درست آید صفات حق بمرد
هر دری که حق گشاید بهر دید — آنچه بس دور است نزدیکش بدید
کعبه و شام و حلب شهر ختن — در چو کردم باز دیدم در یمن
بیت الاعلاکش علی قابی صفت — مینماید هر که دیدش چون همت
چار باغ و چار حوض و رود دل — هفت دیگر باغ با هم متصل
روشن آید پیش او سر تا قدم — هر که در آنها ببخشی زد قدم
گفت فضلم آن زمان که ما بر رد — یک بیک در دل چو استادان شمرد
دیدم آنجا آنچه دیدم سر دل — گشتم آنجا من بجان پابست دل
هر که دید آن گشت آزاد مراد — زاب رشت و تندی صاحب مراد
کفشهای نسیه دینی گشت نقد — عقلهای جزء آنجا گشت فقد
پر عشق آنجا دلیل راه بود — بابهای بسته را بر ما گشود
پر عشق آنجا عیان سرزین یار — بود با شه فضل چون دست دنگار
فضل کفشا پر عشق از ما بود — در یمن اندر چنین وادی بود
که بجا بلقاء و جابرصا بود — که بطی در کعبه‌اش ماوی بود
دست من بگرفت فضل عشق شاه — برد تا دروازهٔ قرب اله
اختیار سعی خود راه یمن — رفتم و فضلش ببردم تا وطن



سعی جز نیم دم باقی نماند ‏ ‏ جذب فضلش در رسیدن دل گشاد
دولت و اقبال همتهای عشق ‏ ‏ کرو همت داخل اهل دمشق
چون در دروازهٔ دولت گشود ‏ ‏ پای شوق اسفار اربع طی نمود
جمله را رفتم با کمال تمام ‏ ‏ نوش کردم من از کفش دوسه جام
دیدم آنچه دیدم و بشنیدمش ‏ ‏ چون بدیدم روی او وادیدمش
صدهزاران ساله زهرا نیمکام ‏ ‏ کردم و رفتم بدان دار السلام
من تابم کرده بخویش نباشش ‏ ‏ که مبادا خام گردد عقل تا شش
گفت دل امینت ایجانان من ‏ ‏ وجه باقی گشته چون ایمان من
تومرا روح روانی این زمان ‏ ‏ تومرا شاه شهانی این زمان
فضل حق چون گفت با من حال عشق ‏ ‏ گفت دان عشق از میران دمشق
چارصد چل مرد صاحب حال عشق ‏ ‏ که عبور آرند از باب دمشق
طی جابلقا و جابرصا کنند ‏ ‏ یکدم از شرق سوی مغرب روند
عشق را هر شب عبور آنجا بود ‏ ‏ کوچه های عین دریا میشود
صدهزاران پرده دوز وهم در د ‏ ‏ کارسازیهای عالم میکنند
رسم و رای فضل حق را از ویست ‏ ‏ هرکه جان دارد بمعنی زو حی است
عشق یک نور محیط کاینات ‏ ‏ ذات او آمد حیات هر ذوات
عشق نور و باب رحمانی بود ‏ ‏ عشق حق آن نور عمرانی بود
عشق مارا مهدی و سلطان بود ‏ ‏ رهنمای ملک جاویدان بود
عشق حق آن ملک لایبلی بدان ‏ ‏ عشق حق آن سید و مولی بدان
عشق حق از وجه ذات لایزال ‏ ‏ عشق حق را دان جلال و هم جمال
رو بعشق آور دهر کو بد سعید ‏ ‏ عشق حق او را بلطف حق گزید

عشق حق آن مصطفی و حیدر است *** عشق حق سر خدا پیغمبر است
قبلهٔ دل هست عشق کاملان *** قبله چون دیدی صلواة آور بجان
حبل حق را اعتصام آور بدل *** تا بحبل الله گردی متصل
فاعتصم ای دل بحبل الله خوان *** عشق ذات حق تو حبل الله دان
سر احمد عشق حق دان بیگمان *** صاحب این سر توحید را بدان
فانی آور حب حیدر را بدل *** تا شوی فانی تو در عشق احد
هر که فانی شد بحب مرتضی *** تو یقین دان کوست محبوب خدا

پیان خبر دادن میر همت از برگشتن بازدار الملک یمن وراه

چون بیامد همت از ملک یمن *** آن یگانه خانهٔ آخر وطن
فضل گفتش آنچه گویم گوش کن *** گر همه زهر است از من نوش کن
هر صفت از حق بجای خود بنه *** جا بجا کردن صفت را ره مده
گر صفاتش را تقلب بر نهی *** تو یقین میکن که مرد ظالمی
هر که آوردی تو همراه از ختن *** بر فشن بر باز از شهر یمن
خود مبر جز آنکسان کت داده ام *** هر ضرور از بهر تو آماده ام
اختیار جز شر ما میکند *** دیدهٔ بینات اعمی میکند
آه بکشید و بگفتا اینچنان *** گشده من گر بجوئی کن روان
زود بفرست ای برادر خود زراه *** فضل عشق آمد تو را پیک پناه
در که بیرون شدن غافل شدم *** چون برادر راه خود مایل شدم
شد فراموشم همان گفتار شاه *** همرهانم ماند و غیر آمد براه
فضل حق را همتش همراه بود *** هر که جز همراه دل گمراه بود
چند قطار اشتر پر از حلوا نمود *** جمله در صندوقها آغشته بود



که شما را این جسرام آمد یقین
بود دریا نی و در این ره پر تعب
نیم سال آنجا ببالستی نشست
چون دو آمد دل بهنگام وداع
الف و یک منزل ره دور و دراز
چند کس ناگفته همره شد بما
طی همی کردیم راه دور را
بر سر هر منزلی صد گون عجیب
گر بگویم جمله عمرم الکتفا
عقبه ها طی میشد اندر روز و شب
گاه ده منزل نبود آبی دراو
چون بدریا بر نشستیم از قضا
لنگر شرع محمد ص با علی ع
پنج کشتی از پی و در پیش رفت
بود ما را در دل کشتی طرب
یک دو کشتی مان بلا آمیز بود
عاقبت درمانده تنها شدیم
ناخدا گفتا که هرگز این بلا
موسم شرطه گذشت و مانده ایم
زین بتر باشد بلا در انتقام
اندر این دره جزیره ها بود

تا که آید مستحقش جوید این ع
در میانش قلعه های بس عجب
تا که بی آفات از آن دریا گذشت
کرد همراه آتش عشق شجاع ع
الف و یک کس آمد از فضلش نیاز
چند کس از ما فرو مانده بجا
خود همی خوردیم آب شور را
میشدی پیدا ابا بودی غریب
کی کند این داستان را پر شما
چشمها و رودهای پر تعب
گاه و که مانع نهنگها بی دراو
بسته شد بروی شراع مصطفی
در کف آوردیم آن نور جلی
آن حرم کشتی عقب میرفت رفت
زین همتهای شاهان عرب
گاه مانده گاه بود
ما همه ملاح در غوغا شدیم
اندر این دریا نیاید پیش ما
اینچنین در کار خود افسرده ایم
بد نهنگان دارد و دیو سلام
اندر آن غولان بی پروا بود

چون زموسم بگذرد حاضر شوند / از نفس کشتی دوصد برهم زنند
کوه مقناطیس انیرش علت است / با نفس شان هر دو باهم جذب است
رو بحق آرید ای دریائیان / تا بفضلش حق دهد ما را امان
جمله ملاحان فرو ماندند از آن / با خدا بودند بس زاری کنان

التماس نمودن میر همت با لطفه بانو

میر همت رو بحق آورد باز / با لطفه گفت از روی نیاز
نور چشم فضل حق دریاب مان / که چنین غرقیم ما دریائیان
با همه همت شدیم آنجا زخویش / رو بدرگاه خدا با جان ریش
لطف و عشقت ساز ما را بدرقه / جمع کن خاطر زهر گون تفرقه
خواب غفلت جمله را از همت ربود / از بخار و جذب دریا در ربود
از خودی رفتیم کل یکباره کی / با همه درمانده کی بیچاره کی
گفت همت ناخدا را کینه بخار / چیست گفتا از دم دیو لیار
اینچنین بیهوش گشتمان از وست / بوی گند لاش آن زمره عدوست
از ره همت شدم رو برخدا / عشق را کردم شفیع این بلا
یا ابا صالح همی گفتم جلی / داشتم منظور در دل عشق علی
ناگهان غم هوش من از سر ربود / فضل عشق از جام دل چهره نمود
وقت بیهوشی بدیدم پیر عشق / بود همره با امیران دمشق
خضر و الیاس پیمبر آمدند / چاکران آل حیدر آمدند
فضل حق را نیز آنجا در رسید / در بلائی اینچنین ما را بدید
چون نبزد ماند کان خود رسید / داد بر بیچاره کان خود نوید
گفت همت را که آن حلوای ما / چون شود فردا بدین دیوان نما

اینکه



انکه میبی کشتبان پس می کشید ‌ ‌ آه دردو جمله مے آید بدید

چون شنیدم جمله را کردم روان ‌ ‌ از عقب تان میرسد آنجمله شان

غیر را گفتم ببر همراه تان ‌ ‌ پنجبر بروی تو زان وا مانده کان

آه دود جمله شان ها مان شده ‌ ‌ کشتیان در بحر سر گردان شده

جمله کشتیها کشیدند از نفس ‌ ‌ همچو مرغ خویش بینی در قفس

چون فنا سازد همه حلوشان ‌ ‌ فضل حق بخشد شما را خود امان

کشتیان تان در سر راه آورید ‌ ‌ تا که دریابید چون کشتی رسید

هیچ کشتی زاد راه آید تورا ‌ ‌ گر نهنگی در رسد بخشش نوا

صد چو ما ابا و شاه انجا بود ‌ ‌ بی زکوة و خمس علت میکند

اختیار جز شان اینها کند ‌ ‌ چون سخن گفتش ز خود اینها کند

اشاره کردن بفرد کلام جناب مولوی علیه الرحمة

اینچنین فرمود شاه مثنوی ‌ ‌ در کلام خویشتن در مثنوی

لطف حق با تو مداراها کند ‌ ‌ چونکه از حد بگذرد رسوا کند

بیان قول شاه فضل حق رای به همت

گفت با من دیگران فضل آله ‌ ‌ این تمام اموال چون بردی بشاه

کو مسکینان را این جمله را ‌ ‌ تا رسد بر مستحقان زان نوا

بیان حکایت دیوان دریا و اجتماع آنها

بعد بیداری بدور قلعه ‌ ‌ جمع گردیده مثال بیضه

اندر آن قلعه بسی دیو سیاه ‌ ‌ از نفس کشتی کشیدندی ز راه

یک جزیره بود پیدا از آنطرف ‌ ‌ بر نشسته دیوها صد صف بصف

از نفس کشتی کشانیدی بخویش ‌ ‌ هر یکی دیو آوے مے گشته به پیش



بود چندین کشتی آنجا باشکوه / خالی از آدم شده مانده چو کوه
خوردنی کرده طلب از ما اول / یافتند از ما اول حلوای حل
حکم کردند جمله بیرون آمدیم / سوی آن بیشه خرامان آمدیم
بیشهٔ پر نعمت و پر مال و زر / بد دو صد دیو رجیمش خیره سر
قرب صد کشتی همه پر مال بود / چشم از آن پوشیده و پامال بود
لوط حلوا چون بدیدند از هوس / جمع گشته بر سرش چون خرمگس
جمله می‌خوردند آن حلوا چه جسم / که بندد روی بحر خرد از زهر
سیر خوردند و بخفتند آن زمان / با همه زادی که ما را بد نهان
بود یک صندوق دیگر زان حلو / که نصیب دیگران شد در گلو
ساعتی شد آمدند دیوان چند / برّه آهوها گرفته تا خورند
بی‌تأمل تا رسیدند آن چنان / یافتند حلوا و بلعیدند آن
باز رفتند و بخفتند آن دگر / گنبدهٔ دوزخ نهاده سر بسر
ماندانستیم آنها مرده‌اند / بلکه می‌گفتیم آنها خفته‌اند
تا بقرب چند روز از وهمشان / می‌نخفتیم از خدنگ سهمشان
هیچیک نزدیک ایشان ناشدیم / جمله کی لاحول ولا گویان شدیم

بیان خواب دیدن میر همت عالی رتبت

میر همت راد کز هوشش ببرد / چون شدی بیدار خوابی برشمرد
گفت فضلم گفت این دم بی‌درنگ / بیکان رستید از چنگ نهنگ
این زمان دیو دگر پیدا شود / بر هلاک دیوها بینا شود
لیک اول آنچه باید از حلو / می‌بگیرد آتشش راه گلو
بعد از آن چون گشت مجبر زین اجل / آید اندر قصدتان غول دغل

جنگ



حبک مغلو به کنبد و بر کشیدند / جمله را در قعر دریا افکنند
بعد بیداری نشه پیدا چه دیو / آمد از آن قلعه چون قاف شبو
جمله دیوانرا همه خفته بدید / رفت و بران باقی حلوا دوید
بانک بر زد وعدهٔ خفتن برفت / بود این خفتن شمارا درد و هفت
سعی بس بنمود دیوان خفته یافت / سوی آن بیشه هراسان بر شتافت
گفت این دیوان چرا خفتند هین / آمدم ایندم شمارا من زکین
آن هزار و چار صد مرد دلیر / جمله بر سر زد چماق و سنگ و تیر
رو بدو کردند و حلواشان بداد / بر شکستند جمله عضوش از لکد
چون بیفکندند گفتا بنده ام / من شمارا مرده ناخوش میدهم
گر بمیرم جمله ضایع میشوید / اژدهائی بس قوی آمد پدید
دیوها را جمله عاجز کرده بود / خواب شب را از تمامی برده بود
ما همه گردیم کل یکباره خواب / داشتیم از بیم بس با اضطراب
دیگر آنکه هست گرداب نهنگ / صد چو کشتیبان بیکدم بر کشند

بیان در کمند بودن دختر شهزاده در غار بلند

دیگر آنکه هست غاری بس بلند / اندر او شهزاده دختر در کمند
غار پر مار است کاید کارتان / گر بمیرم نیست هیچ بهره زان
سوی سرچشمه شمارا بی سخن / که شمارا بنده باشم تا یمین
من بتسخیر شما آیم برون / حق ذات پاک حی بی نشان
من سلیمان نبی را دیده ام / خدمت او را بجان بگزیده ام
من از اینها کل قوی تر بوده ام / فضل نفرین کرد من شل گشته ام
خواهر فضل الله شاه امین / نوگل حق را ای روی انجمن

نفرک دیو سیاه آن نازنین ... آنچنین شرک و ریا کار و لعین
فضل حق را چون در خود را کشود ... یافت دست آن دیو با تخنیش ربود
من چه بودم واسطه در بردنش ... دست من شل آن نفرین کردنش
دیو با آدم نگردد هم نشین ... لیک بهر دیدنش دارد گزین
همت عالی توجه چون نمود ... عشق شد پیدا و در بروی گشود
گفت موشش گیر و تفتیش نمای ... بهر زهرش آمد کی مهره نمای
دست او کن چاق از جذب دعا ... تا در این ره آید او کار شما
چون بفرموده عمل کردی همت ... دیو آدم گشت و آمد خوش صفت
گفت امّاره مرا نام آمده ۞ ... لیکن زمان اسلامم انعام آمده

رفتن میر همت بغار با دیو امّاره تازه مسلمان شده

میر همت گفت بیرما را بغار ... تا ببینم آن گل پرورده کار
رفت با او میر همت سوی غار ... دیو با نور را شده زار و نزار
چون بدید او آدمی از خود برفت ... چون بخود آمد دُر معنی بسفت
گفت با همت که نوای نیک پی ... کیستی تو این رهت چون گشت طی
همتش گفتا که ای بانوی من ... خواهر شه فضل همزانوی من
میر همت نام و سوداگرم ... دخت آن شاه حسن را همسرم
چون شنید این باز رفت از خویشتن ... چون خود آمد گفت ای ویس القرن
نام آن دختر نکو کر صادقی ... تو کجا خود این سخنها لایقی
دختر شه فضل حق را یست آن ... نوکل آن جفت چقاق روان
گفت اینده م بر روانش همسرم ۴ ... مرده بد زنده بجانش همسرم
آن لطیفه با نوش گفت ای همت ... خیز و موشش بر برای خوش صفت

میر همت



میرهمت گفت پس خشت طلا | او فتاده دی بهم جوشش بر ملا
بعد تعریف کمه فتهای دیو | آمدند از غار رو گرده بشنیو
چون لطیفه دید روی غمه کش | راز خود بنهفت از و یکشمه اش
لیک بی آذوقه و بی آب و نان | در جزیره مانده بودند آنچنان
سیر کشتیها جزیا آمدند | جمله در نظاره دیوان شدند
آن مسلمان دیو را خواند پیش | مرهمی جستند بر دلهای ریش
میرهمت گفت با دیو نیم | ازین کشتی رسد ما را سلیم
فضل حق را این دم مخبر نمود | با بهای همتم بر دل کشود
از شوره دیو رفتند رسما | چون نظر کرد او بکشا کن دعا
پنج کشتی در نظر آمد پدید | تا بصبحی بادیش اینجا رسید
گفت همت آذوقه آورده اند | آنچنان کن که از اینجا بگذرند
شد بقله دیو چون وقتش رسید | هم بقلاب نفس کلشان کشید
چون بپای کشتی اهل یمین | کشت این پشه چو روی انجمن
دیو کشا حاضر و ناظر شوید | که مبادا اژدها آید پدید
هر بهشته آید طعمه برد | هر چه بر دستش فتد آنرا خورد
گفت بار و آتش او را از دهن | در بشاره هر درختش ریشه کن

رسیدن شاه فضل میرهمت عالی

ز اهل کشتی نامه یافتند | کفته های او همه بکافتند
در نوشته بود کای میر همت | صاحب علم و ضیا و معرفت
من فرستادم یکی اختر سی | گر باشد درهای دریا برخوری
رو بر دیش کبر و قدرت را ببین | کان زمرد کرده ام او را نگین



درزمان

در زمان جستند آن انگشتری — زهره را گردند زآن نخل مشتری
شام چون شد نعرهٔ آمد ز کوه — که بهم لرزید آن کوه از شکوه
ساعتی چون شد بشد روشن مشام — از هوای کام او دشت ظلام
حمله‌ای بر قلّه پنهان نشد — غیر همّت کس برابر نامد
دیو هم یکبر سخت از آواز او — که مبادا نار اژدر کینه داد
گرم شد صحرا از نار کام او — همّت عالی بشد استاد او
یاد کرد آن دم خدا از روی درد — حق چو ابراهیم نارش کرد سرد
گشت اژدر چون همّت روبرو — بر زمرّد خورد تخم چشم او
در دو چشمش گوئیا آمد خدنگ — که بخود غلطید چشمش بید رنگ
لحظهٔ نگذشت آمد جفت او — گشت او نیز در پهلوی او
چون بشد روشن صباح از روی یار — دید همّت حمله شان را کارزار
قرب صد کشتی همه حاضر براق — حاضر آوردند با دیو اتفاق
دیو گفت ای میر عالی همّتان — خود بنا شد مثل تو روشن روان
چون گذشته موسم کشتی نشست — زآن نهنگان پاره سان کشتی شکست
ماه چون آخر شود آید نهنگ — آن نهنگ اعظم دریا درنگ
طول او را ما ندانیم چیست — فرسنگی پهنایش کم نگذرد بیست
چون برآرد سر طلب طعمه کند — ورنه کوه و دشت و صحرا بر کند
حملهٔ دیوان بر این قلّه بری — یکیت یک بر خلق آن حوت افکنی
همّتش گفتا نکو باشد کنیم — ای مبارک نفس گردیده سلیم
حمله دیوان را بقلّه جای داد — اژدران صد بند بند از هم گشاد
صد هزاران پاره بر قلّه کشید — یکّه و مهره گشت از ایشان پدید



کوش بگشا مهره بشناس و ببین	زهره مهره باب العقل کزین
این شمسم کوش بگشا ای ولد	تا بپا بی سر الله الصمد
از صمد هیچو تو سر مهره را	مشتری شو این جواهر زهره را

بیان رسیدن سالک بمقام نهنگی

میشود انجا مقام تو نهنگ	هفت دریا میشود بهر تو تنگ
کرزند هو این نهنگ ذات دل	هرچه غیر از هوست گردد مضمحل
این زمین و آسمان یکسان شود	جمله چون آب آید و حیوان شود
چون بر آمد موجه دریا عیان	آن نهنگ از بحر شد دامن فشان
دیو کفا حاضر اندر قله ها	خوش تماشا میکنند از او و ما

پیدا شدن نهنگ ذات دل بجزیره

بهر نظاره خلایق جای داد	کان نهنگ آمد دهانش برگشاد
هر دو لب مانند دو کوه گران	بوده میدان اسب وار دهان
یک لب آورده بر آن قله نهاد	یک لب دیگر ببالا بر کشاد
طعمه ها را یک بیک دیوش بداد	چون شدی سیر آن لبان برهم نهاد
چون بشد سیر آن اشد از راه در	سالکا انجا رست از هر گون خطر
جذب مجذوبان حق انجا رسد	زین خطر چون بگذرد کامل شود
ساز گشتیها کرفشد و روان	آمدند با منزل معهودشان

فرستادن میر همت نظیفه را بملک یمن

پنج کشتی با نظیفه تا یمن	با همه اسباب آمد تا وطن
دیده یعقوب بر یوسف کشاد	تا که چشمش بر رخ پاکش فتاد
آفرین گفتند مردان یمین	بر جمال پاک آن ویس القرن



بیکی

نیکی ایجان عاقبت این میکند ‌ ‌ پشه را شاه تمکین میکند

می ستاند از دم دیو رجیم ‌ ‌ آن سلیمان مکین فضل رحیم

کرد همره همت آن دیو سلیم ‌ ‌ خدمت خود را همین بد مستقیم

چون لطیفه آنکه تنها بشاه ‌ ‌ کرد او را خواند فضل حق براه

منزلی بهرش مهیا ساخته شد ‌ ‌ روز بیش راد خورش پرداخته شد

این مکاتبها چو رنگ سطح شد ‌ ‌ بهر سالک چون کلید فتح شد

خبر دادن میر عالی همت کیفیت باقی راه دربار را

آمدیم آنشاه آنزهرا تمام ‌ ‌ کار ره دادیم از فضلش نظام

مالها آورده‌ایم و حاضر است ‌ ‌ مستحقان خدا را یاور است

مال بیت المال بر ما شد حرام ‌ ‌ قوت ازوی بر مسلمانان تمام

قدر استحقاق عشقش میرساند ‌ ‌ تا که یک کس بینوا آنجا نماند

بینوا را شه توانا میکند ‌ ‌ عدل شاه عادل اینها میکند

اعتراض نمودن عقل بر این سخنان

چون شنید این عقل کفشا مار غست ‌ ‌ صدق این در نزد عاقل فارغست

این عجایبها که تو کردی عیان ‌ ‌ نیست باور در ضمیر عاقلان

دیو را صورت کجا دیدن توان ‌ ‌ دو عناصر باشد از دیده نهان

که بود ثابت که دیو نی و پری ‌ ‌ یا که جنی هست شان چون دیگری

عشق گفتا این بود مانند آن ‌ ‌ یک جز بمه زند شد یک روان

چون فراموشت نشد در روز چند ‌ ‌ تا بکی باشی تو در این عقل بند

که سخنهائی که همت باز گفت ‌ ‌ هیچیک با عقل می ناید درست

عقل گفتا آنزمان گرد و درست ‌ ‌ که نباشد اعتقاد عقل سست

بی ابا خبر



بی ریاضت کی شود اینها معاش　　از ریاضت پیش گیر انچه اجه باش
گفت راه از ریاضت است ای ولد　　که محبانرا همین خارق رسد
عقل گفتا من سلوک مدتی　　برده و خوانده اصول و هندسه
بی چراغ و نان بسی شبها بدم　　بی قبا و پیرهن مه ها بدم

سوال پیر عشق آلهی از عقل و جواب عقل پیر عشق را

عشق گفتا کو چه حستی فایده　　جز عبارات بگفتن زایده
مردن انجا کار اصلی آمده　　فضل مردن باعث وصلی شده
هر تو نشنیدی چه گفتا مولوی　　در کلام مثنوی معنوی
جان بسی کندیم و اندر پرده ایم　　زانکه مردن اصل بد نامرده ایم
عشق گفتا راه درویشان بگیر　　رو ز هستیهای خود یکسر بمیر
رو بگیر از دست ایشان دو سه جام　　تا نباشی همچو ملاهای خام
پخته کی عاشقان از پیر شد　　کار عشق از پیر با تدبیر شد
عقل جزئی ضایع آرد کار خود　　عاقبت سازد ترا بیکار خود
عقل گفتا اینچنین راز از کجاست　　خنده زد همت بگفتا از عشق ماست
عقل گفتا گر کند عشقم قبول　　میگذارم از سر خود این فضول
عشق گفتا خواهی این رهبر شوی　　بر همه عشاق تو سرور شوی
اعتقاد از دانش خود رو نبه　　ورنه چون حنظل بمانی مغز بر
معتقد بر خویش این ره کی رود　　عاقبت از اعتراض پیر نفتد
گفت کردم شرط هرگز اعتراض　　تا کنم با پیر وقت ارتیاض
پیر گفتا گر بشرطت قایمی　　ظاهر و باطن بذاتت دایمی
من بنا سازم یکی میخانه　　تا که سازد صد چو خود دیوانه

شرط کرد و دست داد و شد قبول ‌ ‌ ‌ که نباشد عقل در کارش فضول

بیان مهمانی کردن میر سخا فرزند میر همت و حاضر شدن خوش تما در یافت نسبت میر همت و چگونگی آشنائی پیر عشق شاه فضل و سبب ملاقات او با معشوق حقیقی که غوث اعظم است با سرگردگان دمشق که در اطراف و اکناف عالم اند و بکارسازی بنی آدم در ظاهر و باطن مشغول اند و ایشان را در هر روزی اجر و صد شهید است چنانکه از حضرت خواجه کائنات صلی الله علیه و آله منقول است که فِی اٰخِرِ الزَّمَانِ لَا یَبْقٰی صَاحِبُ مُوَافِقٍ فِی اَطْرَافِ الْاَرْضِ اِلَّا وَ لِکُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ فِی کُلِّ یَوْمٍ اَجْرُ مِائَةِ شَهِیْدٍ و سبب بردن دیو دختر شاه فضل حق رای لطیفه بانو را بجزیره و وعده پیر عشق بدر آوردن او و طلبگار شدن لطیفه بانو در آن غار به پیر عشق و نقل کردن میر همت در مجلس آرای شاه روان معتبر از زبان شاه فضل

چون گل خورشید سرزد صبح جود ‌ ‌ ‌ آفتاب عشق آمد در وجود
زان دواج مهر و مه کردند فاش ‌ ‌ ‌ اختر برج یمانی را ضیاش
بود پیدا آن نجوم ثابتات ‌ ‌ ‌ همچو مهره چیده بر صفحه حیات
چون برآمد خور همه پوشیده شد ‌ ‌ ‌ مهره‌ها از تخته نابرچیده شد
مجلس تازه مهیا ساختند ‌ ‌ ‌ از خس و خاشاک واپرداختند
بر سخا مهمان شدند آن هفت تن ‌ ‌ ‌ از سخن کردند تجدید سخن
عشق و عقل و میر همت با شهروان ‌ ‌ ‌ خوش تما و سخا خیر کلان
باغ بستان و نوای بلبلان ‌ ‌ ‌ جمله حاضر آمده روحانیان
شهروان گفتا بهمت کز یمین ‌ ‌ ‌ خواستم حرفی بپرسم از تو من
بعد از امنیت از نسب گوید و راست ‌ ‌ ‌ این سخنها جمله بر صدقت گواست
پیر عشقم چون بدآن شهر آشنا ‌ ‌ ‌ بوده هست و بود شان رهنما
خواستم دیگر دهی بهرم تمیز ‌ ‌ ‌ که چه سان شد پیش فضل حق عزیز



خواهرش را

خواهرش را از چه بردی بی‌سپاه / که چنین آزرده گشتی قلب شاه
گفت شاها گر نه مانع عقل بود / عشق اینجا پرده از رخ میگشود
غیرت کلی نیاورده فرود / زانکه جزئی را نباشد جز نمود
ابر عقل آنجا که مانع میشود / فیض عشق از جزء قاطع میشود
شاه گفتا عقل را کی بوالفضول / عشق حق را کن سخنهایش قبول

اعتراف نمودن عقل بگناه خویشتن نزد عشق ذوالمنن

عقل گفتا بوالفضولی برطرف / کردم و جستم ز عشق خود شرف
تا که وادی عشق حق بهرم نوید / شرط او شرط است بینم آنچه دید
لیک بشنیدن ز نامم دیده شد / کشف سمع از بهر دیده امید شد
از نزاع لفظ جوشد شیرها / چون مکیدن طفل شیر اندر غذا
گفت همت گوش بگشا ای روان / زین سفر از عشق گشتم کامران
رغم زاهد بسکنم سر آشکار / راز معنی را یکی از صد هزار
سر عشق فضل دامن در خورم / که بشد فضلش ز اول یاورم
گیستم آن مرد همت بی سخن / شیر همت جوشد از پستان من
ما همه آریم اصل خود بفضل / فضل حق را نیز عشق آرد باصل
اختیار کل کشد ما را باصل / اختیار جزء و سعی آرد بعدل
خود ز ایثار آمدیم اندر ظهور / همچنان او از فتوت بی قصور
او هم از مهر مروت شد پدید / مهر رحمت تا بفضل آمد جدید
فضل هم پیدا شد از عشق اله / اینچنین جستیم ما معشوق راه
ای شه من تو روان معتبر / نیکیت را من شدم مرد سفر
اجر نیکیهات را خود از یمین / رفتم و آوردم ای شاه ختن

عشق

عشق گشا همتا این راه دور / خود به یار رفتی بلا شبهه قصور
حرف عشقم اختیار کل نمود / اختیار جزء ما را در ربود
سعی جزء من چو شد بسته به کل / دو صد ایکت شد چو کلبا نمت دهل
بشنو از من ای انیس الطفه / ساز فارغ خویش را از دوسته
حسن خلق فضل چون شد آشکار / یا شبی خواندی مرا کاه شکار
در کنار چشمه کردی عبور / گفت بنشین با من ای مرد حضور
شهروان گر پرسدت احوال من / گویی با او هست از ویس القرن
گویی ان نفخ جدید آید عیان / همچنانکه بشنت بندی شهروان
گوی با من گفت سر عشق دوست / مغز نمودم آنچنان بیرون ز پوست
فصل با عشقش چنین با شد آشنا / که نبودی غیر عشقش مدعا
عشق جانان عاشق یکرنگ ساخت / عاشقان را عشق خوش آهنگ ساخت
عشق شد آئینه معشوق ذات / تا که عاشق ساخت محو اندر صفات
سرگذشت عالم از آغاز کو / تا بانجامش بباید مو بمو
شهر زرین را شبی در خواب من / چون بدیدم سلم خشم شهر مین
یاری عشق اینچنین آمد تمام / هم زمین عشق میباید نظام
مطلب از عشق ار چه معشوق آمده / رایت افلاکش ز سر طوق آمده
لیک عشق آمد دلیل راه فضل / همچو دلاله برای فضل و وصل
نوعروس ناز است و زینت فزا / عاشقان را باعث نور لقا
صد هزاران دل بدست آورده ام / تا بعشق دلبری بی پرده ام
نور قلب حیدر آمد عشق ما / جز ثر اید نیستی سر عشق ما
چون بدم من اینچنین بیمار او / عاقبت جستم رهی در کار او



حیدر صفدر علی مرتضی / آن شه ویس القرن سرّ خدا
شهسوار عرصه گاه لامکان / تاج بخش جملهٔ قدوسیان
جملهٔ سلاک حق مزدور او / تخت و تاج عارفان از نور او
فضل و عدل و عشق و عقل و حق تمام / آشکار گشته از نور امام
عرش و فرشش از او مکان و لامکان / آمده از نقطهٔ نورش نشان
صد چو خضر و الیاس اندر درگهش / خاک روب از عشق روی چون مهش
او جلال ذو الجلال با جمال / او کمال انبیا با کمال
انبیا را رهنما بود او بسر / اولیا را در دل و جان مستتر
راه و رهرو عاشق و معشوق اوست / نور مطلق عشق را سرطوق اوست
فیض حق و فیض بخش انس و جان / نیست خالی زو مکان و لامکان
روشنی دیده ز نور حب شاه / تا به بینی شاه را سرّ اله
آیت کبری شب معراج او / انبیا را در دو عالم تاج او
دین و ایمان ملت و اسلام اوست / بر اعادی سیف حق ضرغام اوست
ذو الفقارش گشت نازل از خدا / تا نمودی فاش دین مصطفی
سالک و مجذوب و مشتاق خدا / جمله از نور ولایش با صفا
دلبر مردان حق وجه خدا / وجه حق را دان علی مرتضی

پایان خواب شاه فضل و بعد رسیدن به بزم عشق

در شبی یکچشمه من دیدم بخواب / داشتم با خود ضرورت تا بآب
رفتم اندر چشمه جسمم فرو / سر بر آوردم ز زرین شهراد
چیست زرین شهر او شهر وجود / که از او کونین آمد در نمود
آنچه پیدا اندرین عالم بود / هستیش موجود از آنجا شود



وصف شهری بنشان شنوان نمود   در بروی غیر او شنوان گشود
همت عالی گشا گوش دلت   بشنو از من وصف آخر منزلت
نی غلط گفتم گشا چشم و ببین   موطن اصلیت ای مرد امین
بشنو و بین اندکی از صد هزار   تا شوی سرمست آن بستان یار
اندر آن بستان هزاران گل شگفت   لیک آنصورت در اعمالت نهفت
وسعتش را قدر و اندازه نبود   صد هزاران در تا دره نمود
یکدو در بودش فراز اندر زمین   هیچ فرصه بزمینش بُد ز زین
الف و یک در بود او را جمله باز   بر سما گردیده آن جمله فراز
قطعه‌ها در وی ز یکدیگر جدا   هر یکی را بد حصاری تا سما
صد هزاران رنگ و نور آنجا پدید   میشدی تجدید اعمال جدید
در دل هر قطعهٔ قصری بدی   مرتفع بر قدر همت میشدی
الف الفش چشمه‌ها و نهرها   الف الف دیگر اشجارش بپاه
الفی از آن قطعه از صاحبدلی   الف الفش نهر هر کامل دلی
بود قصری در میانش آشکار   کنگره بودی و را هشتاد هزار
بود دریائی بپاسی او روان   آب او بودی مثال زعفران
در دل هر قطعه دریا بارها   بد روان در پای او اشجارها
اندر آن ماهی بسی دیدم عیان   همچو مروارید غلطان بُد روان
آن درختان را که وصفش شد بیان   حاصلش را کی توان جستن عیان
هر درختی را یکی میوه بدی   در تنزل همچنان چیوه بدی
میوهٔ آن گوئیا جان داشتی   بر دل مجروح درمان داشتی
یک شجر اندر میان شهر بود   شاخ و برگش شهر را پر مینمود

قصر



قصر را نه مرتبه نه پیشگاه / جای بر فوق چون خورشید و ماه

قرب یا صد سال دور از یکدگر / هر یکی روشنتر از آن دگر

ساخت یکی در نهم تخت بلند / ساخته پرداخته بس ارجمند

زان جزیره قدس نوری بد عیان / بد حیات جملهٔ اینها در آن

بر سر آن تخت بنشسته شهی / از خود و زینها و خویشش آگهی

همچنین ما این ندیدم غیر او / من شنیدم یک صدای بانگ هو

موی او از نور روشنتر بدی / از تن هر موش نهری میشدی

همچنان آب حیات جاودان / بود چون فواره از فرقش جهان

در بر او خلعت خیر اللباس / نقش او را چون کلام الله شناس

نه ملک بود و نه جن و آدمی / هستی من از وجودش شبنمی

هرچه در آن شهر بد از جزء و کل / جمله را دیدم بچشم محو کل

غرق یک نور آن همه شهر وجود / نور از نور دگر پیدا نمود

سر بر آوردم از آن چشمه روان / شد ز چشمم شهر ز آن بینش نهان

از فراق آن وصال ای منتجب / جسم و جانم بود دایم در تعب

از خداوند جهان درخواستم / روشن آرد شهر آن دریافتم

روز و شب در هجر آن میکاستم / ناله و زاری بدی درخواستم

آل احمد را شفیع آوردمی / پس نجات از حضرت حق جستمی

تا که الهام رسید از هاتفی / رو بجو از فقر دل سر خفی

روی آوردم بدرویشان دل / صوفیان پاک رای و مستقل

چون بدرویشان دلم آرام داشت / خدمت ایشان بصبح و شام داشت

هر کجا گویم فقیری میرسید / از دل و جان گشتمی او را مرید

بد مشایخ

بد مشایخ صد هزاران در یمن	وانکردندی گره از کار من
مانده بودم اینچنین زار و نزار	که نمی‌جستم رهی در کار یار
چون بسی درمانده گشتم از فراق	از برای دلخوشی دفع اشتیاق
این یمن را هم نمودم مشکل آن	بیت الاعلی را بنا کردم چنان

بیان دیدن شاه فضل حق رای پیر عشق را در یمن

مرد مزدوری بدیدم بس فقیر	ناتوان درمانده و تن بس حقیر
سجده‌ها میکرد و خدمت مینمود	زمزمه میکرد و دلها میربود
بیخودانه دل باو همراه شد	رمزی از وی زان بدل آگاه شد
رمز چه بود سنگ در دستش چو موم	چون بدیدم یافتم در دل نظام
گفتم ای مزدور من نزدم بیا	ذوق و شوقت از چه باشد ای گدا
گفت شوقم خدمت این بیت بود	که سواد عرش رب البیت بود
گفتمش برگو چه دانی بیت او	مر تو دیدی مصرعی شد بیت او

گفتگوی پیر عشق مزدور دل برده گی از شاه فضل

گفت دیدم که تو دیدی شدے	رفتے دیگر بد انجا ماندے
چون شنیدم این سخن رفتم ز خود	کو فتادم از سر تخت آنچنه د
چون بهوش آمد دلم آن کس نبود	رفت قلبم از چنینکم در ربود
درد من یکتا بر صد آمد آن زمان	کس نه ادا او را بمن یکره نشان
روز و شب چون شعله در کار آمدم	بهر حبا و چو پرکار آمدم
تا که دیدم دیگرش شکل دگر	ذوق و شوقش را گمان کردم مکر
وقت اجرت وقت خود را بر نگاند	سجدهٔ حق کرد و جانرا بر فشاند
هرچه دادندش گرفت و بوسه داد	رو بحق کرد و قدم در ره نهاد



نان گرفت و نانها را بر شمرد
یک دو تا زان نانها را خیر کرد
از عقب بودم ورا تا خانه‌اش
یک خرابه دیدمی کاشانه‌اش
شد درون آن خرابه اندر سر
رفتم و دیدم نهان شد از نظر
چون صباح آمد شدم من آنچنان
نزد مرد وران آن پیت چنان
دیدم او را در میان خاکدان
رفتم و دستش گرفتم در زمان
با خود آوردم برسم امتحان
بردمش تا منزل خود آنچنان
گفتمش برگو بمن تو سرّ او
گفت شاها چیست از من جستجو
من غریب و بیکس و مسکین او
گفتمش مسکین چه و شد رو بره
گفتمش ای مرد از بهر خدا
خود بگو با من تو سرّ خویش را
من شهم اما گدایم مثل تو
حق حق خود بینوایم مثل تو
در دلم دردیست از بهر خدا
بر شهم پیر شد از تو دوا
گفت با من آنچنید او در زمین
من نمیدانم سخنهای چنین
دست و پا بوسیدمش از روی دل
گفتمش زآنجا مرو ای معتدل
گفت آنجا کای شهنشاه مهین
نزد هم بنگر بدین طفلان من
گفتمش آرم بکل اندر حرم
دارم آنها را چو شاهان محترم
فکر کرد و گفت کای تو خوش صفت
نیستم من درخور این منزلت
گردش زاری نشان دهشان بمن
با تبسم گفت در شهر ختن
گفت آیم هر صباح اینجا بکار
شام چون آمد روم از شهر یار
آن نفس با عشق حق یار آمدم
شد مطیعش نفس و در کار آمدم
روزها بودی چو خور در نزد من
مختفی گشتی بشب در انجمن
آنچه دارم من ز عشق حق بود
دین من از عشق با رونق بود

مذهب من عشق و دینم عشق دوست ... هر چه جز عشق است چشم نانکوست
که بمن کرد و جستن مهرم ز عشق ... که هفت آیه برم همچون دمشق
جان من عشق است و با عشقش خوشم ... صبح و شام از عشق ساغر میکشم
همّتا تو دل بنه در راه عشق ... تا نگردی از سلاطین دمشق
تخت و تاج شاهم از عشق دان ... رو ولیّکم تو از قرآن بخوان
شهروانرا گو که این عشق خداست ... فضل عشق حق بدان کز هم جداست
گر بجو و خواهی تو فضلش را یگان ... رو تو حبّ عشق را در دل نشان
کار تو از عشق با رونق شود ... گر مغیّب شاه عشق حق شود
جان جانت عشق باشد ای روان ... حبّ عشق حق تو اندر جان نشان
مبدأ و معاد خود را عشق دان ... رهبر و استاد خود را عشق دان
گر نگشتی عشق یا رب در جستن ... کی شدی آگه ز فضل اندر زمین
الطفه کی یار و دلدار تو شد ... گر نه عشق دوست غمخوار تو شد
دان همین را باشد چنین و دمشق ... جمله عالمهای آن سلطان عشق
وحدت عشق اندر این کثرت نهان ... جمله کثرت را از این وحدت بدان
نور عشق حق تو در دل قبله ساز ... رو از این قبله بحق شو در نماز
ای روان پنهان نما اسرار عشق ... تا شوی از شهسواران دمشق
نور عشق حق بدل مخزون نما ... سرّ ذات حق نگردان بر ملا

الشطر الثالث در بیان حقیقت عشق الٰهی و مراتب و مظاهر کلّیه و جزئیه آن است پس ای ان ابفرزند دلبند ارجمند وَفّقَکَ اللهُ لِمَا یُحِبُّ وَ یَرضیٰ وَ اَوصَلَکَ اللهُ اِلیٰ غایاتِ مَقامِ الفَقرِ وَ الوِلایَةِ وَ الهُدیٰ آنکه شخص طالب سالک را در باطن خود از اول حال که قدم در راه خدا و طریق هدی گذارد الی نهایة کمال انسانی او چهار سیر است الاول



السیر الی الله والثانی السیر بالله والثالث السیر فی الله والرابع السیر من الله الی الخلق وسیر
اوّل که سیر الی الله است سیر در صراط المستقیم الٰهیت در باطن خودش که صراط علمیه وعملیهٔ باطنیهٔ
اوست بمفاد آیهٔ مبارکه وَكُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ چنانکه سابقاً در بیان غیوب سبعهٔ
باطنیهٔ انسانیه از کلمات معجز بیانات حضرت جناب قطب الاقطاب السید قطب الدین محمّد قدس الله
سرّه الشریف ذکر کرده اند که این صراط المستقیم باطن انسانی صراط عشق الٰهی و ولایت علویه علیه الصلوٰة
والسلام است پس سالک در این سیر اوّل احتیاج بمعرفت عشق الٰهی و اطوار و مظاهرش دارد و در سیر
ثانی که سیر بالله است سیر سالک است باتصاف باوصاف کمالیهٔ الٰهیه که وارد است تَخَلَّقُوا
بِصِفَاتِ اللهِ وَتَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللهِ وچون عشق الٰهی مرتبهٔ حبّ ذاتی حضرت الوهیت است
بذات خود بدون واسطه بحدیث قدسیکه خداوند در جواب حضرت داود علی نبینا وعلیه السلام فرموده
است که سؤال از حقیقت نمود ربّ لِمَ خَلَقْتَ الْخَلْقَ یعنی بچه جهة خلقت فرمودی خلق خود را فرمود
كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيّاً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ
یعنی در مرتبهٔ ذات خود گنج پنهانی بودم که مشتمل بود این گنج بجواهر صفات کمالیهٔ ذاتیه پس دوست
داشتم آنکه معروف گردم بصفات کمالیه خود پس خلق کردم خلق را تا آنکه شناخته شوم باین صفات
علیهٔ ذاتیهٔ خود فلهذا اوّل حقیقتی که در این کنز مخفی ذات الوهیت که حقیقة الحقائق است سرزده
حقیقت حبّ ذاتی و عشق الٰهی بذات خود بود که حقائق صفات کمالیه عین آن ذات است و این
حبّ ذاتی را در شریعت مقدسه مشیت مطلقه و رحمت واسعهٔ الٰهیه خوانند بقوله علیه السلام خَلَقَ
اللهُ الْأَشْيَاءَ بِالْمَشِيَّةِ وَالْمَشِيَّةَ بِنَفْسِهَا وبقوله ع وَرَحْمَتِي الَّتِي
وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ ونیز نور محمّدی و علوی علیهما السلام نامند که اوّل ما خلق
الله نوری وَأَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ واهل معرفت این حبّ ذاتی الٰهیه را عشق
الٰهی نامند چنانکه بیانش مفصلاً خواهد آمد و چون ذات الوهیت را مرتبهٔ احدیت نامند این مرتبهٔ حبّ
ذاتیه را که تجلّی اوّلی اوست مرتبهٔ واحدیت نامند و صفات کمالیهٔ الٰهیه که در مرتبهٔ ذات الوهیت

عین ذات و مشتمل ذات مخفی بود در تجلی اولی الهی که حب ذاتی و عشق است بروز و ظهور رسانید
و این تجلی اول را غیب ثانی نامند چنانکه ذات احدیت را غیب الغیوب نامند پس سیر ثانی
سالک سیر بعشق الهی است در عالم وحدت که بعشق صفات اضافیه کمالیه الهیه است یعنی سیر
کردن باعضا و قوت عشق الهی در وحدت باتصاف بصفات کمالیه ظاهریه او و در مرتبه حب
ذاتی و عشق زیرا که اگر امداد عشق الهیه شامل حال سالک الی الله نشود و نور عشق و ولایت الهیه
در باطن او تجلی نفرماید و سالک را از هستی موهوم خود نگیرد و بنار جلال عشق که تجلی جلال الهی
است نفسش مستهلک و فانی نگردد و بنور جمال عشق که تجلی جمالی خداوندی است قلبش حیات ابدی
نیابد چگونه سیر باالله ازبرای سالک دست دهد بلکه محال است که باطنا تواند یکقدم حرکت کند
در وحدت چه رسد بسیران و طیران باطنی در وحدت زیرا که قدم معنوی سالک و دو بال او در باطن نور
عشق الهی و ولایت است که محرک او ست در حرکت بعالم وحدت و اما سیر ثالث سالک که
سیر فی الله است سیر سالک است در عشق الهی که حب ذاتی است و مراتب و مظاهر آن که بیانش
مفصلا خواهد آمد و اگر خواهی بفرزند از سیر سلاک و مجذوبین عشاق الهی باخبر شوی بشنو حکایت جناب
سلطان العارفین شیخ ابویزید بسطامی علیه الرحمه را در سیر معراجی او چنانکه خودش گفته است رباعی
العشق تو کشته عارف و عامی را شوق لب میگون تو آورده برون از صومعه بایزید بسطامی را
پس شیخ مذکور فرمود که پس از خدمت یکصد و سی مرد کامل و رهبر الهی و هشتاد سال ریاضت و مجاهده
حقتعالی مرا دیده داد از نور وحدانیت خود و دو بال عطا فرمود از آثار قدرت خود که سی هزار سال
طیران در عالم وحدانیت کردم و سی هزار سال در مرتبه فردانیت و سی هزار سال در مرتبه صمدیت پس دیدم
که هنوز هستی موهوم بایزید می باقی است غیرت وحدت مرا شوق آورد و چهل هزار سال دیگر در وحدت
طیران نمودم تا بغایات مقام بایزیدی رسیدم دیدم که هستی موهوم فانی نشده و باقی است پس متحیر
افتادم و گفتم پروردگارا میدانم که هستی من با هستی تو شرک است و من با هستی خود بهستی تو نخواهم رسید
حکمی که هستی من فنا کرد فرمودند سر بر آستانه حضرت محمد رسول الله بگذار و چون آنحضرت تقیه بود مرا از آستانه



آنحضرت

آنحضرت باب مدینهٔ علم اوست که حضرت امیر المؤمنین مولای موحدین علی بن ابیطالب علیه السلام است
پس بایزید گفت شوق آنحضرت در دل من غالب آمد گفتم حقتعالی مرا بباب خود حواله فرموده
باز بد و بال همت خود و عشق الهی حرکت کردم و طیران کردم تا بروح هر پیغمبری که رسیدم سلام
کردم و جواب شنیدم تا از انبیا گذشتم بعد سر خود را بر کف پای نبی دیدم یافتم این معتبران قول است
که فرموده اند آخر مرتبه ولایت اول مقام نبوت است پس سعی کامل در طیران کردم تا به پیشگاه حضرت
محمدی صلی الله علیه و آله رسیدم دیدم سبحان الله صد هزاران هزار دریای نار است که از آن نهان
میبایدگذشت پس از آن نظر کردم دیدم هزاران هزار حجب نور است که تا از دریاهای نار نگذری
بحجب نور نتوانی رسید و اگر باول دریای نار قدم بنهی بعالم عدم رفتمی پس بکمال امعان نظر کردم
بعد از حجب نور طناب خیمهٔ آنحضرت را دیدم گفتم این آن سخن است که بزرگان دین گفته اند بخدا رسیدن
آسان است اما بحضرت مصطفی رسیدن مشکل و دشوار است پس از آن از خدمت آنحضرت مایوس
شدم و متاثر آمدم و چون آنوقت عصر تقیه بود مراد از آستانهٔ آنحضرت باب مدینهٔ اوست که در
آنوقت امام عصر حضرت صادق علیه السلام بود گفت تا باب آنحضرت در این عصر حضرت صادق علیه السلام
است آمدم بخدمت آنحضرت و عرض کردم فدایت شوم حقتعالی مرا بعد از هشتاد سال ریاضت و
مجاهدات در طریق الهیه و خدمت یکصد و سی نفر از اولیا حقتعالی بتوجه بابت تو حواله فرمود عبادات
و ریاضات هشتاد ساله و خلوت گزیدن در صحرا و غار و کوه و تفرید و تجرید و خدمت یکصد و سی نفر
اولیا خدا را بخرج منه هم چنان پندار که کبیرم و یهودیم و نصرانیم تازه بطلب دین خدا خدمت تو آمده ام مرا
مسلمان فرما آنحضرت فرمود بگو لا اله الا الله چون کلمهٔ لا اله که نفی است گفتم دیدم که تمام عالم و خودم
فنا شدیم و هیچ نیست و چون کلمهٔ طیبهٔ الا الله را گفتم که اثبات است دیدم صورت مبارک حضرت
صادق علیه السلام ظاهر آمد گفتم سبحان الله آن فنا و بقائیکه در نود سال ریاضات و مجاهدات و خدمت
یکصد و سی نفر از اولیا و در یکصد و سی هزار سال سیر در وحدت طلب میکردم در یکدقیقه در خدمت آن
حضرت و تلقین کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله از لسان مبارک او یافتم فسبحان الله پس در خدمت

آنحضرت

انحضرت ثابت قدم آمده م وعرض کردم ای مولای من فدای وجودت وجود نابود من از خدمت تو
بجائی نخواهم رفت و بکاری جز خدمت تو مشغول نخواهم شد خدمتی از حضرت خود بمن رجوع فرما تا
مشغول آن شوم فرمودند سقائی دولتخانه وسقایت اهل بیت تو محول است نطعی و مشکی از چرم خریدم
و در نهایت خوشدلی بسقایت دولت سرا مشغول شدم تا هفت سال و پس از آن روزی انحضرت
فرمود یا طیفوران کتاب را از طاق بگیر و بیار عرض کردم فدایت شوم کدام طاق فرمودند تو چند
سال است در پیش مائی طاق را نمی بینی عرض کردم بخدائی که تو را بر مسند ولایت و خلافت خود
بجهة هدایت خلق قرار داد از روزیکه من بخدمت تو رسیده ام محو جمال تو هستم و دیده خود را بجای
دیگر نیفگنده ام انحضرت فرمود یا بایزید کار تو تمام است یعنی بکمال شما طلاب و عشاق استغراق
و فنای در ما است حال کارت تمام است میباید بروی بوطن و خلق را دعوت بولایت ما کنی
و یکی از امامزاده گان خود را بدست بایزید سپردند و او را روانه بسطام وطن او فرمودند پس به بسطام
رفته خلق را دعوت بسوی انحضرت میفرمود و شش روز از هفته را باحکام و فتاوی شرعیه مشغول بود
و یک روز از هفته که جمعه بود بتربیت و هدایت سلاک و طلاب الهی اشتغال مینمود رحمة الله علیه پس از
نهایت سیر سلطان معلوم گردید که او مادام که بارشاد و اعلام الهی بباب ولایت الهیه که باب
مدینه علم حضرت رسول خدا است و مظهر حب ذاتیه و عشق الهیت نرسید بفنا فی الله و بقاء بالله فایض
نگردید و سالک ما دامیکه بفنا و بقا نرسد کامل در توحید نگردد پس سیر در نور ولایت الهیه محمدیه
علویه علیهم السلام سیر در حب ذاتیه و عشق الهی است که معرفت آن عشق و مظاهرش از برای سالک در
طریق واجب و لازم است و بعضی از سیرهای اهل السادات فقیر را نیز بجهة تبصره آن فرزندان ارجمند و سلاک
الهی عرض میکنم بدان ایفرزند که جذبه فقیر چهارده سال طول کشید که شب و روز نه آرام و خوراک
و نه خواب داشتم و شبانه روزی نه و پنجهزار ذکر و تهلیل و قدری اسم اعظم الهی مشغول بودم و در شبانه
روزی زیاده از دو ساعت قیلوله قبل از ظهر خواب و آرام بدنی نداشتم ناگاه در اواخر ستین جذبه
توحیدی و ولایت که بخدمت حضرت انسان کامل شرفیاب شده بودم شبها در سیر خود میدیدم بتکرار

دهز



باستمرار که حضرت علی بن موسی الرضا صاحب السلسلة العلیة الذهبیة والکبرویة الرضویة علیه السلام کمر را تنگ
بسته رو بمنزل تنگنای فقیر مثل تیر جهنده تشریف میآوردند و فقیر هم کمر تنگ بسته بودم و بسر اشاره
میفرمایند که بیا خود در پیش و فقیر در عقب آنحضرت حرکت میکنیم مثل تیر جهنده و نه زمین و نه آسمان و نه دریا
و نه صحرا و نه جبال و غیره پیدا نیست و میرویم و نمیدانم بکجا میرویم و در خدمت آنحضرت پس اغلب شبها
باین نهج بود و بعضی اوقات آنحضرت سواره و فقیر پیاده در رکاب آنحضرت حرکت میکردم و بعضی شبها
در حضور آنحضرت نشسته سرمشق و تعلیم از آنحضرت میگرفتم و بعضی اوقات صورت مبارک آنحضرت را در سر
سویدای قلب خود بصورت سیاه براق و شفاف در حالت ذکر خفی میدیدم که علامت طور
هفتم قلب است که نور سیاه است چنانکه شیخ شبستری علیه الرحمه فرموده   سیاهی گر بدانی نور
ذاتست   بتاریکی درون آب حیاتست   چو مبصر با بصر نزدیک گردد   بصر از دیدنش
تاریک گردد و فقیر اعتنائی باین سیرها یکه پای صورت در میان آن داخل بود نداشتم و میل داشتم
که تجلی ذاتی الهی را مجرد از صورت ببینم تا اینکه شبی بالهام الهی اول بر قلبم وارد آمد که این صورت
ولایت کلیه که صور حضرات ائمه هدی علیهم السلام است صورت تجلی ذاتی و نور هویت ذات پاک
است که سالک در سر سویدای قلب خود مشاهده مینماید و تجلی بصور بشریه و صور اولیا جزئی ندارد و سالها
است که صورت تجلی ذاتیه که مطلوب قلب تو است در سیر قلبی بنظر شهود تو میآید و تو معرفت او را
نداری و بسبب ملاحظه این قصور و عدم معرفت در خود رفت بسیاری بر فقیر رو داد و پس از آن بسیر قلبی
افتادم دیدم که بر باب خلوت مسمی بمنصوریه وارد شدم دیدم که حاجبی بر باب ایستاده و سؤال کرد
بکجا میخواهی بروی عرض کردم بخدمت مولای خود حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام حاجب بالباس
عربی و عمامه بود دیدم سکوت کرد و چون جذبه شوق آنحضرت بالهام الهی فقیر را گرفته بود بیخود بودم و تنگی
بسینه حاجب گذاردم و او را از باب پس کردم و بی اختیار دوان دوان آمدم تا بدریاچه عظیمی
رسیدم دیدم آنحضرت روحی فداه الکمالاته بر لب دریاچه ایستاده اند سلام کردم فرمودند و علیک السلام
بارک الله لک بارک الله لک سه دفعه فقیر ندانستم چه حالت داشتم که جسارت کردم و گفتم

فدایت جان من باد بارک الله لی فی ولایتکم و بعقب آمدم دیدم انجا جب عرب آمده است و گویا
جناب شیخ معروف کرخی بابا بو الصلت هروی بود و بعقب سر فقیر در حضور مبارک ایستاده التفات آنحضرت را
با فقیر که دید سکوت کرد از عرض کردن جسارت من با او آنحضرت فرمود ندا الهام تو صدق است خجلت و شرمساری
فقیر از عدم معرفت و غفلت خود زیاد گردید بر قت افتادم و شاعر شدم و بی اختیار این غزل عاشقانه از
فقیر سر زد مستم از صهبای مینای رضا جان فدای لطف و اعطای رضا تا آخر غزل که در دیوان ثبت
است مقطع آن اینست زار خود را از کرم بنواخت دوش بارک الله گفت مولای رضا و تلافی
غفلت از معرفت صورت مبارک آنحضرت و معذرت از جهالت خود بیت و سی غزل در معذرت خواستن
از آنحضرت عرض کرده ام و بعون الله تعالی از آنوقت تا بحال برکت در عمر و در علم و در تصنیف و تالیف
فضایل حضرت امیر المؤمنین سلطان الموحدین و ذریه طاهرین آنحضرات علیهم السلام دویست هزار بیت
و در اولاد ذکور و اناث و اولاد زاده و در مال و برکت در عزت و کثرت فرزندان طریقت حقتعالی
از برکت نفس و نفس و الکلام حضرت تعالی بفقیر عطا فرموده فَحَمْدًا لَهُ ثُمَّ حَمْدًا لَهُ فَالْحَمْدُ لِلّٰهِ
عَلَی الْوِلَایَةِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَی النِّعْمَةِ و هیچکس خبر ندارد که این برکات شامله جامعه کافله احوال فقیر از کجاست
و پس از آنها شبی دیگر در سیر باطنی قلبی خود می دیدم که بر کوهی هستم بسیار مرتفع و بلند که ناگاه بحکم
الهی این کوه دو پارچه گردید و نصف آن یک اسب بسیار مرتفع قوی صورت بست و فقیر بر آن اسب
که چشم روزگار ندیده است استوار شدم بعد از آن اسب بحرکت در آمد مانند تیر جهنده در کمال
سرعت اسرع از باد صرصر و آسمان و زمین و کوه و دریا و صحرا بنظر نمی آمد و میروم تا بعد از دقیقه چند
بباب و لایت الهیه مانند مسجد جامعی رسیدم حاجبی بر باب آن بود و دیگر اسب را ندیدم حاجب گفت
میدانی چه قدر راه طی کرده تا باینجا رسیدی گفتم خداوند دانا است گفت بدانکه ششصد و
شصت و شش هزار فرسنگ حرکت کرده و راه قطع کرده گفتم مولای من حضرت صاحب الامر روحی
فداه بکجا تشریف دارند گفت ظهور فرموده اند در مسجد فقیر در هوا حرکت میکنم داخل مسجد شدم دیدم
شخص مبارک آنحضرت با کمال جلالت و شوکت و جمعیت از درب دیگر مسجد داخل شدند و من در هوا



ایستاده بودم و رقت شدیدی بمن دست داده و میگفتم ایجان من کجائی مکرر این عبارت با رقت
تمام از من سر میزد و دیدم آنحضرت از کثرت جمعیت متمایز از جمعی که پیش روان آنجمع بودند حضرت الامر
متمایز شدند و رو بفقیر تشریف آوردند در هوا و بدو دست مبارک خود دو طرف سر مرا گرفتند و صورت
و جبههٔ مرا بوسه دادند و مانند قول فقیر فرمودند ایجان من کجائی بعد مرا با فرمودند و تشریف برده بر روی
ماهتابی نشسته اشاره بدست مبارک بآن جمعیت کثیره میفرمودند مکرر فرمودند بنشینید تا دستور العمل بشما
بدهیم و من در میان هوا در حضور مبارک آنحضرت ایستاده بودم و ساکت بودم و بعد از هوا پائین آمده در
پای آن ماهتابی در حضور مبارک ایستاده شدم آنحضرت دستور العمل را که فرمودند فقیر شاعر شدم و در شبی دیگر
دیدم در مدرسهٔ منصوریه بودم در درب حجرهٔ متعلقه بجناب مرحمت نشان والد ماجد پیر خود که ناگاه صورت
مبارک حضرت صاحب الامر روحی فداه از درب مدرسه نمایان ظاهر و وارد شدند تا وسط مدرسه که رسیدند
فقیر در اینجا که ایستاده بودم بدون اختیار بسجده افتادم و تجلی ذات پاک خودش که بی اختیار خود بسجود
افتادم تا آنکه آنحضرت بر سر فقیر رسیده بعصائی که در دست خود داشتند اشاره بمن فرمودند سر بردار
باز بدو دست مبارک دو طرف سر مرا گرفته پیشانی مرا بوسه دادند و فرمودند صوم داری پرهیز میکنی عرض کردم بلی
فدایت شوم فرمودند بس است سه دفعه فرمودند و تشریف آوردند در حجره در جای مرحوم والد قرار گرفتند و من
در حضور مبارک نشستم سر عصا در دست مبارک بود و من گمان کردم بمن میخواهند بزنند شانه را دو ته کردم ناگاه
بطور تلطف سر عصا را بر شانهٔ من گذاردند و فرمودند بشنو وصیت میکنم تو را آنکه با جای متوسل نشوی بجز من
و سه دفعه در نهایت تاکید این فرمایش را فرمودند و بعد شروع فرمودند بوصایای دیگر و فقیر که نظر بصورت
مبارک آنحضرت میکردم گاهی میدیدم صورت آنحضرت است و گاهی صورت جناب والد و پیر خود هفت
دفعه در بین وصایا صورت مبارک با صورت مرحوم والد و پیر من خلع و لبس فرمودند تا وصایای آنحضرت
تمام گردید و فقیر شاعر شدم و در شبی دیگر میدیدم در ظلمات حرکت میکنیم و دو صورت حضرت
مولائی علی بن موسی الرضا و حضرت حجت و مولا صاحب الامر روحی فداهما در پیش روی فقیر حرکت
میفرمایند و فقیر بشدت رقت میکنم و میگویم یا هادی المضلین ادرکنی و آن بزرگواران سکوت

دارند و در ظلمات سیر وند و من در عقب ایشان باین کلام متکلم هستم با رقت تمام تا آنکه بعون الله از ظلمات
برآمدیم و وارد در جلوخانی شدیم در پی بسیار بزرگ شرقی داشت حضرت مولانا علی بن موسی
الرضا علیه السلام پشت بدر قبلی زده ایستاده و یک خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت تمام
خواندند که فقیر از لذت استماع آن خطبه بیحال شده بر زمین نشستم و میگفتم تبارک الله فصاحت حضرات
ائمه طاهرین علیهم السلام را بسیار تعریف شنیده بودم امّا کلام مبارک ایشانرا نشنیده بودم ناگاه
خطبهٔ مبارک تمام شد دیدم آن در بزرگ باز شد و حضرت صاحب الامر علیه السلام مانند حاجب
برکنار در ایستاده اند و عضاده در را بدست مبارک گرفته اند بنده ایشانرا پیش آمدم فرمودند داخل
شو چون بامر آنحضرت داخل شدم تبارک الله دیدم باغی است چون باغ بهشت گویا در دخول این باغ هزار جان
بر من وارد شد از لطافت و حسن و هوای آن دیدم نالهٔ بسیار عظیمی در وسط آن باغ جاری است که از
زیر قصر عالی که رو بقبله در صدر باغ واقع است بیرون می آید و در باغ جاری میشود و درختهای این
باغ تمامی چون بید موله از سر تا پا گل حنیفلی سفید دارد که از بیخ درخت تا سر شاخ که چون بید برگشته
سر بر سر است تمام گلها سفید و معطر است فقیر رو بآن سمت رفته وارد عمارت گردیدم دیدم حضرت مولائی علی
بن موسی الرضا روحی فداه در صدر ایوان جلوس فرموده اند سلام کردم و تعجب کردم که آنحضرت را
در جلوخان گذاردم حال در عمارت تشریف دارند سلام بنده را جواب فرموده اشاره فرمودند پایین
بنشین آمدم بوسط حاشیهٔ او نشستم و بی اختیار عرض کردم فدایت شوم سابق بر این اینجا زشت
ریز بود چه شده حال بهشت شده است و عمارت دارد و مأوی جاری است بلفظ که بار فرمودند
این از برای تو برپا شده است باز فقراتی بیان فرمودند که شاعر آمدم ایضا یک شب دیگر خود را
در ظلمات در خدمت آنحضرت سیدیدم تا آنکه رسیدم در جلوخانی در پی وسط در آنجا بود و هوا روشن
بود آنحضرت فرمودند این در بهشت است کلیدان بدست من است میخواهی در آنرا برای تو
بگشایم عرض کردم نعمت گرامی است بر من دسته کلیدی بشخصی دادند و فرمودند این در را بگشا و این
جوانرا داخل کن و در جنت سیر بده آن شخص که معروف فقیر نبود [بکلید] گرفته در را گشود و قبل از دخول از ارا



بدوش گرفته وداخل بهشت شد و مرا گردانید در بساتین آن و در جنتها گل سفید میدیدم بطور بهمان
بستان اول تا آنکه در افضای آن جنت جدران اربعه دیدم که دری و راهی نداشت و دیوارهای
مرتفع و من بدوش آن شخص بودم احوال آن موضع را پرسیدم که کجا است فرمود منزل اهل سنت است
و بعد فقیر را گردانید تا باز آورد بر باب جنت تا شاعر شدم ایضاً شب دیگر که در ربش عمر در بیان
توحید ذات بودم از برای سالک عزیز بجیبی ناگاه دیدم در دریاسیا مواجی غرق شده ام و ساحلی
از برای آن بحر نمی یابم و بکمال اضطراب من روداده و خود را در شرف هلاکت می یابم ناگاه صورت
مبارک حضرت صاحب ولایت کلیهٔ مطلقه مولانا امیر المؤمنین و سلطان الموحدین روحی فداه
در دریای مذکور حاضر شدند و کوهی رو بقبله در صدر آن دریا بنظر فقیر آمد آنحضرت بدست مبارک
کمربند مرا گرفتند و بلند کردند و گذاردند در کمر آنکوه و فشردند بکوه و فرمودند اینجا باش پس خود را فارغ
از غرق دریا یافتم این بحر ذات بود که لاشعر در صدد تقریر توحید ذات برآمده بودم و قریب بغرق
و هلاکت در آن دریا بودم آنکوه هم کوه ولایت و عشق آلهی و حب ذاتی خداوندی بود آنحضرت که
مظهر عظیم این توحید ذاتی و عشق آلهی و حب ذاتی خداوندی است بنده خود را از هلاکت در بحر ذات
نجات دادند و در کوه ولایت خود که صورت عشق و حب ذاتی است ثابت و مستقر فرمودند یعنی
حد تو و هیچکس شناوری و دخول در بحر احدیت ذات نیست و آن شان ما است که گفته ام
فی لجة بحر احدیتک و طمطام یم واحدیتک بلکه شان اولیا ما توقف و استقرار در جبال
واحدیت ولایت ما است که غیب ثانی است چنانکه آنحضرت فرموده ظاهری الامامة
و باطنی غیب لا یدرک اما از غیب ذات احدیت کسی را خبری نیست و ایضاً شب دیگر
میدیدم در خدمت حضرت شاه اولیاء علی مرتضی روح العالمین فداه در تحت عرش آلهی بودم
بحیثیتیکه سرم بقنادیل عرش میخورد و توهم میکردم که روغنی از آن قنادیل بر سر من ریزد و آن قنادیل
بجهة خوردن سر من در حرکت بودند و آنحضرت تبسم میفرمودند و فرمایش بفقیر میفرمودند که شاعر شدم
ایضاً در شبی دیگر که دو غزل عارفانهٔ موحدانه در ولایت گفته بودم ناگاه دیدم صورت مبارک حضرت

مولی الموالی از سمت نجف نمایان گردید که مثل تیر جهنده می آیند بیک طرفة العین بفقیر رسیدند و من میدیدم که خودم برخواسته شدم و در حضور مبارک ایستاده و دو نسخه غزل مذکور را در کف دو دستم گرفته ام در حضور صورت مبارک داشتم نظر توجهی بآن فرمودند و بعد فرمودند بده بدو همشیره زاده خود که از جملهٔ سلاک و مجذوبین بودند و در خدمت آنحضرت هم آنوقت حضور داشتند پس از این کیفیت از آن دو عزیز قصاید بزرگ مشتمل بر ذکر ولایت و فضایل آنحضرت و نصایح و مواعظ عارفانه مانند قصاید حکیم سنائی ظاهر آمد و ایضاً در اوقات جذبهٔ شدیده خود که حالت انقباض قوای باطنی میداشتم میدیدم که بربام رفیعی مسندی افتاده و متکائی در وسط آن مسند گذارده حضرت مولائی علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء یکطرف آن متکا نشسته اند و فقیر مقابل ایشان در طرف دیگر متکا نشستم آنحضرت فرمودند که چرا اینقدر انقباض داری عرض کردم فدایت شوم سبب انقباض خود را نمیدانم چیست فرمودند غم مخور شاد باش می بینم عنقریب نور از سر تو تا تق آسمان میکشد فقیر قدری از آن مژده دلشاد و خورسند شدم تا بعد از آن از توجه آنحضرت روحی فداه میدیدم پرده از سر با پائین میآید و یک شمس از باطنم بروز میکند که تمام عالم را میگرفت و همچنین آفتاب و ماهها از باطن طلوع میکرد حتی آنکه آفتاب و ماه از روزنهٔ چشم من ظاهر میشد و در خارج صورت می بست در کمال روشنائی و همچنین صورت شعشعانی حضرت شاه ولایت روحی فداه بعیان میآمد خلاصه مطلب از این سیرهای جناب سلطان بایزید علیه الرحمه و خود فقیر آنستکه بدانید که بعد از طی و تمام شدن سلوک الی الله که واصل در سیر بالله و فی الله سالک میشود محتاج است بمعرفت بر عشق الهی خواه صورت جزئیه آن که اولیاء جزئیند و خواه صورت کلیهٔ عشق و ولایت که صورت مبارک معصوم علیه السلام است زیرا که بدون ظهور عشق الهی و جذب ذاتی خداوندی در باطن سالک که ولایت حضرت علی مرتضی و ائمه هدی است علیهم سلام الله و مشاهده صورت کلیهٔ مبارکهٔ این بزرگواران رشتهٔ سیر معنوی مذکور از برای سالک تمام نخواهد شد که همه مجذوبین و سلاک باین طریق حرکت باطنی کرده اند تا بغایت درجات انسانیهٔ خود رسیده اند و معرفت حقیقت عشق الهی و مظاهر جزئیه و کلیه و اوصاف لوازم آن احتیاج بشرح و بیان دارد تا آنکه

شخص



شخص سالک یا مجذوب الهی عارف گردد بآن و دو سیرهای باطنی خود اعم از سیر الی الله یا سیر بالله و یا سیر فی الله و یا سیر من الله الی الخلق که نهایت سیرهای اهل معرفت است بر بصیرت و کامل گردد یعنی از بدایت سیر سالک و مجذوب از خلق بسوی حق تا نهایت سیر ایشان که از حق بخلق است که منتهای سیر کاملین و سلوک انبیا و مرسلین است و سالک مجذوب محتاج اند بمعرفت عشق الهی و مظاهر او و پیوند با آن مظاهر و توسل بایشان و این سیر چهارم که سیر انبیا و مرسلین و اوصیا صدیقین و اولیا کاملین است که سیر از حق بسوی خلق است بقوله تعالی أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ نهایت سیر سلاک و مجذوبین است چنانکه عارفی از اولیا گوید آن نهنگ بحر احدیت و آن پلنگ قله صمدیت یعنی شیخ ابو القاسم کورکانی علیه الرحمه چه بیانی فرموده پرسیدند از ایشان که مَا النِّهَايَةُ لِلرِّجَالِ وَأَهْلِ الْمَعْرِفَةِ الشیخ فرمود الرُّجُوعُ إِلَى الْبِدَايَةِ یعنی سلوک از حق بسوی خلق از برای دعوت ایشان بسوی حق و بصورت خود را شبیه بخلق نمودن است تا وحشت از او نکنند و در باطن با حق انیس و جلیس باشند چنانکه حضرت خواجه کاینات و خلاصه موجودات فرموده أَبِيتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي اما بیان حقیقت عشق و مظاهر آن در این رساله قوایم الانوار و طوالع الاسرار که ذکرش از لوازم است و وعده کرده بودم که بیان کنم چون حضرت عمدة الفضلاء الالهیین و زبدة الحکماء الربانیین و قدوة العرفاء الکاملین و نخبة الاولیاء العارفین قطب الاقطاب فی العالمین سیدی و سندی و جدی و فی علوم الشریعه و الطریقه و الحقیقه مرشدی جناب نخبه ذریه حضرت سید المرسلین و خلاصه آل طه و یس السید الادیب النجیب الحبیب فی قلوب العارفین سید قطب الدین محمد الشیرازی التبریزی قدس سره العزیز و روح الله روحه الشریف رساله جامعه مختصره و قصیده مجموعه پر گهری در بیان حقیقت عشق الهی و مظاهر آن بنظم عربی انشا فرموده و آنرا قصیده عشقیه نام نموده اند و بهتر از این بزرگوار کسی از اهل معرفت بیان حقیقت عشق الهی و اطوار آنرا ننموده اعم از متقدمین و متأخرین سیما متقدمین که چون در زمان تقیه بودند زیاده از لفظ عشق در بیان ولایت علویه علیه السلام شوانسته اند اظهاری نمایند مگر جناب شیخ عطار العارفین ره که در جوهر الذات و مظهر العجایب خود

که تقیه

که تقیه نکرده‌اند و اظهار تشیع خود را کرده‌اند ذکر ولایت نکنند و پرده دری از عشق کرده که منظور
عرفاء سلف از عشق چیست چنانکه گفته‌اند هرچه گوییم عشق از آن برتر بود عشق امیرالمؤمنین حیدر بود
و جناب سید جلیل نبیل در تضاعیف اشعار خود بعضی اشعار مولوی رومی را از مثنوی شاهد بر مطلب خود
آورده‌اند و استشهد بالسنة العلیا که تحقیق چنین مطالب و حقایق بدیعه و مراتب رفیعه در الف الف کتب
اهل معرفت یافت نمیشود و این بزرگوار احیاء رسوم طریقت و حقیقت را در این قصیده غرا فرموده‌اند لهذا
فقیر حقیر که از نواد کان آنحضرتم و باین جهت تاج افتخار بر سر دارم و سبق در شریعت و طریقت و حقیقت از
آنجناب گرفته‌ام آن رساله را بتمامه با شعاره و منظومانه و عبارانه که مشتمل بر ده اشاره بلیغه است
در این رساله خود نقل میکنیم تا فضلاء سلاک و مجذوبین و علماء طالبین با یقین سالکین در دار الخلافه طهران
و سامان عراق و خراسان و آذربایجان بلکه ارباب فضل و علم و سلوک تمام اهل ایران فیض یاب از این
رساله عزیزه شریفه شده باشند و دریابند که شیوه بزرگان اهل علم و معرفت جمع کردن صورت و معنی
است یعنی علم شریعت و علم طریقت و علم حقیقت و عمل کردن بهر سه علم یعنی عمل بعلم شریعت که اقوال
حضرت رسول خداست و سیر آن در مقام طریقت که سر اعمال آنحضرت است و طیران در مرتبه حقیقت
که حال آنحضرت است تا آنکه برسد مجذوب سالک بثمرات معرفت که راس المال آنحضرت است
بقوله علیه الصلوة والسلام الی یوم القیامه الشَّرِیعَةُ أَقْوَالِی وَالطَّرِیقَةُ أَفْعَالِی وَ
الْحَقِیقَةُ حَالِی وَالْمَعْرِفَةُ رَأْسُ مَالِی و علم طریقت علم عشق یعنی ولایت کلیه مطلقه حضرت
امیرالمؤمنین و مولی الموحدین علیه الصلوة والسلام است بقوله تعالی وَأَنْ لَوِ اسْتَقَامُوا عَلَی
الطَّرِیقَةِ لَأَسْقَیْنَاهُمْ مَاءً غَدَقًا و فی حدیث اهل العصمة علیهم السلام علی الطریقة ای علی ولایة علی
علیه السلام و علم حقیقت اتحاد علم و عالم و معلوم است مثل حدید محماة فی النار و مثل سمندر در آتش است
بقوله تعالی وَإِنَّهُ لَحَقُّ الْیَقِینِ یعنی ولایت حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام حق
حق یقینی است و دوستیکه عاشق مجذوب ولایت یعنی شیعیان خالص الولای مستغرق در ولایت و محبت
آنحضرت که ولایة الله است و محبت الله و حب ذاتی حقتعالی است شوند پس بزرگان اهل معرفت

داوید

داولیاء الله کسانی اند که جامع این مراتب ثلاثه باشند بعلم و عمل و عیان و فنا و بقاء و جامعیت
این مراتب ثلاثه مرتبهٔ عزیزهٔ رفیعهٔ جلیله ایست که کار هر مدعی مفتری نیست چنانکه بزرگان فرموده اند
که جمع صورت با چنین معنی ژرف بر نیاید جز ز سلطانی شگرف و مشاهده نمایند که طریقت حقه
فقر محمدی که فرموده اند انا سید ولد آدم ولا فخر و مع ذلک فرمود الفقر فخری و به افتخر چگونه
است که دست هر بوالهوسی بسرادقات دامان جلال اید دولت عظیمه و نعمت جسیمه فقر حقیقی برسد
این الماس فقر خورشید قیمت الماس کی شود اینجا تیره از لباس حضرات انبیاء و مرسلین بر آنچه از فقر آنحضرت
فائز آمدند و بیابند بتحقیق که این طریقه حقه فقر عزیز منحصر است به بزرگان سلسلهٔ علیهٔ دینیه رضویه
علی صاحبها الالاف الثناء و التحیه و دانند که هر کس از طلاب و سلاک و مجذوبین بکاملان آن سلسله
علیه نرسند از طریقه حقه فقر محمدی صلی الله علیه و آله محروم مانند و بهره از این نعمت عظیمه و گنج باد
آورد و دولت خداداد ندارند پس اینفرزند ارجمند قدر فقراء این سلسلهٔ علیه را بدانند و فرش شوق
و عشق خود را بجهه سابقت بر طلاب و سلاک طرق دیگر در میدان ارادت و اخلاص این بزرگان بر آن
پیش از آنکه ایشان را نیابی تا و جنید و فرید جهان و زمان گردی و داخل در عباد الهی شوی بقوله
تعالی فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی چنانکه شنیدی در ذکر سیرهای سابقه آنکه حضرت مولی علی بن موسی
الرضا روحی فداه چگونه بندگان مخلص خود را که داخل در طریقتش گردیدند و تمسک بذیل ولایتش
شدند داخل در جنت قلب خود فرمود و باب جنت بر روی ایشان گشود و در قید روایت کلمات خود عرفا
و اولیاء بزرگان این سلسلهٔ علیه وصیت فرموده اند که اگر طلاب و سلاک بزمانی برسند و آوانی را
دریابند که وجود اولیاء و عرفاء حقه در آن زمان یافت نشود بکتب و رسایل ایشان مواظبت و عمل
نمایند که کلام کافی شافی کامل این طلاب و سلاک را بمنزل هدایت و امن و امان خواهد رسانید
و دلیل راه ایشان خواهد شد و من جمله وصایای بزرگان است که میباید طلاب و سلاک الهی روزی یک
جزو از کتب اهل معرفت را بشوق و ذوق تمام مطالعه نمایند تا داعیهٔ طلب و شوق الهی در باطن ایشان
قوت گیرد و باعث سرعت سیر ایشان در طریق الهی گردد و جنود نفسانی و لشکر وساوس جن و انس را از ایشان

منهزم سازد زیرا که فرموده اند کَلِمَاتُ الْاَوْلِیَآءِ جُنُودُ اللّٰهِ فِی الْاَرَضِینَ
یعنی انوار کلمات معجز سِمات بزرگان دین لشکر خدا اند در اراضی فطرت و قلوب طلاب و سلاک آنهی
تا لشکر شیاطین و نفوس را از ایشان منهزم سازند و ارض طبیعت و نفوس ایشان منور بنور کلمات الٰهیه
ایشان گردد فالآن نَشرعُ فی المقصود بعون الملک الولی المعبود و السلام علی من اتبع الهدیٰ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی مُحَمَّدِ الْمُصْطَفٰی وَ اٰلِهِ وَ خُلَاصَةِ اَحِبَّائِهٖ وَ اَصْحَابِهٖ اُولِی الْخِلَافَةِ وَ الْوِلَایَةِ وَ الْهِدَایَةِ وَ الصَّفَاءِ وَ التَّابِعِیْنَ لَهُمْ فِیْ اَنْوَارِ الصِّدْقِ وَ الْمَحَبَّةِ اَمَّا بَعْدُ لَقَدْ سَمِعْتُ فِیْ رَیْعَانِ الشَّبَابِ مُنْذُ قَرْنٍ غَزَلًا مِنْ مَنْظُوْمَاتِ الْعَارِفِ الرَّبَّانِیْ وَ الْعَالِمِ الصَّمَدَانِیْ جَامِعِ الْمَعَارِفِ وَ الْاَسْرَارِ الشَّیْخِ الْجَلِیْلِ فَرِیْدِ الدِّیْنِ الْمَشْهُوْرِ بِالْعَطَّارِ قَدَّسَ اللّٰهُ رُوْحَهٗ فِیْ اَرْوَاحِ الْعُرَفَاءِ الْکِبَارِ وَ طَابَ ثَرَاهُ بِرَحْمَةِ الْمَلِیْکِ الْمُقْتَدِرِ الْغَفَّارِ فَهُنَالِکَ طَارَ رُوْحِیْ بِسَمَاعِ تِلْکَ الْاَبْیَاتِ اِلٰی عَوَالِمِ قُدْسِ حَضْرَةِ الْقُدُّوْسِ فَقُلْتُ مَعَانِیْهَا بِالْعَرَبِیِّ الْمَاْنُوْسِ

زنشان کویت آنجان که دهد مرا نشانی — که ندیدم از تو بوئی و گذشت زندگانی
یَا مَنْ اِلٰی عِشْقِهٖ قَلْبِیْ قَدِ اسْتَبَقَا — عُمْرًا وَ مَا شَمَّ مِنْ عِرْفَانِهٖ عَبَقَا
ز غمت چو مرغ بسمل شب و روز می طپیدم — چو بلب رسید جانم پس ازین دگر توانی
خَفَقْتُ عُمْرًا کَطَیْرٍ حِیْنَ بِسْمَلَةٍ — فِی الذَّبْحِ اَسْلَمَ حَتّٰی اَنَّهٗ وَ بَقَا
همه بندها گشادی بطریق مهربانی — همه دستها ببستی بکمال دستانی
فَتَحْتَ بَابَ رَجَاءِ الْعِشْقِ حِیْنَئِذٍ — غَلَقْتَ اَیْدِیْ اخْتِیَارَاتِ الَّذِیْ وَ مَقَا
چو بسر کشی در آئی همه عاشقان چو درا — ز سر نیاز مندی چو قلم بسر دوانی
اَرْکَضْتَ بِالشَّوْقِ کُلَّ الْعَاشِقِیْنَ عَلٰی — رُؤُسِهِمْ مِثْلَ اَقْلَامِ الَّذِیْ مَشَقَا
دل من نشان کویت ز جهان بجست عمرے — که خبر نبود دل را که تو در میان جانی



طلبت عمرا ولم اعلم بانک مع | روحی ونورک من قلبی لقد شرقا

تو چه گنجی آخر ای جان که نگون در کنجی | تو چه گوهری که در دل شده با این نهانی

فلم یسعک السموات العلی ولقد | خفیت فی قلب عبد عاشق صدقا

دو جهان پر از گهر شد ز فروغ تو لیکن | تو کی توان رسیدن که تو بحر بیکرانی

ومن لنا الی تجلی وجهک امنت | بحار عرفان من فی العشق قد سبقا

وما عرفنا لک عمرا حق معرفتک | بل مرکب العشق فی زخارها غرقا

همه عاشقان بیدل همه بیدلان عاشق | ز تو مانده اند حیران تو بهیچ می نمانی

ولیس مثلک شیئا یستغیث به | قلب الشکاری الذی فی عشقک استبقا

دل تشنگان عاشق ز غمت بسوخت در تب | چه بود اگر شرابی بر تشنگان رسانی

قلوبهم ظمآت بالعشق فاحترقت | یا لیتما کاسهم من شربه وهقا

بعتاب گفته بودی که بر آتشت نشانم | چو مرا بسوخت عشقت چه بر آتشم نشانی

عاتبت انک بالنیران تجلسنی | هل کیف تحرق من فی حبک احترقا

اگر از پی تو عطار اثر وصال یابد | دو جهان بسر درآرد ز جواهر معانی

لو ذقت وصلک لامتلت العوالم من | جواهر الحکمة العلیا لمن وفقا

ثم انشدت بعد سنین بمقتضی المقام والحال علی وزان تلک الابیات التی قلتها بالاجمال هذه المنظومة تفصیلا لبیان اطوار حقیقة العشق فی قلوب افاضل الرجال بل فی کل العوالم بانوار الجمال والجلال وسمیتها بالقصیدة العشقیة بلغ الله المتدبرین فیها الی المقامات السنیة العلیة ولقد اومات لدی تعبیر العبارات من حیث شئونات العشق بعشرة اشارات وکان انشادها فی سنة الف ومائة و خمسة اربعین ولقد کتبها ناظمها الفقیر الی الله رب العالمین محمد الحسینی المدعو بقطب الدین والسلام علی العلماء الربانیین والعرفاء الصمدانیین والحکماء الالهیین

الفقراء

والفقراء العاشقين العارفين وكل عباد الله الصالحين المتقين واهل طاعته
اجمعين ورحمة الله وبركاته   سموا قصيدتنا عشقية ولكم   فيها بشارات طلاب عاشق صدقا

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ان العشق قد شرفا … من مشرق القدس بالانوار قد برقا
بحب عشاقك اللهم قرت به … قلبي اصطبح العرفان واعتنقا
يا من تحير فيه العاشقون وما … شموا العرفانهم من كنهه عبقا
خففت عمر الكبير حين بسمله … في الذبح اسلم حتى انه وبقا
فتحت باب رجاء العشق حينئذ … غلقت يدي اختيارات الذي ومقا
اركضت بالشوق حزب العاشقين على … رؤسهم مثل اقدام الذي مشقا
كتبت في قلبهم آيات معرفتك … من حكمة هي عرفان لاهل تقى
طلبت عمرا ولم اعلم بانك مع … روحي ونورك من قلبي لقد شرقا
فلم يسعك السموات العلى ولقد … خفيت في قلب عبد عاشق صدقا
ومن لئالي تجلي وجهك امتلأت … بحار عرفان من في العشق قد سبقا
وما عرفناك عمرا حق معرفتك … بل مركب العشق في زخارها غرقا
فارحم كئيبا الهيبا هائما ارقا … صبا حريقا غريقا طال ما عشقا
قد خضت لجة بحر الحب خذ بيدي … ولا تواخذ خطيئات الذي غرقا
وليس مثلك شيء يستفيق به … قلب التكاري الذي في عشقك استبقا
قلوبهم ظمآت في العشق واحرقت … يا ليتما كاسهم من شربه وهقا
او عدت انك بالنيران تحرقني … هل كيف تحرق من في حبك خرقا
ام هل تحاسبني يوم الجزاء وقد … نسيت في الحب ما ياتي وما سبقا
وعدتني جنة المأوى ونعمتها … حسبي مقامات اهل العشق مرتفقا

ابجاب

الاشارة الاولى

ابواب حبك لا تغلق علي وقد — فتحت لي باب فضل كان منغلقا
زدني في المحبة والبلوى لتعتقني — طوبى لمن في سبيل العشق قد عتقا
طوبى لمن ميز الذات القديمة في — توحيدها عن جحود الخلق فاستبقا
الى محبته سبحانه ازلا — بنور عشق حقيقي به وفقا
وانما العشق افراط المحبة بل — معناه شدة حب خالص صدقا

قال الله سبحانه وتعالى ومن الناس من يتخذ من دون الله اندادا يحبونهم كحب الله والذين امنوا اشد حبا لله ولقد قيل ثلاثة احباب حب علاقة وحب تملاق وحب هو القتل ولقد يعبر عن معنى الحب الثالث بالعشق كما قيل هو العشق مشتق من العشق الذي اذا التف بالقضبان جفف رطبها قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم يقول الله تبارك وتعالى اذا علمت ان الغالب على قلب عبدي الاشتغال بي جعلت شهوة عبدي في مسئلتي ومناجاتي فاذا كان عبدي ان يسهو عني حلت بينه وبين السهو عني اولئك اوليائي حقا واولئك الابطال واولئك الذين اذا اردت اهل الارض بعقوبة زويتها عنهم من اجلهم وفي الاحاديث القدسية ايضا يا عبادي من عشقني عشقته ومن عشقته ادخلته الجنة وفيها ايضا من احبني عرفني ومن عرفني عشقني ومن عشقني فقتلته ومن قتلته فعلي ديته وانا ديته دلت الاحاديث على انه عليه الصلوة والسلام جوز اطلاق لفظ العشق على محبة الله تعالى وان عشق العبد توجهه اليه سبحانه واشتغاله بطلب مشاهدة ربه قلبا كما في حديث ذي واشتغاله بما يجد من لذة شهوته في مناجاته ومسائلته عنه سبحانه لكن عشق الله تعالى سبحانه سابق قال الله سبحانه وتعالى يحبهم ويحبونه وان عشق العبد وقع من زيادة عشقه فعشق العبد حقيقة عشقه سبحانه واذا كمل العبد في العشق صار مريدا محبوبا معصوما عن الاحتجاب بشيء دون الله قال الله سبحانه قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله وقال الله سبحانه وتعالى ولقد كرمنا بني ادم وحملناهم في البر



والبحر ورزقناهم من الطيبات وفضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلا

من شمس وحدتہ سبحانہ ازلا	لضاء بالعشق بدر الكون وانبثقا
العشق ربط كثير الحادثات هنا	بالواحد الازلي الحق مذ خلقا
بالعشق ابداع خلق العالمين وفي	حديث قد كنت كنزا شاهد نطقا
اذ قال احببت عرفاني فمنشاؤها	في الكون حب لتجلى بالذي خلقا
وقد تجلى بخلق المصطفى وله	قد ابدع الخلق تكريما وقد رزقا
ونوره اول الابداع يشرق من	ظهوره كلما في الكون قد شرقا

كما قال رسول الله صلى الله عليه وآله اول ما خلق الله نوري

بنوره قد تجلى حبه ازلا	وابدع الله منه العرش منفتقا
فنوره رحمة للعالمين ومن	اكرامه كل ما في العالم ارتزقا

وعن انس بن مالك انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لما اراد الله ان ينشأ خلقه فتق نوري فخلق منه العرش فالعرش من نوري ونوري من نور الله الحديث

الاشارة الثانية

الاشارة الثانية الى حقيقة منشاء حق العالم وايجاد آدم ٣٢

العشق نور رسول الله سيدنا	مرات توحيده العليا كما نطقا
سباح عرفانه سبحانه ازلا	قد غاص في لجة التوحيد بل غرقا
العشق نور حبيب الله سيدنا	حديث لولاك في معناه قد سبقا

اسمعوا التحقيق في المثنوي
من كلام المولوي المعنوي

با محمد بود عشق پاك جفت	لاجرم او را خدا لولاك گفت
منتهى در عشق چون او بود فرد	پس مرا او را ز انبيا تخصيص كرد
گر نبودي بهر عشق پاك را	كي وجودي دادمي افلاك را

كن



من از آن افراشتم چرخ سنی — که بلندی عشق را فهمی کنی
خاک را من خوار کردم یکسری — تا ز ذل عاشقان بوئی بری
خاک را دادیم سبزی و نوی — تا ز تبدیل فقیر آگه شوی
با تو گوید این جبال راسیات — وصف حال عشق را اندر ثبات
ذره گردد نهان از موج عشق دان — گر نبودی عشق بفسردی جهان
کی جمادی محو گشتی در نبات — کی فدای روح گشتی نامیات
از محبت تلخها شیرین شود — از محبت مسها زرین شود
از محبت دردها صافی شود — از محبت دردها شافی شود
از محبت مرده زنده میشود — از محبت شاه بنده میشود
عشق جوشد بحر را مانند دیگ — عشق ساید کوه را مانند ریگ
عشق بشکافد فلک را صد شکاف — عشق لرزاند زمین را از گزاف
بلکه این گشتی خلقان غرق عشق — اژدهائی گشته گویا حلق عشق
اژدهائی ناپدید و دلربا — عقل همچون کوه را آن کهربا
سخت آن پیدا و پنهان حیرتش — جان سلطانان جان در حسرتش
بِالعِشقِ تِلکَ السَّمواتُ العُلی ارتَفَعَا — وَالنَّیرانِ عَلی اَدراجِهَا اعتَنَقَا
بِالعِشقِ تِلکَ الجِبالُ الرّاسِیاتُ عَلَت — وَالاَرضُ قَد خُفِضَت وَالنَّجمُ قَد شَرَقا
بِالعِشقِ یُحیی بِساطُ الاَرضِ هائدةً — وَمِن نِظارَتِهِ البُستانُ قَد خَلَقَا
بِالعِشقِ اَظهَرَ فِی الاِبداعِ آدَمَ مِن — صَلصالِهِ فَالی عِرفانِهِ استَبَقَا
بِالعِشقِ اِبداعُ کُلِّ الاَنبِیاءِ وَهُم — مِرآتُ اَسمائِهِ الحُسنی وَما خَلَقا
بِالعِشقِ ایجادُ کُلِّ النّاسِ اِن سَالُوا — عَن والِدَیهِم اَجابا اِنَّهُما عَشِقَا
مَن اَنکَرَ العِشقَ فَلیُنکِر حَقیقَتَهُ — اَلَّتی تَجَلّی بِها اِذ مِنهُ قَد خَلَقَا



العشق بحر عميق لا يكاد يرى
ذلك مضمون شعر المولوي

در نگنجد عشق در گفت و شنید
قطره های بحر را نتوان شمرد
بلکه این دریای ژرف و بی پناه
زیرکی سباحی آمد در بحار
هل سباحت را رها کن کبر و کین
داند آنکو نیکبخت و محرمست
زیرکی ظن است و حیرانی نظر
زیرکی ضد شکست است و نیاز
زین خرد بیگانه میباید شدن
عقل را قربان کن اندر عشق دوست
عقل قربان کن به پیش مصطفی
الحذر از عاشقان خو بشنود باد
گر به چند فصلی احوال عشق
گرچه تفسیر زبان روشن گر است
چون قلم اندر نوشتن میشتافت
شرح عشق ار من بگویم بر دوام
زانکه تاریخ قیامت را حد است
عشق را در مردمان خود یار نیست
باغ سبز عشق کو بی منتها است

سباحة ساحلا بل فيه قد غرقا
قوله في المثنوي المعنوي

عشق دریائیست قعرش ناپدید
هفت دریا پیش او بحری است خورد
دربابد هفت دریا را چو کاه
غرق خواهد بود دریایان کار
نیست هیچون نیست جو دریاست این
زیرکی ز ابلیس و عشق از آدم است
زیرکی بفروش و حیرانی بخر
زیرکی بفروش با گولی بساز
دست اندر عاشقی باید زدن
عشق او مغز است و عقل خلق پوست
حسبی الله گو و الله ام کفی
عاشقانرا عاقبت محمود باد
کم نگردد ماهینکو حال عشق
لیک عشق بی زبان روشنتر است
چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت
صد قیامت بگذرد آن ناتمام
حد کجا آنجا که وصف ایزد است
محرمش درده یکی دانا نیست
جز غم و شادی درو بس میوه هاست



جلد دوم ل

چو رو جهان رنج و شادی حادثست | حادثات میزند و حقشان وارثست
حالتی دیگر بود کاین نادراست | تو شو منکر که حق بس قادراست
هرچه گویم عشق را شرح و بیان | چون بعشق آیم خجل مانم از آن
عقل در شرحش چو خر در گل بخفت | شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
آفتاب آمد دلیل آفتاب | گر دلیلت باید از وی رخ متاب
از وی ار سایه نشانی میدهد | شمس هردم نور جانی میدهد
خود غریبی در جهان چون شمس نیست | شمس جان باقیی کش امس نیست

وَاِنَّمَا العِشْقُ شَمْسٌ يُسْتَضِىءُ بِهَا | كُلُّ العَوَالِمِ طُوبَى لِلَّذِى وَمِقَا
جَمَالُهُ يَنْقِذُ الهَلْكَى وَيَعْتِقُهُم | جَلَالُهُ يَسْتَرِقُّ الفِرْقَةَ العُتَقَا
صَبَّتْ المَلَاحَةُ فِى لَيْلَى الَّتِى اشْتَهَرَتْ | بِالحُسْنِ سَكْرَ مَجْنُونٌ بِهَا عَشِقَا
العِشْقُ يَجْمَعُ شَمْلَ الفَائِزِينَ بِهِ | وَهُوَ الَّذِى يَهْزِمُ الاَحْزَابَ وَالفِرَقَا
العِشْقُ مِعْرَاجُ مَوْلَانَا وَسَيِّدِنَا | مُحَمَّدَ المُصْطَفَى اِذْ نُورُهُ سَبَقَا
عَلَا عَلَى فَلَكِ الاَفْلَاكِ مُرْتَقِيًا | بِسِدْرَةِ المُنْتَهَى بَلْ عِشْقُهُ صَدَقَا

الاشارة الثالثة

العِشْقُ بِاللهِ مَعْنًى وَاحِدٌ اَنْ لَا | وَقَدْ تَوَلَّهَ بِهِ مَنْ فِيهِ قَدْ وَمِقَا
العِشْقُ اَنْوَارُ حُبِّ المُصْطَفَى اَبَدًا | وَنُورُ حُبِّ الَّذِى فِى حُبِّهِ وَفِقَا
لِاَنَّهُ شَمْسُ عَقْلِ الكُلِّ اِذْ بَزَغَتْ | وَنُورُهُ اَوَّلُ الاِبْدَاعِ قَدْ خُلِقَا
وَاَنَّ اَنْوَارَ عَقْلِ الكُلِّ وَاحِدَةٌ | لَكِنْ اَشِعَّتُهُ فِى قَلْبِ اَهْلِ تُقَى
فَالعِشْقُ تَكْمِيلُ عَقْلِ النَّاقِصِينَ كَذَا | الوُصَالِ مِنْ شَمْسِ عَقْلِ الكُلِّ نُوِّرَقَا
اَنْوَارُ اَحْبَابِهِ فِى العِشْقِ وَاحِدَةٌ | طُوبَى لَهُمْ وَلِمَنْ فِى عِشْقِهِ صَدَقَا
هُنَالِكَ العِشْقُ اَنْوَارُ الخِلَافَةِ فِى | اَئِمَّةٍ نُورُهُم فِى شَمْسِهِ انْفَلَقَا

الاشارة الثالثة انوار العشق انوار خلافة ائمة دیننا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین

لانهم كبراءٌ عارفون وهم	كانوا امراً بالشمس العشق اذ شرقا
بل هم اشعة تلك الشمس اذ طلعت	بل هم شموس الهدى قد نوّر الافقا
وانهم اصفياء الله سادتنا	ونورهم واحد ما كان مفترقا
العشق انوار معنى حبهم بذرى	قلوب احبابهم طوبى لمن رزقا
العشق نور رسول الله سيدنا	وحبّ من حبه في قلبه صدقا
العشق نور علي بل ولايته	في قلب احبابه طوبا لمن رزقا
اذ كان نورهما بالذات واحدة	كنوري العين في ادراكنا افترقا
وانما الاحول المشئوم فرق في	نوريهما فهو في البغضاء اهل شقى
وانما حسنات العشق حينئذٍ	يذهبن سيئة القلب الذي عشقا
انوار احبابه في العشق واحدة	طوبى لهم ولمن في حبهم وثقا
فالعشق حب رسول الله سيدنا	وحب من حبه في قلبه صدقا
فليس ظلمة بغض في محبتهم	وبينهم نور عشق واحد صدقا
ليس العداوة والبغضاء فيه اهل	الا الذي احمق في ذنبه نفقا
الحب انوار عقل الكل في العقلا	والبغض ظلمة ابليس لقد فسقا
اذ ليس في الحب بغضاء بمذهب من	قد اهتدى بهدى العشاق والحقا
والله من ظلمات الجهل اخرجه	عقلا الى النور في منهاج اهل تقى
فيعلم الحق الهاما ويجذبه	العشق الحقيقي با طوبى لمن عشقا
العشق حب رسول الله في السعدا	وليس في الحب بغض عند من وثقا
هل مثلنا البغض ما ذا ابن امته	وكيف صارو الذي اذ بانهم فرقا
وبينهم فرقة اهل النجاة كما	في نص علم رسول الله قد سبقا
ومنهم اثنان والسبعون قد هلكوا	واحسرتاه لما ذا قلبهم نفقا

بذهبن



للل

ذلك الخبر الوارد باجماع كافة الاسلام من قول النبي صلى الله عليه وآله وسلم افترقت امة
اخي موسى الى احدى وسبعين فرقة منها فرقة ناجية والباقون في النار وافترقت امة اخي عيسى
اثنين وسبعين فرقة منها فرقة ناجية والباقون في النار وستفترق امتي ثلاث وسبعين
فرقة منها فرقة ناجية والباقون في النار

الههم واحدٌ اذ لا شريك له — نبيهم واحدٌ وهو الذي صدقا
وقد هداهم بوحي الله يومئذٍ — وعن هوى نفسه في القوم ما نطقا
هل منشأ الاختلافات التي حدثت — في البين ما ذا سوى اغواء اهل شقا
ليس العداوة والبغضاء صادرة — الا باغواء ابليس لقد فسقا
قد ضل في حب حب الجاه حينئذٍ — بقوله انا خير منه قد نطقا
وقد اضل كثيرا منهم اختلفوا — فلم يفوزوا بنور العشق اذ محقا
ومنشأ البغض حب الجاه والاسفا — على الدنى في مهاوي عنها استبقا
وانما البغض لاستكبار من هو من — جبلة النار لا استئصال اهل تقى
حب الرياسة في الدنيا وزينتها — في الناس عشق مجازي بغير تقى
ليست مذاهب تلك المترفين سوى — الدنيا وهم عبدوها كيف تفقا

قال الله تعالى تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الارض ولا
فساداً والعاقبة للمتقين وهؤلاء سكارى عشق انفسهم لا يسمعون الى الداعي
ولو صدقا ولو دعاهم الى الله الجليل على بصيرة باتباع المصطفى دقا قال الله تعالى
قل هذه سبيلي ادعو الى الله تعالى على بصيرة انا ومن اتبعني يعني علي بن ابي طالب عليه السلام

هل يمكن الصلح عقلاً مع اقسمهم (تخالفهم) الا الذي عاقل في علمه فسقا هل ينبغي الصلح اصلاً ما
لطائفة ضلوا فضاروا الذي اذا بانهم فرقا نعم واصلاحهم فرض بموعظة بليغة
يهدى قلب بها استبقا والله يدعو الى دار السلم ولم تخلق لبغضهم بل رحمة سبقا



كما ورد في الحديث القدسي سبقت رحمتي غضبي والعشق اصل احبهم عقلا لنفسهم تبلو
من شمس وظرهم نور اذا اشرقا وارثوا النشاة الاخرى اذا انتبهوا والصلح خير وهذا
دين من عشقا قال الله سبحانه وعظهم وقل لهم في انفسهم قولا بليغا وقال تع ولتكن
منكم امة يدعون الى الخير ويامرون بالمعروف الاية بفضله الاعظم الاعلى ورحمته
فليفرحوا هو خير للذي وفقا قال الله سبحانه قل بفضل الله ورحمته فبذلك فليفرحوا
هو خير مما يجمعون من تفسير اهل العصمة الفضل نبوة محمد والرحمة ولاية علي عليهما السلام
من لم يكن عاشق الاخرى بمذهبه محض التعصب للدنيا وقد جمعا والصلح في نهج اصحاب
المحبة لا البغضاء عند الذي مع خصمه وفقا العشق معنى الصراط المستقيم ولا مناص
الا بعشق صادق صدقا ان الشريعة منهاج الطريقة في سلوك من في الهدى بالدين قد وفى
ثم الطريقة منهاج يفوز بها الى الحقيقة في دهر اذا وفقا قال رسول الله صلى الله عليه
واله الشريعة اقوالي والطريقة افعالي والحقيقة حالي والمعرفة راس مالي الحديث هذا
الصراط الذي التحقيق مذهب من لقد تولى بنور العشق واتفقا وهم احبوا احباب الرسول
ولا يكون في قلبهم بغض لاهل تقى الاشراق الرابعة العشق انوار روح المصطفى
وبه كل العوالم مخلوق كما نطقا ارواح كل الورى كانت اشعته فروحهم قلبهم من
شمسه خلقا كما ذكر في الاحاديث ان روح المؤمن لاشد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع
الشمس بها وكما ورد في الاحاديث ان الارواح خلقت قبل الاجساد بالفي عام فالعشق
روح الصراط المستقيم الى جنات عدن بقلب صادق ومقا والعشق موطنه الاصلي قد نزل
الارواح منه بتقدير لقد سبقا ارواح اهل الولا بالعشق نازلة الى قصور اجسادهم
في نهج اهل صفا قال مولينا امير المؤمنين سيدنا علي صلوات الله وسلامه عليه فليصدق رائد
اهله وليحضر عقله وليكن من ابناء الاخرة فانه منها قدم واليها ينقلب الحديث اسمعوا
نظما لبعض الصادقين في اتباع العارفين العاشقين ايها الماسور في قيد الذنوب

الاشراق الرابعة من المتن الحق بما هو العشق لانه روح الصراط المستقيم لاصحاب رسول الله ص عمه

انها الروح من شمس العشق
[illegible]



گنج علم ما ظهر مع ما بطن
گفت از ایمان بود حب وطن

این وطن مصر و عراق و شام نیست
این وطن شهریست کو را نام نیست

زانکه از دنیاست این اوطان تمام
مدح دنیا کی کند خیر الانام

حب دنیا هست راس هر خطا
از خطا کی میشود ایمان عطا

ای خوشش آنکو یابد از توفیق بهر
کاورد رو سوی آن بی‌نام شهر

تو درین اوطان غریبی ای پسر
خو بغربت کرده‌ای خاکت بسر

آنقدر در شهر تن ماندی اسیر
کان وطن یکباره رفت از ضمیر

رو بتاب از جسم و جان را شاد کن
موطن اصلی خود را یاد کن

تا بچند ای شاهباز پر فتوح
باز مانی رانده از اقلیم روح

حیف باشد از تو ای صاحب هنر
کاندرین ویرانه ریزی بال و پر

تا بکی ای هدهد شهر سبا
در غریبی مانده باشی بسته پا

جهد کن این بند از پا باز کن
بر فراز لامکان پرواز کن

تا بکی در چاه طبعی سرنگون
یوسفی یوسف بیا از چه برون

تا عزیز مصر ربانی شوی
وارهی از جسم و روحانی شوی

ذلکم معنی کلام المولوی
قوله فی المثنوی المعنوی

بشنو از نی چون حکایت میکند
وز جداییها شکایت میکند

کز نیستان تا مرا ببریده اند
از نفیرم مرد و زن نالیده اند

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش

سر من از ناله من دور نیست
لیک چشم و گوش را آن نور نیست

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
لیک کس را دید جان دستور نیست



آتش است این بانگ نای و نیست باد | هر که این آتش ندارد نیست باد
آتش عشق است کاندر نی فتاد | جوشش عشق است کاندر می فتاد
نی حریف هر که از یاری برید | پردهایش پردهای ما درید
نی حدیث راه پرخون میکند | قصهای عشق مجنون میکند
محرم این هوش جز بیهوش نیست | مر زبان را مشتری جز گوش نیست
در غم ما روزها بیگاه شد | روزها با سوزها همراه شد
روزها گر رفت گو رو باک نیست | تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست
هر که او از همزبانی شد جدا | بی نوا شد گرچه دارد صد نوا
با لب دمساز خود گر جفتمی | همچو نی من گفتنیها گفتمی
زاهد با ترس میتازد بپا | عاشقان پرّان تر از مرغ هوا
عاشقان در سیل تند افتاده اند | بر قضای عشق سر بنهاده اند
همچو سنگ آسیا اندر مدار | روز و شب نالان و زاران بیقرار

این غزل هم شنو از بحر علوم
قدوهٔ عشّاق مولانای روم

ما ز بالائیم و بالا میرویم | ما ز دریائیم و دریا میرویم
ما از آنجائیم و زاینجا نیستیم | ما ز بیجائیم و بیجا میرویم
قل تعالوا آیه است از جذب حق | ما بجذبهٔ حقتعالی میرویم
کشتی نوحیم در طوفان روح | لاجرم بی دست و بی پا میرویم
همچو موج از خود برآوردیم سر | باز هم در خود تماشا میرویم
روز خرمنگاه ما ای کور موش | گر نه کوری بین که بینا میرویم
این سخن خاموش کن با ما بیا | بین که ما از رنگ بیما میرویم



۱۱ح

راه حق تنگ است چون سم الخیاط ۔ لاجرم چون رشته یکتا میرویم
لا اله میان الا الله اندر است ۔ همچو لا با هم بالا میرویم
همت ما نیست در سرهای ما ۔ از علی تا رب اعلی میرویم
خوانده انا الیه راجعون ۔ تا بدانی که کجا ما میرویم
اذکار ارواح اهل القدس فی الملأ ۔ الأعلی وعشقهم العالی لقد صدقا
ان المذاهب منهاج الرجوع الی ۔ اوطانهم عند ذی لب بها وثقا
وانما هی معراج الی الوطن ۔ الاصلی فی سفر القلب الذی التحقا
ان شئت قل هی منهاج السلوک الی ۔ العشق الحقیقی فی اسفار من عشقا
وفی المذاهب قطاع الطریق ولا ۔ یکون امنا من الشیطان ان زهقا
من اجل ذلک تلک الامة اختلفوا ۔ فی نهج مذهبهم صاروا اذا فرقا
لکن لان یبلغوا بالعشق قد امنوا ۔ من الضلالة فی برهان من وفقا
حقیقة العشق حب الله فی العرفاء ۔ وهذه غایة الخلق الذی خلقا
وتلک جنة حزب المتقین ولا ۔ جنان اعلی من العشق الذی صدقا
مجازه درجات وهی قنطرة ۔ منها مذاهبهم عند الذی استبقا
فالعشق عند اولی الالباب والحکماء ۔ حظیرة القدس ماوی روح من سبقا
ان المذاهب منهاج الذهاب الی ۔ تلک الحظیرة فی اسفار اهل تقی
وینتهی مذهب العشاق والعرفا ۔ الی حقیقة عشق صادق صدقا
ان المذاهب من بعد الوصول الی ۔ حقیقة العشق یا طوبی لمن عشقا
تلک الثلاثة والسبعون لو صدقوا ۔ فقلبهم فی صراط العشق قد وفقا
ما خالفوا بینهم فی دینهم ابدا ۔ ولو ابهم عن سبیل الله ما افترقا
والله الهمهم بالحق حینئذ ۔ ونور توحیده من قلبهم شرقا

فجاهدوا انفسهم فی الله باریهم
حق الجهاد بقلب خاشع ومقا

قال الله سبحانه وجاهدوا فی الله حق جهاده هو اجتبکم وما جعل علیکم من حرج فی الدین

استمعوا التحقیق ما فی المثنوی
من کلام المولوی المعنوی

عاشقی پیداست از زاری دل	نیست بیماری چو بیماری دل
چون خدا خواهد که مان یاری کند	میل ما را جانب زاری کند
زور را بگذار و زاری را بگیر	رحم سوی زاری آید ای فقیر
ایمن آباد است این راه نیاز	به که عمری بی نیاز اندر نماز
انجنک آنکو جهادی میکند	بر بدن زجری دادی میکند
چون بنالد از پی شکر و گله	افتد اندر هفت گردون غلغله
هر دمش صد نامه صد پیک از خدا	یا ربی زو شصت لبیک از خدا
چونکه شد اشکسته سازندش درست	چونکه کم شد میکنندش باز جست
پس شدند اشکسته اش صادقان	لنگ کو آن خود شکست عاشقان
عاقلان اشکسته اش از اضطرار	عاشقان اشکسته با صد اختیار
هین مکش تو از ملامت آه سرد	درد جوی و درد جوی و درد درد
هر که او بیدارتر پر دردتر	هر که او آگاه تر رخ زردتر
هر کجا دردی دوا آنجا رود	هر کجا فقری نوا آنجا رود
آنجدا هم زخم و هم مرهم ز تو	هم دعا از تو اجابت هم ز تو
آنکه خواهی کز غمش خسته کنی	راه زاری بر دلش بسته کنی
وانکه خواهی کز بلایش واخری	جان پاکش در تضرع آوری

کفرہ



گفت حق انخالق ارض و سما — که تضرع آرد و در کار ما
چون بگریانم بجوشد رحمتیم — آن خروشنده بنوشد شیر تیم
رحمتم موقوف آنخوش گریه است — چون گریست از بحر رحمت موج خواست
هر کجا آب روان سبزه شود — هر کجا اشکی روان رحمت بود
تا نگرید ابر کی خندد چمن — تا نگرید طفل کی نوشد لبن
تا نگرید طفلک نازک گلو — کی روان گردد ز پستان شیر او
گفت فلیبکوا کثیرا گوش دار — تا بجوشد شیر فضل کردگار
طفل یکروزه همین داند طریق — که بگریم تا رسد دایه شفیق
تو نمیدانی که دایه دایگان — کی دهد بی گریه شیر رایگان
گفت اذعوا لله بی زاری مباش — تا بجوشد شیرهای مهرهاش
آب کم جو تشنگی آور بدست — تا بجوشد آبت از بالا و پست
باش چون دولاب نالان چشم تر — تا ز صحن جانت بر روید خضر
زاری و گریه قوی سرمایه است — رحمت کلی قوی تر دایه ایست
مایه ور با زار دنیا این زر است — مایه آنجا اشک دو چشم تر است
گفت حق آن پادشاه ذوالکرم — چون نبی بستانم از وی ده دهم
می ستاند قطرهٔ چندی ز اشک — مینهد کوثر که آرد قند رشک
می ستاند آه پر سود او شود — مینهد همراه و را صد جاه زود
می ستاند از تو این جسم فنا — میدهد ملکی برون از وهمها
زار حق وابکوا کثیرا خواندهٔ — چون سر بریان چو خندان ماندهٔ
ای خنک چشمی که او گریان اوست — ای همایون دل که بریان آن اوست
با تضرع باش تا شادان شوی — گریه کن تا بی دهان خندان شوی



گروه بر دیگران نوحه گری ‌‌ | ‌‌ مدتی بنشین بر خود میگری
ذوق خنده دیده ای خیر خند ‌‌ | ‌‌ ذوق گریه بین که هست آن کان قند
از پس هر گریه آخر خنده ایست ‌‌ | ‌‌ مرد آخر بین مبارک بنده ایست
گر رود چشمت ز گریه غم مخور ‌‌ | ‌‌ که گشاید در دولت چشمهٔ دگر
دو وعده جاهدوا فینا یصادقهم ‌‌ | ‌‌ فیهتدی قلبهم بالعشق متفقا

قال الله سبحانه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا

والله لا یخلف المیعاد ینقذهم ‌‌ | ‌‌ من رق تقلیدهم طوبی لمن عتقا
اولئک القوم مجذوبون فانجذبوا ‌‌ | ‌‌ فی المذهب الحق بالقلب الذی عشقا
هم مخلصون بفتح اللام قد خرجوا ‌‌ | ‌‌ من تحت سلطان ابلیس لقد فسقا

حیث قال الشیطان فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین

الا عبادک فی القرآن آیتهم ‌‌ | ‌‌ والعشق اخلصهم اذ عشقهم صدقا
لقد اعیذوا من الشیطان یومئذ ‌‌ | ‌‌ نجاهم الله من اضلاله ووقا
هم الذین اذا ماتوا نجوا ولهم ‌‌ | ‌‌ حدیث نص رسول الله قد سبقا

کما مضی قوله صلی الله علیه وآله وسلم فرقة ناجیة والباقون فی النار

هم فرقة قد نجوا من نار فرقتهم ‌‌ | ‌‌ بنور جنات شمس العشق اذ شرقا
کل الثلاثة والسبعین واردها ‌‌ | ‌‌ وکان حتما ومقضیا کما نطقا
ولیس اهل نجاة الخلق حینئذ ‌‌ | ‌‌ الا الذین اتقوا طوبی لاهل تقی

قال الله سبحانه وان منکم الا واردها وکان علی ربک حتما مقضیا ثم ننجی الذین اتقوا ونذر الظالمین فیها جثیا

لانهم فی صراط العشق قد صحبوا ‌‌ | ‌‌ الرضوان خازن جنات وهم عتقا
وقلبهم لیس مطوعا وقد عتقوا ‌‌ | ‌‌ من مالک النار لیسوا مثل اهل شقا



وسمى مالك النار مالكا كما قال الله تعالى ونادوا يا مالك ليقض علينا ربك قال

انكم ماكثون

اولئكم سبق الحسنى لهم ازلا … من ربهم فطووا الاطوار ما خلقا
لا يسمعون حسيس النار بل خلصوا … منها وفي قلبهم نور الهدى شرقا

قال الله سبحانه ان الذين سبقت لهم منا الحسنى اولئك عنها مبعدون
لا يسمعون حسيسها وهم فيما اشتهت انفسهم خالدون

بل اطفؤها بنور العشق حينئذ … بل احرقوا انفسهم طوبى لمن عشقا
هم الذين اتقوا في عشق مبدعهم … فخالفوا النفس عن احبتها اتقفا

قال الله سبحانه فاما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى فان الجنة

هي المأوى

القوم في النشأة الدنيا قد احترقوا … لا يحرق الله من في عشقه احترقا
وروح مذهبهم عشق وليس سوى … انوار حب رسول الله اذ برقا
من فاته العشق لن يلقى لمذهبه … روح ليدخل في الجنات مرتزقا
بل كان في البرزخ السفلي محتبسا … في النار لا يدخل الجنات مستبقا
الا الذى طيته خمسين الف سنة … ان كان دعواه في اسلامه صدقا
وان يكن كاذبا قلبا فمهلكه … في النار يلبث احقابا بما فسقا
والفرقة الخلص لعشاق ناجية … وحجة العشق برهان الذى اتسقا
وروح مذهب اهل العشق متحد … لا ريب فيه لمن في دينه سبقا

وهم خلاصة كل الامة اتبعوا
في العشق نور حبيب الله اذ شرقا

فيضحكون من اللد الخصام لدى … مذاهب جادلوا فيها بغير تقى

المذهب الحق لا محض العبادة بل ۔ حق على قدر العشق الذي صدقا

ولو قليلا الا ان العشق في العقلاء
علا على درجات كلما اتفقا

فالمذهب الحق بالتحقيق منحصر ۔ في العشق عند اولي عقل به وثقا

ولا يجانسه كل المذاهب اذ
في العشق موت ارادي لمن وفقا

والنفس اذ لم تمت في حكم باريها ۔ فحية فاحذروها مثل اهل تقى

ليست من الفرقة الناجين بل ربما
يكون محيي النار دهرا مثل اهل شقا

وسوف تعرف بالبرهان حجتنا ۔ عقلا ونقلا وهذا دين من وثقا

فالمذهب الحق صدق العبد مشتفقا
لدى العبودة في عشق به ومقا
من ذا الذي يرتضي بالموت كالمشتهد
الا الشجاع لدى الباساء ما اتقا

ان الذين اماتوا اليوم انفسهم ۔ اهل النجاة غدا طوبى لمن عشقا

والعشق مذهبهم حقا وهم صدقوا
واخلصوا الدين لله الذي خلقا

قال الله سبحانه فاعبدوا الله مخلصين له الدين الا لله الدين الخالص

الآية

هذا هو المذهب الحق الذي سلك
العشاق فيه وهذا اصدق من نطقا

ذلك



ذلکم مضمون شعر العراقیه

قوله فی المثنوی المعنوی

مذهب عاشق ز مذهبها جداست	عاشقان را مذهب و ملت خداست
سوز بند و سوزش عشق است و بس	ورنه کی وسواس را بسته است کس
مذهب حق عشق و مذهبها هوس	او ز گفت و گو شود فریاد رس
با دو عالم عشق را بیگانگی است	اندر آن هفتاد و دو دیوانگی است
غیر هفتاد و دو ملت کیش اوست	تخت شاهان تخته بندی پیش اوست
ملت عاشق ز ملتها جدا است	ملت حق ملت عشق خدا است
عاشقان را شد مدرس حسن دوست	دفتر و درس و سبقشان روی اوست
در سرشان آشوب و چرخ و زلزله	نی زیادات است و باب سلسله
سلسله این قوم جعد مشکبار	مسئله دور است لیکن دور یار

الاشارة الخامسة
الى ان العشق انما هو مذهب
الفقراء العارفين الالهيين الذين
تمسكوا بالشريعة المحمدية واستقاموا
على الطريقة المرتضوية
ولم يحتجبوا بالمجاز عن الحقيقة

استمسكوا يا اولي الالباب واعتصموا	بالعشق بل عظموا من نوره الحلقا

قال الله تعالى واعتصموا بحبل الله جميعا



كونوا احبائه سبحانه ازلا ... اشد حبا وهذا دين من وثقا

قال الله سبحانه والذين امنوا اشد حبا لله الاية

اذ لا نزاع لدى عشاقه ابدا ... ودينهم واحد ان عشقهم صدقا

قال الله سبحانه فمن يكفر بالطاغوت ويؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقى لا انفصام لها الاية

واية اتبعوني في محبتكم ... يحببكم الله برهان لمن عشقا

قال الله تعالى قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله الاية

وهؤلاء هم الابطال فافتقروا ... ونور باطنهم بالعشق قد برقا

هم عارفون الهيون فاقتبسوا ... بالفقر نور رسول الله اذ شرقا

ولوا وجوهها عن الدنيا وزينتها ... وقلبهم عن وراهم حبها افترقا

فجهزوا في الصراط المستقيم الى ... العقبى وقد حسنت دارا ومرتفقا

وهم ملوك جنان القدس قد قعدوا ... في مقعد الصدق هذا شان اهل تقى

والفقر زادهم مجدا واتى لهم ... ملكا كبيرا ووعد الله قد صدقا

قال الله تعالى واذا رايت ثم رايت نعيما وملكا كبيرا

تخلقوا بعلوم المصطفى ﷺ ادبا ... وقد دووا من رحيق العشق حين سقا

هنالكم صالحوا كل المذاهب بل ... لقد احبوا عباد الله ولم فرقا

ليسوا بفظ غليظ القلب واتبعوا ... الرسول ﷺ اذ لان للاصحاب وارتفقا

وللاماجد فيه اسوة حسنة ... فوسعوا صدرهم بل عظموا الخلقا

لانه رحمة للعالمين وقد ... اراد ان يهدي الكفار مرتفقا

هذا لكي يهتدوا يوما بمذهبه ... فنجوا من جحيم البغض كالعنقا

ويقعدوا بهدى عشاق مبدعهم ... في مقعد الصدق يا طوبى لاهل تقى

قال الله تعالى ان المتقين في جنات ونهر في مقعد صدق عند مليك مقتدر

حديث الفقر فخري بيان انجم الغسق
هدوا بنور رسول الله حين رقى



لاريب

لا ریب عند اولی الالباب فاطنة
وعروة العشق وثقی لا انفصام لها
تا الله انوار شمس العشق واحدة
العشق حب الله قد طلعت
وهم مجانین حب الله قد عرفوا

ان مذهب العشق عقلا دین من ثقفا
بنوره استمسک القلب الذی عشقا
لیس التعدد فی قلب به ومقا
فی مشرق الغیب فی قلب الذی صدقا
فی بحر عشق حقیقی لقد صدقا

اسمعوا ابیاتنا فی المثنوی
للحکیم المولوی المعنوی

باز دیوانه شدم من ای حبیب — باز سودائی شدم من ای طبیب
عاشقم من بر فن دیوانگی — سیرم از فرهنگی و فرزانگی
در طریق عشق صد دیوانگیست — حالت دیوانگی یکنوع نیست
حلقهای سلسله آن ذو فنون — هر یکی حلقه دهد نوعی جنون
پس جنون باشد فنون این شد مثل — خاصه در زنجیر این میر اجل
نیست از عاشق کسی دیوانه تر — عقل از سودای او کور است و کر
زانکه این دیوانگی عام نیست — علم طب ارشاد این احکام نیست
گر طبیبی را رسد این گون جنون — دفتر طب را فرو شوید بخون
چاره کو بهتر از دیوانگی — بگسلد صد لشکر از دیوانگی
با تو کر فکرت بود تو عاقلی — وز جنود الم تره ها غافلی
حیرتی باید که روبد فکر را — خورد حیرت فکر را و ذکر را
من چو غافل نیستم در حیرتم — حیرت اندر حیرت اندر حیرتم
چون دهانم خورد از حلوای او — چشم روشن گشتم و بینای او
بر دلم زد تیر و سودائیم کرد — عقل را بربود و شیدائیم کرد

من نخواهم عشوهٔ دانش شنود	آزمودم چند خواهم آزمود
آنچنان دیوانگی بگسست بند	که همه دیوانگان پندم دهند
بار دیگر آمدم دیوانه وار	رو رو ای جان زود زنجیری بیار
غیر آنجعد نگار دلبرم	گر دو صد زنجیر آری بگسلم
هین بنه بر پایم آن زنجیر را	که دریدم سلسلهٔ تدبیر را
ای عدوی شرم اندیشه بیا	که دریدم پردهٔ شرم و حیا
عشق و ناموس ای برادر راست نیست	بر در ناموس ای عاشق مایست
ایمنی مگذار و جای خوف باش	بگذر از ناموس و رسوا باش فاش
عاقلان چندین صدای ماجرا	پند کم ده بعد از این دیوانه را
هرچه غیر از شورش و دیوانگیست	اندر این ره دوری و بیگانگیست
هر کرا جامه ز عشقش چاک شد	او ز حرص و عیب کلی پاک شد
عقل من گنج است من دیوانه ام	گنج اگر پیدا کنم دیوانه ام
اوست دیوانه که دیوانه نشد	او عسس را دید و در خانه نشد
زین خرد دیوانه میباید شدن	دست اندر عاشقی باید زدن
غیر این عقل تو حق را عقلهاست	که بآن تدبیر اسباب سماست
گر ببازی عقل در عشق صمد	عشر امثالت دهد یا هفت صد
آن زنان چون عقلها در باختند	بر براق عشق یوسف تاختند
اصل صد یوسف جمال ذو الجلال	ای کم از زن شو فدای آن جمال
عاشق آن لیلی کور و کبود	ملک عالم پیش او یک ذره بود
عشق مولی کی کم از لیلی بود	محو گشتن پیش او اولی بود
بنده دایم خلعت و ادرار جوست	خلعت عاشق همه دیدار اوست



بنده

بنده آزادی طمع دارد ز کد	عاشق آزادی نخواهد تا ابد
عاشق عشق خدا آنگاه مزد	جبرئیل مؤتمن آنگاه دزد
غیر معشوق ار تماشائی بود	عشق نبود هرزه سودائی بود
عاشقان از عشق باشد زندگی	کفر باشد پیششان جز بندگی
عشق در دام آورد صیاد را	عشق سازد بنده هر آزاد را
العشق في قلبهم كالشمس بازغة	بنور توحيده ان كان اهل تقى
فما ابتلى بمجاز بل حقيقته	له تجلت ومن صهبائها اغتبقا
اوى الى بحر عشق لم يزل ازلا	حقا بلا باطل اذ عشقه سبقا
فشاهد البحر تيارا بلا زبد	بل في الشهود لدى زخاره غرقا

قال الله سبحانه وتعالى انزل من السماء ماء فسالت اودية بقدرها فاحتمل السيل زبدا رابيا ومما توقدون في النار ابتغاء حلية او متاع زبد مثله كذلك يضرب الله الحق والباطل الاية

طوبى واقتدى بالعشق معتصما	بحبله فاتقى دهرا وما فسقا
والعشق مكسبه والعشق مطلبه	والعشق مذهبه مع عشقه وفقا
والعشق حاجته والعشق حجته	على الذي قد تولى منه او ابقا
ومن تولى الى العشاق فاز بهم	ومن تولى عن العشاق قد وبقا
واحسرتا على النفس التي قنعت	في عشقها بمجاز كيف ما اتفقا
اذ بعد ان لاح في العقبى حقيقته	يكون خجلان في احزاب اهل شقا

قال العارف عليه الرحمة

آندم که پیشگاه حقیقت شود پدید	شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
در کلام مولوی جو امتیاز	تا که شناسی حقیقت از مجاز



عشق ربانی است خورشید کمال — امر نور اوست خلقان چون ظلال

روح ابداع جناب لایزال — صادر از امر خدای ذوالجلال

نور او بین تو در هر روشنی — کو فشاند آن نور در هر روزنی

نور حسن لم یزل از لامکان — گشته در آفاق و در انفس عیان

گشته تابان در عوالم حسن او — حیث ولیتم فثم وجهه

در عوالم حسن او چون آفتاب — که فروغش تابی اندر حوض آب

قاصرات الطرف باشد فیض روح — جز بجنس خویش ننماید فتوح

پس نهان از دیدهٔ نامحرمان — لیک بر محرم هویدا و عیان

بهر دیده عارفان یزدان فرد — شش جهت را مظهر آیات کرد

تا بهر جانب که ایشان بنگرند — از ریاض حسن ربانی چرند

از عطش گر در قدح آبی خورند — در درون آب حق را ناظرند

معنی حسن حقیقت در ازل — هست ظاهر از مجازش لم یزل

آن حقیقت منبع ذات وجود — آن مجازش محض پیدا و نمود

حسن دان وصف خدای بی نیاز — عاشقی بر غیر آن باشد مجاز

نیست را بنموده هست و محتشم — هست را بنموده بر شکل عدم

بحر را پوشید و کف کرد آشکار — باد را پوشید و بنمودت غبار

چون حقیقت شد نهان پیدا خیال — لاجرم سرگشته گشتند از ضلال

اینکه پرکار است بیکار است پوست — آنکه پنهان است اصل و مغز اوست

پرتو خورشید بر دیوار تافت — تابش عاریتی دیوار یافت

حسن باقی در ازل ذات وجود — حسن فانی مستعار است و نمود

چون شعاعی بود بر دیوارشان — جانب خورشید وارفت آن نشان

نور



نور مه راجع شود هم سوی ماه | وارهد عکسش ز دیوار سیاه
پس بماند آب و گل بی آن نگار | گردد آن دیوار بی آن دیووار
این رها کن عشقهای صورتی | تا بکی وابسته این صورتی
آنچه معشوق است صورت نیست آن | خواه عشق اینجهان یا آنجهان
چون زر اندود است خوبی در بشر | ورنه چون شد شاهد تو پیرخر
چون فرشته بود همچون دیو شد | کان ملاحت اندر آن عاریه بود
شاهدی کز عشق او عالم گریست | عالمش میراند آخر جرم چیست
جرمش آنکه زیور عاریه بست | کرد دعوی کین حلل زان منست
وا ستانیم زانکه دانند از یقین | خرمن آن ماست خوبان خوشه چین
زانکه این حسن زر اندود آمده | ظاهرش نور اندر آن دود آمده
چون رود نور و شود پیدا دخان | بفسرد عشق مجازی آن زمان
چون رود آن حسن سوی اصل خود | جسم ماند گنده و رسوا و بد
قلب را اگر آن زر تما و بجست | باز رفت آن زر بکان خود نشست
پس مسش رسوا بماند دود وش | زان سیه روتر بماند عاشقش
چون زری با اصل رفت آن مس بماند | طبع سیر آمد او براند
عاشق و معشوق مرده ز اضطراب | مانده ماهی رفته زان گرداب آب
عشق تو بر جبر آنموجود بود | آن ز نور حسن زر اندود بود
عشق بی‌پایان بود بر کان زر | لاجرم هر روز باشد بیشتر
زانکه کان را او ز زری نبود شریک | مرحبا ایکان زر لاشک فیک
چون تو قلبی را کنی انبار کان | وارهد زر در مکان لا مکان
وز زر روی قلب در کان میرود | سوی آن کان رو تو هم کان میرود

مرغ بر بالا و پران سایه اش
ابلهی صیاد آن سایه شود
بی خبر کان عکس آن مرغ هوا است
چون تو صیادی و گیری سایه
کی وفا در صورت لیلی بود
ایها العشاق فی حسن المجاز
اسمعوا نظمی بوزن المثنوی
قد عشقتم صورة عند الخیال
هر یکی بیش کلوخی سینه چاک
حسنکم صهباء ممزوج بطین
باده خاک آلود تان مجنون کند
کل عشق کان فی لون ملیح
عشقهائی کز پی رنگی بود
نافسوا فی عشق حی لا یزال
عشق آن زنده گزین کان باقیست
عشق من قد کان کل الانبیاء
عشق آن بگزین که جمله انبیا
عشق ملک لنشأة الدنیا جلال
عشق دنیا تن پرستان را جلال
عشقنا فی حسن حی لم یزل
عشق بر مرده نباشد پایدار

میرود بر خاک پران سایه وش
میدود چندانکه بیمایه شود
بیخبر کان اصل آن سایه کجاست
سایه کی گردد تو را سرمایه
انحقیقت منظرش اعلی بود
میزوا فی العشق حق الامتیاز
من معانی المولوی المعنوی
حیث شمت برهة ریا الجمال
کین کلوخ از حسن گشته جرعه ناک
کیف کنتم ان یکن صاف المعیز
صاف اگر باشد ندانم چون کند
لیس عشقا بل هو العار القبیح
عشق نبود عاقبت ننگی بود
ساقنا من خمر انوار الجمال
وز شراب جان فزایش باقیست
فیه قد صاروا کبار الاصفیا
یافتند از عشق آن کار و کیا
للذی لا ینبغی ذاک الجمال
من غلام ملک عشق لایزال
قد تجلی ذاتها عز و جل
عشق را بر حق و بر قیوم دار

زانکه



زانکه عشق مرده‌گان پاینده نیست
زانکه مرده سوی ما آینده نیست

هرچه جز عشق خدای احسن است
گر شکرخواریست آن جان کندنست

چیست جان کندن سوی مرگ آمدن
دست در آب حیاتی نازدن

چند بازی عشق با نقش سبو
بگذر از نقش سبو و آب جو

بر کلوخی دل چه بندی ای سلیم
وا طلب اصلی که آن باشد مقیم

بر جمال زنده کن اعتماد
کان نگردد بعد دو روزی جماد

رو بغمره نکته بخوان
دل طلب کن دل منه بر استخوان

کان جمال دل جمال باقی است
دولتش از آب حیوان ساقی است

پرتو حسن جمال گرد کار
هست در آفاق و انفس مستعار

این علاماتی است نزد عارفان
این نشانها باشد از آن بی‌نشان

عاشق صانع شو اندر شکر و صبر
عاشق مصنوع تا کی همچو گبر

عاشق صانع بسی با فر بود
عاشق مصنوع بس کافر بود

از صدف گوهر گزین گر عاقلی
صورتش دیدی ز معنی غافلی

این صدفهای قوالب در جهان
گرچه جمله زنده اند از بحر جان

لیک اندر هر صدف نبود گهر
چشم بگشا جانب هر یک نگر

کان چه دارد این چه دارد می‌گزین
زانکه کم یابست آن دُر ثمین

صورت ظاهر فنا گردد بدان
عالم معنی بماند جاودان

این جمال ظاهر معشوقها
زآفتاب روح میدارد ضیاء

اندک اندک میستانند آن جمال
اندک اندک خشک میگردد نهال

کیست معشوق آنکه او باقی بود
زآب حیوان روح او ساقی بود

کیست معشوق آنکه باشد در ازل
هست بند او شهانش لم یزل



۳۴۳۷ سینه‌ات از نور چون گلشن کنند … دیده‌های روح را روشن کنند
عاشق صورت بود اندر زمان … زانکه این صورت بماند جاودان
چشم را این حسن حالی بین کند … عقل را و روح را مسکین کند
ظاهرش نور است و در تحقیق نار … گر ضیا خواهی تو دست از وی بدار
حسن حق پیداست اندر روی حور … همچو مه در آب باشد پس عبور
نور را در آب کی گیرد قرار … هین مشو قانع بحسن مستعار
غیرتش بر عاشق و صادق است … غیرتش بر دیو و بر استور نیست
دیو اگر عاشق شود هم گوی برد … جبرئیلی گشت و آن دیوی بمرد
زانکه روح القدس باشد پایدار … نور آن رخسار بر ماند ز نار
یا من تنزل عن عشق من الحقیقة فی … مجازها غافلاً عن موطن سبقا
ان ابتلیت بعشاق المجاز فلا … تنس الحقیقة فی الدنیا بغیر تقی
واجعل مجازک للتحقیق قنطرة … الی حقیقته العلیا لتنعتقا
اصغوا الی قول بعض العارفین لدی … عبوره عن مجاز العشق مستبقا
ما بین معترک الاحداق والمهج … انا القتیل بلا اثم ولا حرج
تلک القصیدة فی معنی حقیقته … لکن بلفظ مجاز العشق قد نطقا
وانما هو فی حال العبور عن … المجاز قال لعشق الحق واستبقا
ویعرف العارف الفهام ان … الذی یوتی بسور العشق واتفقا

الاشارة السادسة

قولوا اسألوا قلبکم بالصدق واستمعوا … حتی یجاورکم فی عشقه ذلفا
هل ان یومک فی القیمة قد … نعتت والله فی القرآن قد صدقا
وکل انسان الزمناه طائره … وهذه آیة عظمی لاهل تقی

الاشارة السابعة الی العلوم بانهم حسنات الخلائق فی الارض لکن لا یمکن تحصیل خصوص الدنیا الا بالفکر

اليوم اليوم ايضا كالقيمة في ... شهودنا كنت عمرا فيه متبقا
اقرء كتابك بل آيات قلبك لا ... حساب الامع العشق الذي استبقا
كفى بنفسك في الدنيا التي انصرمت ... عمرا عليك حسيبا في محو الذي سبقا
وانت عشقك فانظر ما تريد به ... وانت تجزى بما قدمت مرتفقا
ولكن للناس الا ما سعوا ورجوا ... عمرا بهمتهم في حيث ما اتفقا
يا ايها الغافل السكران قم وافق ... الا م حتام راح العمر فاستفقا
وانظر الى عشق ما اذ كنت مبتهجا ... دهرا ايا طالب الدنيا لم ترتقا
ابشر متى كنت بالرحمن مشتغلا ... ترجوا هنالك في اهل الهدى سبقا
وارجع الى الوطن الاصلي مذكرا ... واشرب شراب طهور العشق حين سقا
عصيرة من خصال حسنة وبها ... بصفوا مشارب اهل الله اهل تقى
الجوع والصمت والسهر مفتكرا ... والاعتزال وذكر القلب مستغرقا

صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام
ناکامان جهان را کند این پنج تمام

فاصمت وجع واعتزل واذكر الهك في ... كل الليالي وكن في حبه ارقا
اذ حفت النار بالشهوات فلم تذق ... منها الى جنة المأوى كاهل تقى
وجنة العشق حفت بالمكاره لا ... مناص منها لقلب عاشق صدقا

روى الترمذي وابو داود النسائي عن ابي هريرة عن النبي ع قال لما خلق الله الجنة قال لجبرئيل اذهب فانظر اليها فذهب فنظر اليها والى ما اعد الله فيها لاهلها فجاء فقال اي رب وعزتك لا يسمع بها احد الا دخلها ثم حفها بالمكاره ثم قال لجبرئيل يا جبرئيل اذهب فانظر اليها قال فذهب فنظر اليها ثم جاء فقال اي رب وعزتك وقد خشيت ان لا يدخلها احد قال

قال الله تعالى ونهى النفس عن الهوى



فلما خلق الله النار قال یا جبرئیل اذهب فانظر الیها قال
فذهب الیها ثم جاء فقال ای رب وعزتک لا یسمع بها احد
فیدخل فیها فحففها بالشهوات ثم قال یا جبرئیل اذهب
فانظر الیها فذهب فنظر الیها فقال ای رب وعزتک لقد
خشیت ان لا یبقی احد الا دخلها الحدیث

هاکم خصال اولی التقوی وتجمعها
صبر جمیل بنور العشق متفقا

قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب

بشنو این ابیات از آن بحر علوم
قدوهٔ عشاق مولانای روم
هم بدرد این درد درمان کنم
هم بصبر این کار را آسان کنم
تا بر آرم پای جان زین آب و گل
جان و دل را وقف دلداران کنم
داغ پروانه هستم از شمع الست
خدمت شمع همان مهمان کنم
عشق جهان شد بر این سوخته
یکدلی دارم برش قربان کنم
عاشقی چه بود کمال تشنگی
جان و دل را چشمهٔ حیوان کنم
این کلوی صبر گیر و میفشار
تا خنک گردد دل عشق سوار
گوش بگشا لب فرو بند از مقال
هفته هفته ماه ماه و سال سال
صمت عادت کن که از یک گفتنک
میشود غارت این تحت الحنک
ای خوشا آنکو رفت در حصن سکوت
بسته دل از ذکر حی لا یموت
خامشی باشد مقال اهل حال
گر بجنبانند لب گردد لال
رو نشین خاموش خیدان اهلان
که فراموشت شود نطق و بیان



چند

چند با این ناکسان بی‌فروغ
باز بیائی دروغ اندر دروغ

وارهان خود را ازین همصحبتان
جمله همتابند و دین تو کتان

صحبت نیکانت ار نبود نصیب
باری از هم صحبتان بد بکیب

هرکرا توفیق حق آمد دلیل
عزلتی بگزید و رست از قال و قیل

پا مکش از دامن عزلت بدر
چند گردی چون گدایان در بدر

عزت اندر عزلت آمد ای فلان
تو چه یابی ز اختلاط این و آن

گر ز دیو نفس میخواهی امان
رو نهان شو چون پری از مردمان

از حقیقت بر تو نگشاید دری
زین مجازی مردمان تا نگذری

گر تو خواهی عزت دنیا و دین
عزلتی از مردم دنیا گزین

رو بعزلت آر ای فرزانه مرد
وز جمیع ما سوی الله باش فرد

عزلت آمد گنج مقصود ای حزین
لیک اگر با زهد و علم آید قرین

عزلت بی عین علم آن ذلت است
ور بود بی زای زهد آن علت است

زهد و علم ار مجتمع نبود بهم
کی توان زد در ره عزلت قدم

علم چه بود آنکه ره بنمایدت
زنگ گمراهی ز دل بزدایدت

این هوسها از دلت بیرون کند
خشیة الله در دلت افزون کند

خشیة الله را نشان علم دان
انما یخشی تو در قرآن بخوان

اینچنین علمی شود دلال عشق
میشود انجام آن اجلال عشق

صبر کن اندر بلای عشق دوست
تا که خالص آوری مغزت ز پوست

فی طریق العشق انواع البلاء
ایها القلب الحزین المبتلاء

لکن القلب العشوق ا الممتحن
لا یبالی بالبلایا و المحن

سهل باشد در ره فقر و فنا
گر رسد تن را تعب جان را عنا

کی بود

کی بود در راه حق آسوده کی — سر بسر درد است و خون پالوده کی
تا نسازی بر خود آسایش حرام — کی توانی زد براه عشق گام
غیر ناکامی درین ره کام نیست — این ره عشق است ره حمام نیست
عشق چون در سینه منزل گرفت — جان آنکس را نشی بر گرفت
مرد را این درد در خون افکند — سر نگون از پرده بیرون افکند
بر جه ای عاشق در آور اضطراب — بانگ آب و تشنه و آنگاه خواب
خواب را بگذار ای چشم پدر — بعد از آن در کوی بیخوابان گذر
او ندارد خواب خور چون آفتاب — روزها را میکند بی خورد و خواب
عشق نگذارد بعالم خواب و خور — گر تو مرد عشقی از خود در گذر
عشق چون دعوی بلا دیدن گواه — گر گواهت نیست دعوی شد تباه
عشق دل از زندگی بر میکند — عشق فکر روز عقبی میکند

لا تَتبسَ فی العمرِ منهاجَ التفکرِ فی — امورِ عقباکَ والهج نهجَ من سبقا
فکرُ العواقبِ عشقُ العشقِ بحسنهِ — تفکرٌ کاملٌ طوبی لمن عشقا
ونطفةُ الفکرِ فی الاطوارِ لو کملت — یصیر عشقاً اذا لم یفسدِ العلقا
کالفلسفیینَ اذ منهاجُ فکرهمُ — وهمٌ ولیس بنورِ العقلِ منطبقا
من اجلِ ذلکَ قد شاعَ الخلافُ لدی — انحائهم حیث خاضوا کیفَ ما اتفقا
ولا خلافَ لدی العشاقِ وافتکروا — فی السیرِ للنشأةِ العقبی بنورِ تقی
فذ اشرقت شمسُ انوارِ التفکرِ فی — فصلِ الخطابِ بتحقیقٍ لقد صدقا
وطالعوا الحکمةَ العلیا التی سطعت — من افقهِ واسمعِ التحقیقَ مستبقا
للهِ درُّ نسیمِ الصبحِ حیثُ دوی — ادواءُ لیلٍ کانابی وما وسقا
فانشقَّ جیبُ وجودی من شمائمهِ — کالوردُ عطرُ انفاسی من انتشقا

[illegible]

الاشارة السابعة الی کیفیة ظهور سلطنة العشق فی القلوب

فذکا



قد كان روحي وجسمي في محبته رتقا فصار بفضل الله منفتقا

وكان نور سماء الروح محتجبا
بارض نفس واهوائي له غسقا

فادبرت ظلمة الاهواء وانطمست
نجوم صحوي واعلامي لقد غربت
من مشرق القدس شمس العشق قد طلعت

من فضل ربي واصباح الهدى انفلقا
في افق سكري وصبح المحو قد شرقا
وبدر عقلي الذي اشراقها انمحقا

وليلة ظلمة نفس صار منصرما
نور الهدى بدري فلكي قد التحقا

قد انمحى كوكب الافكار حينئذ بل صار في برج شمس العشق محترقا

امسيت في مسجد التال معتكفا
وقد غدوت الى الخمار منطلقا

اشربوا صهباء عشق المولوي من كئوس المثنوي المعنوي

جرعه چون ریخت ساقی الست بر سر این خاک شد هر ذره مست
خوش کرا انحال و ما زان جوششیم جرعهٔ دیگر که بس بی کوششیم
باده در جوشش گدای جوش ماست چرخ در گردش گدای هوش ماست
باده از ما مست شد نی ما ازو قالب از ما هست شد نی ما ازو
ما اگر قلاش اگر دیوانه ایم مست آن ساقی و آن پیمانه ایم
بر خط فرمان او سر می نهیم جان شیرین را گروگان میدهیم
اشتران بختیم اندر سبق مست و بیخود زیر محملهای حق
من چه گویم یک رگم هشیار نیست وصف آن یاری که او را یار نیست

مست حق هشیار نبود از مرور — مست حق ناید بخود تا نفخ صور
بیش تر از خلقت آن کورها — خورده میها و نموده شورها
تا چه مستیها بود افلاک را — وز جلالت روحهای پاک را
قطرهٔ از بادهای آسمان — غرق گرداند دل و جان جهان
بهر مخمور خدا جام طهور — بهر مرغ کور هست آن آب شور
هین بهر مستی دلا غره مشو — هست عیسی مست حق خر مست جو
مستئی جو کو خماری نبودش — جز که بر حیرت مدارا نبودش
آنچنان مستی مباش ای بی خرد — که بعقل آید پشیمانی خورد
شاد آن مستان که چون می میخورند — عقلهای پخته حسرت میبرند
حلق کان نبود سزای این شراب — آن بریده به بشمشیر ضراب
خاصه این باده که از خم نبی است — نی که مستی آن یک شبی است
آنکه آن اصحاب کهف از نقل نقل — سیصد و نه سال گم کردند عقل
زان زنان مصر جامی خورده اند — دستهارا شرحه شرحه کرده اند
ساحران هم سکر موسی داشتند — دار را دلدار می پنداشتند
جعفر طیار از آن می بود مست — زان گرو میکرد با خود پا و دست
آنکه شد سرمست از جام الست — تا ابد هشیاریش ناید بدست
مطربا رمزی ز مستی کن بیان — این غزل از قول مولانا بخوان
دوش بود اندر خراباتم گذار — بر من آمد مستی بی اختیار
خرقه و سجاده را دادم بمی — در خرابات آمدم خمار وار
عالمان گویند زاهد میخورند — گفتم آری خیره جام می بیار
ما ببوی آتش دین مست آمدیم — فارغیم از عنبر و مشک تتار

هر که



هر که فردا مست باشد پیش دوست — از جمال یار باشد شرمسار
مستی کز عشق در جان من است — من نخواهم گشت از آن می هوشیار
شمس تبریزی که مست است از ازل — مست خواهد بود تا روز شمار

اِسْمَعُوا اَبْیَاتَ بَعْضِ الصَّادِقِیْن — مِنْ طَرِیْقِ الْعَارِفِیْنَ الْعَاشِقِیْن
یَا مُغَنِّیْ قُمْ فَاِنَّ الْعُمْرَ ضَاعَ — لَا یَطِیْبُ الْعِشْقُ اِلَّا بِالسَّمَاع
وَاَدِرْ عِنْدِیْ مِنْ اَحَادِیْثِ الْحَبِیْب — اِنَّ وَقْتِیْ مِنْ سِوَاهَا لَا یَطِیْب
وَاطْوِ عَنِّیْ ذِکْرَ اَیَّامِ الْفِرَاقِ — اِنَّ ذِکْرَ الْهَجْرِ مِمَّا لَا یُطَاقُ
یَا نَدِیْمِیْ ضَاعَ عُمْرِیْ وَانْقَضٰی — قُمْ لِاسْتِدْرَاکِ وَقْتٍ قَدْ مَضٰی
اَعْطِنِیْ کَاْسًا مِنَ الْخَمْرِ الطَّهُوْرِ — اِنَّهَا مِفْتَاحُ اَبْوَابِ السُّرُوْرِ
خَلِّصِ الْاَرْوَاحَ مِنْ قَیْدِ الْهُمُوْم — اَطْلِقِ الْاَشْبَاحَ مِنْ سِرِّ الْغُمُوْم
اِشْفِ قَلْبِیْ اَیُّهَا السَّاقِی الرَّحِیْم — بِالَّتِیْ یُحْیِیْ بِهِ الْعَظْمُ الرَّمِیْم
جَمْرَةٌ مِنْ نَارِ مُوْسٰی نَارُهَا — دَنُّهَا قَلْبِیْ وَصَدْرِیْ طُوْرُهَا
یَا بِهَا اِرْجَاعُ اَیَّامِ الشَّبَاب — مَنْ یَذُقْ مِنْهَا عَنِ الْکَوْنَیْنِ غَا

لَقَدْ سَقَانِیْ مُلُوْکُ الْفَقْرِ حِیْنَئِذٍ
خَمْرًا طَهُوْرًا بِهِ قَلْبِیْ قَدِ اعْتَبَقَا

فَاعْلَمْ یَا بُنَیَّ اِنَّ مُرَادَهُ قُدِّسَ سِرُّهُ بِمُلُوْکِ الْفَقْرِ جَنَابُ شَیْخِیْ شَیْخِ الْمَشَایِخِ الْعِظَامِ زُبْدَةِ زُمْرَةِ الْاَوْلِیَاءِ الْفِخَامِ جَدِّیَ الْاَعْلَی الشَّیْخِ عَلِیْنَقِیِّ الْاَصْطَهْبَانَاتِیِّ مَسْقَطُ رَاْسِهِ اَصْطَهْبَانَاتُ الْفَارِسِ قُدِّسَ سِرُّهُ مِنْ شُؤُوْنِ کَاْسِیْ مُلُوْکُ الدَّهْرِ قَدْ شَرِبُوْا فَاسْتَمْلَکُوْا اُفُقًا وَاسْتَبْعَدُوْا فِرَقًا لٰکِنَّنِیْ صَامِتٌ عَمَّا اَقُوْلُ وَلَا اَبُوْحُ وَجْدًا لِبِرِّیْ کَیْفَ مَا اتَّفَقَا وَاَنَّ سُلْطَانَ شَمْسِ الْعِشْقِ اَنْطَقَنِیْ بَلْ اٰیَةٌ فِیْ لِسَانِیْ طَالَ مَا اسْتَبَقَا

والعشق شمس تجلت وحدها أزلا | حقيقة ومجازا بعد أن شرقا
حقيقة بلباس الفقر في العرفا | وهم ملوك الهدى قد نوروا الافقا
مجازها بلباس العز تلمع في | تيجان سلطنة الدنيا كما برقا
وهم أظلة شمس العشق إذ بزغت | إذ نورهم مستعار ليس فيه بقا
كلاهما اصطبى خمرا وقد سكرا | من كأس عشق جليل حبذا نطقا
كما نظمت صغير العارفين لدى | سكري بصهباء عشق صادق وصدقا
بينت فيه البراهين التي سطعت | بنور سيد أهل الفقر إذ شرقا
أتلو عليكم نبأ منه كي تجدوا | معنى تغير حالات الذي عشقا

هذه أبيات من كتابي المسمى بصغير العارفين ذكرتها في هذه القصيدة
تبصرة للسالكين

العشق نور الذي بالفقر منفجر | وكل نور بتلك الشمس منسفر
العشق شدة حب الله ليس سوى | معناه مقصدنا والقصد معتبر
وشدة الحب في القرآن واردة | وفي الحديث بلفظ العشق مذكر
طاعات أعداء أهل العشق حبطة | ولو بزمزم بالكوثر اطهروا
طاعات منکران محبت قبول نيست | صد بار اگر بچشمه کوثر وضو کنند
لأنها من لباب الحب خاوية | وهي القشور له واللب يدخروا
وبالمحبة نحيى يوم مبعثنا | وعظمنا في زوايا قبرنا نخر
طوبى لقوم علت في الكون همتهم | فاولجوا في طريق العشق وانكروا
أما تغير حالات يهيجهم | عند السماع فلسنا عنه نستلذوا
لأن أحوال أهل العشق عارضة | بلا اختيارهم والعشق يعتقدوا
لم يعشقوا زينة الدنيا وزخرفها | كالمترفين الأولى في حبها سكروا

بر



بل باتباع رسول الله قد سلكوا | في نهج مسلك حب الله وابتدروا
صاروا محبين محبوبين حينئذ | واستهلكوا بسيوف العشق واضطروا

قال الله سبحانه قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله الآية

ان الذين تولوا عن معاركهم | يوم التقى فئة العشاق واختبروا
قد استزلهم الشيطان فاتخذوا | ببعض ما كسبوا في العمر وادخروا
فآثروا النشأة الدنيا لأنفسهم | وعن صراط مجاز العشق ما عبروا
لم يدركوا بالهدى معنى حقيقته | وانهم اعرضوا عنها وقد خسروا

قال الله سبحانه قل هو نبأ عظيم وانتم عنه معرضون الآية

لكن لهم في اتباع النفس معتذر | على حيوتهم الدنيا قد اقتصروا
رضوا بها واطمأنوا غافلين ولا | يرجون يوم لقاء الله واعتذروا

قال الله سبحانه ان الذين لا يرجون لقاءنا ورضوا واطمأنوا بها والذين هم عن آياتنا غافلون أولئك مأويهم جهنم الآية

النفس يطغى لدى استغنائها سفها | وعن مرافقة العشاق تنزجروا

قال الله سبحانه ان الانسان ليطغى ان رآه استغنى

هذا لأن جهاد النفس معركة | كبرى لأبطال شجعان لقد عزروا
وانهم فقراء الله قد صبروا | بالفقر زهدا عن الدنيا وقد شكروا
فلا يجاهد دهرا في معاركهم | إلا شجاع قوي باسل دمروا
إلى يجاهد فيها المترفون وهم | نواعم الخد مخضوبون قد خدروا
قل اجلسوا ارجلكم بالزهو مختضب | وراسكم من حمى جاهكم حمر
تنافسوا واطلعوا اهواء انفسكم | مع الخوالف في الدنيا ولا تذروا
فان للعشق اهلا في معاركه | لهم مجاهدة كبرى وهم صبروا



وَهُم رِجَالٌ بِفَضْلِ اللهِ قَدْ صَدَقُوا ... وَعَاهَدُوا اللهَ تَعْظِيماً وَمَا فَتَرُوا

كَمْ مِنْ شَهِيدٍ قَضَى نَحْباً يَكُونُ لَهُ ... وَسَالِكٍ فِي رَسُولِ اللهِ يَنْتَظِرُوا

مَا بَدَّلَ القَوْمُ تَبْدِيلاً وَمَا اتَّخَذُوا ... مَعَالِمَ الدِّينِ لِلدُّنْيَا وَمَا نَكَرُوا

طُوبَى لِقَوْمِ الهُدَى مِنْ لَوْ دَرَسُوا ... فَفِي تَفَقُّهِهِمْ لِلدِّينِ قَدْ نَفَرُوا

أُولَئِكَ القَوْمُ رَبِّيُّونَ لَوْ عَلِمُوا ... وَعَلَّمُوا فَلِوَجْهِ اللهِ قَدْ نَضَرُوا

وَكُلَّمَا عَلِمُوا عِلْماً بِهِ عَمِلُوا ... وَأَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلّهِ وَائْتَمَرُوا

عِشْقٌ تَدَارَسَهُمْ عَنْ مِلِّ أَنْفُسِهِمْ ... شَتَّى مَوَاطِنُهُمْ فِي ذَاتِهِمْ كَبَرُوا

قَدْ سَابَقُوا فِي مَيَادِينِ الهُدَى وَإِلَى ... سَمَاعِ مَجْلِسِ ذِكْرِ اللهِ قَدْ بَدَرُوا

فَحِينَ يَسْتَمِعُ القُرْآنَ سَامِعُهُمْ ... دُمُوعُهُمْ مِنْ غَمَامِ العَيْنِ يَنْحَدِرُوا

مِنْ سِدْرَةِ المُنْتَهَى يُصْغِي مَسَامِعُهُمْ ... إِلَى صَفِيرِ الأُولَى فِي الجَنَّةِ انْتَظَرُوا

كَأَنَّهُمْ بِصَفِيرِ الأَنْبِيَاءِ لِسِلْكِ ... آذَانِهِمْ وَيُنَادِي فِيهِمُ النُّذُرُ

هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَى الدُّنْيَا وَزِبْرِجِهَا ... كَلَّا وَقَدْ جَاءَهُمْ مَا فِيهِ مُزْدَجَرُ

عَلَا عَلَى فَلَكِ الأَفْلَاكِ هِمَّتُهُمْ ... هُمُ السَّلَاطِينُ فِي العُقْبَى بِمَا صَبَرُوا

رَوْضَاتُ جَنَّاتِهِمْ مِنْ فَيْضِ عَبْرَتِهِمْ ... تَخْضَرُّ وَالدَّمْعُ كَالأَمْطَارِ مُنْهَمِرُ

فِي الأَحَادِيثِ كُلُّ عَيْنٍ بَاكِيَةٌ يَوْمَ القِيَمَةِ إِلَّا ثَلَثَةَ أَعْيُنٍ عَيْنٌ بَكَتْ مِنْ خَشْيَةِ اللهِ وَعَيْنٌ سَهِرَتْ فِي طَاعَةِ اللهِ وَعَيْنٌ غُضَّتْ عَنْ مَحَارِمِ اللهِ الحَدِيث

تَفِيضُ أَعْيُنُهُمْ مِنْ فَيْضِ مَا عَرَفُوا ... مِنَ الحَقَايِقِ فِي القُرْآنِ وَاسْتَبْصَرُوا

طُوبَى لِأَفْئِدَةٍ فِي الحُبِّ تَنْصَدِعُ ... مِنْ خَشْيَةِ اللهِ إِجْلَالاً وَتَنْفَطِرُوا

قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا القُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللهِ

لَمَّا اقْشَعَرَّتْ لِخَوْفِ اللهِ خَاشِعَةً ... جُلُودُهُمْ بِكَلَامِ اللهِ وَادَّكَرُوا

قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الحَدِيثِ كِتَاباً مُتَشَابِهاً مَثَانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ

الَّذِينَ



الذين يخشون ربهم ثم تلين جلودهم وقلوبهم الى ذكر الله ذلك هدى الله يهدي به من يشاء الآية

لانت بانوار ذكر الله واجبة — قلوبهم واطمانوا فيه وانتشروا
وحين يسمع ذكر الله سامعهم — في لحن داود عهد الله يذكروا
طوبى لهم باجبال اوّبي معهم — والطير عن ذكره للسمع يبتدروا
وحين يستمع الاشعار منصتهم — من نظم امجاد اهل الله يعتبروا
اشعارهم حكمة ضائت لوامعها — بيانهم للهدى سحر به سحروا

روي عن البخاري عن رسول الله صلى الله عليه وآله ان من الشعر لحكمة وان من البيان لسحرا الحديث

كلامهم من جنود الله ياخذ من — هو الاسير لدى الدنيا وينتصر

من كلمات العرفاء الالهيين كلام اهل الله جنود الله في الارض

يتلو بنغمة حسن الصوت مطربهم — نظما بديعا به يتصدع الحجر
تكاد تندك من الحانه طربا — شم الجبال ومنها يخضع الحذر
هم كالمجانين عند الغافلين وهم — مسافرون وفي الرجعى لهم سفر

كما هو المشهور في الالسنة المسافر كالمجنون وفي الاحاديث اذا تخلى المؤمن من الدنيا سما ووجد حلاوة حب الله وكان عند اهل الدنيا كانه خولط فانما خالط القوم حلاوة حب الله فلا يشتغلون بغيره الحديث

يحدوا الى الله حاديهم ويطمعهم — هل ناقة الشوق في البيداء تصطبر
والله يدعوا الى دار السلام الا — تعالوا الى رضوانه اصطبروا
فينفرون خفافا حين ما سمعوا — ويعبرون من الدنيا اذا نفروا
ليفتح الله رب العالمين لهم — ابواب جناته العليا اذا ذكروا

طوبى لحزب أعزاء لقد بذلوا ۞ لله أرواحهم في مجلس ذكروا

لو لم يك الأجل المكتوب موعدهم ۞ ماتوا وراحوا عن الذنب والقذر

روي عن النبي صلى الله عليه وآله أنه قال من عرف الله وعظمه منع فاه عن الكلام وبطنه من الطعام وعنى نفسه بالصيام والقيام قالوا بآبائنا وأمهاتنا هؤلاء أولياء الله قال إن أولياء الله سكتوا فكان سكوتهم فكرا وتكلموا فكان كلامهم ذكرا ونظروا فكان نظرهم عبرة ونطقوا فكان نطقهم حكمة ومشوا فكان مشيهم بين الناس بركة لولا الآجال التي قد كتبت عليهم لم تستقر أرواحهم في أجسادهم خوفا من العذاب وشوقا إلى الثواب

لكنهم قد أماتوا في محبته ۞ سبحانه نفسهم في كل ما أمروا

على رياضات حكم الشارع امتثلوا ۞ ماتوا بموت إرادي وما حذروا

بل خالفوا ونهوا الأهواء أنفسهم ۞ حبا لباريهم عمرا وقد خطروا

أولئك اتقوا الرحمن حينئذ ۞ حق التقاة التي تفصيلها عسر

قال الله سبحانه يا أيها الذين آمنوا اتقوا الله حق تقاته ولا تموتن إلا وأنتم مسلمون الآية

إجمالها إن أمات القوم أنفسهم ۞ بالعشق موتا إراديا كما أمروا

في الأحاديث موتوا قبل أن تموتوا وحاسبوا قبل أن تحاسبوا وزنوا قبل أن توزنوا الحديث

طوبى لقوم يميتون النفوس لكي ۞ يحيى قلوبهم العليا بما صبروا

قال العارف الإلهي الخوف يميت النفس والرجاء يحيي القلب وبموت النفس حياة القلب للبلوغ إلى الاستقامة شرح فيستخفون وفي بلوى رياضتهم

كواكب الحس والإدراك تنتثروا ۞ وأرض أجسادهم بالموت تخشع في زلزالها وسماء الروح تنفطر



كأنهم غابوا معنى فيا عجبا منهم ... بل انهم شاهدوا قلبا وما انتظروا
لئن رأيتم بعيدا في تغافلكم ... فهم رأوها قريبا بعد ان سهروا
وكلما سمعوا ذكر الحبيب لقد ... استبشروا وببذل الروح قد بدروا
فيا لها انهم من هول مطلع ... وفي المراحل نار العشق والسعر

في الحديث لو ان ما في الارض جميعا لافتدت به من هول المطلع المراد به الموقف يوم القيمة او ما يشرف عليه من امر الاخرة عقب الموت والمطلع مكان الاطلاع من موضع عال فيقال مطلع هذا الجبل من مكان كذا اي ما ماه و مصعده

العشق مطلع والفكر منقطع ... والعقل مرتجع والقلب محتضر
والاذن واعية والعين باكية ... والنفس ميتة والروح مستبشر
وهم منيبون اواهون ان لهم ... تأوها فتر من نيرانه السقر

روي ان ابرهيم الخليل على نبينا وعليه السلام كان يسمع تأوهه على حد ميل وكان في صلوته وانما النار نار العشق موصدة على الفؤاد ومنها يجد السعر

بل انهم اطفؤا نار السعير لدى ... خشوعهم ولهم من دمعهم حدر
نار الجحيم لدى العشاق ليس لها ... قدر وليس لها في قلبهم شرر
وانما النار نار العشق حب ولا ... مناص لو شهقوا فيها ولا زفروا
وهم على ناره قد يشهقون وقد ... يغشي عليهم يكاد القلب ينفطر
وانما هذه نار تجردهم ... عن العلايق في الدنيا اذا ظهروا
بل انما هذه نار تخلصهم ... عما سوى الله في العقبى اذا سكروا
لانها نار حب الله موصدة ... على الفؤاد الذي بالموت ينقشر
نيران شدة عشق في سرائرهم ... مما سوى الله لا تبقي ولا تذر
طوبى لقوم اوداء لقد وجدوا ... لذات نيران حب الله واضطروا



وربما دهشوا في الوجد واضطربوا — مثل السليم الذي في الموت يبتدر

بلى وحية نار العشق قد لسعت — اكبادهم فعلى السلوان ما قدروا

انوا انيناً قلوب الغافلين به — قد اشمازت فلم يرضوه بل نكروا

هذا لان قلوب المترفين قست — اذانهم عن انين العشق ينزجروا

نالهٔ عاشق بگوش مردم دنيا
بانك مسلمانى ديار فرنك است

امثيهم عندهم صوت المؤذن في — مثل النصارى الاولى بالله قد كفروا

اجل وصيحة اهل العشق قد قبحت — في سمع اهل الهوى بل انهم سخروا

واستهزؤا بانين العاشقين ولا — تكون في قلبهم من صوتهم اثر

لم يدركوا عن عوالي رفع شهقتهم — معنى رفيعا بغير الصوت واعتبروا

فشبهوها باصوات الحمار ولم — يميزوا بل هم الانعام والحمر

في الاحاديث ان الحسن بن علي صلوات الله عليهما كان اعبد الناس في زمانه واذهدهم وافضلهم وكان اذا حج حج ماشيا وربما مشى حافيا وكان اذا ذكر الموت بكى واذا ذكر البعث والنشور بكى واذا ذكر العرض على الله تعالى ذكره شهق شهقة يغشى عليه منها وكان اذا قام في صلوته ترتعد فرايصه بين يدي ربه عز وجل وكان اذا ذكرت الجنة والنار اضطرب اضطراب السليم وسئل الله الجنة ويعوذ بالله من النار حيث شنع بعض العلماء المترفين كبار العرفاء الالهيين وقال لان مجلسهم واجتماعهم في ذكر الله سبحانه بدعة حيث وصفهم بالاشعار يغنون ويشهقون شهيق الحمار شرح

بل هم اضل سبيلا في طبايعهم — منها وفي منهج الانسان ما عبروا

وانما منهج الانسان منهج من — في حب باريه بالفقر يفتخر



دان

وَاِنَّ عُشّاقَهُ بِالْفَقْرِ قَدْ سَلَكُوا … مِنْهاجَهُ وَاِلٰى رِضْوانِهِ ابْتَدَرُوا

وَاَدْرَكُوا الرُّتْبَةَ الْعُلْيا بِمَنْهَجِهِ … وَما عَلَيْهِمْ اِذا لَمْ يُدْرِكِ الْبَقَرُ

وَكُلَّما سَمِعُوا ذِكْرَ الْحَبِيبِ لَقَدْ … طارَتْ قُلُوبُهُمُ الْعُلْيا بِما ذَكَرُوا

مادُوا بِما وَجَدُوا عِنْدَ السَّماعِ كَما … يَمِيدُ عِنْدَ هُبُوبِ الْعاصِفِ الشَّجَرُ

وَمِنْ كَلامِ سَيِّدِنا عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلامُ لَقَدْ اَدْرَكْتُ اَقْواماً يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَقِياماً يُخالِفُونَ بَيْنَ جِباهِهِمْ وَرُكَبِهِمْ كَاَنَّ زَفِيرَ النّارِ فِي اٰذانِهِمْ اِذا ذُكِرَ اللّٰهُ عِنْدَهُمْ مادُوا كَما يَمِيدُ الشَّجَرُ كَاَنَّما الْقَوْمُ كانُوا غافِلِينَ شَرْحٌ مِنْ كَلامِ سَيِّدِنا عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلامُ مَرَرْتُ بِقَوْمٍ اِذا ذُكِرَ اللّٰهُ هَمَلَتْ اَعْيُنُهُمْ حَتّٰى تَبُلَّ جُيُوبَهُمْ وَمادُوا كَما يَمِيدُ الشَّجَرُ يَوْمَ الرِّيحِ الْعاصِفِ شَرْحٌ وَاِلٰى هٰذَا الْمَعْنٰى

اَشارَ الْمَوْلَوِيُّ الرُّومِيُّ حَيْثُ قالَ قُدِّسَ سِرُّهُ

عاشقان در سیل تند افتاده اند … بر قضای عشق سر بنهاده اند

همچو سنگ آسیا اندر مدار … روز و شب نالان و گردون بیقرار

گوی شو میگرد در میدان عشق … غلط غلطان در خم چوگان عشق

لَمّا تَحَرَّكَتِ الْاَرْواحُ حِينَئِذٍ … شَوْقاً اِلَى الْعالَمِ الْاَعْلٰى وَهُمْ نَفَرُوا

لَقَدْ تَحَرَّكَتِ الْاَجْسادُ تابِعَةً … لِرُوحِهِمْ وَاِلَى الرَّحْمٰنِ قَدْ سَفَرُوا

كَما تَحَرَّكَتِ الْاَفْلاكُ تابِعَةً … لِرُوحِها كُلَّما تَعْلُوا وَتَنْحَدِرُوا

قُلُوبُهُمْ فِي مَعانِي شَوْقِهِمْ اُكَرٌ … اَجالَها صَوْلَجانُ الْعِشْقِ فَانْتَثَرُوا

كانَتْ لَهُمْ حَرَكاتٌ فِي مَراحِلِهِمْ … شَوْقِيَّةٌ وَمِنَ الْاَشْواقِ ما فَتَرُوا

مَنْ لَمْ تَكُنْ فِيهِ نُورُ الْعِشْقِ يَعْجِزُ عَنْ … اِدْراكِ ذٰلِكَ بَلْ يُصَدِّقُهُ عَسَرٌ

لِاَنَّ هٰذا سَبِيلُ الْعارِفِينَ وَهُمْ … ماتُوا بِمَوْتٍ اِرادِيٍّ بِهِ اسْتَبْصَرُوا

وَشاهَدُوا بِهُدٰيهِمْ ما يُشاهِدُ مَنْ … يَمُوتُ مَوْتاً طَبِيعِيّاً وَيَنْتَصِرُوا



فى قلبهم شاهدوا عين اليقين كما ... يشاهد الشمس اذ فى قلبهم بصر

كما ورد فى الاحاديث اذا اراد الله بعبد خيرا فتح عينى قلبه فيشاهد ما كان غائبا عنه الحديث

فصدقوا حين ذاقوا الموت واقعة ... جرت عليهم شهودا حينما نظروا

وكل من لم يذق لم يدر واسفا ... على الذى قلبه اعمى فيهتور

من كان فى هذه اعمى بباطنه ... ففى القيمة اعمى ماله خبر

قال الله سبحانه من كان فى هذه اعمى فهو فى الاخرة اعمى واضل سبيلا

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اتقوا فراسة المومن فانه ينظر بنور الله شرح

اجل اضل سبيلا فى الشهود بلا ... بصيرة كيف يستهدى ويختبر

من ذا الذى يرتضى فى حب باريه ... بان يموت له دهرا ويصطبر

من ذا الذى عند موت النفس يفرح من ... يحيى به القلب فى الرجعى ويستبشر

كما مضى فى الحديث بموت النفس حياة القلب وفى نجاة القلب البلوغ الى الاشفاء

طوبى لقوم اماتوا فى رياضتهم ... نفوسهم ولدى ما باسائها اصطبروا

كى يحيى الله فى موت النفوس لهم ... قلبا سليما الى الرضوان يبتدر

لان طائر قلب العبد محتبس ... فى بيضة النفس مطموس ومنتشر

من لم يكن ولد مرة اخرى فمحتجب ... عن عينه ملكوت الله مستتر

قال الله سبحانه اولم ينظروا فى ملكوت السموات والارض وما خلق الله من شيء وان عسى ان يكون قد اقترب اجلهم فباى حديث بعد الله واياته يومنون ولقد روى انه قال عيسى بن مريم على نبينا وآله وعليه السلام لن يلج ملكوت السموات من لم يولد مرتين شرح

قال الله سبحانه ... الله ... علم



إن ماتت النفس يحيى القلب منعرجا ... إلى حظائره العليا ويفتخر

هذا طريق السموات العلى ولقد ... استرشدوا باتباع الشيخ وابتدروا
طووا طرائقها طي السجل وفي ... منهاج خدمة اهل الله قد غبروا
في تحت ظل جناح الشيخ قد سلكوا ... في بيضة النفس فارتاضوا وما فتروا
قد جاهدوا انفسهم دهرا مجاهدة ... كبرى لانهم الابطال والصبر
وخالفوا بالتقى هواء انفسهم ... حتى تزكوا وفي البأساء قد شكروا

في الحديث اغلب الناس من غلب على نفسه

امارة النفس ماتت في رياضتها ... موتا عظيما ارادياً بما صبروا
لقد مضى في الحديث القدسي ... في الاشارة الاولى اذا علمت ان

الغالب على قلب عبدي الاشتغال بي جعلت شهوة عبدي في مناجاتي فاذا كان عبدي كذلك عشقني عبدي وعشقته فاذا كان عبدي كذلك فاراد عبدي ان يسهو عني حلت بينه وبين السهو عني اولئك اوليائي حقا

اولئك الابطال الحديث

فصارت النفس في احكام بارئها ... لوامة والى الخيرات قد بدروا
وصقلوها الذي البلوى بصيقلها ... لم تبق في القصد الا الله فادكروا
فصارت النفس بالتصقيل ملهمة ... مثل المرايا وبالالهام قد نصروا

قال الله سبحانه وتعالى ونفس وما سويها فالهمها فجورها وتقويها الخ

ففتح الله رب العالمين لهم ... قفل القلوب وان الله مقتدر
تدبروا ولدى الهامه علموا ... تاويل معنى كلام الله وابتصروا

قال الله تعالى سبحانه افلا يتدبرون القرآن ام على قلوب اقفالها الاية

هذا لان كلام الله بارينا ... ذكرى لمن كان ذا قلب فيذكروا

قال الله سبحانه إنّ في ذلك لذكرى لمن كان له قلب أو ألقى السمع وهو شهيد

أو قيل ذلك ألقى السمع ممتثلاً ... وكان في نفسه من نوره خبر

طوبى لأسرار أهل الفقر قد سلكوا ... واسترشدوا باتّباع الشيخ واطّهروا

أماتَ ساقي معين العشق أنفسهم ... وهم على سكرات الموت قد صبروا

قد خالفوا بالتقى أهواء أنفسهم ... وأخلصوا دينهم لله وائتمروا

قال الله تعالى فاعبد الله مخلصاً له الدين الآية

والمخلصون بكسر اللام في خطر ... قد سافروا عن الشيطان قد حذروا

وفي رياضتهم دهراً وقد فرغوا ... أبواب جنّاته العليا بما ذكروا

ماتوا بموت إرادي أعدّ لهم ... جنات عدن هي المأوى بما صبروا

فلبيضة النفس في أطوارها انقلبت ... قلباً يطير وفي الرضوان يبتدروا

مما اهتدى قلبهم من بعد أن سلكوا ... في بيضة النفس تسليماً قد انفطروا

تولّدوا ثانياً من سجن أنفسهم ... تجرّدوا وعن الأضداد قد نفروا

من بيضة النفس مثل الفرخ قد خرجوا ... فشاهدوا ملكوت الله واختطروا

لما اطمأنّت نفوس القوم راضية ... مرضيّة وعن الأخطار قد عبروا

فنوديت بخطاب الله واستمعوا ... صوتاً ارجعي وإلى رضوانه ابتكروا

قيل ادخلي جنّتي من بعد أن سفروا ... قيل ادخلي في عبادي بعد أن عتقوا

فالمخلصون بفتح اللام حينئذ ... نجوا ولم يبق من أعوانه خطر

كما استثنى هم إبليس لعنه الله حيث قال فبعزّتك لأغوينّهم أجمعين إلّا عبادك منهم المخلصين بفتح اللام شرح

في تحت ظلّ جناح المرشدين دوا ... عوا لما لم يكن منها لهم خبر

فشاهدوا ملكوت الله يومئذ ... عين اليقين وقد فازوا بما أبصروا

في الحديث الناس كلهم هالكون إلّا العالمون والعالمون كلهم هالكون إلّا العاملون والعاملون كلهم هالكون إلّا المخلصون والمخلصون في خطر عظيم شرح

كما ورد في الحديث المروي عن عيسى بن مريم عليهما السلام لن يلج ملكوت السموات والارض من لم يولد مرتين



فی کتب العرفاء الألهیین حدیث عن ابن عباس عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وفی ذلک الحدیث حکایة حارثة ووجده وسماعه والحدیث طولانی وفی آخره ابیات انشدها حسان بن ثابت عنده صلی الله علیه وآله وسلم قال حسان فی مدح حارثة

قلوب العارفین لها عیون … تری ما لا یراه الناظرونا
والسنة بسر قد تناجی … تغیب عن الکرام الکاتبینا
واجنحة تطیر بغیر ریش … الی ملکوت رب العالمینا
فتسرح فی ریاض الخلد طوبی … وتشرب من شراب العارفینا
فاورثها الشراب لسان صدق … تفوق علی علوم العالمینا
شواهد ما علینا ناطقات … تبین کذب دعوی المدعینا

وعن علی صلوات الله وسلامه علیه انه قال سئلت عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن الرجل ینام فیری الرؤیاء فربما کان حقا وربما کان باطلا فقال رسول الله صلی الله علیه وآله ما من عبد ینام الا عرج بروحه الی رب العالمین فما رای عند رب العالمین فهو حق وعنه صلی الله علیه وآله ان الرؤیا الصادقة جزء من سبعین جزءا من النبوة قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لم یبق من النبوة الا المبشرات الحدیث

لاحت لهم اعین بالقلب شاهدة … بغیر شحم وفی انانه نظروا
والسن نطقت بالحمد شاکرة … بغیر لحم بها فی سرهم ذکروا
وادرکوا فی صراط الله اجنحة … بغیر ریش بها فی سیرهم بدروا
ففتح الله ابواب السماء لهم … تسابقوا والی اوکارهم نفروا
طارت هناک قلوب العارفین الی … دار السلم وفی جنابها اسندروا



من لم يكن قلبه اعمى وكان من اولي البصائر يشاهد عالم الملكوت و
شهوده امر جليل حيث قال سبحانه وكذلك نري ابرهيم ملكوت السموات
وليكون من الموقنين ولا يختص بالانبياء ولقد قال سبحانه اولم ينظروا
في ملكوت السموات والارض ما خلق الله من شيء وان عسى ان يكون قد
اقترب اجلهم فباي حديث بعد الله واياته يؤمنون ومن حديث النبي ص
فطوبى للمساكين بالصبر وهم الذين يرون ملكوت السموات والارض
وقال صلى الله عليه واله وسلم ما من عبد الا ولقلبه
عينان يدرك بهما الغيب فاذا اراد الله بعبد خيرا فتح
عيني قلبه فيرى ما هو غائب عن بصره الحديث

ارواحهم في السموات العلى عرجت / الى حظائر عليين فاحتضروا
كانهم قد طووا خمسين الف سنة / عمرا وراحوا الى الرحمن وابتشروا
مطارهم اوج عليين مرتفعا / اوكارهم جنة الفردوس والنهر
فردوس معرفة الرحمن جنتهم / علومهم شجر احوالهم ثمر
تنسكوا بطريق العاشقين وقد / حجوا الى كعبة التوحيد واعتمروا
ساقوا الى الكعبة العظمى بهمتهم / بدن النفوس وفي اعيادهم نحروا
لا ضير ان قتلوا لله انفسهم / عند الاكارم هدي النفس محتضر
حبوا حياة بحب الله طيبة / في قتل انفسهم والله مقتدر



بتى

حياض ماء حيوة العشق مترعة ... طوبى لهم وردوا فيها وما صدروا
لا باس ان بدلوا الارواح خاضعة ... لانهم في رياض القدس قد حبروا

وانما عالم الارواح مشهدهم
لا ضير ان فقد الاشباح والصور

لا تحسبن اخلاء لقد قتلوا ... بصارم العشق امواتا اذا ذكروا

بل انما القوم احياء قد ابتهجوا
وعند ربهم الاعلى غدا تبشروا

في مقعد الصدق بالاخلاص قد نزلوا ... عند المليك الذي بالبعث يقتدروا

ويرزقون بانوار المعارف في
اكابر عرفاء قبلهم نفروا

وانهم شهداء يفرحون بما ... اتيهم الله في العقبى وما خسروا

يستبشرون بحزب السالكين ومن
لم يلحقوا العبد بل في نهجهم سفروا

هم فتية قد اووا في كهف رحمته ... سبحانه وعن الاشراك قد طهروا
وليس ذلك من آياته عجبا ... سبحان من هو بالاحياء مقتدر
لو اطلعت عليهم حينما قتلوا ... عند الحبيب بسيف العشق واصطبروا
ولبت منهم فرارا عن معارفهم ... رعبا لاحوالهم مع انهم بشر
وتحسب القوم ايقاظا لظاهرهم ... وهم رقود الى الرحمن قد حشروا
اجسادهم في الثرى لكن همتهم ... فوق الثريا وفي اخلاقهم كبر

جد في كتب العرفاء الالهيين قدس الله ارواحهم واسرارهم ان لله شرابا اذا شربوا سكروا واذا سكروا طربوا واذا طربوا طلبوا واذا طلبوا وجدوا واذا وجدوا

اتصلوا

طابوا ابوا واذا ابوا اذا ابوا واذا ابوا اخلصوا واذا اخلصوا وصلوا واذا وصلوا

لكن ابدانهم مثل الظلال على | مناكب الارض قد تمشي وتنتشر
سقاهم الله بيضاء فطهرهم | عن ظلمة الشرك والعصيان فاطهروا
لا غول فيها ولا يصدعون بها | لا ينزفون بسلب العقل لو سكروا
بل عقلهم عند شمس العشق محتجب | وفي الصباح تغيب الانجم الزهر
ما خولطوا بل لحب الله خالطهم | امر عظيم به عن عقلهم هجروا
كانما القوم مسحورون لو نطقوا | لكنهم من حميا حبه سحروا
تعلموا سورة الاخلاص فيه ولا | يكاد يسفعهم من سحره الصور
فكلما شربوا صهباء رحمته | في جبة مزقوا الاطمار واشتهروا
وفي خمار حميا حب باريهم | القوا خمار محياهم وقد بهروا
وانهم خلعوا فيه العذار | لدى عذارسا في سعين العشق عند وازدروا
شروا الذي حالها ثوب الوقار على | حرف العقار وفي اسواقها اتجروا
باعوا نواميسهم في حان سكرتها | وراسهم من حميا عشقهم خمروا
قد استوى في عراناء وسع همتهم | لو انهم عذلوا في الحب او حذروا
ولا مبالات للمرآة حين صفت | اذا تجلى عليها شاهد كدر
هم لا يبالون من تثريب عاذلهم | وما اطمانوا الى الدنيا ليزجروا
فليبعدن العاذلون القائلون بما | قالوا ولكن لهم من عذلهم ضرر

في حديث طويل لعبد عرف الناس فصاحبهم ببدنه ولم يصاحبهم بقلبه فعرفوه بالظاهر وعرفهم بالباطن وما يضر رجلا اذا كان على الحق ما قال له الناس ولو قالوا مجنون وما يضره لو كان على راس جبل يعبد الله حتى يجيئه الموت وما انعم الله عز وجل على احد اعظم من ان لا يكون في

قلبه

عبره

قلبه مع الله عز وجل شرح

الا ان الاشارة في هذا الصنيع الى ان يتسخر سلطان العشق تلك القلوب بالجهاد الاكبر مع النفس الامارة بالسوء

يا ايها اللوم العذال معذرة — اصغي الى مطرب العشاق لو نطقا

لا تنكروا صيحة العشاق ان لهم — نارا ومن كان في نار الهوى شهقا

نفوسهم كفراش قد تهافت في — نيران مصباح عشق خالص صدقا

اسمعوا ابياتنا في المثنوي — من كلام المولوي المعنوي

بوی جانی سوی جانم میرسد — بوی یار مهربانم میرسد

نعره مستانه خوش میآیدم — تا قیامت ایچنین میبایدم

تا بسوزم کی خنک گردد دلش — ای دل من خاندان و منزلش

خانهٔ خود را همی سوزی بسوز — کیست آنکس کت بگوید لا تجوز

خوش بسوز انخانه را ای شیر مست — خانهٔ عاشق چنین اولیتر است

بعد ازین این سوز را قبله کنم — زانکه من شمع سوزم رو شنم

عاشقانی کز درون خانه اند — شمع روی یار را پروانه اند

هرکجا شمع بلا افروخته شد — صد هزاران جان عاشق سوخته شد

عشق آن شعله است کو چون برفروخت — هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت

تیغ لا در قتل غیر حق براند — در نگر که بعد لا دیگر چه ماند

ماند الا الله باقی جمله رفت — حبذا العشق شرکت سوز رفت



خود همین بود اولین و آخرین — شرک جز از دیدهٔ احول مبین

چون انای بنده لا شد از وجود — خود چه ماند پس بیندیش ای جحود

صورت از بی‌صورتی آید برون — بار شد کانا الیه راجعون

چیست توحید خدا آموختن — خویشتن را پیش واحد سوختن

گر همین خواهی که بفروزی چو روز — هستی همچون شب خود را بسوز

هستیت در هست آن هستی نواز — همچو مس در کیمیا اندر گداز

گوش دلال است و چشم اهل وصال — چشم صاحب حال گوش از اهل قال

هر جوابی کو ز گوش آید بدل — چشم گفت از من شنودن را بهل

تا نسوزی نیست آن عین الیقین — چون یقین خواهی در آتش رو نشین

العشقُ نارٌ ولا تبقی سرادِقها — مما سِوی الله فی قلبِ الذی عشقا

الا و مکةُ بیتُ اللهِ ان له — لظی بها صار قلبُ العبدِ محترقا

وانّ موسی ابتغی من نارِه قبسا — فصار من انبیاءِ الله اذ افقا

فی قولِه ارنی انظر الیک وفی — جوابه لن ترانی عشقُه شرقا

من اجلِه قد تجلّی اللهُ للجبلِ — فالعشقُ منشاً ان موسی به صعقا

ونارُه من جلالِ اللهِ مؤصدةٌ — فی طورِ سیناء قلبِ عاشقٍ ومقا

فتحرقُ النفسَ یحیی قلبُه ابدا — نارٌ ونورٌ لعبدٍ صار قد عشقا

جسم پاک از عشق بر افلاک شد — کوه در رقص آمد و چالاک شد

عشق جان طور آمد عاشقا — طور مست و خر موسی صاعقا

محرم این هوش جز بیهوش نیست — مر زبان را مشتری جز گوش نیست

پس چه باشد عشق دریای عدم — در شکسته عقل را آنجا قدم

عشق جانان خود غذای عاشقست — بند هستی نیست هر کو صادقست



کارکاه صنع حق در نیستی است / غرقهٔ هستی چه داند هست چیست

کفت پیغمبر که معراج مرا / نیست بر معراج یونس اجتبا

زان من بر چرخ وزان او نشیب / زانکه قرب حق برون است از حسیب

قرب نی بالا و پستی رفتن است / قرب حق از قید هستی جستن است

عاشقانرا کار نبود با وجود / عاشقانرا هست بی سرمایه سود

عاشقان اندر عدم خیمه زدند / چون عدم یکرنک و نفس واحدند

بال نی وکرد عالم می پرند / دست نی و کوز میدان می برند

زاهدان با ترس چون بید کشش بپا / عاشقان پران تر از برق هوا

بندهٔ آزادی طمع دارد ز کد / عاشق آزادی نخواهد تا ابد

بنده دایم خلعت و ادرار جوست / خلعت عاشق همه دیدار اوست

عاشقانرا شادمانی و غم اوست / دست مزد و اجرت خدمت هم اوست

عاشقم بر رنج خویش و درد خویش / بهر خوشنودی یار فرد خویش

نالم و ترسم که او باور کند / وز ترحم جور را کمتر کند

عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد / ای عجب من عاشق این هر دو ضد

ناخوش او خوش بود بر جان من / جان فدای یار دل رنجان من

پاره کرده وسوسه باشی دلا / کر طرب را باز دانی از بلا

کر مرادت را مذاق شکر است / نامرادی نی مراد دلبر است

ای جفای تو ز دولت خوبتر / انتقام تو ز جان محبوبتر

نار تو این است نورت چون بود / ماتم این است سورت چون بود

اَلْیَوْمَ یَشْفَعُ صِدْقُ الصَّادِقِینَ وَقَدْ / فَتَوَابیّنَ اِنَّهُ طُوبیٰ لِمَنْ عَشِقَا

طُوبیٰ لَهُمْ بَذَلُوا لِلّٰهِ مُهْجَتَهُمْ / تَنَافَسُوا فِی رَحِیقِ الْعِشْقِ حِینَ سُقَا



لاضیر ان نفدت فی الحصون تتم
اولئکم سبق الحسنی لهم ازلا
لایسمعون حسیس النار حینئذ
العشق نور مضیء مطفیء ابدا
ولیس ذلک شان المترفین اجل
هذا لان جهاد النفس معرکة
العشق سیف وللعشاق معترک
وفر من سطوات العشق یومئذ
هذا لان ملوک العشق ان دخلوا
وکان انبهم ان الملوک اذا
فیجعلون لدی البلوی اعزتها
والقلب منفتح والعقل منهزم
هنالک ابتلی العشاق وامتحنوا
هکذا بتحقیق قول المولوی

عشق چون دعوی بلا دیدن گواه
عاشقی بر من پریشانت کنم
کرد و صد خانه کنی زنبوروار
تو برانکه خلق را حیران کنی
گرکه فلفی تو را چون آسیا
ور توافلاطون و لقمانی بعلم
تو بدست من چو مرغ مرده

یا حبذا فقر المعنی اذا انشفا
من دینهم فطووا اطوار ما خلقا
لایحرق الله من فی حبه احترقا
نیران هجران من فی قلبه شرقا
اذ قلبهم فی صراط العشق ما انشقا
عظمی لدی سالک مع نفسه وفقا
یستشهدون به الا الذی اتقا
کالسهم من قوس بلواها الهدم رقا
ملک القلوب اهاجوا کل من وقفا
وکان امر بحکم العشق قد سبقا
اذ له لیهینوا انفس من عشقا
والنفس تقتل فی میدانها قلقا
وزلزلوا فی الوغا واستبدل الخلقا
فی کلام المثنوی المعنوی

گر گواهت نیست دعوی شد تباه
کم عمارت کن که ویرانت کنم
چون مگس بیجان و بیجانت کنم
من برآنکه مست و حیرانت کنم
آرم اندر چرخ گردانت کنم
من بیک دیدار نادانت کنم
من صیادم دام مرغانت کنم

الر

بر سر گنجت چو مار خفته ام — من چو مار خفته بیجانت کنم
خواه صحبت گو و خواهی خود مگو — در دلالت عین برهانت کنم
خواه گو لاحول و خواهی خود مگو — چون شهب لاحول شیطانت کنم
ای صدف چون آمدی در بحر ما — چون صدفها گوهرافشانت کنم
چون خلیلی هیچ از آتش مترس — من ز آتش صد گلستانت کنم
تیغها را بر گلویت حکم نیست — گر چو اسمعیل قربانت کنم
گر کمربندی بخدمت همچو مور — ملکها بخشم سلیمانت کنم
دامن ما گیر اگر تر دامنی — تا چو مه از نور دامانت کنم
من همایم سایه کردم بر سرت — تا که افریدون سلطانت کنم

إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا عَنْ مَعَادِ كَيهِمْ — وَقَلْبُهُمْ فِي ابْتِدَاءِ الْعِشْقِ مَا وَفَا
فَقَدِ اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ وَادَّخَرُوا — بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا بَلْ قَلْبُهُمْ نَفَقَا
مَا تَوَانَفِقَا وَلَمْ يَحْيُوا وَلَيْسَ لَهُمْ — رُوحٌ سَيَحْيَى بِنُورِ الْقُدْسِ مُرْتَفِقَا
الْقَوْمُ مِنْ مَذْهَبِ الْعُشَّاقِ قَدْ هَرَبُوا — فَرُّوا مِنَ الزَّحْفِ مَا فَازُوا بِنُورِ تُقَى
لِأَنَّهُمْ خَمْرُ الْعِشْقِ مَسْتُورَةٌ — فَاسْتَنْفَرُوا مِنْهُ بَلْ إِدْرَاكُهُمْ حَمِقَا
وَإِنَّمَا الْعِشْقُ قَتَّالٌ لِيُعْرِضَ عَنْ — بَلْوَاهُ مَنْ لَيْسَ فِي الْخَيْرَاتِ مُسْتَبِقَا

کی رسند آن خائنان در گرد عشق — کاسمان را پست سازد درد عشق
عشق از اول سرکش و خونی بود — تا گریزد هر که بیرونی بود
چون نباشد عشق را پروای او — او چو مرغی ماند بی پروای او
پرورشش چون توسن و ما میزنی — زد آن با بی د بالا میزنی
عاقبت از عاشقان نگریختی — وز مصاف پهلوان نگریختی
دست نرد شادمانی صبر تست — رو که وقت امتحان نگریختی

سوی شیران حمله بردی شیرسان — همچو روبه از میان بگریختی
قصد بام آسمان میداشتی — از میان نردبان بگریختی
پس روی انبیاء چون میکنی — چون ز تهدید خسان بگریختی
صبر میکن بر حصار غم کنون — چون ز بانگ پاسبان بگریختی
زخم تیغ و تیر چون خواهی کشید — چون تو از زخم زبان بگریختی
مرده رنگی نداری زندگی — مرده باشی چون ز جان بگریختی
زخم تیر و خنجرت ریحان شدی — گرنه از تیغ لسان بگریختی

لا تحسبن اولی العشق الاولی شهدوا — فی عالم القدس امواتا کمن وقفا
بل هم لدی الله احیاء بما عشقوا — ویرزقون فطوبی للذی رزقا
اولئکم شهداء فی محبته — سبحانه بفؤاد عاشق ومقا
وروحهم عند روح القدس متصل — بنوره کشعاع الشمس اذ شرقا
نعم القرین رفیقا فی محافلهم — نعم الثواب ونعم الرزق مرتفقا
العشق بحر عمیق لیس یسبحه — خارج من مخاف الموت والفرقا

الاشارة التاسعة

یا ایها السالکون الراجعون الی — عوالم القدس طوبی للذی استبقا
تسابقوا واقتلوا بالعشق انفسکم — وفرقوها لمولاها الذی خلقا
ثم ابذلوا ایها العشاق کالشهدا — ارواحکم واسمعوا نصح الذی صدقا
موتوا لتحیوا اذا شئتم سعادتکم — وجاهدوا النفس فی منهاج اهل تقی
فی العشق خوف یمیت النفس متقیا — فی نهیه عن هواها کل ما اتفقا

من کلام الحکماء الالهیین قدس الله ارواحهم الخوف رقیب القلب والرجا شفیع النفس ومن کان بالله تعالی عارفا کان من الله خائفا وهما جناحا الایمان یطیر بهما

الاشارة التاسعة الی انه لا یمکن الرجوع الی عوالم القدس الا بالعشق الذی هو یمیت النفس ویحیی القلب

العبد



العبد المخلص الى رضوان الله تعالى وعينا قلبه يبصر بهما الى وعد الله تعالى ووعيده والخوف طالع عدل الله تعالى ماهي وعيده والرجاء داعي فضل الله تعالى وهو يحيي القلب والخوف يميت النفس قال النبي صلعم المؤمن بين الخوفين خوف ما مضى وخوف ما بقي وبموت النفس حيوة القلب وبحيوة القلب البلوغ الى الاستقامة وفيه ايضا جاء لا براح لكي يحيى به القلب تدريجا فيعتنقا العشق سم وترياق فوا عجبا للنفس والقلب مر وهو شفا

للنفس سم وفي الباساء يهلكها	للقلب ترياق صبار به العتقا
له جلال يميت النفس سطوته	له جمال فيحيى القلب مرتزقا
لانه ان امات النفس يحيى به	القلب السليم بتقدير الذي خلقا

وعند العرفاء الالهيين لا يسمى القلب بلفظ الاطلاق الا النفس التي انقلبت وخرجت من الظلمات الى النور وحينئذ يسمى قلبا كما مضى قوله سبحانه ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب او القى السمع وهو شهيد شعر اذ بيضة النفس ان ما استحال بها الفرخ الذي هو قلب طار عشقا ويستقيم بانوار الحيوة لدى الطيران من الملأ الاعلى البتقا

ما لم تمت بيضة النفس استحال لها	عقبى الحيوة وفرخ القلب ما خلقا
لها حيوة هي الدنيا وقد رضيت	بها وما انقلبت قلبا ليلتحقا
الى خطاب قدس المتقين ولا	في مقعد الصدق عند الله مرتزقا
واحسرتاه على قلب المريض اذا	لم يلف طب حكيم عارف حذقا
لان بيضة نفس العبد لو فسدت	فقلبه صار مطبوعا بغير تقى
ولا علاج له من بعده ابدا	وقلبه ضل في اصحاب اهل شقا
هناك لا تزعموا القلب المريض ولا	المراد قلبا بمعنى الحق منطبقا
للقلب معنى حقيقي وليس سوى	قلب سليم به القرآن قد نطقا
لبيضة النفس اطوار اذا انقلبت	فذاك قلب بنور العشق قد وثقا



ای حیوة عاشقان در مرده گی / دل نیابی جز که در دل برده گی

جان بده از بهر جانان ای پسر / بی جهاد و صبر کی باشد ظفر

جان بده یعنی می ارزد آن / عشق جانان کم مدان از عشق جان

عاشقی و توبه یا امکان صبر / این محالی باشد ای جان بس سطبر

توبه کرم و عشق همچون اژدهاست / توبه وصف خلق و آن وصف خداست

لاابالی گشته ام صبرم نماند / مر مرا این صبر در آتش نشاند

طاقت من زین صبوری طاق شد / واقعه این شهرت آفاق شد

صبر من مرد آن شبی که عشق زاد / در گذشت آن حاضران را عمر باد

عشق قهار است و من مقهور عشق / چون شکر شیرین شدم در شور عشق

ای جدا انفضل تو حاجت روا / با تو یاد هیچکس نبود روا

آب عشق تو چو ما را دست داد / آب حیوان شد به پیش آن کساد

ز آب حیوان هست هر جان را نوی / لیک آب آب حیوانی توئی

زنده کانی تو جان فرسودن است / مرگ حاضر غایب از حق بودن است

هر که یکشب با تو در خلوت نشست / بعد مردن هم ز سودایت نرست

ای عزیزان من و اخوان من / ز اشتغال آمد بلب این جان من

چشم پر خون تیغ بر کف عشق او / میدود از هر طرف در جستجو

مرگ آشامان ز عشقش زنده اند / دل ز جان و ز زنده گی بر کنده اند

مرگ کین خلقان از او در وحشتند / میکنند این قوم بر وی ریشخند

عاشقان را هر زمانی مردنی است / مردن عشاق خود یکبار نیست

با دو پا در عشق نتوان تاختن / با یکی سر عشق نتوان باختن

هر کسی را خود دو پا و یک سر است / با هزاران پا و سر این نادر است



از لب

زین سبب هنگامه‌ها شد کل هدر هست این هنگامه هر دم بیشتر

عاشقی کز عشق یزدان خورد قوت صد بدن پیشش نیرزد برگ توت

گر دو صد جان دارد از نور هدی وان دو صد را میکند هر دم فدا

هر یکی را جان ستاند ده بها نفعه فی عشرة امثالها

مرگ بنود کاین حیوة راحت است کاب حیوانی نهان در ظلمت است

تیر عشق آنرا که بر جانش رسید جان چه باشد چون بر ایمانش رسید

چون شود محو لقا جانش دهند چون ز خود بگذشت ایمانش دهند

یک کرشمه چون کند در کار او گرم سازد رونق بازار او

هیچکس را تا نگردد او فنا نیست ره در بارگاه کبریا

ما بها و خون بها را یافتیم جانب جان باختن بشتافتیم

جان و عقل من فدای عشق دوست خون بهای جان و عقلم وصل اوست

آنکسی را کاینچنین شاهی کشد سوی تخت و بهترین جائی کشد

نیم جان بستاند و صد جان دهد آنچه در وهمت نیاید آن دهد

می ستاند از تو این جسم فناء میدهد ملکی برون از فهم ما

غم مخور گر مرگ ویرانی بود زیر ویران گنج سلطانی بود

عشق قهار است و من مقهور عشق چون شکر شیرین شدم در شور عشق

عشق خود بی‌خشم در وقت خوشی خوی دارد دم بدم مردم کشی

این بود آن لحظه کو خوشنود شد من چه گویم چونکه خشم آلود شد

لیک جان من فدای شیر او کش کشد آن عشق و آن شمشیر او

کشتنش به از هزاران زنده گی سلطنتها بندهٔ این بنده گی

جان من بستان ای جانرا اصول زانکه بی تو گشته ام از جان ملول



دین من از عشق زنده بودنست / زنده گی زین جان و تن ننگ منست

گر بریزد خون من آن ماه رو / پای کوبان جان برافشانم برو

گر بریزد خونم آن روح الامین / جرعه جرعه خون خورم همچون جنین

چون زمین و چون جنین خون خواره ام / تا که عاشق گشته ام این کاره ام

سالها بر طبل عشق آن صنم / انّ فی موتی حیوتی میزنم

اُقتلونی اقتلونی یا ثقات / انّ فی قتلی حیوة فی حیوة

خنجر و شمشیر شد ریحان من / مرگ من شد بزم و نرگستان من

من ز جان سیر آمدم اندر فراق / زنده بودن در فراق آمد نفاق

چند ورد فرقتش گمشد مرا / سر ببر تا عشق سر بخشد مرا

تیغ هست از جان عاشق گرد روب / زانکه سیف افتاده محّاء الذنوب

چون غبار تن بشد ماهم تافت / ماه جان من هوای صاف یافت

میخ زاد بخت و دامن میکشد / نوبت توبه شکستن میرسد

توبه کرم و عشق همچون اژدهاست / توبه وصف خلق و آن وصف خداست

وقت آن آمد که من عریان شوم / جسم بگذارم سراسر جان شوم

آزمودم مرگ من در زندگیست / چون رهم زین زندگی پاینده گیست

از جمادی مردم و نامی شدم / وز نما مردم ز حیوان سر زدم

مردم از حیوانی و آدم شدم / پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم

بار دیگر هم بمیرم از بشر / تا بر آرم از ملایک بال و پر

از ملک هم بایدم جستن ز جو / کل شیء هالک الا وجهه

پس عدم گردم عدم چون ارغنون / گویدم کانا الیه راجعون

از جهی بشنید نور آفتاب / سوی اصل خویش باز آمد شتاب



نی ز لکنها بر و ننگی بماند — نی ز رنگشها بر و رنگی بماند
رنگ بی رنگی گرفت از نور او — صبغة الله هست رنگ خم هو
نور نور چشم خود نور دل است — نور چشم از نور دلها حاصل است
باز نور نور دل نور خدا است — کان ز نور عقل و حس پاک و جداست
مرد باید با نظر در جستجو — تا ز پیش از مرگ بیند نور او
جمله معشوق است و عاشق پردهٔ — زنده معشوق است و عاشق مردهٔ
در دل معشوق جمله عاشق است — در دل عذرا همیشه وامق است
در دل عاشق بجز معشوق نیست — در میانشان فارق و مفروق نیست
در ظهور نور وحدت نیستی است — اتحاد اینجا فنا از هستی است
تا نماند غیر او در کارگاه — من علیها فان برین معنی گواه
ملک ملک اوست او چون مالک است — غیر ذاتش کل شیئ هالک است
سایه‌هائی کان بود جویای نور — نیست گردد چون کند نورش ظهور
من چو خورشیدم در آن نور غرق — می ندانم کرد خویش از نور فرق
غرق عشقیم که غرق است اندرین — عشقهای اولین و آخرین
غرق حق خواهد که باشد غرق تر — همچو موج بحر جان زیر و زبر
من شدم عریان ازین فرزین خیال — میخرامم تا نهایات الوصال
گشته اینجا ما سوی الله مضمحل — قد طوی ما عشقه طی السجل
این مباحث تا بدینجا گفتنی است — هرچه آید بعد ازین ناگفتنی است
تا بدریا سیر اسب و زین بود — بعد از آنت مرکب چوبین بود
یا ایها العاشقون المیتون لدی — خلاف انفسکم دهرا بنور تقی
تخلقوا بصفات الله وانصبغوا — بصبغة الله فی منهاج من سبقا

قال الله سبحانه قولوا آمنا بالله وما انزل الينا وما انزل الى ابرهيم
واسمعيل واسحق الى قوله سبحانه صبغة الله ومن احسن من الله صبغة
ونحن له عابدون اى لا نفرق بين احد منهم بنفى دين البعض وابطال ملته
واثبات الآخر وحقيته بل نقول باجماعهم على الحق واتفاقهم على التوحيد
ونقبل جميع اديانهم بالتوحيد الشاهد لكلها فان امنوا بمثل ما امنتم به من
التوحيد الجامع بين كل دين ومذهب فقد اهتدوا اهتداءً مطلقاً لان بالتوحيد
فطرة الله التى فطر الناس عليها وهو الاسلام وان تولوا فهم فى طرف من الدين
وشق من الهداية يشاقونكم فيه لان العبادة والمخالفة من شيم الشيطان و
الهوى لان شيم الحق المحبة والعشق الذى يجتبا انه روح الصراط المستقيم الى
معرفة سبحانه وتعالى فسيكفيكهم الله ايها السالكون من شر الشيطان والهوى
وهو السميع بمقالاتكم والعليم بحالاتكم بقولوا امنا بالله وصبغنا الله
بصبغة وهى فطرة التوحيد الذى يظهر عليهم اثر ظهور الصبغ على المصبوغ
وتداخل القلوب كما تداخل الصبغ الثوب فان كل ذى اعتقاد ومذهب باطنه
مصبوغ بصبغ اعتقاده ودينه ومذهبه فالمقتدون بالملل المتفرقة مصبوغون
بصبغ نبيهم والمتمذهبون بصبغ امامهم وقائدهم والفيلسوفيون بصبغ
خيالاتهم على حسب مراتب عقولهم واهل الاهواء والبدع المتفرقة بصبغ
اهوائهم ونفوسهم والموحدون بصبغة الله خاصة التى لا صبغ احسن منها
وما صبغ بعدها كما فى الحديث تخلقوا باخلاق الله واتصفوا بصفات الله وكما
قال رسول الله صلعم ان الله خلق الخلق فى ظلمة ثم رش عليهم من نوره فمن اصابه
من ذلك النور الحديث احيوا حياة بنور المقدس طينة فى محفل الانس يا طوبى لمن وفقا
عدتم الى الوطن الاصلى كالغرباء | فسمى اليوم عيدا للذى صدقا



اليوم عيد عظيم يحشرون الى | الرحمن وفدا بقلب صادق عشقا

تبتنوا جنة المأوى وان لكم | في مقعد الصدق نعماء ومرتفقا

من لم يكن قلبه اعمى تجده لدى | تصديقيا مع اولي الالباب متفقا

وربما شك فيما قلت طائفة | لا نور في قلبهم بل قلبهم حمقا

وهم خفافيش عميان القلوب لدى | طلوع نور شموس العشق اذ شرقا

اذ هم يشكون في العشق الذي سطعت | منه العوالم بل اسماء من خلقا

لكن احدثكم فيما ابوح به | بنعمة الله شكرا احب ان رزقا

الحمد لله في عين اليقين كما | شاهدت في ملكوت الله مستبقا

من لم يمت نفسه بالعشق والصفا | اذ قلبه ميت هباته وبقا

ولن ينفعه الانذار يومئذ | وقلبه ميت والله قد صدقا

ان مات مات ولن يحيى اذا ابدا | حيوة من هو في جناته ارتزقا

اذ نبضه النفس في اهوائها فسدت | ولن يصيرها اطير البرتقا

فقلبه صار مختوما بغير هدى | وقلبه صار مطبوعا بما فسقا

يا من يعاشر في دار الغرور مع | الذين قد اترفوا فيها بغير تقى



قل ما وردنا الی الدنیا لنغلب بل	جئنا وفاء لمیثاق لقد سبقا
میثاق اوفوا بعهدی عهد منه عنا	وکل نفس بذلک العهد قد خلقا
آیات کل کلام الله قد نزلت	فی قصة العشق والعهد الذی وثقا
وانما عهده الحب الذی هو فی	قلوب عشاقه طوبی لمن عشقا
فمن وفی نال فی العقبی سعادته	ومن جفا فهو من احزاب اهل شقا
الا تعالوا الی العشق الذی حییت	به قلوب ولی النفوس الذی صدقا

مخیم العشق فی دار السلام حمی
قلب سلیم خلیل فی الهدی استبقا

هر کرا جان از هوسها گشت پاک	زود بیند قصر و ایوان سماک
ای برادر چون به بینی قصر او	زانکه در چشم دلت رسته است مو
چشم دل از موی علت پاک کن	تا به بینی قصر فضل من لدن
تا محمد پاک شد زین نار و دود	هر کجا رو کرد وجه الله بود
جان نامحرم نه بیند روی دوست	جز همان جان کاصل او از کوی اوست
آدمی دیدست و باقی پوست است	دیدن آن باشد که دید دوست است
هر کسی زاندازهٔ روشن دلی	غیب را بیند بقدر صیقلی
هر که صیقل بیش کرد او بیش دید	بیشتر آمد برو صورت پدید
فیش این عقل باشد تا بگور	آن صاحب دل بود تا نفخ صور
العشق ملک کبیر لا فنا وله	جنات فردوس قلب منه قد شرقا
لا ابتغی حولا عنها ولا بدلا	الفقر فخری کفانی حبها اتقفا
قولوا هنیئا لاهل الدهر نعمتهم	حسبی الوفاء به لو عشت مرتزقا
طاعات منکر اهل العشق قد حبطت	ولو بمذهب اهل الشرعة اتفقا

لاقفا



لانها من لباب الحب خاوية ... لا روح فيها وفي انكاره نفقا
وسيئات محبيهم مكفرة ... شفيعهم عشقهم في دين من وثقا
يا منكر الفقراء العارفين لقد ... شاهدت قلبك بالاقفال منغلقا
هذا انتزكيت في نهج التعلم كي ... تكون في حزب اهل الله ملتحقا
بما تفضلت كالمستكبرين بلا ... فضل وذلك تحصيل الهدى زهقا
تشبّل آدم واستعصم لتوبته ... ولا تقل انا خير منه لو نطقا
دع الفضيلة واسترشد بحكمتنا ... لو كنت في حزب اهل الله مستبقا
وليس حكمتنا محض الشريعة بل ... نور من الافق الاعلى لقد برقا
انوار حكمتنا علمان قد بزغا ... من مشرق القدس اجلالا وقد شرقا
علم الطريقة للطلاب حين سعوا ... علم الحقيقة للقلب الذي عشقا
العشق شيخ رشاد السالكين الى ... عوالم القدس في ارشاد من لحقا
العشق حكمتنا في مدرس الحكماء ... اي نور مرآة قلب سالم وهفا
اشراق حكمتنا من نور سيدنا ... محمد المصطفى في قلب اهل تقى
وانما العشق انوار الهداية في ... القلوب فاذكروا البيت الذي سبقا
العشق تكميل عقل الناقصين لدى ... الوصال من شمس عقل الكل لو شرقا
وانما العشق اضطرار بحكمته ... سبحانه لاولي الالباب والعتقا
انوار حكمتنا قرآن بارئنا ... من بحر حكمته سبحانه انبثقا
لا فكرة الفيلسوفيين اذ غلطوا ... واسم الحكيم عليهم ضاع لو صدقا

اسمعوا ابياتنا في المثنوي ... من كلام المولوي المعنوي ... ايها العشاق اقبال جديد
ضاء شمس العشق في العرش المجيد ... ابشروا يا قوم قد جاء الفرج ... افرحوا يا قوم قد ذال الحرج
اي جهان را دلكش قال عشق ... يفعل الله ما يشاء فعال عشق

باغ خرم گشت و مجلس دلفروز　　خیز و دفع چشم بد اسفند سوز
بوی جانی سوی جانم میرسد　　بوی یار مهربانم میرسد
حبذا العشق خوش سودای ما　　ایطبیب جمله علتهای ما
ای دوای نخوت و ناموس ما　　ای تو افلاطون و جالینوس ما
حکمت اینجا دم اهل یقین　　ناظم این نظم عالی قطب دین
نیست الا حکمت قدوسیان　　شاهباز آن معارف در جهان
حکمت ما منبعش عشق خداست　　عشق اصطرلاب حکمتهای ماست
حکمت ما بی خیال فلسفی است　　نور حکمتها در ایشان منطفی است
حکمت ما حکمت فرقانی است　　نی خیال و فکرت یونانی است
از ارسطالیس ما مستغنیم ۵　　غرق بحر حکمت قرآنئیم
گفت مولانای روم آن شاهباز　　بهر اصحاب حقیقت نی مجاز
پای استدلالیان چوبین بود　　پای چوبین سخت بی تمکین بود
گر کسی از عقل با تمکین بدی　　فخر رازی راز دار دین بدی
اسمَعوا نظمی بوزنِ المثنوی　　للحکیمِ المولویِ المعنوی
عندَ تبیانٍ لمعنی العقلِ فی　　شُبهةٍ قد ضلَّ فیها الفلسفی
حیثُ سمّی الوهمَ عقلاً فی الجدال　　حینَ خاضوا فی اختلافِ المقال
قد اَحبنا فیلسوفاً کاملاً　　کانَ فی ایرانِ حبراً فاضلاً
بوده اندر فیلسوفان بی نظیر　　در خیال حکمت یونان شهیر
در مقام فخر خود اندر علوم　　کرده تشنیعات بر مولای روم
از برای شهرت خود در عوام
گفته است این چند بیت نظام

الایاز



هذه الابيات المزخرفات قالها بعض المتفلسفين المنكرين للحكماء الالهيين والفقراء الكبراء العارفين والعلماء الربانيين

ای که گفتی پای چوبین شد ذلیل — ورنه بودی فخر رازی بی بدیل
فرق ناکرده میان عقل و وهم — طعنه بر برهان مزن ای کج به فهم
هست در تحقیق برهان اوستاد — داده خاک خرمن شبهت بباد
در کتاب حق اولی الالباب بین — و آن تدبر را که کرده است آفرین
چیست آن جز مسلک عقل مصون — گر ندانی هستی از لا یعقلون
خار شبهت نیست جز در راه وهم — در خرد بدظن مشو ای کور فهم
از هیولی و هبا را پا کج است — کج نظر پندارد این ره اعوج است
زآهن تثبیت فیاض مبین — پای استدلال کردم آهنین
پای برهان آهنین خواهی براه — از صراط المستقیم ما نخواه
پای استدلال خواهی آهنین — سخن ثبتناه فی الافق المبین
کردم از ابریز خالص ده قبس — تا که شد عقل مضاعف مقتبس
عقل و روح و جان بهم بگداختم — تا کتاب ده قبس پرداختم
نسخه کردش فیض فیاض عظیم — تا شفا یابد از آن عقل سقیم
در کتاب ده قبس بین صبح و شام — عالم انوار عقلی و السلام

وانی لما رأیت هذه الابیات ولقد کتبها خلف کتابه المسمی بالقبسات هیج الله غیرتی فی تلک المزخرفات فقلت فی جوابه

غیرتم کرد این تقاضا در خطاب — که نویسم چند بیتش را جواب
حرف پوچش را جوابی می دهم — لیک منت بر سرش هم می نهم
تا بهر حرفی و در این مقال — بعضی از مردم نیفتد در ضلال

گفته او در میان منکران
حجتی نبود برای دیگران
قدر مولانا فلک طبعی در نظر
کم نکرد ز بینش قوم بی بصر
قدر علم و فضل مولانای ما
داند اهل جنة المأوای ما
بشنوید ای بالکان از من جواب
کان بود در نهج حق فصل الخطاب
ایکه طعنه میزنی بر مولوی
ایکه محرومی ز فهم مثنوی
مثنوی دریای نور رجان بود
نظم آن پر لؤلؤ و مرجان بود
چند بیتی بی معانی گفته
بهر خود خرمهره را سفته
کمترین بی نشانان قطب دین
خادم قدوسیان عارفین
از زبان عارفان گوید جواب
در بیانی همچو نور آفتاب
چونکه حق سبحانه باشد غیور
دوست دارد در طریق حق عبور
غیرت عرفان آن اللهیان
میکند گویا مرا در این بیان
روح مولانا ترا گوید جواب
در زبان من باین فصل الخطاب
ایکه طعنه میزنی بر عارفان
نیستی از حزب آن قدوسیان
نیست عارف نزد اصحاب خرد
انکه نام عارفانرا بد برد
هر که در انکار رهروان حق است
کانّما من کان او خود احمق است
هر که مولا را بگوید کور فهم
کور فهم آنست و هست از اهل وهم
گر تو فهم مثنوی میداشتی
کی زبان طعنه میافراشتی
گرچه پیتهای استدلال عقل
مولوی در مثنوی کرده است نقل
لیک مقصودش نبود عقل کل
زانکه او هادی است در کل سبل
بلکه قصدش عقل جزئی فلسفی است
زانکه او بی نور حسن یوسفی است
عقل جزئی چون مشوب از وهمها است
زان سبب مذموم نزد اولیاء است



تو خود

تو خودت هم فاضل و صاحب کمال | در کلام خویش گفتی انتقال

از هیولی و هبا را با کج است | کج نظر پندارد این ره عوج است

پس چرا خود خار شبهت را بو هم | دیدهٔ گشته خود کور فهم

شبهه گشته است قدر مولوی | پیش تو گویا نخواندی مثنوی

تو نخواندی مثنوی ای بی خبر | گو چها گفته است در جای دگر

همچنانکه کرده وصف اصفیا | گفته در شانم امام الانبیاء

آفتاب معرفت را نقل نیست | مشرق آن غیر جان و عقل نیست

شمس در خارج اگرچه هست فرد | میتوان هم مثل آن تصویر کرد

شمس جان کان خارج آمد از اثیر | نبودش در ذهن و در خارج نظیر

فاضل آن باشد که او با شعله است | آن دلیل و پیشوای قافله است

پر ز نور خود است آن پیش رو | تابع خویش است آن بی خویش رو

منظر حق است ذات پاک او | زو بجو حق را ز دیگر کس مجو

عقل کلی اوست آن فرد فرد است | عرش و کرسی را مدان کز وی جداست

عقلهای خلق عکس عقل اوست | عقل او مغز است و عقل خلق پوست

عقل عقل اند اولیا و عقلها | بر مثال اشتران تا انتها

تا چو عالمها است در سودای عقل | تا چه پهناست آن دریای عقل

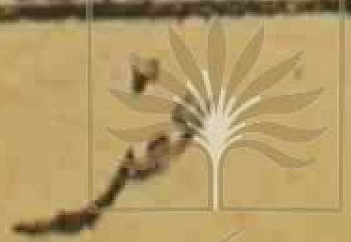
این تفاوت عقلها را نیک دان | در مراتب از زمین تا آسمان

هست عقلی همچو قرص آفتاب | هست عقلی کمتر از ذرهٔ شهاب

هست عقلی چون چراغ سرخوشی | هست عقلی همچو شعلهٔ آتشی

عقل کلی مغز و عقل خلق پوست | معدهٔ حیوان همیشه پوست جوست

زانکه قشر عقل صد برهان دهد | عقل کل کی گام بی ایقان نهد


عقد

عقل جزوی گاه جنبش گه سکون / عقل کلی فارغ از ریب المنون
عقل جزئی آتشش وهم است و ظن / زانکه در ظلمات شد او را وطن
عقل جزئی عقل را بدنام کرد / کام دنیا مرد را ناکام کرد
زانکه او با شهوت است ای پهلوان / آنکه شهوت می‌تند عقلش مخوان
اینچنین کس که عقلش نر بود / نفس زشتش ماده و مضطر بود
وای بر عقلی که او ماده بود / نفس زشتش نر و آماده بود
لاجرم مغلوب باشد عقل او / چون بجز خسران نباشد نقل او
عقل را اندیشه یوم الدین بود / این هوا و حرص حالی بین بود
عقل باشد در امانیها فقط / وهم افتند در خطا و در غلط
عقل ایمانی چو شحنه عادلست / پاسبان و حاکم شهر دلست
شهر دل از وی شود امن و امان / همچنین معنی ایمان را بدان
نور عشق و عقل کلی خود یکی است / کی محقق را در این معنی شکی است
هرچه گویم عشق را شرح و بیان / چون بعشق آیم خجل باشم از آن
با محمد بود عشق پاک جفت / لاجرم او را خدا لولاک گفت
منتهی در عشق چون او بود فرد / پس مر او را ز انبیا تخصیص کرد
عقل در شرحش چو خر در گل بخفت / شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
آفتاب آمد دلیل آفتاب / گر دلیلت باید از وی رخ متاب
از وی ار سایه نشانی میدهد / شمس هر دم نور جانی میدهد
عقل جزوی قعر است و ابتر است / کی کمال عشق را آن درخور است
عقل جزو را وزیر خود مگیر / عقل کل را ساز سلطان و وزیر
جزو تو از کل آن کلی شود / نفس کل بر نفس تو قلی شود



غیر این عقل تو حق اعقلها است — که بآن تدبیر اسباب سماست
گر ببازی عقل در عشق صمد — عشر امثالت دهد یا هفتصد
زان زنان مصر جامی خورده اند — دستهارا شرحه شرحه کرده اند
ازبراق عشق یوسف تاختند — اصل صد یوسف جمال ذوالجلال
ای کم از زن شو فدای آن جمال — بر تو خواندم چند بیت از مثنوی
گرچه ذم عقلها بنموده است — لیک مقصودش نه کلی بوده است
قصد مولی عقل کلی نیست نیست — بلکه نقص عقل جزوی فلسفی است
چونکه عقل فیلسوفان جزئی است — زین سبب مطعون در قول وی است
ترجمهٔ قرآن کتاب مثنوی است — معنی قرآن کلام مولوی است
او به از تو یافته قرآن را — معنی قد جاءکم برهان را
گو تیا گر خوانده بودی مثنوی — گشته بودی از رجال معنوی
با ادب گفتی سخن با عارفان — بر تصانیفت بنازیدی چنان
اینکه می‌نازی بقول فلسفی — شو گدای عارفان گر زان صفی
فلسفی گر از اولی الالباب بود — کی نقیض هم سخنها مینمود
کی اولوا الالباب دارند اختلاف — نیست فیما بینشان جز ائتلاف
کی تناقض در میان نورها است — قصهٔ فضل است و وصف کورها است
هست فهم فیلسوفان بیشمار — در کلام آن بزرگان گوش دار

شیخ عطار از کبار عارفان
اینچنین فرمود بشنو این بیان

کی شناسی دولت روحانیان — در میان حکمت یونانیان
تا از آن حکمت نگردی فرد تو — کی شوی در حکمت دین مرد تو

هرکه نام این برد در راه عشق / نیست در دیوانهٔ دین آگاه عشق
کاف کفر اینجا بحق المعرفه / هست بس بهتر ز فای فلسفه
زانکه گر پرده شود از کفر باز / میتوانی کردن از وی احتراز
لیک این خاصم لنج چون ره زند / بیشتر بر مردم آگه زند
شمع دین چو حکمت یونان بسوخت / شمع دین زان علم شومان برفروخت
حکمت یثرب بس است ای مرد دین / خاک یونان بر نشان بر مرد دین
باز مولانا چنین فرموده است / فلسفی را خار تر نموده است
تا تو باشی در حجاب بو البشر / سرسری در عاشقان کمتر نگر
داند آنکس نیک بخت و محرم است / زیرکی ز ابلیس و عشق از آدم است
زین گذر کن پند من بپذیر هین / عاشقا زار و بچشم عشق بین
عقل را قربان کن اندر عشق دوست / عشق را مغز است و عقل خلق پوست
عقل قربان کن به پیش مصطفی ص / حسبی الله گوی و الله کفی
کر بازی عقل در عشق صمد / عشر امثالت دهد بل هفتصد
زین خرد بیگانه میباید شدن / دست اندر عاشقی باید زدن
زیرکی بفروش و حیرانی بخر / زیرکی ظن است و حیرانی نظر
زیرکی ضد شکست است و نیاز / زیرکی بگذار و باگولی بساز
بیشتر اصحاب جنت ابلهند / تا ز شر فیلسوفان وارهند
فلسفی خود را از اندیشه بکشت / گو بدو کو را سوی گنجست پشت
جاهدوا فینا بگفت آن شهریار / جاهدوا عنا بگفت ای بیقرار
ای بسا فکر و شنورات و فطن / گشته رهرو را چو غول و راهزن
زیرکان با صنعتی قانع شدند / ابلهان از صنع در صانع شدند

فله



قبله عقل مغلف شد خیال
زاد دانشمند آثار قلم
همچو صیادی که در اشکار شد
چند کامش کام آهو در خور است
خوش عرابان کن از فضل فضول
چون ملائک گوی لا علم لنا
باز بشنو نظم شیخ عارفی
قد صرفت العمر فی قیل و قال
واسقنی تلک المدام السلسبیل
هاتها صهباء من خمر الجنان
ضاق وقت العمر عن لا انتها
ثم ازل عنی بها رسم الهموم
علم رسمی سر بسر قیل است و قال
طبع را افسرده کی بخشد مدام
زان نکرده پرتو هرگز کشف راز
چند چند از حکمت یونانیان
لوح دل از فضلهٔ شیطان بشوی
دل منور کن با نوار جلی
سرور عالم شه دنیا و دین
سوره سطالعین و سوره علی
سینه اور عاشقی صد چاک کن

قبلهٔ عارف بود نور جلال
زاد عارف چیست انوار قدم
کام آهو دیده در آثار شد
بعد از آتش ناف آهو رهبر است
تا کند رحمت ترا هردم نزول
تا بگیرد دست تو علمتنا
در بیان قوم حزب فلسفی
یا ندیمی قم فقد ضاق المجال
انها یهدی الی خیر السبیل
دع کئوسا واسقنیها بالدنان
هاتها من غیر عصر هاتها
ان عمری ضاع فی علم الرسوم
نی از آن کیفیتی حاصل نه حال
مولوی باور ندارد این کلام
گر بود شاگرد تو صد فخر راز
حکمت ایمانیان را هم بدان
امید رسن رس عشقی هم بگوی
چند باشی کاسه لیس بوعلی
سوز مؤمن را شفا گفت از یقین
کی شفا گفتی نبی مقبلی
دل از این آلوده کیها پاک کن



سینه خالی ز مهر گلرخان / کهنه انبانی بود پر استخوان
هر که نبود مبتلای ماهرو / نام او از لوح انسانی بشوی
علم نبود غیر علم عاشقی / ما بقی تلبیس ابلیس شقی
فکرکم ان کان فی غیر الحبیب / ما لکم فی النشأة الاخری نصیب

اغسلوا یا قوم عن لوح الفؤاد
کل علم لیس ینجی فی المعاد

چند بیتی از کلام عارفان / رغم انف فلسفی کردم بیان
ملکه کل انبیاء و اولیاء / فلسفی را رد کند حتّی فدا
منکر القول وزوراً کار شان / زخرف القول غروراً بار شان
آن زمان کین چند بیت ای بی ادب / گفته دارم عجب ای بوالعجب
تو چه دانی قدر مولانای روم / آن امین عقل کل بحر علوم
نور مولانا چو نور آفتاب / نزد اصحاب بصیرت بی حجاب
نور او بالاتر از عرش برین / نور او آئینه روح الامین
مثنوی در شان آن عالیجناب / شاهدی کافی است تا روز حساب.
نظم او از عقل کل صادر شده / نفس کل از چشم او ناظر شده
کرده آیات معنی قرآن را / آیه قد جائکم برهان را
چیست آن برهان در طی سبل / غیر فیض نور شمس عقل کل
عقل کلی همچو نور آفتاب / روشن است و بی حجاب و بی نقاب
چونکه بر خود اعتماد فلسفی است / لاجرم این نور بر آن مختفی است
عقل جزئی فلسفی چون شبپره / میگریزد در شکاف پنجره
خو نکرده لحظه با نور روز / همچو خفاشی بماند نیمروز



اندک اندک همچو خفاشی گریز   منکند از نور خورشید عزیز
میرود در ظلمت وهم و خیال   تا شود انوار محجوب از ظلال
چون ز عقل کل ندارد اقتباس   مستبد از عقل خود سازد قیاس
لاجرم برهان ندارد فلسفی   نور برهان پیش عقلش منطفی
چون برای خودپسندیش قایل است   زان سبب گر حق گوید باطل است
مطلبش گر حق بود لیک آن سبیل   باطل است و نیست منهاج و دلیل
خاصه در توحید ذات ذوالجلال   بس غلطها کرده اند از قیل و قال
قول مولانا بما مسطور شد   آنچنان که قبل ازین مذکور شد
فلسفی خود را از اندیشه بکشت   گوید او را سوی گنجت پشت
خادم علم الهی قطب دین   کرده تحقیقات را عین الیقین
گر تو از آن لمعهٔ خواهی بیاب   در بیان نظم من فصل الخطاب
فلسفی بسیار اندر جستجوست   در ریاضی و طبیعی فن اوست
لیک او را در الهی راه نیست   ز علوم انبیا آگاه نیست
زین سبب طعنه زند بر عارفان   که نمیدارد خبر از حال شان
چونکه خود از فیلسوفان گشته است   یک کلافه شل ایشان رشته است
در کتابش فخرها بنموده است   که شریکش ابن سینا بوده است
چون شریک سالف او بوعلی است   غافل از ده وازده علم علی است
طعنه بر بحر علوم مثنوی   گر زند گو باش چون نهشان غوی
هر که او بر اولیا طعنه زند   عاری از عرفان بود آن بیخرد
هیچ میگوید چو باشد بی ادب   هر که خواهد باشد آن عالی حسب
چون ز جنس فیلسوفان بوده است   منکر اصحاب عرفان بوده است

از مقام

از مقام خود خبر نبوده است	مولوی چو خوش فرموده است
ذره کاندر زمین و در سما است	جنس خود را هیچ کاه دکهبا است
آب نیل است مثنوی جان فزا	پارسش در چشم قبطی خون نما
فلسفی کج رو بود مثل هیچ	کفش کج بهتر رود در پای کج
خاصه کو محتاج پای آهن است	در طریق معرفت بس کودن است
خود با قرار خودش آن بی خبر	پای آهن میرود بنما نظر
پای چوب و آهنین پیشش نکوست	زانکه پایش نیست در اقلیم دوست
از غرور جاه و قرب پادشاه	طمطراق علم و فضل و دستگاه
میکند از عجب دارها و منی	پای چوب فلسفی را آهنی
پای چوب و آهن از بی پا بود	این مراد از قول مولانا بود
پای استدلالیان چوبین بود	پای چوبین سخت بی تمکین بود
بوده مولانا ز حزب اصفیا	از کرام عارفان اولیا
اولیا پا بر سر گردون زنند	هر شبی معراج روحانی کنند
بال و روح عرشی ایشان کجا	آهنین پا های بی پایان کجا
این تفاوت از کجا ها تا کجا ست	گر کنی تشنیع خود اکنون رواست
راه فهم فلسفی و عارفان	ضد هم باشد تو این معنی بدان
جمع شو ان کرد با هم این دو را	هیچ چو صبح روشن شام سیاه
بکش پا و رومی روم ای پر هنر	در طریق عارفان بی تعبر
یاد که زنگی زنگ مباش از سفه	در طریق قال و قیل فلسفه
آفتاب حکمت انتخاب فقه	نیست غیر از معنی الفقر فخر

من کلمات العرفاء الالهیین

الله اکبر



ان لكل شيء دليلا ودليل العقل التفكر ودليل التفكر الصمت وان لكل شيء مطية ومطية العقل التواضع اي التذلل والانقياد للاوامر والنواهي والقناعة للنفس لان مادة العقل هي النفس وكل مادة تستعد لصورة كمالية فانما تستعدها لكونها في نفسها خالية من الفعلية والوجود الذي من جنسها والا لم تكن قابلة لها فلذلك النفس ما لم يدع استكبارها وانانيتها ولم تصر موصوفة بصفة التواضع والفقر لم تصر مطية للعقل الذي هو الصورة الكمالية التي بها تصير الحقايق معقولة للانسان وحقيقة التواضع ان يقنع العبد بصولة الحق في حكمه وسلطانه وتجليه اما قناع العبد في حكمه فبان لا يتهم المنقول ولا يعارضها بالمعقول واما القناعة في سلطانه بان لا ينكر على احد من المسلمين ولا المومنين ولا سيما على علماء العارفين ولقد قال الله سبحانه انما المومنون اخوة فلا بد ان يرضى بمن رضي الله به عبدا ان يكون له اخا في الدين وعسى ان يكون ذلك العبد اكرم واعز منه عند الله واما القناعة في تجليه بان لا يرى له في اعماله حقا يستحق بها اجرا على المعبود بل لا بد له من ان يترك عن كل رسوم في الشهود ولقد روى انه قال عيسى بن مريم عليهما السلم يا معشر الحواريين

انوار حكمتنا علم التصوف من ... نور النبي وفي نظمي لقد سبقا
من ذا الذي يبتغي علما لدى الفقراء ... وعمره في ابتغاء الجاه مصروف
علم التصوف بحر النور مدركه ... قلب بانوار روح القدس محفوف
علم عزيز عظيم النفع اورثني ... الشيخ الجليل النبيل الشيخ معروف
مصباح مشكوة اهل الله حكمتنا ... مع قلبهم قلبي المشتاق مالوف
انا لاكابر من اشياخ سلسلتي ... قوم كرام لعهد الله قد اوفوا
اولوا البصائر صوفيون معرفة ... لا ان كسوتهم بين الورى صوف

وانهم عرفاء الله والحكماء　　ونعم ما قال من بالفضل معروف

علم التصوف علم ليس يعرفه　　الا اخو فطنة بالفهم موصوف

وليس يعرفه من ليس يشهده
وكيف يشهد نور الشمس مكفوف

وريثت حكمة اجدادي بمنهج من　　اوى الى اولياء الله والتحقا

يا طالب الحكمة العليا تعال الى　　انوار حكمة من في بحرها غرقا

الا تعال الى انوار حكمتنا
وعج الى اولياء الله مستبقا

الاشارة الى ان العلم والعمل مدارج العشق الذي هو رضوان الله عز وجل سبحانه وتعالى

الا تعالوا الى رضوانه استبقوا　　يرافق الملأ الاعلى من استبقا

رضوانه العشق عند العارفين كما　　بينت تحقيقه عقلا لمن وثقا

من جد قد وجد من لج قد ولج　　ان دق دهرا على ابوابه الحلقا

وربما يرحم المولى برأفته　　عبدا منيبا صدوقا طال ما ابقا

وربما يجتبي عبدا بلا عمل　　يا حبذا فضله الاعلى لو اتفقا

لكن سيجعل فرقانا لمن هو في　　سلوك نهج الهدى قد كان اهل تقى

لا يجتلي بعتم الفرقان قط على　　كتاب قلبك ما لم تغسل الورقا

فاغسل كتابك في نهر الدموع تقى　　وكن بمنهاج اهل العشق مستفقا

لا تبتغون هنا علما ولا عملا　　الا خضوع الذي في العشق قد غرقا



اسمعوا التحقیقنا فی المثنوی
من کلام المولوی المعنوی

آتشی از عشق جانان برفروز
سربسر فکر و عبارت را بسوز

اذکرالله شاه ما دستور داد
اندر آتش دید ما را نور داد

گفت گرچه پاکم از ذکر شما
نیست لایق مر مرا تصویرها

لیک هرگز مست تصویر خیال
در نیابد ذات ما را بیمثال

ذکر جسمانه خیال ناقص است
وصف شاهانه از اینها خالص است

دید موسی یک شبانی را براه
کو همی گفت ای کریم و ای اله

تو کجائی تا شوم من چاکرت
چارقت دوزم کنم شانه سرت

جامه‌ات دوزم شپشهایت کشم
شیر پیشت آورم ای محتشم

دستکت بوسم بمالم پایکت
وقت خواب آید بروبم جایکت

ای فدای تو همه بزهای من
ای بیادت هیهی و هیهای من

زین نمط بیهوده میگفت آن شبان
گفت موسی با کیستت ای فلان

گفت با آنکس که ما را آفرید
وین زمین و چرخ ازو آمد پدید

گفت موسی های خیره سر شدی
خود مسلمان ناشده کافر شدی

این چه ژاژ است وچه کفر است و فشار
پنبهٔ اندر دهان خود فشار

چارق و پاتابه لایق مر ترا است
آفتابی را چنینها کی رواست

شیر آن نوشد که در نشو و نماست
چارق آن پوشد که او محتاج پاست

دست و پا در حق ما آسایش است
در حق پاکی حق آلایش است

گر نبندی زین سخن تو حلق را
آتشی آید بسوزد خلق را

بی‌ادب گفتن سخن در کار حق
دل بمیراند سیه گردد ورق

لم یلد لم یولد او را لایق است — والد و مولود را او خالق است
گفت ای موسی دهانم دوختی — وز پشیمانی تو جانم سوختی
جامه را بدرید و آهی کرد تفت — سر نهاد اندر بیابان و برفت
وحی آمد سوی موسی از خدا — بندهٔ ما را ز ما کردی جدا
تو برای وصل کردن آمدی — نی برای فصل کردن آمدی
هر کسی را اصطلاحی داده ایم — هر کسی را سیرتی بنهاده ایم
ما بری از پاک و ناپاکی همه — وز گرانجانی و چالاکی همه
من نکردم خلق تا سودی کنم — بلکه تا بر بندگان جودی کنم
ما برون را ننگریم و قال را — ما درون را بنگریم و حال را
زانکه دل جوهر بود گفتن عرض — پس طفیل آمد عرض جوهر غرض
چند ازین اضمار و الفاظ مجاز — سوز باید سوز با آن سوز ساز
آتشی از عشق در جان برفروز — سر بسر فکر و عبارت را بسوز
موسیا آداب‌دانان دیگرند — سوخته جان و روانان دیگرند
عاشقان را هر زمان سوزیدنیست — بر ده ویران خراج و عشر نیست
گر خطا گوید ورا خاطی مگو — ور بود پرخون شهید او را مشوی
خون شهیدان را ز آب اولیتر است — وین خطا از صد صواب اولیتر است
ملت عاشق ز ملتها جدا است — عاشقانرا مذهب و ملت خدا است
بعد از آن در سر موسی حق نهفت — رازهائی گفت کان ناید بگفت
شرح آنرا گر بگویم نارواست — زانکه شرح آن ورای آگهی است
گر بگویم عقلها را بر کند — ور نویسم بس قلمها بشکند
چونکه موسی این عتاب از حق شنید — در بیابان از پی چوپان دوید

عاقبت دریافت او را و بدید
گفت مژده ده که دستوری رسید

ای معاف یفعل الله ما یشاء
بی محابا رو زبان را برگشا

هیچ ترتیبی و آدابی مجوی
هرچه میخواهد دل تنگت بگوی

کفر تو دینست و دینت نور جان
ایمنی وز تو جهانی در امان

گفت ای موسی از آن بگذشته‌ام
من کنون در خون دل آغشته‌ام

من ز سدرهٔ منتهی بگذشته‌ام
صد هزاران سال از آن سو رفته‌ام

تازیانه بر زدی اسپم بجست
گنبدی کرد و ز گردون برگذشت

حال من اکنون برون از گفتن است
آنچه میگویم نه احوال من است

محرم ناسوت ما لاهوت باد
آفرین بر دست و بر بازوت باد

هان و هان گر حمد گویی گر سپاس
همچو نافرجام آن چوپان شناس

حمد تو نسبت بدان گر بهتر است
لیک آن نسبت بحق هم ابتر است

پیش بیحد هرچه محدود است لاست
کل شیء غیر وجه الله فناست

چون تجلی کرد اوصاف قدیم
پس بسوزد وصف حادث را گلیم

هرچه اندیشی پذیرای فناست
وانکه در اندیشه ناید آن خداست

هر کسی نوعی دگر در معرفت
میکنند موصوف غیبی را صفت

آن نکو کاندر اشارت نایدت
دم مزن کاندر عبارت نایدت

نی اشارت می‌پذیرد نی عیان
نی کسی زو علم دارد نی نشان

عُلُومُنَا عِنْدَ عِلْمِ اللهِ فَانِيَةٌ
كَذَرَّةٍ عِنْدَ نُورِ الشَّمْسِ اِذْ شَرَقَا

وَالْعِلْمُ هَيْهَاتَ بِالْاَعْمَالِ فِي الْعَمَلِ
فَاِنْ اَجَابَتْ وَاِلَّا عَنْهُمُ افْتَرَقَا

يَارُبَّ عِلْمِ عَلِيمٍ لَيْسَ يَنْفَعُهُ
لِسَانُهُ عَالِمٌ فِي عِلْمِهِ سَرَقَا

يَقُولُ مَا يَعْرِفُ الْاَبْرَارُ حُجَّتَهُ
وَفِعْلُهُ لَيْسَ لِلْاَقْوَالِ مُنْطَبِقَا

اولئك القوم لا يستمعون الى — عوالم القدس الا من قد استرقا
فيبتلى بشهاب الجاه متحدا — معالم الدين للدنيا ليرتزقا
ولا يعالج امراض القلوب سوى — حبر عليم بهذا العلم قد حذقا
بدولة الفقر فان العارفون به — علما وكم فتحوا بابا لقد غلقا
ما كان في وسعهم تحصيل دولته — بل كان ذلك تقديرا لقد سبقا
وفوق كل اولى علم ومعرفة — حبر عليم بكاس العلم قد عبقا
نعوذ بالله من علم بلا عمل — لا يستجاب الهدى الا اذا اعتنقا
والقطب ليس له علم ولا عمل — لكن برحمته العليا لقد وثقا
الله يعصمنا في حصن عصمته — لا عاصم اليوم الا الله حين وقا
والحمد لله حمدا لا انفصام له — على سوابغ ما اعطوما رزقا

بشنوید ای طالبان ای صادقان — این مناجات از کلام عاشقان
ای کمینه بخشش ملک جهان — من چه گویم چون تو میدانی نهان
ما نبودیم و تقاضا مان نبود — لطف تو ناگفته ما می‌شنود
آب را و خاک را بر هم زدی — ز آب و گل نقش تن آدم زدی
ای بداده رایگان صد چشم و گوش — بی ز رشوت بخشش کرده عقل و هوش
لذت هستی نمودی نیست را — عاشق خود کرده بودی نیست را
ای ز عشقت عالمی پرجستجو — در حقیقت جمله را سوی تو رو
ای تو هر ذره را راز ها — وی ز شورت جان و دل را سازها
ای جهان جان و دل حیران تو — صد هزاران عقل سرگردان تو
ای که مهای تو ما را از ازل — پرورشها داده اندر هر محل
پس فرستاده بسوی این سفر — تا از این سودا شود سودی دگر

کرده



گرچه ما سرمایه را گم کرده ایم
از وجود خود نکردیم هیچ سود
هرچه کردم جمله نادان آمده
ای دریغا جان و دل در باختم
ای دریغا غیبت از کس یاریم
دین ز دستم رفته دنیا گمشده
در میان راه تنها مانده ام
غرقهٔ دریای حسرت آمدم
بر جگر آبم نماند ای دل نواز
مانده‌ام شوریده در سودای تو
گشتم از دریای لطفت با خبر
میرسم از خشک سالی خشک لب
جان بلب می‌آید از قالب مرا
نفس کافر را که در هر ساعتش
غرقهٔ بحر خطر می بینمش
بسکه گفتم نفس من فرمان نبرد
نفس من بگرفته سر تا پای من
مانده ام در چاه زندان پای بست
یا الهی مدتی بد کرده ام
مدتی شد کرده ام بیگانگی
از وجود خود رهائی ده مرا

عجز و زاری پیش تو آورده ایم
کانچه گفتم وانچه کردم هیچ بود
جان بلب عمرم بپایان آمده
قیمت جان ذره نشناختم
عمر ضایع گشت در بیکاریم
صورتم ناماند معنی گمشده
کس ندارم بی سراپا مانده‌ام
پای تا سر غرق حیرت آمدم
همچو ماهی مانده ام بر خشک باز
قطره می جویم از دریای تو
آمدم دست تهی تشنه جگر
میکنم طوفان جود تو طلب
تا که تو آبی زنی بر لب مرا
آزمایش میکنم در طاعتش
هر زمان از بد بتر می بینمش
بسکه دارد گردنش درمان نبرد
گر نگیری دست من ای وای من
از چنین چاهم که گیرد جز تو دست
هرچه کردم جمله با خود کرده ام
از غرور و غفلت و دیوانگی
نور صبح آشنائی ده مرا

آشنائی ده مرا فریادرس — دست من گیر و مرا ام هیچکس و بس
در رهت سرگشتگی بسیار شد — این زمان از خواب دل بیدار شد
این زمان کآگه شدم از خواب غم — بگذران ما را از این غرقاب غم
عفو کن دون همتیهای مرا — محو کن بی حرمتیهای مرا
از جفاهای گذشته درگذر — پردهای عصمت ما را مدر
گر بدست خود دریدیم پرده باز — تو ز ستاریت پرده کن بر من فراز
ای وفا بر تو جفا بر من مگیر — العطایا بر تو خطا از من مگیر
گر نخواهد خواست عذرت هیچکس — عذرخواه جرم من عفو تو بس
آید از من آنچه آید از لئیم — تو بکن نیز آنچه آید از کریم
چون خطا افتاد از من درگذر — سوی ما از لطف و رحمت کن نظر
روی آن دارم که از چندین گناه — هیچ باروییم نیارد سوی اله
گرچه کردم جرم بسیار ای خدا — جمله را ناکرده انگار ای خدا
تو کریم مطلقی ای کردگار — درگذر از هرچه رفت و درگذار
کن قبول از ما نیاز ای بی‌نیاز — از کرم کارم بساز ای کارساز
هست جود و فضل تو بحر عظیم — بر در آن کی بود امکان بیم
العظیم از ما گناهان عظیم — تو توانی عفو کردن در جریم
هستم امیدوار از هیچ سو — جز بسوی مژده لاتیاسوا
نه تو از جود و کرم هر ساعتی — گفته لا تقنطوا من رحمتی
گفته‌ای با شمایم روز و شب — یک نفس فارغ نباشید از طلب
چون چنین باید که همسایه ایم — تو چو خورشیدی و ما چون سایه ایم
چه بود ای معطی بی‌سرمایگان — که نگه داری حق همسایگان

چو نگه



چونکه اول این تقاضا از تو بود / لطف تو بر ما در رحمت گشود

داشتیم آرام در کوی عدم / کی بدیم اندر حجاب بیش و کم

این همه شورش تو برانگیختی / جرعه بر خاک تیره ریختی

خواستی الطاف خود را آشکار / ساختی از خاک چندین کاروبار

هرچه داریم و نداریم آن تست / گر بد و گر نیک در فرمان تست

مبتلای خویش و حیران تو ایم / گر بد و گر نیک هم زان تو ایم

هرچه میخواهی بکن سلطان توئی / حاکم مطلق که گوید آن توئی

من نمیدانم که من اهل چه ام / یا کجایم یا کدامم یا که ام

بیدلی را چونکه کردی مبتلا / گیر دستش وا رهانش از بلا

گر جهانی طاعتم حاصل شود / گر نخواهی تو همه باطل شود

گر هزاران طاعت آرم پیش باز / تو ز جمله بی نیازی بی نیاز

ور بود نقدم جهانی پر گناه / تو از آن مستغنی ای پادشاه

گر همه توفیق اگر خذلان شود / آنچه را خواهی تو حاصل آن شود

گر نخواهی دولت غمخواره / کی بود ناخواستن را چاره

چون حوالت با تو آمد هرچه هست / درگذر از نیک و از بد هرچه هست

گر سیاه آمد مرا رنگ گلیم / تو سفیدش کن چو مویم ای کریم

از در خویشم مگردان ناامید / از سر لطفت سیه را کن سفید

من ندارم هیچ تو داری بسی / نیستی چون من تو محتاج کسی

گر ببخشی میتوانی من کیم / ور بگیری میتوانی من چیم

ماندم اکنون منتظر بنشسته ام / دل ندارم زانکه در تو بسته ام

با درت افتاده کارم این زمان / هیچ دردیگر ندارم این زمان



گرچه بس دیر آمدم هم آمدم
رهبرم شو گرچه گمراه آمدم
عزت و دولت بفضل تست بس
بت پرستی بود در هندوستان
سجده بت شیوه اش هفتاد سال
از قضا روزی برسم عادتی
پیش بت هفتاد بار آن کج نهاد
عرض مطلب کرد و آن حاصل نشد
گفت آخر عمر تا در پای این
سجده اش امروز هم هفتاد بار
یکره آخر از برای امتحان
چون صنم بر سینه اش زد دست رد
از سماوات العلی آمد جواب
کای گرامی بنده مقصود تو چیست
غلغلی افتاد در کروبیان
زانکه یکره خواند این کافر ترا
آمد از پروردگار آنکه سروش
چون صنم را خواند از او محروم ماند
گر ز خود من نیز محرومش کنم
من نه از لطف و کرم هر ساعتی
انجه من کمترم زان بت پرست

تو چنان پندار کین دم آمدم
دو بتم ده گرچه بیگاه آمدم
نکبت و نکهت ز عدل تست بس
بت پرستیدی بهر جائی بجان
عمر خود را صرف کرده در ضلال
روی داد او را گرامی حاجتی
بهر طاعت رو بخاک ره نهاد
گشت مقرون با مراد دل نشد
سوده ام از بهر چنین روزی جبین
کردم کام نداد آن کج نهاد
رو کنم سوی خدای آسمان
سر بالا کرد و گفتا با صمد
سوی او لبیک عبدی شد خطاب
هیچکس نومید از این درگاه نیست
کی خداوند زمین و آسمان
گفتش لبیک عبدی خود چرا
وحی کای خیل ملائک هین خموش
بعد از آن بار از روی عجز خواند
پس چه فرق است از صمد با آن صنم
گفته ام لا تقنطوا من رحمتی
لیک نومیدم بدرگاه تو هست

کافر

کافر صد ساله چون ایمان گرفت / هرچه بگرده است آن بر وشوان گرفت

کافری بندا این بیچاره را / بارده سوی خود این آوازه را

خانقا گیر اهل عادت بوده ام / باری جستم با شهادت بوده ام

گرچه دل بگریخت از امرت گریخت / رشته‌های بندگی را کی گسیخت

روی آن دارم که نفروشی مرا / خلعتی از لطف در پوشی مرا

من کنون در بندگیت ای پادشاه / همچو برفی کرده ام موی سیاه

بندگان پیر شد شادش کنند / پس خطش بدهند آزادش کنند

بندهٔ پس غم کشم شادیم بخش / پیر گشتم خط آزادیم بخش

بر درت افتاده ام زار و فقیر / از کرم افتاده کان را دستگیر

دست گیر از دست ما ما را بخر / پرده پوشا پردهٔ ما را مدر

قدرت و علم و ارادت چون تو راست / هرچه خواهی میتوانی کرد راست

قطرهٔ علم است اندر جان من / وارهانش از هوا و خاک تن

قطرهٔ علمی که بخشیدی ز پیش / متصل گردان بدریاهای خویش

من چه خواهم کرد پیدا و نهان / بی تو ای جان جهان جان و جهان

گر جهان و جان شود در مفلسی / وا ایما جان و جهانم تو بسی

جان چو صید تست از تیرش مده / زیر دست تست از تیغش مده

جان بگیر و زنده دل گردان مرا / زانکه بی عشقت نیاید جان مرا

مردهٔ عشقم مرا جانی فرست / تشنه خواهم مرد طوفانی فرست

گر مرا گنده و دولت میدهی / پس بده چون نه بعلت میدهی

فانی مطلق کن این بود و نبود / محو کلی ساز جان را در شهود

از نظرها این عجب راه دور کن / ملک باطن را بخود معمور کن

این دعا هم بخشش تعلیم تست — ورنه در گلخن گلستان از چه رست

هم دعا از تو اجابت هم ز تو — ایمنی از تو مهابت هم ز تو

حرمت آنکه دعا آموختی — در چنین ظلمت چراغ افروختی

چون دعامان امر کردی ای عجاب — این دعای خویش را کن مستجاب

خاتمة الکتاب بعون الملک الوهاب

بدانکه پس از اتمام رسالهٔ عشقیه حضرت قطب اقطاب العارفین وقدوة الأولیا الکاملین مولانا الاعظم الامجد السید قطب الدین محمد قدس سره الشریف و روح الله روحه المنیف که در بیان حقیقت عشق الهی وحب ذاتی خداوندی و ولایت کلیه مطلقه الهیه محمدیه علویه علیهما صلوات الله وتسلیماته وتحیاته و مظاهر و اطوار و لوازم و خواص آنست که تمامی آنها مقدمات معرفت شرط سیزدهم وچهاردهم از شرایط عظیمهٔ چهارده گانه سبعه سبع المثانی که کلمات تامات مبارکات حق سبحانه وتعالی است و باعث استکمال باطن انسان و سبب وصول بنهایت کمالات معنویهٔ سلاک و مجذوبین الهی است میباشد بدون این دو شرط عظیم قویم که قوائم انوار و طوالع اسرار الهی است احدی از طلاب و سلاک و مجذوبان بغایات کمالات انسانیه نخواهند رسید و از اولیا الهیه و رجال سلطنت حقیقت خداوندی محسوب نخواهند گردید ای فرزند ارجمند عزیز باید بدانی که حقیقت صراط المستقیم الهی در سلسلهٔ بدو و نزول از ذات غیب الغیوب بسوی عالم ظهور و خلق که بعبارهٔ اخری ظهور نور وحدت ذاتیهٔ الهیه در عالم ظهور و کثرت است فعل اول و خلق ساکن الهی و تجلی اولی ذاتی خداوندی است که اسامی عدیده و القاب کثیره با وحدت ذاتی خود دارد از آنجمله تعین اول و قابلیه اولی و رابطه بین الظهور و البطون و فلک الولایه و المحبة و الحقیقه و الحب الذاتی و المعبر به فاحببت ان اعرف و المسمی باسم الله الاستجماعه الصفات الکمالیه و الحقیقه المحمدیه و النور المحمدی و البرزخیه الکبری و برزخ البرازخ و مقام او ادنی و العلم المطلق الاضافی و الوجود المطلق و الوحدة المتعینه و البرزخ بین الاحدیه و الواحدیه و الغیب الثانی و این چند از القاب



از القاب

از القاب شریفهٔ عظیمهٔ آنحضرت است که آنرا حضرت اولی و حضرت لاهوت نامند که اول از حضرات
خمسهٔ الهیه و عوالم خداوندی است که از مقام غیب الغیوب ذات بجهت احدیت نازل و ناشی
آمده است و این حضرت اولی را عالم امر الهی نیز نامند بقوله تعـ وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر
و ظهور اول این حضرت لاهوت را که تجلی ثانی الهی است حضرت جبروت نامند که عالم روح کلی الهی
است و ذروهٔ اعلای جبروت و روح کلی حضرت خاتم الانبیا و خاتم الاوصیا و ذریهٔ طاهرهٔ ایشان
علیهم السلام است بقوله تعـ یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و قوله صلی الله
علیه و آله اول ما خلق الله روحی و اول ظهور این روح کلی اعظم جبروتی الهیه را حضرت جلالت
عقل کلی الهی نامند که مقام حضرت جبروت است و عقل کلی حضرات عالی درجات علیهم السلام است
که فرمود اول ما خلق الله عقلی و عالم کلی این دو مخلوق عظیم الهی را که روح اعظم
کلی و عقل اعظم کلی است حضرت جبروت و حضرت ثانیه از حضرات خمسهٔ الهیه نامند که مشتمل است بر ذروهٔ
اعلی و اسفل روح و عقل الهی و انبعاث تمام عقول انبیاء و مرسلین و اوصیاء و صدیقین و نزول کتب الهیه
و نبوات ایشان بالتمام از این عقل کلی الهی است که حقیقت نبوت کلیهٔ مطلقه و کتاب مبین الهی آنحضرت
است که کتب و صحایف نبوات و رسالات انبیاء و رسل اجزاء این کتاب کلی مبین و نبوت کلیه
مطلقه است و آنرا لوح محفوظ خداوندی و ذکر حکیم نامند و بدو کثرت و نشو خلقت کلیه و جزئیهٔ عقول
و نفوس کلیه و جزئیهٔ انبیاء و رسل و خلایق و امم و سماوات سبعه و ارضین و مولدات ثلاثه بالتمام از
وحدت این عقل کلی است که بزرگان اهل حکمت و معرفت فرموده‌اند العالم خیالٌ من خیالٍ
یعنی عالم منتشره خیالی از نمایشات عقل کلی است و عقل کلی خیال و نمایش حق تعالی است
زیرا که عقل بمعنی دانش است و عقل کلی دانش کلی و علم انبیا و حق تعالی است بما سوای خود که ظهور
علم کلی ذاتی حقیقی ذات اقدس خداوندی است بوسایط عدیده که ذکر آمد و ظهور اول این عقل
کلی الهیه را که تجلی رابع و حضرت ثالث از حضرات خمسهٔ الهیه است نفس قدسیهٔ کلیهٔ الهیهٔ حضرت
خاتم و خمسهٔ تن نامند و آنرا حضرت ملکوت گویند چنانکه حضرت مولانا امیر المؤمنین علیه السلام

در باره آنحضرت فرموده که و نفخه خاتمه الملکوت و حق جل و علا فرمود و بیده ملکوت کل شیء
و الیه ترجعون و مراد بید الهی در آیه مبارکه عقل کلی حضرت خاتم و ختمیون علیهم السلام است
که ملکوت نفوس هر شیئی از موجودات علویه و سفلیه در این دست عظیم و ید قدرت الهی است بقوله صلعم
و کل فی قبضته فذلک اسیر و ان ذلک علیک سهل یسیر و قوله تع ید الله فوق ایدیهم
مراد همین ید قدرت عظیم الهی است که عقل کلی است و فوق ایادی جمیع ذو الایدی و الایادی است
و تمامی در قبضه قدرتش ذلیل و اسیرند و براین دست عقل کلی و صاحب این دست که قیوم و نگاه
دارنده اشیا است ضبط اشیا عالیه و سافله عوالم وجود سهل و آسان است زیرا که دست قدرت
الهی است که مستولی بر تمام مخلوقات است و ظهور این نفس کلیه قدسیه الهیه را که نفس حضرت خاتم
و ختمیون علیه السلام است و حضرت ملکوت و ثالث از حضرات خمسه الهیه است حضرت ملک نامند
که عالم جسمانی سماویه و ارضیه و موجودات است و آنرا عالم ظهور و عالم خلق و اندازه و عالم ما سوی
الله و عالم شهادت و عالم دنیا نامند و اسفل سافلین گویند زیرا که پست ترین عوالم الهیه است
که عالم محسوسات است که مدرک بحواس ظاهریه انسانیه است و عالمی از این عالم پست رتبه تر
در عوالم وجود نیست بقوله تع ثم رددناه اسفل سافلین و پس از آنکه عوالم
و حضرات اربعه لاهوت و جبروت و ملکوت و ملک را شناختی بدانکه نزول سر نقطه وحدت از عالم
اول بخط مستقیم که آنرا صراط مستقیم نزولی گویند که منتهی گردد بعالم رابع که پست تر عالم الهیه است
علی سبیل التدریج و نور حضرت وجود و وجوب ضعف حاصل نماید و ظلمت نقص و امکان قوت حاصل نماید
و غلبه کند تا در عالم رابع چنان ظلمت و امکان غلبه کند که عالم رابع را از عوالم انوار الله
و کمال قرب نتوان شمرد بلکه آنرا عالم ما سوی الله و بعد و جلال گویند پس نور حضرت وجوب و وجود را
تصور کن مثل مخروطی عظیمی که قاعده آن در عالم لاهوت استقرار دارد و بتدریج ضعیف میشود
تا میرسد در عالم چهارم ملک بنقطه راس مخروطی و همچنین ضعف و نقص و ظلمت و امکان را تصور نما
بشبیه مخروطی که قاعده آن در عالم چهارم دنیا اسفل استقرار دارد و هرچه در عوالم اربعه بالا

میرود



میرود ضعف حاصل مینماید تا آنکه میرسد بنقطهٔ رأس مخروط که در عالم لاهوت تصور شود که جهة امکان ونقص در عالم اوّل لاهوتی چنان ضعف دارد که مانند نقطه ایست که منتهی الیه خط است وقابل قسمت نیست وهمچنین جهة وجوب ووجود ونور در عالم اوّل لاهوتی چنان قوّت دارد که او را در شدّت نورانیّت وکمال غیب ثانی وتالی غیب اوّل غیب الغیوب نامند وباین جهة مسمّی باالله است که ذات مستجمعه بجمیع صفات اضافیه کمالیهٔ الهیه است ومسمّی بحجر ثانی وبحر وحدت وبحر لاهوت وبحر واحدیّت که تالی بحر احدیّت ذات است علیهذا القیاس نقطهٔ وجوب نورانیّت ووجود وکمال در عالم رابع که دنیا واسفل سافلین است چنان ضعف دارد که اسم نورانیّت وکمال بر آن اطلاق نشود بلکه عالم ظلمت وغسق وحجاب ماسوی الله است وهم باین قاعده ظلمت امکان ونقص در این عالم رابع چنان قوّت دارد که منبع وبحر امکان وظلمت وغسق ونقص است که گویا از نورانیّت بهره ندارد وامّا نزول نور حضرت وجوب ووجود در این عوالم اربعه به تنزّل مکانی مانند تنزّل طبقات سموات وارضین یا چون طبقات پیاز که طبقه فوق طبقه بحسب مکان باشد بلکه این تنزّل تنزّل رتبی است وعلوّ هر عالمی فوق عالم دیگر علوّ رتبی معنوی است بحسب قوّت وشدّت وضعف مثل تنزّل نور شمس که از اوّل ظهورش از قرص شمس چنان قوّت وشدّت دارد که هر کسی در آن نور نظر کند قرص شمس مشهودش گردد وهمچنین در مراتب آن تنزّل نور است در اطاقهای تو بر تو که در هر مرتبه نور شمس ضعف حاصل نماید او طاق وپستوی چهارم که از شدّت غلبه ظلمت وضعف نور نتوان گفت که در انجا نوری از شمس هست وهیچیک از اقسام خطوط جلی ووسط وخفی را نتوان خواند چنانکه حقتعالی در ذکر حکیم وکلام مبین خود مثال زد ظلّ نور وجود خود در ظلّ ونور شمس بقوله تعالی الم تر الی ربک کیف مدّ الظل ولو شاء لجعله ساکنا وجعلنا الشمس علیه دلیلا فدای کلام کامل وفرمان نازل الهی بر حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم که یک چنین آیهٔ تحقیق آمیزی بنهج کلیّت وکمال از اقسام کتب وصحایف الهیه جمیع انبیا ورسل نیست واین نیست مگر بجهة کلیّت وکمال آنحضرت که کتاب او که صورت صحیفهٔ باطنی ولوح وجود مبارک اوست نیز کلیّت وکمال دارد وسیلهٔ فرزند عزیز ارجمند بعد از

شناسائی درجات حضرات اربعهٔ عوالم الٰهیّه از مجرّدات و مادیّات علی سبیل الاجمال و البیان
وفّقک الله علی سبیل کشفه و العرفان آمدیم بر سر بیان عالم عظیم پنجم الٰهی و حضرت
خامس که عالم حضرت انسان کامل الٰهی و مرآت سراپا نمای خداوندیست که حقتعالی بحکمت کامله و ید
بالغه شامله خود هیکل این بزرگوار را که هیکل نور و هیکل توحید است بنا کرد از دو ید قدرت در چهل
صباح سرشت که فرمود خَمَّرْتُ طِینَةَ آدَمَ بِیَدَیَّ اَرْبَعِیْنَ صَبَاحًا و گذارد و
تعبیه فرمود در این هیکل شریف عظیم جلیل کامل امانت خود را و آنچه خواست از اسرار توحید خود چنانکه
حضرت مولانا امیر المؤمنین و رئیس الموحدین علیه و اولاده الصّلوة و السّلام در حقّ این هیکل فرمود
دَوَائُکَ فِیکَ وَمَا تَشْعُرُ وَدَائُکَ مِنْکَ وَمَا تُبْصِرُ وَ اَتَزْعَمُ اَنَّکَ جِرْمٌ صَغِیرٌ وَفِیکَ
انْطَوَی الْعَالَمُ الْاَکْبَرُ وَ اَنْتَ الْکِتَابُ الْمُبِینُ الَّذِی بِاَحْرُفِهِ و نیز آنحضرت فرمود وَهُوَ اَکْبَرُ حُجَّةِ اللهِ عَلَی خَلْقِهِ
یعنی این هیکل عظیم شریف انسانی حجّت بزرگ خداوند است بر خلق او بعد بدانکه این حضرت پنجم را
که انسان کامل الٰهی است حضرت ناسوت نامند که پنجم از عوالم الٰهیّه است و اشرف از هر یک
از عوالم اربعه سابقه بر خود هست زیرا که حقتعالی از هر عالمی انموذجی در این عالم پنجم قرار فرمود
صورت بدنی او را مطابق با اجزاء عالم ملک فرمود که بیانش را این رساله گنجایش ندارد
و از رباعی جناب بابا افضل کاشی فی الجمله تطابقی مفهوم میشود حق جان جهان است و جهان جمله بدن
اصناف ملائکه حواس این تن افلاک و عناصر و موالید اعضا توحید همین است دگرها همه
فن اَمَّا اشتباه نکنی اینفرزند که مراد از حق که جان جهان گفته است نه حق مطلق و ذات بذاته
مقصود است بلکه حق مخلوق بِهِ است که همان نور لاهوتیه و ظهور و تجلّی ذات بحت الٰهی است چنانکه
بزرگان اهل عرفان فرموده‌اند وُجُودُ الْحَقِّ هُوَ اللهُ تَعَالٰی وُجُودُهُ الْمُطْلَقُ فِعْلُهُ وَجُودُ الْمُقَیَّدِ
اَثَرُهُ و پس از تخمیر طینت و نقش بندی صورت این هیکل شریف را از انوار عقل کلّی الٰهی خود
که عالم چهارم جبروت است قرار فرموده و روح عزیز او را از رقایق روح اعظم کلّی الٰهی خود که در ذروهٔ
اعلای جبروت است مقرّر فرموده و فرمود وَنَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی و بعد از آن از نور



لاهوتیه

لاهوتیّت خود بهرهٔ در سرّ او عطا فرموده که حضرت پنجم از این طرف و حضرت اوّل از حضرات خمسه از طرف اعلی است فعلیهذا الیبیان انسان کامل آلهی مجموعه و منتخب و انموذجی است از عوالم و حضرات اربعه ۱۰ ۱۲ ۱۴
آلهیّه و خود ش حضرت خامسه است از حضرات خمسهٔ آلهیّه و نه اینکه انسان را مقیّد بکامل آلهی نمودیم توهم نمود که هر فردی از افراد انسان جامع عوالم اربعه است بلکه این جامعیّت اختصاص دارد بحضرت انسان کامل امّا افراد ناقصهٔ انسانیّه نهایت مدارک باطنیّهٔ آنها مدرک عقلی است و از مافوق عقل بهره ندارند امّا مراد از انسان کامل آلهی که گفته شد حضرت انبیاء و اوصیاء و اولیاء اند و بطفیل ایشان مؤمنین و شیعیان اند چنانکه از جمیع موجودات عالم کون و مولدات ثلاثه حقتعالی صورت انسان را برگزید از افراد انسان هم حضرات انبیاء و اولیاء را علیهم السلام برگزید و از حضرات انبیاء و اولیا حضرات خاتم و ختمیون علیهم السلام والصلوة را مصطفی و مرتضی و منتخب فرمود چنانکه حضرت مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده بدرستیکه حقّ سبحانه و تعالی برگزید عالم و اولاد آدم را از خلق خود و برگزید از بنی آدم طایفهٔ عرب که حضرت اسمعیل و اولاد او بیند و برگزید از عرب طایفهٔ قریش را و از قریش بنی کنانه را و برگزید از بنی کنانه بنی [illegible]
هاشم را و اختیار فرمود مرا و ذرّیهٔ مرا از بنی هاشم فلم یزل نحن خیارا من خیار پس ما اهل بیت ثابت هستیم که همیشه مختار از مختار و مصطفی از مصطفی و برگزیده از برگزیده کائنیم ولهذا حقّ سبحانه و تعالی این بزرگوار را از حبیبان خود یعنی محبوبان خود قرار فرمود بقوله تعالی قل ان کنتم تحبّون الله فاتّبعونی یحببکم الله فعلیهذا بدان ای فرزند عزیز که حضرات خاتم و ختمیون علیهم الصلوة والسلام که مصطفی و مرتضی و برگزیده از جمیع برگزیدگان مخلوقات خداوندی اند حبیبان و محبوبان حقتعالی اند و نظیری در وجود عالم ندارند جامع آیات آلهیّه و اسرار توحید و ربوبیّت اند بقوله تعالی انّا عرضنا الامانة علی السّموات والارض والجبال فابین ان یحملنها فحملها الانسان انّه کان ظلوما جهولا و مراد از انسان این بزرگانند که حضرت سیّد السّاجدین فرموده اند کان ظلوما جهولا یعنی مظلوما مجهول القدر یعنی خلایق قدر و مرتبهٔ این بزرگان انسان را ندانستند و هم سری و هم چشمی با ایشان نمودند و ظلم با ایشان کردند یعنی مقام خلافت و ولایت و امانت داری ایشان را غصب کردند و ظلم

پایان

بایشان نمودند واگر این بزرگان مقصود ومراد حقتعالی وحبیب او نبودند چگونه میفرمود لولاکما لما
خلقت الافلاک پس باین بیانات آیات واحادیث محقق گردید که حضرت خاتم وخمسون علیهم الصلوة
والسلام صاحبان امانت واسرار خداوندیند در میان جمیع خلایق حق تعالی فعلیهذا عالم لاهوت
که عالم وحدت وتجلی صرف اول الهی وولایت کلیه وسلطنت ذاتیه اضافیه حقتعالی بالنسبة بعالم
خلق وظهور او است واسم اعظم الهی وسر الاسرار خداوندی است ونور عظمت ذات لاهوت حقتعالی
است بشراشره وتمامه عالم نورانیت باطن حضرت خاتم وخمسون علیهم الصلوة والسلام است چنانکه فرمود
اول ما خلق الله نوری وهمچنین عالم روح کلی الهی که در ذروه اعلای جبروت الهی وتجلی ثانی الهی و
خلیفه خداوندی ومخلع بجمیع صفات کمالیه الهیه است روح کلی این بزرگواران است چنانکه فرمود
اول ما خلق الله روحی وهمچنین عالم عقل کلی الهی که علم مطلق ودانش خداوندی است ونبوت کلیه
مطلقه وکتاب مبین وذکر حکیم ولوح محفوظ حقتعالی وصقع عالم جبروت وتجلی ثالث است عقل
کلی آن بزرگواران است که جامع ودارای آن میباشند چنانکه فرمود اول ما خلق الله عقلی
وهمچنین عالم ملکوت خداوندی که نفس کلیه قدسیه الهیه ومبدا جمیع نفوس کلیه سماوات وارض
وانبیاء واولیاء وبنی آدم است نفس کلیه این بزرگوار است که حضرت وصی وخلیفه بلا فصل آنحضرت
علی مرتضی علیه الصلوة والسلام است درحق آن حضرت فرمود ونفسه حمامة الملکوت پس بنیه قویه
کریمه عظیمه وهیکل مقدس مطهر این بزرگواران جامع عوالم اربعه کلیه وحضرات الهیه واسرار خداوندی
وآیات عظیمه حسبیه حقتعالی میباشند وهیچیک از افراد کامله انسانیه از انبیاء ومرسلین واولوا العزم
واولیا این جامعیت را در باطن وحقیقت خود از حقتعالی ندارند بلکه هریک از ایشان بقدر قابلیت
واستعداد فطری وظرفیت باطن خود بهره از اشعه وانوار واجزاء این عوالم کلیه اربعه دارند وقابلیت
جامعیت این عوالم کلیه اربعه را بشراشرها ندارند واین جامعیت وکلیت منحصر است در چهارده مظهر کلی
الهی که سبع المثانی حقتعالی اند بقوله تعالی اشاره بحضرت رسول خود فرمود وآتیناه سبعا من
المثانی والقرآن العظیم فعلیهذه البیانات محقق آمد که صراط المستقیم نزول الهی از وحدت بکثرت



که مشتمل بر عوالم اربعهٔ کلیهٔ الهیه است و در این بزرگواران تحقق دارد و ایشان اند جامع کلمات و آیات
خداوندی بقوله صلعم اوتیت جوامع الکلم و نحن الکلمات التامات و عوالم کلیهٔ الهیه و
و اسرار باطنیه و ظاهریهٔ خداوندی در ایشان منطوی اند و در دورهٔ عوالم وجود مثل این بزرگواران یافت
نمیشود بلکه تمامی موجودات عالم اعلی و اسفل مظاهر انوار ولایت این بزرگواران است که نور توحید
حقتعالی است و هیچ ذرّه از نور ولایت ایشان خالی نیست بقوله صلعم ملأت بهم سمواتك
وارضك حتی ظهر ان لا اله الا الله یعنی چون پر کردی بنور ولایت امانت خود که نور توحید و
ولایت تو است سماوات و ارض خود را پس شهادت داد بند سماوات و ارضین بشهادت تکوینی
فطری بمعنی قول کلمهٔ توحید تو لا اله الا الله و هیچ موجودی از عالم کون خالی از نور توحید تو
نشد تا جهات سته عالم شاهد توحید تو باشند از برای عاشقان و عارفان تو که در هر مشهد و هر مشاهده
نمایند نور او را در آن مشهد و گویند در هر چه نظر کردم سیمای تو می بینم بقوله علیه السلام ما رأیت
شیئا الا و رأیت الله فیه و معه و قبله و بعده هر دیده نور خود دیز دان فرد شش جهة را مظهر آیات
کرد پس همچنین صراط المستقیم عروجی الهی که صراط مطلق خلایق و انبیاء و اوصیا و صدیقین علیهم السلام
است در ایشان موجود است بلکه خود ایشان صراط المستقیم خداوندی اند که فرموده اند و بقوله
یس والقرآن الحکیم انك لمن المرسلین علی صراط مستقیم
که در تفسیر اهل عصمت علیهم السلام وارد است که صراط مستقیم در آیهٔ مبارکه ولایت حضرت علی مرتضی
علیه السلام است که صراط جمیع رسولان خداوندی است یعنی همگی بر صراط ولایت آن بزرگوار سیر
و سلوک الی الله مینمایند و منتهی الیه آن سیر و سلوک الهی از برای انبیا و اوصیا و اولیا و سلاک
و مجذوبین بسوی عالم نورانیت و لاهوت الهیه است که حب ذاتی الهی و مقام فاحببت
ان اعرف است باصطلاح اهل معرفت عشق الهی است و این عوالم اربعه و حضرات خمسه با تمام
ظهورات و نمایشات عشق الهی میباشند پس حقیقت عشق و حب ذاتی خداوندی در این بزرگان تحقق دارد
و باطن ایشان صراط المستقیم عشق و ولایت الهیه است که معبر طلاب و سلاک و مجذوبین است.

بسوی

سوی عالم قرب خداوندی ودر این صراط مستقیم الهی میشتابند همگی سلوک الی الله نمایند لهذا حضرت
سید قطب قدس سره العزیز در قصیده مسطوره فرموده است العشق نور رسول الله سیدنا

مرآت توحید العلیا کما نطقا　　والعشق نور حبیب الله سیدنا　　وحب من حبه فی قلبه صدقا
والعشق نور علی بل ولایته　　فی قلب احبابه طوبی لمن رزقا　　اذ کان نورهما بالذات واحدة
کنوری العین فی ادراکنا افترقا　　وانما الاحول المشئوم فرق فی　　نوریهما فهو فی البغضا اهل شقا
فالعشق روح الصراط المستقیم الی　　جنات عدن بقلب صادق وفقا

پس معنی این اشعار عالیه آنست که عشق حب ذاتی الهی است بذات خود وبظهور صفات خود نور
حضرت رسول خدا است ونور حضرت علی مرتضی علیهما الصلوة والسلام است ونور این دو بزرگوار واحد است
بمفاد انا وعلی من نور واحد　واین نور واحد روح صراط المستقیم است بسوی جنات عدن موعوده
از برای قلب سالک صادقی که مجذوب وعاشق خداوندی وحبیبان او باشد پس سلاک ومجذوبان
الهی میشتابند ودر این صراط المستقیم الهی که حبیبان خداوندی اند حرکت وسلوک بمحبت وعشق قلبی اما
طریقه سلوک ووصول باین صراط المستقیم الهی ولا سلوک در اطوار علمیه وعملیه خود سالک است
که در باطن او حقتعالی قرار داده است بقوله تعالی　وکل نفس معها سائق وشهید
سائق قوه عملیه سالک است وشهید قوه علمیه اوست ومراتب این دو قوه باطنیه انسانیه را
در همین رساله قوایم الانوار در بیان مدارک باطنیه غیبیه انسان کامل که صاحب غیوب سبعه است
از کلمات جناب قطب الاقطاب السید قطب الدین روح الله روحه الشریف فقیر ذکر نمودم ودر آخر
کلام آنجناب فرمودند که این اطوار علمیه وعملیه صراط مستقیم است بسوی جنات معرفة الله سبحانه وصراط
امکانی است که انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن
اولئک رفیقا یعنی صراط تمام انبیا واوصیا واولیا وصلحا واخیار است که مجذوب حقتعالی
وسالک بسوی معرفت اویند وبعد از ان آنجناب فرمود حقیقت این صراط المستقیم علمی وعملی انسانی
ولایت علویه مرتضویه علیه السلام است واز برای مؤمنین واخیار چنانکه بیان کردیم آنرا در قصیده

عنقر

عشقیهٔ خود و آنجناب اینمطلب عظیم و سرّ الهی را با بسط بیانی در این قصیدهٔ غرّاء ذکر فرموده بقوله

إنّ الشریعة منهاج الطریقة في سلوك من في الهدی بالدین قد نقفا

ثمّ الطریقة منهاج یفوز بها إلی الحقیقة في دهر إذا وقفا

یعنی شریعت راه بسوی طریقت است از برای کسانیکه سالک در دین و هدایت الهی باشند و طریقت راهی است بسوی حقیقت از برای اهل وفاق و فرموده انّ هذا الصراط الّذی التحقیق مذهبنا لقد تولّی بنور العشق واتّفقا یعنی این صراط شریعت و طریقت و حقیقت در نزد تحقیق مذهب اهل ولایت و عشق است که نور ولایت حضرات نبی و وصی علیهما الصلوة و السلام در قلب ایشان تجلّی کرده است و باین نور و در این نور عشق سلوک مینمایند تا باقصی مقصد و درجات باطنیهٔ انسانیّه که در ولایت الهیّه و عشق ذاتیّه است وصول یابند و عارف بحقتعالی و تجلّی نور ولایت در قلب اهل ولایت موقوف بتوجّه و توسّل و متابعت کلیّه بقوله تعالی فاتّبعوني یحببکم الله و مرابطه با قلب این دو بزرگوار یا خلفاء راشدین ایشان است بلا واسطه در زمان حضور این بزرگواران یا مرابطه با قلب شیعیان و اولیاء ایشان است که در ایشان مستغرق و فانی شده‌اند در زمان غیبت این بزرگواران تا بعد از این ارتباط و فناء روح ولیّ کلّی الهی با ولیّ جزئی الهی که فانی در ولیّ کلّی است شخص سالک نیز از اهل ولایت محسوب گردد و در سلسلهٔ ولایت منخرط و منسلک شود و روح الله روحه پس از این بیانات معلوم گردید که میباید شخص سالک و مجذوب الهی صراط علمی و عملی باطنی خود را بواسطهٔ محبّت قویّه و عشق کامل متّصل بسازد تا قلب کامل جامع عظیم مولای خود حضرت مولانا امیر المؤمنین و ذریّهٔ طاهرین او علیهم السلام که بیت الله و عرش الله حقیقی و منزل حقتعالی است بقوله تعالی فی الحدیث القدسی لا یسعني أرضي ولا سمائي بل یسعني قلب عبدي المؤمن امتحن الله قلبه بالایمان و امر بمرابطه با قلب آنحضرت و ائمهٔ هدی علیهم السلام نیز وارد است بقوله تعالی اصبروا و صابروا و رابطوا و اتّقوا الله لعلّکم تفلحون و در تفسیر اهل عصمت علیهم السلام وارد است که ای رابطوا علی الائمة

بعض

یعنی ای دوستان و شیعیان و بندگان طالب محبت الهی ربط و انتساب بهم رسید قلب خود را بقلب
ائمهٔ دین و هدایت خود تا باین مرابطه جز شما متصل بکل شما شود و کمال معنوی نفسانی باطنی از برای
شما حاصل آید و مقبول حضرت خداوند خود گردید اما سخن در طریق این مرابطه است که چگونه باید
حاصل نمود تا در صراط المستقیم قرب و معرفت داخل شود و سیر و حرکت نماید سوی حقتعالی بدانکه این
مرابطهٔ تامهٔ کامله با حضرات ائمهٔ هدی علیهم السلام حاصل نیاید مگر بواسطهٔ ارکان و نقبا و نجبا که بعبارهٔ
اخری اقطاب و ابدال و اوتادند که تالیان و بستگان با حضرت قطب الاقطاب و غوث الاعظم
حضرت امام عصر و امر علیه السلام میباشند و این بزرگواران وسایط فیض و رحمت خداوندی اند بعد
از حضرت امام عصر علیه السلام از برای مطلق خلایق و معرفت شیعیان خالص اولاد کمر بستگان حضرت مولی
الموالی امیر المؤمنین و غوث الموحدین علی مرتضی علیه السلام و معرفت اولیاء ایشان از اجزاء معرفت
الله میباشد و محبت ایشان صراط المستقیم سوی محبت و معرفت حضرت امام علیه السلام بدون
معرفت و محبت ایشان معرفت و محبت حقتعالی بکمال حاصل نیاید چنانکه در حدیث خیط از جابر جعفی
از حضرت سید الساجدین علیه السلام است در کتاب بحار الانوار ماثور است که بعد از وقوع زلزله
در جفه و خرابی در مدینه بواسطه امر آنحضرت بحضرت امام محمد باقر فرزند خود علیه السلام بحرکت دادن آن خیط
بهشتی که در نزد ایشان است بعلت آه و نالهٔ شیعیان و گریهٔ محبان از شدت و طغیان منافقان بر ایشان
حضرت سید الساجدین علیه السلام برحسب خواهش حاکم مدینه و خلق آن بمسجد تشریف آورده نماز فرموده
و خطبه خوانده و دعا جهت رفع بلدی زلزله و نصایح بخلایق فرمودند که کف اذیت خود را از بندگان
خدا کرده پس از فراغ بمنزل شریف تشریف ارزانی داشته در مجلس خود قرار گرفته جابر جعفی رحمه الله
که از جملهٔ اصحاب آنحضرت بود بعرض رسانید که الحمد لله که معرفت امام عصر خود را در این واقعهٔ رجفه
و زلزله حاصل نمودم آنوقت آنحضرت رو بجابر فرموده فرمودند یا جابر اوتدری ما المعرفة الاول
معرفة الله الذی لا اله الا هو لا یدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف
الخبیر ثم معرفة النبی صلی الله علیه و آله ثم معرفة الابواب علیهم السلم ثم معرفة الامام



ثم معرفة الارکان ثم معرفة النقباء ثم معرفة النجباء یعنی ای جابر آیا میدانی معرفت حقتعالی
چه چیز است اول معرفت خداوند است که نیست معبودی بجز او و ادراک نمیکند او را دیده های ایشان
و او ادراک میکند دیده های ایشانرا و اوست با لطف و دقت و باریک بین و با خبر و اطلاع
از هر چیز بعد از آن معرفت حضرت نبی محمد است بعد معرفت حضرات ابواب مدینهٔ علم رسول خدا است
علیهم الصلوة و السلام که ائمهٔ اثنی عشر علیهم السلام اند و بعد از آن معرفت حضرت امام عصر خود علیه
السلام است و بعد از آن معرفت ارکان دین است که شیعیان خالص الولا بوده باشند و بعد از
آن معرفت نقباء شیعه و بعد از آن معرفت نجباء محبان است فعلیهذا الحدیث معرفة الله را هفت
اجزاء و ارکان است که هر جزء از آن هفت را که عارف تحصیل نکند در معرفت خود ناقص خواهد بود
پس معرفت شیعیان و محبان ائمهٔ هدی علیهم السلام نیز از اجزاء معرفة الله است و باعث این آنستکه
اینها بزرگان شیعه و محبان و سایط فیض حضرت امام علیه السلام اند بسوی خلایق لهذا معرفت ایشان
لازم و واجب است تا معرفة الله با جزائه و ارکانه از برای امت تمام شود پس بدان ایعزیز که ذکر
کردن حضرت سید الساجدین علیه السلام است این حدیث جلیل القدر معرفة الله را بعد از حدیث خیط
و حقه خالی از حکمت نیست زیرا که شیعیان و محبان آنحضرت اجماع خدمت آنحضرت کرده و شکایت
بسیاری از آزار و اذیت منافقان و مشرکان نسبت بخود نمودند که آنحضرت متأثر و متألم گشته
و فرمودند سبحان الله لیس هذا الا من امهال الله تعالی باعدائه و بعد از آن امر
بحضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که میروی بمسجد و آن خیط را حرکت خفیفه بده و آنحضرت
تشریف بمسجد باتفاق جابر جعفی برده و خیط را حرکت جزئی دادند که زلزلهٔ شدیده در مدینه ظاهر
شد که خانهای مدینه خراب شد و مخدرات و عفایف سر برهنه از خانه بیرون آمده رو بمسجد حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و تنبهی از برای منافقان شد که حاکم مدینه با جمعی کثیر آمدند در
دولت سرای آنحضرت و عجز و التماس یاد کردند و آنحضرت را بمسجد برده بنماز و دعا و استغفار مشغول
شدند و گریه و زاری کردند که امت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله تمام و هلاک شدند زیرا نبود



شدند و خانها و مساکن آنها خراب شد آنحضرت خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت بیان فرمودند
و مردم را از معاصی خداوند و آزار و اذیت خلق خدا تر هیب فرمودند و بطاعات الهیه و احسان
و محبت با مؤمنین ترغیب نمودند و پس از آن حضرات حاکم و خلق مدینه مشایعت کردند آنحضرت را
تا بدولت سرای آنحضرت و آنها وداع کرده و رفتند و آنحضرت در مقر و مجالس خود مستقر شدند
و روایت جابر فرموده ذکر این حدیث معرفت آلیه و اجزاء و ارکان معرفت را فرمودند و منظور آنحضرت از ذکر
این حدیث شریف در این مقام این بود که بدانید که شیعیان و محبان که از ارکان و نقباء و نجباء
میباشند و معرفت ایشان از جمله اجزاء معرفت الله است یعنی معرفت الهی بدون معرفت ایشان
تمام نمیشود جای آن دارند و شایسته اند که خلق ایشان را ستایش نمایند و احسان و اطاعت با ایشان
کنند و در تحصیل معرفت و محبت ایشان برآیند و طلب توجه و دعا از ایشان نمایند و باین وسطه
رابطه قلبی با ایشان حاصل کنند تا عارف با ایشان و بواسطه ایشان عارف با اهلبیت علیهم السلام
و بواسطه ما عارف بحقتعالی شوند این اعمال را بعمل نمی آورند سهل است که اذیت و آزار با ایشان
مینمایند و سوء سلوک بعمل میآورند بطوریکه این بزرگان دین الهی بستوه آمده از دست آنها
ناله و گریه میکنند پس این قوم ظالم اند و مظالم این بزرگان دین بر رقاب آنها بسته و بشیطان
رجیم پیوسته اند و دل بزرگان دین را خسته اند پس بدانید که مستحق عذاب فوق عذاب نازله میباشند
و بارها چشم پوشی از آنها کردیم بملاحظه اطفال خورد سال بیگناه آنها و پیران شکسته آنها پس آنها ظالم
اند و ظلم با خیار و ابرار کرده اند و کسی با آنها ظلم نکرده است و این تنبیهی که با ایشان شد کفایت اقل
ظلم آنها را با برار و اخیار نمیکنند مگر آنکه حقتعالی این فساق و فجار ظلمه را هدایت فرماید تا آنکه
دست انتقام او که حضرت مهدی ما آل محمد علیهم السلام است از آستین اخفاء و استتار برآید و از
آنها انتقام کشد و ارض را از لوث وجود شان پاک فرماید تا شیعیان و دوستان خودش در زیر
علم ولایت الهیه بعیش و آرامش حاصل نماید انتهی فرزند فهذه الاشارة من الحدیث و لکن من کان اهلا بتحقیق
تقول لبیک والاشارة للخواص و نیز حدیث شریفی دیگر در کتب اهل معرفت بنظر آمده که مؤید این حدیث



مذکور است که از حضرات اهل عصمت علیهم السلام ماثور است فرموده‌اند در هر عصر و قرن سیصد و پنجاه و شش نفر

نفر از اولیاء الهی لابد است که در ارض باشند اول از ایشان قطب الاقطاب و غوث الاعظم است که

با بنی العصر یا امام است علیه السلام و فرموده‌اند فَقَلْبُهُ عَلَی قَلْبِ اِسْرافیل یعنی آن بزرگوار روح دم

در اجزاء عالم و آدم است و پس از آن دو قطب‌اند که بمنزله دو قطب فلک‌اند و پس از آنها چهار شان‌اند

که اوتاداند و بمنزله چهار میخ ارض‌اند که زمین بوجود آنها ساکن است و پس از آنها هفت شان‌اند

که رجال الغیب‌اند و هر روزی بیکطرف از اطراف و جهات اربعه عالم‌اند که جنوب و شمال و مغرب و مشرق

است و زیارت ایشان در احادیث شرعیه وارد شده است که دست‌گیری از پا افتاده کان

در صحاری و جبال و بلدان و بحار مینمایند که اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ یا رِجالَ الْغَیْبِ یا اَقْطابُ یا

وَیا اَبْدالُ وَیا اَوْتادُ وَیا سُیّاحُ وَیا زُهّادُ وَیا عُبّادُ الخ و در روایت دیگر چنین وارد شده

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ یا رِجالَ الْغَیْبِ اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ اَیُّهَا الْاَرْواحُ الْمُقَدَّسَةُ

اَغیثُونی بِغَوْثَةٍ وَانْظُرُونی بِنَظْرَةٍ یا رُقَباءُ یا نُجَباءُ یا نُقَباءُ یا اَبْدالُ یا اَوْتادُ و یا غوث یا قطب

و پس از ایشان چهل شان‌اند که نقباء‌اند و بعد از ایشان سیصد شان‌اند که نجباء‌اند بعد فرموده‌اند که

اول فیضیکه از حق نزول میکنند بر قلب حضرت قطب الاقطاب و غوث الاعظم علیه السلام نزول

مینماید و از قلب آنحضرت بر قلب دو قطب وارد میاید و از قلب ایشان بر قلب سه شان ابدال وارد

میشود و از قلب ایشان بقلب چهار شان اوتاد وارد میاید و از ایشان بر قلب هفت شان

رجال الغیب وارد میشود و از قلب ایشان بر قلب چهل شان نقباء و از قلب ایشان بر قلب سیصد

شان نجباء وارد میشود و از ایشان بر قلوب سایر بنده‌گان فَالْاَقْرَبُ فَالْاَقْرَبُ وارد میشود

و اگر یک نفر از هر یک از این طبقات وفات نماید یک نفر از طبقه ما تحت او بر جای او بامر الهی مقرر میشود

از حضرت قطب الاقطاب و غوث الاعظم علیه السلام تا طایفه نجباء که سیصد شان‌اند و اگر از ایشان

کسی وفات نماید یکنفر از مستعدین قابلین و کمّلین سایر خلایق بامر الهی بجای او برقرار میشود چنانکه دیده شده

است که بعضی از معتقدین و ابرار و زهاد در شهر خود در منزل و بیت خود مفقود و غایب شده‌اند حتی



آنکه لباس او بر جای خود مانده و خودش غایب و مستور از بیت خود شده و در بیت را از اندرون
بسته است و بعد هم یافت نشده است پس ای فرزند عزیز بعد از تمهید این مقدّمات مسلّم و محقّق
گردید که حقیقت عشق الهی و حبّ ذاتی که ولایت و سلطنت اضافیّهٔ حقّ تعالی است بالنّسبة بعالم خلق
و ظهور خود آنرا نور محمّدی و علوی و ولایت محمّدیّه و علویّه میخوانیم و مظاهر کلّیّهٔ آن هیاکل توحید الهی
سبع المثانی و چارده معصوم کلّی ولایت اند و مظاهر جزئیّهٔ آن هیاکل شیعیان خالص الولاء و مسمّی
باقطاب و ابدال و اوتاد و ارکان و نقبا و نجبا میباشند که اجزاء مظاهر کلّیّهٔ او میباشند و دانستی
آنکه این مظاهر کلّیّه و جزئیّهٔ عشق و ولایت الهیّه صراط المستقیم عروجی الهی اند بسوی معرفت الله و قرب
او و آنکه صراط المستقیم علمی و عملی خود را سالک باید متّصل سازد باین صراط المستقیم الهی بتوسّل و توجّه
و متابعت و ریاضت و مجاهدت و عمل کردن باعمال شریعت و طریقت و حقیقت نبویّه و تلقین و اذن
از حضرت پیر عشق و ولیّ الهی تا آنکه روح عشق و ولایت الهیّهٔ محمّدیّه علویّه علیهما الصّلوة و السّلام که نور عظمت
و لاهوتیّت ذاتی حضرت غیب الغیوب واجب سبحانه و تعالی است تجلّی نماید در قلب سالک و مجذوب
الهی بتوجّه ایشان و مرابطه نماید قلب سالک با قلب این بزرگان و طی نماید اطوار سبعه قلب خود را که
تجلّیات سبعه ملوّنه بالوان رنگارنگ قلب او است و برسد بتجلّی سرّ سویدای قلب خود که نور سیاه است
و کمال انسانیّت در طور هفتم از برای او حاصل آید چنانکه فرموده اند   سیاهی گر بدانی نور ذات است
بتاریکی درون آب حیات است   چه مبصر با بصر نزدیک گردد   بصر از دیدنش تاریک گردد   پس
بدانکه شرط سیزدهم و شرط چهاردهم از شرایط اربع عشر سبع المثانی طریقت و حقیقت از برای راه نوردان
کعبهٔ مقصود الهی که بسبب تکمیل ایشان بهم گردیده است اما شرط اول که سیزدهم است آنستکه مجذوب
بجذبهٔ الهیّه و سالک الی الله میباید فانی شود در پیر عشق خود و ولیّ الهی که در این سلسلهٔ علیّه ذهبیّه رضویّه
علی صاحبها آلاف الصّلوة و السّلام و التّحیّة صاحب اذن و خلافت و مسند و حجابت و متّصل به پیران عشق
و ولایت باشد یداً بید با آنحضرت سلطان الجنّ و الانس رئیس سلاسل الاولیاء صاحب السّلسلة العلیّة الکبرویّة
سلطان ابو الحسن علی بن موسی الرّضا علیهما الصّلوة و السّلام الی یوم القیام تا در باب ولایت او که



که ولایة الله است واصل گردد و صاحب عظیم ایشان ولایت شود چنانکه منصب حجابت باب ولایت
آنحضرت منصب جمیع اولیاء و خلفاء و پیران این سلسلهٔ علیه است و بآن افتخار و شرف دارند چنانکه
جناب شیخ معروف کرخی علیه الرحمة والرضوان خود صاحب منصب دربانی و حاجب باب حضرت مولای
خود علی بن موسی الرضا علیهما السلام بود و بتهمت تشیع مشرکان اهل سنت پهلوی آنجناب را بضرب چوب
دلگداز شکستند و بهمین مرض روح شریفش بعلیین پرواز نمود وارد است که روزی بازرگانان بعزم
شرفیابی خدمت حضرت امام ثامن ضامن علیه السلام آمدند آنحضرت تشریف نداشتند خدمت شیخ معروف عرض
کردند که اغلب بکشتی در بحر سوار میشویم و طوفان در دریا پیدا میشود و کشتی ما طوفانی میگردد و مشرف
بر غرق میشود آمده ایم که حالت خود را خدمت آنحضرت عرض نمائیم که دستور العملی و تعلیمی بفرمایند
که از غرق نجات یابیم جناب شیخ معروف علیه الرحمه فرمودند بروید و بکشتی بنشینید هر وقت در
دریا طوفان و کشتی شما طوفانی شد بدریا خطاب کنید و بگوئید ترا بمعروف کرخی قسم میدهم که آرام
بگیر طوفان موقوف میشود و سالم خواهید شد بازرگانان از آنجناب این دستور العمل را بصدق
قبول کرده رفتند تا آنکه آنحضرت تشریف آوردند مراتب را جناب شیخ معروف خدمت آنحضرت
عرض کرد آنحضرت روحی فداه فرمودند تو کجا این قدر اعتماد بر خود داشتی که قسم بآن این اثر را
داشته باشد جناب شیخ عرض کرد فدایت گردم سری که سالها بر سدهٔ سنیه و آستانهٔ مبارکه
تو سوده است البته این اثر را دارد آنحضرت دعای خیر در حق او فرمودند و حال هم در دریا معروف است
که هر وقت طوفان میشود اهالی کشتی یا معروف یا معروف میگویند و فائده می بخشد خلاصه اما فنای
مطلق در طریقت شرط نیست بلکه فنای در مشایخ و اولیای این سلسلهٔ علیهٔ ذهبیه شرط است اولیای
دیگر زیرا که مجذوبین پر قوت بسیار هستند که هنوز بکاملی نرسیده اند و کمالی در ولایت حاصل کرده اند
اما بقوت جذبه میتوانند سالک ضعیف بی قوت را با خود متحد نمایند این فناء در مجذوبین حاصل میدارد
از هر سلسله باشد بجز اولیای کامله این سلسلهٔ علیه و این از اعظم شرایط چهارده گانهٔ طریقت است و این
فناء در شیخ را که فنا فی الله مینامند نه یکدفعه است بلکه هر سیری که در نفس ظهور نماید یک فناء از برای

سالک

الشرط الرابع عشر من شرائط الاربعة عشر بدخول السالک ولایت شیخه والبشر علیه الله الملک الاکبر

سالک لازم است که خود را از هستی خود خالی و پر از شیخ خود بیند و این از کمال محبت و حسن عقیدت و پیوسته گی شیخ خود شود چنانکه فرموده اند   من مرید شیخ کارنده بدم   ساعتی صد بار فانی میشدم و اوضح و اصرح نشان فنا ر سالک در پیر عشق خود آنستکه در سیر باطنی خود را بصورت آن بزرگوار می بیند تمام اعضا و اجزا و لباس و صورت چنین داند که اوست نه خود و گاهی در سیر خود مشاهده کند که پیر عشق او و ولی آگهی ظاهر شد و صورتش تدریج بزرگ شد که تمام عالم را سرتا پا گرفت. و بجز او چیزی نیست و گاهی که نور ولایت و محبت پیرو سالک غلبه کند خود را می بیند که چنان بزرگ شد که عالم را فرو گرفت و بجز او چیزی نیست و گاهی اسم خود را بصورت حقتعالی می بیند که تمام عالم را پر کرده است و گاهی صورت خود و پیر عشق را یکی بیند که عالم را پر کرده است چنانکه تلامید جناب مولوی که با جناب شاه شمس خلوت کرده است چه حالت دارند و چه میکنند که کسی را بخود راه نمی دهند روزی جناب سلطان ولد رفته از سوراخی از خلوت ایشان تماشا کرد دید که جناب مولوی نشسته و بدنش کم کم بزرگ شد و جناب شاه شمس هم نشسته کم کم بدنش بزرگ شد تا بیک دیگر متصل شدند و دو تا یکی شدند و آن یکی باز بزرگ شد تا تمام خلوت را پر کرده آمد تلامید جناب مولوی خبر دار یافتند که کار ایشان در محبت بوحدت و اتحاد رسیده است و جدائی که مطلوب ایشان بود محال است آخر الامر لاعلاج شدند و جناب شاه شمس کشته شد علیه الرحمة و الرضوان و گاهی میشود که سالک پیر عشق خود را بصورت حقتعالی می بیند که استیلا بر سالک دارد و پس هر کسی از مجذوبین و سلاک این سلسله علیه باین دولت عظیمه و نعمت جسیمه سرافراز گردید و داخل در باب ولایت گردید و علم ولایت او بلند گردید و بشرط عظیم سیر و هم طریقه متحقق گردید و امید است که بدولتی عظیم از این فائض گردد و تا وحید و فرید عصر خود شود الحمد لله الذی من علی بهذا الشرط العظیم و السیر القویم و پس از علم بشرط سیر و هم بدان ایفرزند عزیز که شرط چهارم هم شرط عظیم قویم جسیمی است که دست هر بوالهوسی یا هر سالک و مجذوب بی مرتاض و راه روی بان نرسد و هر ریاضت و زحمت و طاعتی و فنای بوصول این شرط عظیم و دولت قویه و نعمت جسیمه سو هو به نکند بلکه این دولتی است خداداد



دنیای

ونعمتی است عظیم الشان که چشم هر صاحب سعادتی بجمال آن باز شود و هر صاحب ارادتی باین
دولت و نعمت بزرگ سرافراز نگردد نصیب بختیاران عالم عرفان است که عنایت بی علت
الهی از ازل شامل حال ایشانست چنانکه فرموده اند صوفی نشوان بکسب آموختن از ازل این خرقه
باید دوختن این دولت نصیب آنان است که خلعت صدق و ارادت و ولایت از ازل بقامت
ایشان دوخته شده و ایشانند صدیقان و مجذوبین آنچنانی که قبل از بلوغ یا در اوان حلم
و بلوغ وجذبه الهی از قلب ایشان بخودی خود سرزده بقوله تعالی یَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ
تَمْسَسْهُ نَارٌ بلکه در اوان طفولیت که هنوز قوه تمیز در ایشان آشکارا نشده آثار و آیات
و انوار هدایت و تجلیات الهیه در نظر ایشان جلوه گر گردد که مورد تعجب گردند و در شان ایشان
پدر و مادر و مربیان شان آثار عجیبه و بشارات شریفه ببینند و شنوند و چون این دولت مادرزاد عزیز
و کمیاب و خطیرات صاحبان این دولت نیز جلیل و کریم و کمیاب اند و اسباب حصول آن عنایت بی علت
حقتعالی است و پس این حکایت را بشنو تا شاید از عظمت این دولت خبری یابی و از روایح جان فزای این
نغمه بوئی بری در تذکرة اولیای الهی مرقوم است که جناب شیخ ابوعثمان مغربی علیه الرحمه که طاوس الحرم
بود و سالها در حرم مکه معظمه معتکف بود نامه بجناب شیخ جنید رئیس الطایفه نوشت آنجناب اولیای بغداد را
جمع نموده گفت بیائید تا توقیع ابوعثمان را بر خوانیم نامه را باز کرده دیدند نوشته بود ما ان ای اولیای
بغداد آگاه باشید که هر که در احمال کعبه باید زحمت بادیه را شاید آگاه باشد که در این راه دریاهای
آتشین و کوههای آتشین است تا هر یک چند دریا و کوه طی کرده آید جناب شیخ جنید علیه الرحمه گفت
بیچاره جنید که زیاده از یک کوه و دریا از آنها را سپر نکرده ام بعد از آن شیخ شبلی علیه الرحمه گفت
شیخا تو که رئیس الطایفه هستی جای خود داری بیچاره شبلی که زیاده از یک قدم در این راه بر نداشته ام
بعد از آن شیخ جریری صاحب مقامات گفت شیوخا شما هر دو بزرگ باشید بیچاره جریر که زیاده
از گردی تمام جان او نرسیده است فیا سبحان الله ای فرزند عزیز نظر کن که چگونه مشایخ
جلیله طریقت تعظیم و تمجید و تکریم از مرسلات مینمایند که سالک حیران میشود در احادیث

عظمت
الله

الشرط الرابع عشر فناء السالک فی الصورة المبارکة لسلطان البشر مولینا علی بن موسی الرضا صاحب السلسلة الذهبیة
۳۴

اهل عصمت علیهم السلام وارد است که سرّ آل محمّد صعب مستصعب فی سرّ مستر فی سرّ مقنع من هنکه اصله
بدانکه این دریاها و کوههای آتشین همان دریاهاست که در سیر عروجی جناب سلطان ابویزید بسطامی
ذکر کرده‌اند که گفت چون بهوای رسیدن بباب حضرت رسول الله صلّی الله علیه و آله بامر الهی حرکت کردم
دیدم هزاران هزار دریاهای آتشین است که اگر باوّل دریای از آنها قدم نهادمی بعالم عدم رفتمی و پس از
آن هزاران هزار حجب نور است که مادام که از آن دریاهای آتشین بگذری بحجب نور نخواهی رسید و چون
امعان نظر کردم بعد از دریاهای آتشین و حجب نور طناب خیمه حضرت محمّد رسول الله صلّی الله علیه و آله دیدم
ملاحظه فرما که چگونه مجذوبی هشتاد و نود ساله عجز از سلوک سبیل ولایت که باب حضرت رسول
خدا است صلّی الله علیه و آله فرموده‌اند که انا مدینة العلم و علیّ بابها این سلاک ضعیف الاراده
قلیل الاطاعه چگونه میتوانند از عهده این طریق جلیل عظیم بر آیند کار هر بافنده و حلّاج نیست
از کمان سست سخت انداختن و بعد از ذکر این مقدمات ای فرزند عزیز بدانکه شرط چهاردهم جلیل عظیم
البرکه فناء سالک است در نور ولایت و صورت مبارک صاحب السلسلة الکبرویة الذهبیة الرضویة حضرت
سلطان ابوالحسن مولانا علیّ بن موسی الرضا روح العارفین فداه تراب اقدامه و علیه الصلوة و السلام الی
یوم القیام که مظهر کلیه عشق حقیقی و ولایت مطلقه الهیه است و وجه الله اعظم و عین الله اکرم است
و این وجه اعظم الهی را هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت است چنانکه در حدیث اهل عصمت علیهم السلام وارد
است که انّ لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی
الیه بصره من خلقه و این هفتاد هزار حجاب بنصف آن که سی و پنج هزار ظلمانی است در اطوار اربعه
نفس سالک و سی و پنج هزار نورانی در اطوار سبعه قلب او ست پس سالک تا از اطوار نفس و قلب خود نگذرد
بحضرت وجه الله اعظم نرسد و در آن وجه مبارک فانی نگردد و هرگاه عنایات الهی شامل حالش آمد
و از این حجب کثیره ظلمانی و نورانی عبور نماید و در آن وجه عظیم قویم آید اوست ولی کامل و پیر عشق
حقیقی و خلیفه در این سلسله علیه ذهبیه کبرویه رضویه علی صاحبها الاف الصلوة و السلام و التحیة
و جانشین بزرگان دین و یادگار اولیاء راستین است که بکمال انسانیه خود رسیده است و سیر و سلوک



الی الله از برای او تمام شده است و صاحب سیر بالله و سیر فی الله است که سیر بنور ولایت الٰهیه و در نور ولایت الٰهیه رضویه علویه محمدیه علیهم السلام است و این دو سیر عظیم قویم فوق سیر روحانی و نفسانی الی الله از برای سالک است و سیر سالک در این دو مقام سیر در مقام حقیقت است که باطن و سیر طریقه است که سیر در اطوار فوق روح اوست که غیب سر و غیب خفا است و فرخ سر و خفای او مانند سمندر در نار جلال ولایت الٰهیه متولد و مستغرق است و باقی بنور جمال ولایت الٰهیه گشته است و سالک در این مقام از صورت شریعت مقدسه و طریقه بیضاء بالا آمده در مقام حقیقت استقرار دارد و از اهل حقیقت محسوب است و تکلیف او علاوه بر تکالیف شریعت مقدسه غرا و طریقت منوره بیضا فوق تکالیف دیگران است و ذکر او غیر ذکرهای اهل شریعت و طریقت است بلکه ذکرش اسم اعظم الٰهی است و سر در این مقام است آنچه جناب عین القضاة همدانی از زبان جناب سلطان ابویزید بسطامی که از اصحاب اسرار حضرت صادق علیه السلام است گویند که سلطان گفت کلمه لا اله الا الله کلمه طیبه است که هر کافر و مشرک بگوید مسلم و موحد میشود و اگر بایزید بگوید مشرک خواهد شد بلکه کافر است زیرا که از مقام فناء فی الله گذشته و بمقام بالله رسیده است و چنین کس چگونه بکلمه نفی و اثبات که تهلیل است تکلم کند چنانکه از سرمد هندی که از اجلۀ مجذوبین است منقول است که بجهت جذبه قویه که داشت همواره عور میبود و ذکرش لا اله الا الله بود و چون سلطان هند باو گفت سرمد چرا برهنه حرکت میکنی این رباعی را بالبدیهه گفت آنکس که ترا افسر سلطانی داد ما را اسباب پریشانی داد پوشاند لباس هر کرا عیبی دید بی عیبان را لباس عریانی داد و چون کلمه نفی را بر زبان میراند باو گفتند چرا کلمه الا الله را نمیگوئی گفت که سری است که هر کس را فهم آن ممکن نیست و این رباعی را بالبدیهه گفت سرمد غم عشق بوالهوس را ندهند سوز دل پروانه مگس را ندهند عمری باید که یار آید بکنار این دولت سرمد همه کس را ندهند او را بجهت که کلمه اثبات را نمیگفت متهم بکفر کردند و بدار زدند زخم اولی که در دار بر بدن او رسید شروع کرد بی اختیار بکلمه الا الله و کلمه لا اله را موقوف کرد و کلمه اثبات را عقب یکدیگر با شوق میگفت باو گفتند که چرا تا حال نمیگفتی و حال میگوئی گفت بتجلیه نرسیده بودم چگونه میگفتم حال که رسیدم میگویم

الا آنکه گفته شد بهر دو کلمهٔ نفی و اثبات رسیده ام اگر کلمهٔ نفی را بگویم کافر شوم و مشرک باشم پس
همان کلمهٔ اثبات را گفته تا بصاحب آن تسلیم نموده جان داد اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ
پس ایعزیز بدانکه حضرت ائمهٔ هدی علیه السلام چون حضرت صادق علیه السلام ازاین مقام فنا و فی الله
و بقا بالله خبر داده و فرموده اِنَّ لَنَا مَعَ اللّٰهِ حَالَاتٌ حَالَةٌ فِیْهَا نَحْنُ هُوَ وَحَالَةٌ فِیْهَا هُوَ نَحْنُ
وَمَعَ ذٰلِكَ هُوَ هُوَ وَنَحْنُ نَحْنُ جناب شیخ بهاء الدین عاملی علیه الرحمه در کتاب اربعین خود از آنحضرت
روایت کرده که فرمود مَا زِلْتُ اُکَرِّرُ اِیَّاكَ نَعْبُدُ وَاِیَّاكَ نَسْتَعِیْنُ حَتّٰی سَمِعْتُ مِنْ قَائِلِهَا
و بعد از آن شیخ مذکور فرموده لسان الصادق علیه السلام فی هذا المقام لسان شجرة الطور روا باشد
انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی و فقیر را در این شعر سخنی است با شاعر او که چنان بدان
که الشجره که در حقیقت شجرهٔ نوریه بود و بنظر حضرت موسی علیه السلام جلوه گر شده و گفت یا موسی
اِنِّیْ اَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ شجرهٔ نباتیه بود زیرا که منزّه است نور ذات پاک خداوندی که در
شجرهٔ نباتیه از برای انسان کامل نبی اولو العزم ظاهر گردد بلکه در حدیث از حضرت صادق علیه السلام وارد
است که در تاویل این آیهٔ مبارکه وَنُوْدِیَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْاَیْمَنِ فِی الْبُقْعَةِ الْمُبَارَکَةِ مِنَ
الشَّجَرَةِ اَنْ یَا مُوْسٰی اِنِّیْ اَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ فرمود مراد از شاطی وادی ایمن نهر فرات است
و مراد از بقعهٔ مبارکه در آیه کربلای معلی است و مراد از شجره نور حضرت محمدی است که با نور حضرت علوی علیهما
السلام واحد است بقوله صلعم اَنَا وَعَلِیٌّ مِنْ نُوْرٍ وَاحِدٍ پس مراد حقیقی از شجره در آیهٔ مبارکه نور محمدی است
که شجرهٔ طیّبهٔ مبارکهٔ انسانیه است که در مقابل آن شجرهٔ معلونهٔ خبیثه در کلام الٰهی وارد است
بقوله تعالی مَثَلُ کَلِمَةٍ طَیِّبَةٍ کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِی السَّمَآءِ تُؤْتِیْ اُکُلَهَا
کُلَّ حِیْنٍ بِاِذْنِ رَبِّهَا وَیَضْرِبُ اللّٰهُ الْاَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُوْنَ وقوله تعالی وَمَثَلُ
کَلِمَةٍ خَبِیْثَةٍ کَشَجَرَةٍ خَبِیْثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْاَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ و این شجرهٔ مبارکهٔ طیبه همان نور لاهوت
و عظمت ذات اقدس است که مسمی بحب ذاتی خداوندی و عشق الٰهی است که مظاهر کلی آنحضرات سبع مثانی
ائمهٔ اربعه عشر هدایت علیهم السلام اند و مظاهر جزئیهٔ آن نور مبارک اولیاء جزئیهٔ ایشان اند که انهایند در حالت



بیخودی و استغراق لَیْسَ فِی قَلْبِی سِوَی اللهِ گفته‌اند و این کلمات نه از ایشان است بلکه
از آن نوری است که در ایشان ظهور کرده است چنانکه بجناب سلطان بایزید گفتند گاهی شما بیخود
میشوید و این کلمه را بر زبان میرانید گفت معاذ الله این کلام من نیست هر وقت این کلام را از من بشنوید
مرا بکشید تا وقتیکه حالت بیخودی سلطان ظاهر شد و باین ترانه مترنم گردید بایزید آمده که نک
یزدان منم دوستان کاردها در سلطان راندند و گویا در آب میزدند اثر جراحتی در سلطان ظاهر نیامد
امّا هر موضع از سلطان را که قصد کردند در همان موضع ایشان جراحتی پیدا شد همگی بحال خراب افتادند
تا سلطان شاعر آمد و دید جمعی مجروح افتاده‌اند حضرات قصد خود را عرض کردند فرمودند پس بدانید
گوینده این کلام من نبوده‌ام بدانکه حدیث شریف عزیزی از حضرت موسی ابن جعفر علیه السّلام در بیان خلقت
حضرات محمّد و علی علیهما السلام الله وصلواته از نور لاهوتیّت و عظمت ذات اقدس احدیت وارد است
و فقیر آنرا در کتاب براهین الامامة خود نقل کرده‌ام و در این حدیث چیستی دو فضیلت از برای نور عظیم
الهی که در این دو بزرگوار و ذریه ایشان است امانت است بلکه صاحبان و مالکان این نورند ذکر
فرموده است این فضایل را فقیر در این کتاب ذکر میکنم تا جلالت این نور عظیم بر سالک ظاهر گردد اول
آنکه خلقت فرمود نور حضرت محمّدی و علوی علیهما السلام را از دو شطر از نور که اختراع فرمود از نور جلال و
عظمت خود که نور لاهوتیّت اوست ثانی آنکه تجلّی کرد این نور مبارک از برای موسی بن عمران و استقرار
نیافت موسی از برای تجلّی این نور و طاقت مشاهده آنرا نداشت و ثبات نماند و برزو در افتاد مغشی
علیه و بیخود و از این نور مبارک خلقت نفرمود غیر حضرات محمّد و علی علیهما السلام را ثالث آنکه خلق
فرمود ایشانرا بدست خود رابع دمید در ایشان نفس خود از برای نفس خود از نفس خود خامس تصویر فرمود
فرمود ایشانرا بر صورت ایشان و گردانید ایشانرا امثال خود و سادس قرار داد ایشانرا امثال خود
و شهدا بر خلق خود سابع گردانید ایشانرا خلفا بر خلایق خود ثامن گردانید ایشانرا چشم و عین ناظره خود
بر خلق خود نهم آنکه گردانید ایشانرا لسان خود بسوی خلق خود دهم امانت گذاشت در ایشان علم خود را
یازدهم تعلیم فرمود با ایشان بیان را دوازدهم مطلع ساخت آن دو بزرگوار را بر غیب خود سیزدهم

قرارداد

قرار داد یکی از ایشان را که علی است نفس خود و حضرت محمد را روح خود که قرار نداد و یکی از ایشان
بغیر صاحب خود و چهاردهم ظاهر ایشان بشریت است و باطن ایشان لاهوتیت حقتعالی است که ظاهر
شده‌اند بر هیاکل بشریه ناسوتیه تا آنکه طاقت بیاورند خلایق رؤیة و نظر باین دو بزرگوار را پانزدهم
ایشان دو مقام پروردگارند شانزدهم ایشان دو حجاب حقتعالی اند بر خلایق هفدهم افتتاح
فرموده خلایق را باین دو بزرگوار و ختم فرموده ملک و مقادیر را بایشان هیجدهم خلقت فرموده از نور
محمدی حضرت فاطمه را و اقتباس فرموده از نور حضرات علی و فاطمه حسنین را مثل اقتباس مصابیح از یکدیگر و
منتقل شده‌اند از ظهر بظهر و از صلب بصلب و از بطن ببطن بدون نجاست نه از آب نجاست و نطفه روئیده
مثل سایر خلایق بلکه انواری اند که انتقال از اصلاب طاهره یافته‌اند بارحام مطهره زیرا که برگزیده
از برگزیده اند باصطفاء از برای نفس حقتعالی نوزدهم خزان علم حقتعالی اند که از حقتعالی مبلغ اند بسوی
خلق او بیستم حق تعالی برپا داشت ایشان را برای نفس خود زیرا که خداوند دیده نمیشود و ادراک نمیشود و شناخته
نمیشود که چگونه و کجاست پس این بزرگواران ناطق اند از جانب حقتعالی و متصرف اند در امر و نهی الهی
بیست یکم در ایشان ظاهر گردید قدرت حقتعالی و از ایشان آیات و معجزات او و بایشان شناسانید
نفس خود را بعباد خود و بایشان اطاعت کرده شد امر او بیست دوم اگر ایشان نمیبودند معروف
نمیشد حقتعالی و ادراک کرده نمیشد که چگونه عبادت شود حضرت رحمن پس حقتعالی جاری میفرماید امر
خود را بهر نحو که بخواهد و بهر جا بخواهد لا یُسئَلُ عمّا یفعلُ وهُم یُسئلُونَ و این بیست
دو فضل ذکر کرده‌اند از حدیث مذکور معصومی تا عارف گردد سالک بعظمت این دو بزرگوار و نور ایشان
و تمسک جوید بصور کلیه و جزئیه ایشان تا کمال حاصل نماید و دلیل دیگر بر آنکه این نور عظیم در شیعیان
خالص اولاد و اولیای ایشان ظاهر میشود حدیثی است که روزی حضرت سید الساجدین علیه السلام
تلاوت کلام الله میفرمود تا رسیدند باین آیه مبارکه قوله تعالی فَلَمّا تَجَلّی رَبُّهُ لِلجَبَلِ جَعَلَهُ
دَکّاً وَخَرَّ مُوسی صَعِقاً آنحضرت در تلاوت این آیه مبارکه بسیار گریستند راوی عرض کرد که فدایت
شوم در وصول باین آیه چرا گریستند فرمود وقتیکه تجلی ربانی جلوه گر شد در کوه و حضرت موسی را

گرفته



گرفت و جبل مانند سوره شد و موسی غش کرد بلکه از ناق روح از بدنش شد دید موسی که یکصد و بیست
و چهار هزار کوه طور است و یکصد و بیست و چهار هزار موسی بر آن جبلها رب ارنی گفته و لن ترانی
جواب شنیده اند و تجلی ربانی بر آن جبلها و آن موسیها شده است و تمام کوهها سوره و موسیها منغشی علیه
افتاده اند مثل خود موسی پس آنحضرت فرمود بخدائی که جان من در ید قدرت اوست که آن نور یکه
تجلی شد بر صد و بیست و چهار هزار جبل صد و بیست و چهار هزار موسی و شد آنچه بود بجز ذره از شعشعه از
خردل از مثقالی از نور شیعیان حضرت مولانا علی بن ابیطالب علیه السلام و انصار او و در سوال نمود
از حضرت صادق علیه السلام که کروبین چه طایفه از ملائکه اند آنحضرت فرمودند رجال قَوْمٌ مِنْ شِيعَتِنَا
الْأَوَّلِ مَقَامُهُمْ خَلْفَ الْعَرْشِ إِذَا أَرَادَ اللهُ تَعَالَى أَنْ يَتَجَلَّى لِمُوسَى عَلَى نَبِيِّنَا
وَآلِهِ وَعَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَمَرَ بِرَجُلٍ مِنْهُمْ فَتَجَلَّى فَصَارَ الْجَبَلُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا
پس ای فرزند عزیز دلبند این احادیث متواتره متکاثره را از برای تو و امثال تو ذکر کردم اگر بدانی
که اولیا و شیعیان اهل عصمت علیهم السلام که نوابان معنوی و وسایط فیض حضرت معصوم علیه السلام بسوی
خلایق اند نیز از این نور مقدس عظیم لاهوتی بقدر قابلیت خود بهره ور میباشند بدانکه آنچه از برای
فقر حقیر در این دو سیر باالله و فی الله که مقام حقیقت است از اسرار ولایت داده است اگرچه فوق مدارک
عقول است و لیکن بجهة اطلاع مجذوبین و سلاک ذکرش فواید عظیمه دارد که اگر ایشان نیز باین
دولت عظیمه حقیقت و نعمت قویه ولایت فیضیاب شوند دستور العملی باشد که بخطرات نفسیه و بدانند
که از جمله لوازم مقام حقیقت که سر طریقت و شریعت است میباشد که در شان اهل آن حدیث قدسی وارد است
که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری زیرا که اسرار حقیقت فوق ادراک عقل است و اهل عقل که در مقام
غیریت اند نشوانند اهل حقیقت و ولایت را بشناسند پس ای فرزند ارجمند عزیز آگاه باش که فقیر پس
از هفت سال جذبه و سلوک و خدمت بزرگان از فقرا ملوک و ریاضات و مجاهدات کامله قویه و صیام
روزها در تمام عرض سال و قیام لیالی بر سر پا ندکر من الشام الی الصبیح با الاستمرار بطوریکه اگر
جذبه و ریاضات فقیر را بصد نفر عاشل قسمت مینمودند صد نفر مجذوب مرتاض میشدند و گاهیکه در حضر



فقرا ذکری از حق تعالی یا آیه از کلام الله یا اشعار عرفا گفته میشد بی اختیار اشک از فقیر جاری بود چنانکه
منکشف شد از لوله آفتابه آب میریزد یا از چشم تو اشک جاری است و اگر عرض کنم در سالی یکساعت
نبود که فقیر از یاد حقتعالی فارغ باشم و بیاد ماسوای مشغول شوم از فقیر صدق دانند بعون الله تعالی
و همت بزرگان اولیا این طریقه حقه از اطوار اربعه نفسانیه و از اطوار سبعه قلبیه گذشتم و بزیارت
صورت مبارکه عظیمه حضرت صاحب سلسله علیه ذهبیه حضرت مولانا علی بن موسی الرضا در تیر سویدای
قلب خود که طور هفتم دل است مشرف شدم و آن صورت مبارکه بنور سیاه براق شفاف تجلی
در مرآت حق نمای قلب صافی خود که مرآت ثانیه است و تیسر الله فقیر بنهایت رسید بسبب آن شوق
ذاتی و عشق الهی که در دل داشتم بریاضات شاقه مشغول بودیم الحمد الله باب ولایت الهیه بر فقیر مفتوح
گردید و بوی مشک اذفر که رایحه نور ولایت علویه محمدیه رضویه مهدویه است علیهم السلام از قلب فقیر
وزیدن گرفت که گاهی جالسین فقیر هم آن رایحه را از من استشمام میکردند و سؤال میکردند که این چه رایحه
و بوست عرض میکردم ملائکه بزیارت اهل ذکر میآیند رایحه مشک از ایشان است با وجودیکه در
وقت فراغت از ذکر و خلوت رایحه مذکوره خفیف میشد و در وقت خلوت و ذکر کمال قوت داشت
که فقیر مست و بیخود میشدم و معذلک جالسین فقیر استشمام میکردند و این رایحه مشک را بدان که از
خصایص نور ولایت علویه علیه الصلوة و السلام است و آنست که انفتاح باب ولایت بر قلب فقیر
شده بود و از سر شب تا بصبح میدیدم ملائکه بر من در رختخواب وغیره نزول میکردند و سوره مبارکه انا
انزلناه را میخواندند و عروج میکردند و باز طایفه دیگر نزول میکردند و همچنین تا بصبح یا قسم تنزل
الملائکه نتیجه ظهور نور ولایت الهیه در قلب است اگرچه قبل از انفتاح باب ولایت نیز ملائکه در شبهائی
که از سر شب تا بصبح بیدار و بذکر مشغول بودم بر سر یا ملائکه از بالای سرم نزول میکردند بهمان ذکر
تهلیل که فقیر ذاکر بودم مشغول بودند بطور ذکر جلی و فقیر هم نیز از شوق با ایشان در ذکر جلی موافقت
میکردم تا وقتیکه بیخود میشده می افتادم صدای ایشان هم از فقیر محجوب میشد اما در وقتیکه باب
ولایت بر فقیر مفتوح گردید ملائکه نزول میکردند و بذکر انا انزلناه مشغول بودند یا قسم این ذکر از خصایص

نزول



نزول نور ولایت است از باب ولایت بر فقیر و پس از آن تجلیات نور جلال الهی آشکارا گردید و دریای آتش
مانند کوزهٔ زجاجی که زجاج نفته است پنهان شو از آن وقت و روشنی پیدا می‌شد و مرغ سمندر
خفا و سر فقیر در این نار جوشان بال و پر زنان بود و آثار احتراق و حرارتی از آن مشهود نبود
و اغلب آتشهای افروخته بی دود روشن در باطن قلب خود افروخته میدیدم بدون حرارت و از بیتی
میدانستم که حال وقت سیر در نار جلال و نور جمال ولایت الهیه است و سیر فقیر بالله و فی الله است
و پس از آن مشاهدهٔ تجلیات انوار جمالیهٔ الهیه مینمودم که بنظر میآمد که مرغ طاوس سر و خفا در زجاجهٔ قلب
خود در چرخ زدن است و انوار ولایت تجلی میفرماید و در قلب فقیر و شبی در مسجد نوشیر از در حال اذان و اقامه
دیدم پردهٔ عظیمی از سر سینه پائین نزول کرده پست شده و آفتاب جهانتاب از باطن خود طالع میدیدم
که عالم را احاطه کرده و گرفت و فقیر بیخود شده و در بین اذان در زمین نشستم تا وقتیکه آن حجاب رو
ببالا رفت و دفعات عدیده دیگر در باطن خود بنظر میآمد آسمان بسیار صاف رفیعی که آفتاب با ماه تنها
یا هر دو در آن آسمان ثابت اند در کمال روشنائی و درخشندگی و فقیر ناظر بآنها هستم و پس از آنکه تجلیات
جلالیه و جمالیه در باطن قلب جلوه گر شد یک شبی میدیدم که نشسته و مشغول بذکر هستم صورت فقیر بعینه
مبدل بصورت مبارک حضرت مولانا علی بن موسی الرضا علیه السلام گردید که لا یبقی عینی عین
و لا اثر و من آنحضرت هستم تصور میکردم که سبحان الله نور ولایت آنحضرت چگونه است که مثل اکسیر وجود
ناقص سالک را تبدیل بوجود مبارک آنحضرت مینماید که از هستی سالک عین و اثری باقی نمی‌ماند و حمد و
شکر خداوندی را باقسام مختلفه که در شرع وارد است در صبح و شام میکردم و هر گز نشد که جوابی بار اول
آنها از حقتعالی بشنوم مگر در وقتیکه حمد بر ولایت و هدایت خود بنور ولایت بطور منظور نمودم بحق حق قسم است
که بهمین اذن صوری استماع کردم از زمان سروش غیبی که فرمودند سمع الله لمن حمده و سه دفعه
این جواب را تکرار فرمودند آنوقت یافتم که مثل ولایت این بزرگواران هیچ عبادت و طاعتی نیست که
قابل جواب از حقتعالی باشد لهذا ولایت این بزرگان را عظمی در نظر دقیقی در قلب حاصل آمده و آثار عظیمه
بسیاری از نور ولایت ایشان که بعد از عمری از جان کندن و ریاضت در قلب فقیر ظهور یافته است

۲ بجا میآوردم و عبارت
الحمد لله علی الولایة و الحمد لله
علی الهدایة را مکرر بزبان
میراندم و حال آنکه
فقیر حمد و شکر خداوند را هم

می بینم و میشنوم که بتقریر و تحریر در نمی آید نیست مگر آنکه نصیب سالک از عنایات الهی شود که باین نور مقدس یا کت
برسد آنوقت می بیند و میشنود و مکرر میگوید تَبَارَکَ اللّٰهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِیْنَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی
الْوِلَایَةِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ و این است علامات سیر باللّه و سیر فی اللّه که سیر سالک است بنور ولایت در نور
ولایت و پس از اتمام سیر نفسانی و روحانی الی اللّه تعالی شخص مجذوب سالک کامل ما در این مقام که سیر
باللّه و فی اللّه است بهره از علوم جزئیه شبانه روزی حضرات اهل عصمت علیهم السلام که صاحبان ولایت
کلیه الهیه حاصل میشود که واردات شبانه روزی خود و غیر خود شان باشد براو با لهام قلبی داخلی و الهام خارجی
از ملائکه وارد میشود چنانکه در کافی از حضرت صادق علیه السلام ماثور است که فرمود اِنَّ عِلْمَنَا غَابِرٌ
وَمَزْبُوْرٌ وَنَکْتٌ فِی الْقُلُوْبِ وَنَقْرٌ فِی الْاَسْمَاعِ وَاِنَّ عِنْدَنَا الْجَفْرَ وَالْجَامِعَةَ وَمُصْحَفَ فَاطِمَةَ یعنی بدرستیکه
علم گذشتها و آینده ها است و نکته هائی است در دلها و صداهائی است در گوشها و بدرستیکه در نزد ما
است جفر که عالیه ایست مملو از علوم و جامعه که طوماری است با نشاء حضرت رسول خدا و املاء و خط
حضرت امیر المؤمنین وصی آنحضرت هم که هفتاد ذراع است در او هست آنچه علم بضروری است است حتی
ارش خدش که در بدن شخص از دست دیگری ظاهر شود تفاوت قیمت آنرا تا وقت صحت در آن ثبت فرموده اند
و علم ما کان و ما یکون الی یوم القیمه در جامعه است و مراد از مصحف حضرت فاطمه صلوات اللّه علیها و السلام
آنست که آنحضرت بحضرت وصی مطلق مولانا امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام زوج خود عرض نمود که وقتیکه
من مشغول بگریه و زاری در تعزیه پدر بزرگوارم میشوم ملکی است که می آید و اخبار سلاطین اینده و بزرگان
دنیا را با عشایر و قبایل و اولاد و مدت عمر و ملک و بقاء سلطنت و اعادی و غلبه و اضمحلال آنها را
در گوش من میگوید آنحضرت فرمود که هر وقت احساس بصوت آن ملک میکنی آنچه میگوید فرا بگیر و من
بگو تا بنویسم آنحضرت آنچه از ملک میشنیدند بحضرت مولانا امیر المؤمنین علیه السلام حکایت میکردند علیه
السلام ~~حکایت میکردند~~ و آنحضرت ثبت میفرمود در صحیفه و این علوم از احوال سلاطین و بزرگان مستقبله
دنیا است که در آن صحیفه ثبت شده است و آن صحیفه در نزد اهل بیت طاهره علیهم السلام بوده و بالفعل
در خدمت حضرت حجت قائم آل محمد علیهم السلام ضبط است پس آن هفت قسم از علوم است که در نزد



اهل عصمت علیهم السلام میباشد و بهره از دو قسم آن که نکت در قلوب فی نفسه ور استماع است شیعیان
خود از برکت نور ولایتی که در قلوب ایشان است عطا فرموده اند و لله الحمد این بهره را بفقیر عطا فرموده اند
و محبان ایشان اگر از اول دهر توانند تا آخر دهر حمد بر نور ولایت موالیان خود که در قلب ما زده اند نمایند
هنوز وفا بشکر و حمد عشر عشیر ذره از آن نکرده باشند این دولت و نعمت خدادادی است که از برکت صدق
و اخلاص و ارادت بحضرات ائمه طاهرین علیهم السلام و توجه و توسل با ایشان با آنها عطا شده است از دست
و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید بعد ا فرزند عزیز بدانکه اهل اسرار و خواص نور ولایت
این بزرگان اگر عرض نمایم مثنوی هفتاد من کاغذ شود و عقل خلایق مات شود و گمراه شوند و باین جهت
امر بکتمان اسرار فرموده اند و هر کسی هتک استار و کشف اسرار حضرات آل محمد علیهم السلام را نماید فرموده
حق تعالی نور او را سلب میفرماید زیرا که خلق نادان بیخبر او را کافر میخوانند و مجهول میدانند پس میباید چیز بگفت
و چیزهائی بسیار نهفت تا خلایق جاهل نمانند و کافر هم نشوند اما عملی که باعث گردد قوت نور ولایت را
در قلوب اولیاء که معادله نماید با ذکر الهی از اعمال شریفه که موجب رقت قلب است در محبت ولایت
سماع کلام الله و اشعار عارفانه در فضایل اهل بیت عصمت علیهم السلام است و متاخرین از اهل معرفت
عظیم شمرده اند امر سماع را از برای سلاک و مجذوبین بطوریکه ممکن است که سالک بیک مجلس سماع
اوصاف جبلت خود طی نماید چندین مقام از مقامات معنویه خود را که بذکر و فکر و ریاضت نتواند
طی کند آن مقامات را چنانکه ماثور است که حضرت سید الساجدین و مولی العارفین علیه السلام اکثر در وقت
سرای خود تلاوت کلام الله را میفرمودند از زیادتی حسن صوت خود سقایان با مشکهای بزرگ آب بر دوش
مدتها می ایستاده استماع لحن صوت آنحضرت را میکرده و اشک میریخته چنانکه در عوام چنین اثر دارد
اما در خواص اهل معرفت و امجاد اهل الله چه اثرها دارد و جناب مولانا محراب گیلانی گوید که
بعد از مجلس مدرس جناب مولانا سید العارفین سید قطب الدین محمد شیرازی قدس مؤلف کتاب فیوضات
فتوحات مکیه و اصول الکافی برای عامه و خاصه در نجف اشرف درس میفرمودند و ششصد هفتصد نفر از طلاب
و فضلا در مجلس حضور بهم رسانیده و قوت تکلم نداشتند حضرات طلاب که متفرق میشدند منحصر میشد بخواص



اصحاب وسلاک بجناب میرزا سید علی خلف خود که خال فقیر بوده اند میفرمودند یک حزب از کلام الله بخوان آنجناب بسیار خوش لحن بود و بلحن عربی خوش تلاوت میکردند که سلاک از شدت التذاذ و حظ در سماع قریب باغما و بیخودی بوده اند و رقت زیادی از برای ایشان رو میداد و پس از اتمام تلاوت من گویا مست میشدم و در دریای خشک نجف میدویدم و ذکر خداوند را میکردم و رقت میکردم و تجلیات عظیمه بر من میشد که در خلوات و ریاضات حاصل نمیشد و همچنین فقیر را در حین جوانی و تحصیل علم انجذابات انقلاب و شورش از استماع صوت حسن دست میداد و در حال فراغت از علم ظهور جذبه زیاده از حد متاثر از صوت حسن میشدم که بعضی از دوستان میگفتند از چشم تو اشک میریزد یا از لوله آفتابه آب و ماثور است که روزی شعری در حضور حضرت رسول خدا خوانده شد که مشتمل بر ذکر حبیب بود آنحضرت بحرکت وجد آمده رداء مبارک از دوش افتاد مکرر یا حبیب یا حبیب میفرمودند معاویه علیه الهاویه عرض کرد یا رسول الله ما احسن لعبک آنحضرت فرمودند ساکت باش لیس بکریم من لم یهتز بذکر الحبیب وجناب ذوالنون مصری را در مجالس سماع تغیر احوالی دست میداد و وقتی حاصل نمیشد از سبب آن سوال رفت جواب فرمود قوله تعالی وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ یعنی حرکت با صاحبان مقامات حرکت معنوی است که آنرا تواجد و وجد نامند بعرضه ظهور نیاید اما یکدفعه در حین سماع بخود لرزید و افتاد و زود جلوس نمود عرض شد این چه بود فرمودند هٰذِهِ سَقْطَةٌ مِنْ ضَعْفِ النَّفْسِ وَقُوَّةٍ خلاصه بزرگان دین سماع ذکر محبوب حقیقی را باعث ترویح روح و انفتاح ابواب فتوح و نزول فیوضات الهیه بر قلب و روح خود دانسته اند خاصه از برای سلاک و مبتدیان طریقت که زیاد مقوی داعیه طلب و شوق در باطن آنها میشود چنانکه شیخ بهاء الدین عاملی ره گوید اسْتَمِعْ مَاذَا يَقُولُ الْعَنْدَلِيبُ حَيْثُ يَرْوِي مِنْ أَحَادِيثِ الْحَبِيبِ وهمچنین جناب قطب العارفین علیه الرحمه در قصیده عشقیه خود فرموده اند که در خاتمه ثبت افتاد وَحِينَ يَسْمَعُ ذِكْرَ اللهِ سَامِعُهُمْ فِي اللَّحْنِ دَاوُدُ عَهْدِ اللهِ يَذْكُرُ طُوبَى لَهُمْ يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُمْ وَالطَّيْرُ عَنْ ذِكْرِهِ لِلسَّمْعِ يَبْتَدِرُ وَحِينَ يَسْمَعُ الْأَشْعَارَ مُنْصِتُهُمْ مِنْ نَظْمِ أَمْجَادِ أَهْلِ اللهِ يَعْتَبِرُ يَتْلُو بِنَغْمَةِ حُسْنِ الصَّوْتِ مُطْرِبُهُمْ

دون

و ذکر فضایل و استماع آنها نیز باعث است قوة ولایت را با گریه و زاری و خضوع و خشوع و رقت قلب
چنانکه بزرگان این سلسلهٔ علیّه اغلب اوقات باین اعمال قلبیه و لسانیه مشغول بوده اند چون جناب
رضوان آشیان علیین مکان آقائی آقا محمد هاشم شیرازی اعلی الله مکانه و روح الله روحه الشریف
که اغلب اوقات بر این عادت و حالت بوده اند و جناب جنت مکان مولانا علی نوری حکیمی از آنجناب
حکایت میفرمودند که من با بن جناب جنت آشیان آقا محمد بیدآبادی از اصفهان حرکت کرده بعزم زیارت
جناب آقا رحمه الله بشیراز آمدم و هر وقت خدمت آنجناب فیض یاب میشدم قرار ایشانرا بر این یافتم
که بنحو ذکر فضایل حضرت مولانا امیرالمؤمنین علیه الصلوة و السلام را میفرمودند و برقت قلب با خضوع
و خشوع تمام مشغول بودند که از اشک ایشان دامانشان تر میشد و من حیران بودم که بعد این چه ارادت
و اخلاص است و بهیچ قسم صحبتی راغب نبودند بجز ذکر فضایل آنحضرت با کمال رقت قلب سلام الله
و صلواته علیه و رحمة الله و برکاته و چون اولیاء این عمل را بجهة تقویت نور ولایت در قلب مفید
و نافع یافته اند همواره در حیات باین عمل شریف بزرگان این سلسلهٔ علیّه اقدام و در آن اهتمام مینمایند
و در ورود در آخرت چون دار عمل و رقت نیست لهذا طلب اتمام نور ولایت مولای خود را از برای خود حقتعالی [illegible]
يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ يَسْعَىٰ نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ
رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا پس کمالیکه از برای اولیاء الهی مرغوب و مطلوب است ازدیاد نور ولایت است در قلب
زیرا که باین نور مقدس قرب خداوندی حاصل است چرا که این نور عزیز نور تجلی ذاتی الهی است
که در اعلا علیین جا و مقام دارد و اقرب از این نور مقدس بذات حقتعالی نیست و محبت اولیاء
باین نور مقدس الهی و فنا از نفس باعث این اعمال شریفه میگردد چنانکه در تفسیر این آیه قوله تعالی
وَعَلَى الْأَرَائِكِ يَتَسَاءَلُونَ از حضرات اهل عصمت علیهم السلام ماثور است که شیعیان در بهشت عدن
بر تختها و بر روی یکدیگر نشسته اند از یکدیگر سؤال مینمایند از فضایل حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة و السلام
هر یک از زیر دست خود و اشخص افضل در معرفت آنچه علم بفضایل آنحضرت دارد از برای آن مفضول حکایت
مینماید تا فضایل معلومهٔ او بنهایت میرسد آنوقت حقتعالی باز افاضهٔ فضایل بان شخص افضل مینماید تا علی

میشود

میشود باز او ذکر این فضایل موهوبه آنهیرا از برای آنشخص زیردست خود مینماید تا تمام میشود آنچه
دارد بعد باز حقتعالی افاضه میفرماید بر آنشخص فاضل فضایل جدید و همچنین الی الابد از برای شیعیان
از حقتعالی این نعمت و موهبت هست و فضایل آنحضرت نهایت پیدا نمیکنند زیرا که بحر لا انزف
است بقوله تعالی قُل لَو کانَ البَحرُ مِداداً لِکَلِماتِ رَبّی لَنَفِدَ البَحرُ قَبلَ اَن تَنفَدَ کَلِماتُ رَبّی
وَلَو جِئنا بِمِثلِهِ مَدَداً یعنی بگو ای رسول اگر دریا مرکب شود از برای نوشتن کلمات و آیات پروردگار
من که حضرات اهل عصمت علیهم السلام اند دریا تمام میشود قبل از آنکه کلمات پروردگار من تمام شود
اگر امداد کنیم دریا به دریائی دیگر مثل خودش و در آیه دیگر میفرماید وَلَو اَمدَدناهُ بِسَبعَةِ اَبحُرٍ ما
نَفِدَت کَلِماتُ اللهِ یعنی اگر دریای ارض را امداد کنیم بهفت دریای آسمان که دریای ارض
در جنب هر یک از آنها مانند یک حلقه ایست که در یک صحرای وسیعی افتاده باشد در نوشتن کلمات
الهیه تمام نمیشود کلمات خداوندی تبارک الله این چه وسعت است زیرا که ولایت الهیه محمدیه علویه رضویه تمام
مهدویه علیهم السلام که نهایت ندارد زیرا که نور ذات الهی است و مانند ذات خداوندی بی نهایت
است و دلیل دیگر بر عدم نهایت نور ولایت حکایت حدیث معراج است که حضرت رسول خدا در شب
معراج در آسمان چهارم رسیدند قطار شتری که میآمد و میرفت و چون عبور از میان کله ممنوع است
آنحضرت توقف فرمودند جبرئیل عرض کرد فدایت گردم چرا توقف فرمودی فرمودند باین جهة عرض کرد
این قطار شتران انقطاع ندارد تا مدت عمر خودم که دیده ام این شتران میآیند و میروند و الی الابد
منقطع نخواهد شد آنحضرت فرمود بارهای آنها چه چیز است عرض کرد فضائل حضرت علی بن ابیطالب
خلیفه و وصی و وزیر تو علیه السلام ای فرزند عزیز محترم انصاف فرما که همین حدیث شریف معراجی کافی
است در ادراک بی نهایتی فضائل آنحضرت اما بدبخت کسانی اند که از این دولت و نعمت بی نهایت
محروم مانده و شعور ندارند الحمد لله علی الولایة و الحمد لله علی الهدایة مولوی رومی علیه الرحمه گوید
اشتران بختی ام اندر سبق   مست و بیخود زیر محملهای حق   و در بیت که منظور مولوی این باشد
از این فرد که ما شیعیان آنحضرت آن اشتران بختی مست هستیم و در حمل فضایل آنحضرت که در شب معراج

استفاده به بی نهایتی شیعیان جمله اسرار ولایت است پس بگو ایفرزند اللهم اجعلنا بحق سادة
الولایة وفقنا بهم و بنهجه معرفت سلاک و مجذوبین از خلایق قدر حضرت مولانا امیرالمؤمنین و سلطان
الانبیاء والاولیاء المتقین سر الله فی السموات والارضین علی مرتضی علیه و علی اولاده صلوات الله
الملک المبین فقیر حدیث صحیح و خطبه عظیمه از آنحضرت که در کتاب رجعت اهل البیت علیهم السلام
منقولست عرض میکنم تا آنکه سلاک مولای علیم خود در راه و درجات و مقامات و زمان رجعت
و کرت و امامت و امارت کردن او در این ابنیا بامر حقتعالی بشناسند و افتخار نمایند بولایت
و محبت آنحضرت و ثابت قدم گردند در مدت عمر خود بمحبت و اطاعت آنحضرت و محض و خالص
نمایند ایمان بآنحضرت را تا آنکه قابل شوند از برای رجعت کردن با آنحضرت و حضرت حجت قائم آل
محمد علیهم السلام زیرا که نیز در آن کتاب از حضرت ابوعبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام وارد است
که فرمود اول کسیکه آشکار میشود از ارض از او حضرت سید الشهداء مولانا حسین بن علی علیهما السلام است
که رجعت مینماید بسوی دنیا و بدرستیکه رجعت از برای عامه خلق نیست بلکه خاص است بکسیکه محض و
خالص کرده باشد ایمانرا یا کسیکه محض و خالص کرده باشد شرک را خالص کردنی و سؤال کرده
شد آنحضرت نیز از سؤال قبر فرمود سؤال کرده نمیشود در قبر مگر از کسیکه خالص کرده باشد ایمانرا
خالص کردنی یا کسیکه خالص کرده باشد کفر را خالص کردنی پس سؤال کرده و از سایر مردم آنحضرت
فرمود یلهی عنهم یعنی میگذرند از آنها و سؤال از آنها نمیشود پس ما دامیکه شخص ایمانرا
که تصدیق بولایت و محبت آنحضرت است بقوله یا علی حبک ایمان و بغضک کفر خالص
نکند رجعت بدنیا با موالیان خود نخواهد کرد و در زیر لوای و علم این بزرگواران در زمان استخلاف
و سلطنت ایشان داخل نخواهد شد و از این فیض عظیم محروم خواهد ماند پس بشنو این خطبه جلیله را در معرفت
علمی آنحضرت و سلوک و مجاهدت فرما و در سیر قلبی خود معرفت شهودی آنحضرت
تا از خواص اهل ولایت گردی و در هر موطن و موضع از مواطن خیر با ایشان و در زیر علم ایشان باشی
بگو اللهم ارزقنا بجاههم العظیم لقائهم الکریم و علیهم التسلیم فی دار الدنیا و فی الرجعة و

النعیم دار الآخرة

و آن خطبه مبارکه این است که در کتاب بحبحات از ابی حمزه ثمالی از حضرت ابو جعفر محمد بن علی ع مرویست که
گفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند آنکه حقتعالی بتحقیق واحد و متفرد است در وحدانیت خود
پس تکلم کرد کلمه و آن کلمه گردید نوری بعد خلقت فرمود از این نور حضرت محمد ص را و خلق فرمود مرا و ذریه
مرا از آن نور بعد تکلم فرمود بکلمه دیگر پس گردید آن کلمه روحی پس ساکن گردانید این روح را در ابدان ما
پس مائیم روح الله و کلمه او که حجت قرار داد ما را بر خلق خود پس ثابت بودیم ما در ظلالهای خضرا در وقتیکه
نه شمس بود و نه قمری و نه لیلی و نه نهاری و نه چشمی که ناظر شود که عبادت میکردیم و تقدیس و تسبیح میکردیم
او را و این قبل از آن بود که خلق کنند شیئی را و گرفت میثاق انبیاء را بایمان بخود و نصرت دادن از برای
ما این است قوله تعالی عز و جل وَإِذْ أَخَذَ اللهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ بِكِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَ
رَسُولٌ مُصَدِّقٌ مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ یعنی هر آینه آنکه ایمان آورید بحضرت
محمد ص و هر آینه نصرت دهید وصی آنحضرت را و آن حضرت فرمود زود باشد که نصرت دهند مرا حضرات
انبیا جمیعاً و بدرستیکه حقتعالی گرفت با ما میثاق من و میثاق حضرت محمد را بنصرت دادن بعضی از
ما بعضی دیگر را پس بتحقیق نصرت کردم من حضرت محمد را و مجاهده کردم با اعادی او و در پیش روی او و کشتم
عدو او را و وفا کردم با خداوند در آنچه عهد گرفته بود بر من از نصرت و میثاق و عهد از برای آنحضرت
و نصرت نداده‌اند هنوز مرا احدی از انبیاء خدا و رسولان او و این بجهة آنستکه حقتعالی قبض فرموده بود
ارواح ایشانرا بسوی خود یعنی قبل از من و زود باشد که نصرت دهند مرا انبیا در حالتیکه بوده باشند در ز
برای من سلطنت ما بین مغرب و مشرق ارض و هر آینه مبعوث میفرماید ایشانرا حقتعالی بسوی دنیا با حیات
از آدم ابو البشر تا حضرت محمد ص هر نبی مرسلی را که میزنند در پیش روی من بشمشیر خود اموات و احیاء
و ثقلین را تماماً فیا عجباه و چگونه تعجب نکنم من از امواتیکه بر می‌انگیزاند حقتعالی ایشان را احیاءً
زنده که هر زمره زمره تلبیه میگویند بقول خود لبیک لبیک یا داعی الله و حال آنکه داخل میشوند مسالک و
طرق کوفه را در حالتیکه کشیده‌اند سیوف خود را و بر عواتق خود گذارده‌اند برای آنکه بزنند با نها بر مفارق
کفره و جبارین و تابعان ایشان از جباران اولین و آخرین تا آنکه ظاهر سازد و بجا آورد که وعده داده است

بوئیمی



مؤمنین در قول خود وعد الله الذین آمنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض
کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم
امنا یعبدوننی ولا یشرکون بی شیئا یعنی عبادت نمایند مرا در حالتیکه امین اند ونمی ترسند
از احدی از بنده کان من یعنی نبوده باشد از برای ایشان تقیه از عدو شان ومنم آنکسیکه از برای من
کرت است بعد از کرت ورجعت است بعد از رجعت ومنم صاحب رجعات وکرات وصاحب صولات
ودولات عجیبات ومنم قرن از حدید ومنم عبد الله وبرادر حضرت رسول الله ومنم امین الله وخازن او و
وصندوق سر او وحجاب او ووجه او وصراط او ومیزان او ومنم حشر کننده بسوی حقتعالی
ومنم کلمه الله آنچنانی که جمع میشود بان متفرق ومتفرق میشود بان هر مجتمع ومنم اسماء الله الحسنای الهی ومثال
علیای او وآیات کبرای او ومنم صاحب جنت ونار ساکن میسازم اهل جنت را در جنت واهل نار را در نار
وبسوی من است تزویج کردن اهل جنت وبسوی من است عذاب اهل نار وبسوی من است ایاب ورجوع
خلایق جمیعا ومنم ایاب که مرجع آنچنانی که رجوع میکنند بسوی او هر شیئی بعد از قیامت وبسوی من است حساب
خلایق جمیعا ومنم صاحب هبات ومنم مؤذن بر اعراف ومنم بارز الشمس از عین الشمس ظاهر میشوم ومنم دابه
الارض ومنم صاحب نار وخازن جنان ومنم صاحب اعراف ومنم امیر المؤمنین ویعسوب الدین وآیت سابقین
ولسان ناطقین وخاتم وصیین ووارث نبیین وخلیفه حضرت رب العالمین ومنم صراط مستقیم وقسطاس
عدل او ومنم حجت بر اهل سموات وارضین وآنچه در آنهاست ودر بین آنهاست ومنم آنکسیکه حجت کرد حق تعالی
بمن بر شما در ابتدا خلق شما ومنم شاهد در یوم دین وجزاء ومنم آنکسیکه میدانم منایا یعنی مرگها وبلایا
وقضایا وفصل الخطاب وانساب خلایق را وحفظ کرده ام آیه نبیین را ومنم صاحب میسم وداغی که در رجعت
بر پیشانی مشرکین ومنافقین میگذارم ونقش هذا مشرک میگیرد ومنم آنکسیکه مسخر شده است از برای من
سحاب ورعد وبرق وظلمتها وانوار ورباح وجبال ودریاها ونجوم وکواکب وشمس وقمر ومن هلاک کردم اصحاب
رس را وقرنهای دیگر در بین آنها را ومنم صاحب دین وهلاک کننده فرعون ونجات دهنده موسی ومن احصی
کردم وشمردم هر شیئی را بسبب عددی بعلم حقتعالی که ودیعه وامانت گذارده است آن علم را در من ومنم سر حقتعالی

آنچنان سرّی که نهان گفت آنرا برای حضرت محمّد ص و نهان گفت او را آنحضرت بمن و عطا فرمود پروردگار
من بمن اسم خود و کلمهٔ خود و حکمت خود و علم خود و فهم خود را سؤال نماید از من پیش از آنکه نیابد مرا و الحمد
لله و فقیر میگویم الحمد لله علی الولایة و الحمد لله علی الهدایة و حال معلوم آنفرزند عزیز و سایر سلّاک
و مجذوبین که چرا بیان سروش غیبی الهی این رساله را که مسمّی بقوادم الانوار و طوالع الاسرار
آمد زیرا که آنقدر که از انوار و اسرار ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام و اولیا محمّدیّین
او علیهم الاکرام و السلام در این رساله طالع گردیده در هیچ کتاب ظاهر نشده پس شکر میکنیم
خداوند را برای اجرای این دستور العمل و نعمت کریمه و رحمت عظیمه او بر سلّاک از دست فقیر در این صحیفهٔ علیّه
شکر عظیمی و الحمد لله ربّ العالمین امّا ختم الخاتمه چون بعضی از سلّاک فاضلین در طریق الهی خواهشمند
از فقیر گردیدند که مختصری از طریقهٔ ریاضات بزرگان این سلسلهٔ علیّهٔ ذهبیّه را در طیّ این رسالهٔ شریفه
بقواعدها و ضوابطها ثبت و ضبط نمایم و فواید و ثمرات آنها را ذکر کرده تا در عمل کردن بریاضات
سلّاک با بصیرت باشند و متابعت ایشان بقدر قوّه نموده باشند و از فواید و فیوضات آنها
بهره ور گردند و خودسر در ریاضات عمل نکرده زیرا که ریاضات و اذکار و مدّت و عدد و شرایط
آنها مثل آن است که بزرگی بطالب گنج بگوید در فلانجا بقدر یکصد قدم که از دست راست یا چپ
بروی با گنج مطلوب خود خواهی رسید و آن طالب تخلّف از خصوصیات و عدد و شرایط آنها نماید
یا چپ جهه یا عدد کمتر یا زیادتر از پس و پیش بر خلاف آنچه تعلیم کرده اند عمل نماید البتّه با گنج موعود و
مطلوب نخواهد رسید پس در هر حال سلّاک و مجذوبان میباید از دستور العمل کاملان و پیران عشق الهی
و اولیا طریقت و حقیقت تخلّف و تجاوز ننمایند تا بمقصود و مطلوب حقیقی خود کامران گردند ره چنان رو
که رهروان رفتند پس ای فرزند عزیز بدانکه ریاضات بدنیّه نفسانیّه از برای سلّاک و طالبان الهیّه
در سلوک الی الله شیوه ایست قدیم و صراطی است قویم که حضرات انبیا و اوصیا علیهم السلام در هر عصر مشغول
آن بوده اند و دوستان و اصحاب خود را بآن امر میفرموده و در طریقه این دین حضرت سیّد المرسلین صلعم
رکنی است رکین و آنحضرت قبل از بعثت خود هفت سال در سرداب مشغول بریاضات شاقّه بوده اند

و ابدا از

و بعد از آن هفت سال دیگر در غار حرا در جبل مکه نیز مشغول بوده تا وقتیکه حکم و امر الهی در بعثت
آنحضرت بواسطه جبرئیل امین نازل آمده و خطاب بآنحضرت نموده گفت حقتعالی میفرماید یَا اَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ
قُمْ فَاَنْذِرْ وَ رَبَّکَ فَکَبِّرْ وَ ثِیَابَکَ فَطَهِّرْ وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ وَ لَا تَمْنُنْ تَسْتَکْثِرُ وَ لِرَبِّکَ فَاصْبِرْ
فَاِذَا نُقِرَ فِی النَّاقُورِ فَذَلِکَ یَوْمَئِذٍ یَوْمٌ عَسِیرٌ و ماثور است که آنحضرت از شدت جوع که بر خود قرار میداده اند سنگ
بر شکم خود می بسته که قوت روحانیت در جوع زیاد میشود بدن مبارک آنحضرت را عروج میداده بآسمان
برد و در کتاب بحار الانوار در احوال آنحضرت ماثور است که بعد از تزویج آنحضرت خدیجه را روزی آنحضرت
تشریف بردند بمنزل فاطمه بنت اسد که مادر مشکوی حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام که ناگاه
جبرئیل علیه السلام نازل آمده و عرض کرد پروردگارت ترا اسلام میرساند و میفرماید می باید چهل روز
در اینجا توقف فرمائی و مشغول بعبادت و ریاضت شوی و بمنزل خدیجه تشریف نبری تا وقتیکه حق تعالی
امر خود را نافذ فرماید و حضرت ناموس کبراء و صدیقه عظمی فاطمه زهرا را که صدف لآلی آیات و حجج بینات
اوست علیهما و علیه السلام از تو و خدیجه ظاهر سازد پس آنحضرت بامر الهی چهل روز مشغول بریاضات
و عبادات در آن منزل مشغول بودند و پیغام بخدیجه خاتون فرمودند که حقتعالی مرا امر فرموده که چهل صباح
از تو دوری کنم و بریاضات و عبادات شبهائی اشتغال نمایم تا آنکه از من و تو دختری ظاهر سازد که مادر
حضرات ائمه هدی و خلفاء راشدین اوصیاء است تو در خانه خود را بسته کسی را بخود راه مداده و پرده خود را انداخته
تا امر الهی نافذ گردد حضرت خدیجه امتثال امر آنحضرت را نموده و لیکن روزی دو سه دفعه بی اختیار از مفارقت
سید کائنات صلعم گریه و بیتابی میکرد تا آنکه شب چهلم جبرئیل امین بر آنحضرت نازل آمده و گفت حقتعالی
امر فرموده که امشب بروی بخانه خدیجه خاتون و با او مواقعه و مباشرت فرمائی تا نطفه صدیقه کبری
بسته شود آنحضرت تشریف بخانه خدیجه آورده دق الباب فرمودند خدیجه گفت کیست که میکوبد بابی را
که بکوبیده است آنرا بجز حضرت محمد رسول خدا آنحضرت فرمودند منم محمد صلعم خدیجه با شوق و ذوق تمام باب را
گشوده و قرار آنحضرت آن بود که شبها که میخواستند در بستر خدیجه نزول و استراحت بفرمایند او ظرف آب
از برای وضو حاضر میکرد و وضو ساخته در جامه خواب میرفتند پس خدیجه آمد و آب آورد آنحضرت دست

اورا گرفته در جامهٔ خواب آوردند و ماندند و منغرباد ام توام شدند فی الفور نطفهٔ حضرت فاطمه ع
بسته گردید خدیجه گوید چون نطفهٔ آن صدیقه در رحم من قرار گرفت نوری در من ظاهر آمد که تعجب
میکردم از ضوء آن در وجه خودم و همهٔ زنان مکه از نور حسن وجه من در تعجب بودند خلاصه از این
حدیث شریف معلوم گردید که ریاضات در نزول فیوضات الهیه قرب بحقتعالی اثری عظیم دارد و آنها
بمنزلهٔ تخلیهٔ بدن و نفس اند از برای تجلیهٔ نفس و روح و قلب بانوار رحمت خداوندی مثل دباغت پوست از
برای آب و غسل کردن در آن و حضرت رسالت پناه محمدی ص علاوه بر آنکه زمان آنحضرت زمان
جدب و خشکی بود آنحضرت آنقدر مشغول بودند که از شدت گرسنگی سنگ بر شکم می بستند که قوت
روحانیت بدن آنحضرت را بالا نبرد و از کثرت ریاضت و جوع جبرئیل نازل و عرض کرد طه ما انزلنا
علیک القرآن لتشقی و چون طه عددش چهارده است یعنی ای اسبع المثانی که خطاب بچهارده نفر اهل عصمت
است ما نازل نکردیم قرآن را از برای آنکه مشقت اندازی نفس خود را یعنی ریاضت بس است و همچنین

بدن دوم

حضرت امیرالمؤمنین ع از جوع و گرسنگی شهرهٔ آفاق اند که در مدت عمر خود یا در مدت خلافت هفده من
آرد جو تناول فرمودند و سرهمیان نان جو پر سبوس را مهر میفرمودند که حضرات حسنین علیهما الصلوة و السلام بسبب
محبت با آنحضرت روغن زیت یا آلوده نفرمایند و حلوا بر سر آن خشت میگرفتند و میفرمودند که رنگ و
بوی تو را میدانم اما از طعم تو خبر ندارم و نمیخورم از تو زیرا که میترسم برادرم حضرت رسول خدا از سهم
جانم فدای آنکس باد که نان جو پر سبوس را سیر تناول نمیفرمود خلاصه فقرهٔ ریاضات آنحضرت را در کتاب براهین
الامامهٔ خود مفصلا ثبت و ضبط نموده ام فلیرجع الیه پس جائیکه این بزرگواران که صاحبان نورانیت
و روحانیت و عقول کلیه اند و در طفولیت صاحب وحی و الهام اند بچنین ریاضات شاقه مشغول شوند
اولیای جزء ایشان می باید هر ساعت در ریاضت جان بدهند تا بایشان برسند بلکه روح آنها
ببدن این بزرگواران متصل گردد زیرا که روح آنها از فضل ابدان ایشان خلق شده است و اشتغال
بریاضات شاقه شان مجذوبان است که در ریاضت نفس و بدن بی اختیارند چنانکه فقیر چهارده سال
مجذوب بودم و یک روز فارغ از ریاضت نبودم و شب و روز آرام در طلب حقتعالی نداشتم تا آنکه



دراواخر

۱۳۴۳ ۱۰

دراواخر جذبهٔ الٰهیه و همت باطن اولیاء و بر عشق الٰهی در خلصه بخدمت حضرت حجت صاحب الامر قائم
آل محمد علیه السلام مشرف شدم فرمودند حاجی چه پرهیز داری عرض کردم علی فرمودند بس است سه دفعه
معذلک چون جذبهٔ الٰهی تمام و آرام نشده بود باز شش ماه از سال را ریاضت داشتم سه ماه مبارک
رجب و شعبان و رمضان و دو اربعین حسینی و موسوی را مشغول بصوم و ترک حیوانی بودم اما ترک سلاک بسیار
صعب است مگر بعنایات الٰهیه پس ای فرزند عزیز بدانکه بنای ریاضت در طریقه طریقت و الیان ولایت
حضرات محمدیه و علویه علیهما السلام که فقرا حقه و عرفا این امت مرحومه و بزرگان این سلسله علیه رضویه
ذهبیه جهدویه علیهم الصلوة و السلام اند بر اعمال خمسه می باشند کما قال واحد منهم بالفارسیه صمت
جوع و سهر و عزلت ذکر بدوام ناتمامان جهان را کند این پنج تمام و فقیر این دستور العمل اعمال
خمسه مزکیه نفس و بدن انسانی را در رسالهٔ آداب المریدین خود ذکر کرده ام و بجهه تمامیت و جامعیت
این رساله شریفه آنرا در اینجا نقل کردم که احتیاج برجوع و تحصیل آن نباشد بدان که چهار عمل از این
اعمال خمسه را که صمت و جوع و سهر و عزلت بوده باشد بزرگان باعث تخلیه و باعث ظاهر و باطن دانسته اند
که پس از استیفاء سالک طاعات و واجبه و مستحبه شرعیه را که لابد منه سالک است از آنها این اعمال اربعه را
بجهه امانت نفس خود که مامور بامر موتوا قبل ان تموتوا و بجهه احیای قلب خود بقول بموت النفس
حیات القلب است از جمله لوازم دانسته اند زیرا که نفس بحسب جبلهٔ حیوانیه خود امّاره بالسوء است بجهه آنکه
یار شیطانی زاده از آن مخلیت تام است بقوله تعالی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی
حکایة عن یوسف علی نبینا و علیه السلام و بقوله ص ان الشیطان یجری من بنی آدم مجری الدم
فضیقوا مجاریه بالجوع و العطش و حضرت رسول خدا ص فرموده اسلم شیطانی علی یدی
یعنی شیطان نفسانی من بدست من که ریاضت و عبادات است مسلمان شد یعنی تسلیم اطاعت الهی را
نمود تا آنکه نفس و بدن من تحمل بطون و غیوب الٰهیه را نمود که مقام نورانیت روحانیت و عقل کلی که نبوت
مطلقه کلیه آنحضرت ص و ما رام که سالک مخالفت هوا و هوس نفسانیه را ز انکند بموت نفسانی ارادی
مامور نمود که باعث فلاح و نجات ابدی او است نخواهد رسید بقوله تعالی و من یوق شح نفسه فاولئک

* منظور رتبهٔ صورت نفس آنحضرت است



عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى

هُمُ الْمُفْلِحُونَ و بقوله تعالی قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا و بقوله تعالی فَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ
رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ از اعمال اربعهٔ مذکوره صمت بمعنی سکوت است و چون اقل هواهای نفس تکلم بفضول کلام است
که ضرورتی دنیوی و دینی در اظهار آن نیست و سالک لاعن شعور علی الدوام میل دارد که بکلامی اشتغال
نماید و آن مانع از توجه بمبدأ خود است پس حضرت صاحب طریقهٔ آلهیه جناب ولایت مآب مرتضوی منع
از آن فرموده لَوْ كَانَ التَّكَلُّمُ فِضَّةً لَكَانَ السُّكُوتُ ذَهَبًا و نیز فرموده مَنْ سَكَتَ نَجَى
و همینکه شخص سالک لسان خود را از فضول کلام باز داشت از بسیاری خطرات صوریه و معنویه ایمن
گردد و از تفرقهٔ حواس نجات یابد و با جمعیت حواس بخود و بتکمیل نفس خود پردازد از عارفی پرسیدند
که فضول کلام و لاطائل کدام است فرمودند چه گفتی و چه گفتم و چه خوردی: چه خوردم و چه کردی و چه کردم
و مولوی علیه الرحمه گوید صمت عادت کن که از یک گفتنک میشود زنار تحت الحنک و ثانی
از اعمال اربعه ریاضات نفسانیه و بدنیه جوع است یعنی گرسنگی زیرا که اصل اول از اصول هواهای
نفسانیه و صفات ذمیمهٔ آن شرهٔ طعام است که شدت میل بمشتهیات بدنیه است و این صفت از
امهات عظیمة القدر است و درین آخر زیرا که معده ینبوع شهوت است و منبعث میگردد از آن شهوات
ماکول و ملبوس و منکوح و بر میخیزد از آنها شهوات مال و جاه و این شهوات مذکوره مورث آفات
عظیمه و صفات رذیله نفسانیه است چنانکه هرگاه شبع حاصل شود حاصل میشود از آن میل بمباشرت
با نسوان و هرگاه غالب شد شهوات ماکول و منکوح بر میخیزد از آنها خواهش اموال که وسیله جویند آنها
بر حصول مرادات خود حاصل میشود از شهوات الحب جاه زیرا که بدون جاه حاصل نشود مال و بسبب
شهوت مال و جاه حاصل میشود صفات ذمیمه نفسانیه از قبیل کبر و حسد و کینه و حقد و عداوت و حرص
و بخل و غیر آنها که جنود جهل اند و آنها باعث غلبهٔ جهل میشوند بر عقل انسان و غلبهٔ نفس بر قلب او و باز ماندن
این دو سلطان مملکت انسانیه از سلطنتی و استیلائی در مملکت خود که باعث اماتت و هلاکت انسان است
و غلبه کردن حیات نفسانیه حیوانیه سلطانیه بر نفس انسانی و روح او و باین جهت حضرت رسالت مآب
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم عظیم شمرده است امر جوع را که فرموده مَا مِنْ عَمَلٍ أَحَبُّ إِلَى اللهِ

نفع



تعالی من الجوع والعطش و همچنین فرموده است که سَیِّدُ الأعمالِ الجُوعِ و همچنین
فرموده است اَفضَلُکُم عِندَ اللهِ تعالی اَطوَلُکُم جُوعاً وَ تَفَکُّراً وَ اَبغَضُکُم عِندَ اللهِ
کُلُّ اَکُولٍ نَؤُمٍ شَرُوبٍ و نیز فرموده الکافِرُ یَاکُلُ فی سَبعَةِ اَمعاءٍ وَ المُؤمِنُ
یَاکُلُ فی مِعاءٍ واحِدَةٍ و نیز فرموده اند اِنَّ الشَّیطانَ یَجرِی مِن بَنِی آدَمَ مَجرَی الدَّمِ فَضَیِّقُوا
مَجارِیَهُ بِالجُوعِ وَ العَطَشِ و نیز حضرت صادق از برائی هریک از اعمال شرعیه از صلوة و صوم و زکوة و حج و تهجد لیل و اعانت
ضعیف و اغاثت ملهوف یکفایده و ثوابی میفرماید و بعد از آن فرموده که ثواب تمام این اعمال
در جوع است و آن سید اعمال است فعلیهذا مرتفع میشود بسبب جوع و کم خوردن جمیع شهوات جسمانیه
و صفات ذمیمه نفسانیه و غفلت و دوری از حقتعالی و متبدل میشود تمام صفات رذیله نفسانیه
بصفات حسنه و صفا حاصل میشود از برای قلب سالک و قوت میابد و سلطان قلب و عقل غالب
میشود بر نفس اماره شیطان رجیم و بتیغ جوع محاربه میکنند سالک با آنها تا هلاک کند ایشانرا
و اتباع ایشانرا و مملکت بدن را مسخر خود کند و در این حالت غلظت قلب صنوبری که بسبب اکلهای مختلفه
از حلال و حرام حاصل آمده و باعث غفلت از حقتعالی شده مبدل میگردد برقت و نرمی و شحمهای
آن باتش جوع میگدازد و چون مرآت صافی گردد بجهة قبول تجلیات الهیه و نزول فیوضات نفس کلیه
الهیه قدسیه بران و اگر بواسطه حسن عقیدت و ارادت خود باپیر عشق و ولی کامل و طبیب الهی بوستگی
کامل حاصل نموده و ازدواج با آن پدر روحانی حاصل کرده متولد میشود از بطن ام نفسانی سالک که
تزکی و تصفیه شده است بجوع و ریاضات فرزند صالح روحانی قلب که اِلّا مَن اَتَی اللهَ بِقَلبٍ
سَلِیمٍ در حق آن فرزند وارد است و حاصل میشود از برای قلب سالک بصیرت قلبیه و چشم دل که
مشاهده میکند با تصور ملکوت الهیه راکه ملائکه و ارواح انبیاء و اولیاء و مؤمنین و کفار و مشرکین اند
هریک را بصورت صفات حسنه و ذمیمه آنها و می بیند از ملکوت الهیه آنچه را حقتعالی بنظر او در مرآت
قلبش مشهود سازد کما قال الله تبارک و تعالی لروح الله عیسی بن مریم علیهما السلام جَوِّع
تَرانِی و نیز وارد است الجُوعُ طَعامُ اللهِ وَ الجُوعُ طَعامُ الصِّدِّیقِینَ بر این اصل

ثانی از اصول اربعه ریاضات و تخلیه اصل عظیمی است کثیر النفع و عظیم الفایده غفلت از آن در سلوک الی الله ۳۴۶۷
جایز نیست و مراعات آن از برای تکمیل نفس سالک واجب است اما اصل سیم از اصول اربعه تخلیه و
ریاضات نفسانیه سهر است بفتحتین که بیداری بوده باشد بدانکه چون اعظم صفات نفسانیه مهلکه
غفلت از حقتعالی است که جرأت نفس است بر معاصی و تراکم حجب بین العابد و المعبود زیرا که نفس انسانیه
از سنخ عالم ملکوت و مجردات علویه است که او را حقتعالی بحکمت بالغه در عالم طبیعت ایشان حبس
فرموده بجهة ارتباط دو عالم روحانی و جسمانی باهم و تکمیل روح انسان بمعرفت خود و عالم آن عالم
برزخ است میان عالم روحانی و جسمانی و بسبب شناسائی عالم روحانی و جسمانی را رابط بین العالمین
او را نامیده‌اند و چون بحکمت بالغه کامله الهیه محبوس در عالم طبیعت و ماده شده است قصر و حبس آن
علی الدوام در این زندان بدن باعث هلاکت او خواهد بود لهذا خواب را غیبت از عالم حس است
بر آن گماشته که شبانه روزی یکدفعه از محبس بدن فرار و قطع توجه کرده از علایق تادیب و طبیعت
و مخالفت با تقاضای عالم تجرد و صفای آن است خلاصی یابد و توجه بعالم علوی صاف خود نماید و رفع
کسالت و خستگی خود نماید تا مشغول بتکمیل باطنی خود گردد و لهذا هرگاه شخص سالک خواب را بتدریج
کم کند و مواظبت بر عبادات و اذکار الهیه نماید بتدریج غفلت سالک از حقتعالی مرتفع گردد و حضورش
بعالم قدس و وحدت زیاده کامل میشود و التفاتش از عالم صورت کم و منقطع گردد و صاحب مراقبه و
حضور قلب شود که مدار اعمال و عبادات شرعیه بدنیه بر آنست بقوله عم لا صلوة الا بحضور القلب
و لیکن هرگاه شوق سالک از این مقام قوت و شدت حاصل نماید و بالمره راه خواب بر نفس خود باختیار ببندد
بتدریج امرش بآن منجر خواهد شد که نفس مجرد و کند اینکه که در حبس عالم طبیعت است بسبب تنفرش از این عالم
ظلمانی و شوق ادراک لقاء ربانی و میل بعالم روحانی اصلی خود از حبس بدن فرار نماید و بدن را از خود خلع نموده
و بدون مزاحمت طبیعت و حواس طبیعیه مشغول بمشاهده عالم ملکوت روحانیه و الهیه گردد کما قال الله
سبحانه و تعالی حاکیاً عن خلیله ابراهیم علی نبینا و علیه السلام وَكَذٰلِكَ نُرِيٓ اِبْرٰهِيْمَ مَلَكُوْتَ
السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ لِيَكُوْنَ مِنَ الْمُوْقِنِيْنَ و این ارائه و شهود ملکوت الهیه بدیناست

کرد ودنم



که از فواید سهر طویل است از برای حضرت خلیل الرحمن علیه السلام چنانکه در آیه بعد و سیر آنحضرت اشاره فرموده
بقوله تعر فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَٰذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ إِنِّي لَا
أُحِبُّ الْآفِلِينَ فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَٰذَا رَبِّي وهمچنین تا قوله تعالی فَلَمَّا
رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَٰذَا رَبِّي هَٰذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي
فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ واین سیر حضرت ابراهیم و قوله تعالی
فلما جن علیه اللیل کاشف از آن است که سیر مذکور در شب بوده است و از برای حضرت خلیل ع در بیداری
دست داده است و معلوم است که حضرات انبیا علیهم السلام تمام شب را یا اغلب آنرا بیدار بوده اند
و مشغول بیاد الهی و ذکر و عبادت او جل و علا میشده اند کما قال فی حق حبیبه محمد صلعم قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا
قَلِيلًا نِصْفَهُ أَوِ انْقُصْ وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا ونیز وارد است در احادیث که كُلُّ عَيْنٍ بَاكِيَةٌ
يَوْمَ الْقِيٰمَةِ إِلَّا ثَلٰثَةَ أَعْيُنٍ عَيْنٌ سَهِرَتْ فِي طَاعَةِ اللهِ وَعَيْنٌ بَكَتْ مِنْ خَشْيَةِ اللهِ وَعَيْنٌ غَضَّتْ
عَنْ مَحَارِمِ اللهِ پس فواید عظیمه که اعظم از آنها خلع بدن است بر سهر طویل مترتب است و خلع بدن مقدمه کلیه
آنست از برای سیرهای صحیحه ملکوتیه که ابلیس را در آن مدخلیتی نیست و باعث تفریق سماء قلب انسان است
از ارض نفس او و تمیز لطیف آنست از کثیف او که تمیز جهه روحانیت او از جهه جسمانیت اوست و عالم معنی
او از صورتش ممتاز گردد بقوله تعالی إِنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا
و این سموات و ارض کنایه از سماء روح انسان و ارض بدن و نفس اوست که در بدایت با هم پیچیده
و مخلوط بودند و بقوه پر عشق از یکدیگر امتیاز و انفتاق حاصل کردند تا فراق راکب از مرکب شود که
راکب روح شخص انسانی است و مرکوبش بدن است که حمار اوست تا خود شخصا از مرکوب خود بشناسد
و اهتمام در امر کمال و بقاء خود نماید در امر مرکوب که بدن اوست و فواید عظیمه بسیار در این ریاضت
سهر و خاصیت او که خلع بدن است از برای سالک حاصل خواهد بود پس سالک میباید اهتمام نماید در آن
تا شناسائی در خور را حاصل نماید و موت ارادی خنثایی از برای او حاصل آید چنانکه حقیر فقیر میفرمودمن
در هر شبانه روزی هیجده دفعه خلع بدن خنثا میکنم و ثبات این تکرار قوه جذبه الهی و امداد عشق و سهر طولانی

وفّقنا ربّنا وفقنا علیه   اصل چهارم از اصول اربعهٔ تخلیه عزلت است از خلایق یعنی انزوای از خلق
و انعزال در بدایت احوال از برای سالک لازم است زیرا که لفظ انسان مشتق از انس است و بدون
انسی هرگز انسان در عالم صورت نتواند زیست نمود و چون از ابتدا طفولیّت تا حال ورود شوق
آلهی و رفع غفلت او که بدایت سلوک اوست یوماً فیوماً با انسی مأنوس بوده و صور ملکات این دوستان
مجازی در این عرض مدّت در مدارک باطنیه و ظاهریه سالک رسوخی پیدا کرده است و بسبب آنکه آنها
صور محبوبات جسمانیهٔ ظلمانیّه است آئینه باطن سالک را تیره و تار کرده مانع است از قبول صور روحانیّه
و فیوضات آلهیّه چنانکه لسان الغیب فرموده علیه الرّحمه   خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات   مگر از نقش
پراکنده ورق ساده کنی   و نیز فرموده   خلوت دل نیست جای صحبت اغیار   دیو چو بیرون رود فرشته در آید
و همچنین مولوی علیه الرّحمه فرموده   خویش را صافی کن از اوصاف خویش   تا ببینی ذات پاک صاف خویش
آئینهٔ دل چون شود صافی و پاک   نقشها بینی برون از آب و خاک   لهذا بزرگان دین که مرتاضین و عرفا
این امّت مرحومه و اولیا این سلسلهٔ علیّه میباشند در بدایت حال امر بعزلت فرموده اند مر سالک را تا آنکه
متدرّجاً آئینهٔ قلب سالک را از زنگ ظلمات جسمانیّه صافی گردانید که از غلّ و غشّ صور حالات طبیعیّه
مهذّب و پاک کرده و قابل پذیرائی عکوس و ظلال صور روحانیّه ملکوتیّه گردد کما قال المولوی المعنوی علیه الرّحمه
آن خیالاتی که دام اولیاست   عکس مه رویان بستان خداست   و فائدهٔ دیگر برای عزلت آنکه
تا انزوا از ما سوی حاصل ننماید اعمال ثلاثه سابقه تخلیه از برای او حاصلی کامل ندارد و فائدهٔ معتدٌّ بها نبخشد
زیرا که حواس خمسه ظاهره بمنزله گذرگاهات چند است بجهة قلب انسانی که هر صورتی که وارد بر قلب میشود
از طریق یکی از این حواس خمسه وارد و داخل میشود و بتکرار التفات بمحسوسات ظاهره در حال معاشرت
با خلق موجب حجاب از حضور و توجه بحق تعالی آن صور حاصل میآید و از یاد حقتعالی و خاصان او غافل میگردد
لهذا در عزلت از محبوبات و مانوسات باز میماند و بتدریج انس و آرام با حقتعالی و ذکر حقتعالی حاصل نزول
انوار آلهیّه در قلب سالک میشود و در اینحال بنور آلهی تواند حقایق اشیاء را مشاهده نماید و صراط حقّ را
از صراط ضلال تمیز دهد و در این مقام سالک صاحب مرتبهٔ عین الیقین است و همچنین کلّ ارکان دین و اولیا



این سلسله علیه بجام جهان نما موسوم داشته اند زیرا که حقایق عوالم غیب و شهود در آن مقام بصور مناسبه
در مرآت قلب سالک ظاهر و هویدا میگردد چنانکه لسان الغیب علیه الرحمه فرموده سالها دل طلب
جام جم از ما میکرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود طلب
از گمشدگان لب دریا میکرد مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش کو بتأیید نظر حل معما میکرد
دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست واندر آن آئینه صدگونه تماشا میکرد گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم
گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد و نیز فرموده جام جهان نما است ضمیر منیر دوست اظهار احتیاج
اظهار احتیاج خود چه حاجت است و نیز فرموده ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند
و در باب عزلت احادیث بسیار از اهل عصمت علیهم السلام وارد است و در کتاب تحصین ابن فهد حلی علیه
الرحمه در باب عزلت احادیث بسیار از اهل عصمت علیهم السلام نقل کرده که منافی با حدیث لا رهبانیة فی
الاسلام نیست زیرا که حضرت صادق علیه السلام فرموده که در صدر اسلام رهبانیة حرام بود و لیکن در آخر
الزمان چنین شد که اگر مومن را زن و فرزندی باشد او را هلاک مینمایند و اگر پدری و مادری باشد آنها او را
هلاک مینمایند زیرا که خواهش زیاده طلبی از دنیا دارند و چشم ترقیت و زخارف دنیای دیگران باز مینمایند
و او را بجرام میاندازند تا هلاک شود و چهارده حدیث شیخ ابن فهد حلی از آنحضرت در کتاب مذکور
در عزلت از خلایق نقل کرده است که اغلب مضمون آنها اینستکه فرموده اند اگر نه آن مرتبه بود که حقتعالی مراد از آن
مرتبه مقرر فرموده بود یعنی رتبه امامت هر آئینه پناه بجبلی میبردم که عبادت نمایم خدا را تا دنیا بدرآید
پس بنابر این نه از برای اولیاء الهی و سلاک بخصوصه عزلت برای تکمیل لازم است بلکه از برای عامه مؤمنان
از برای حفظ دین خود لازم است پس عزلت از خلایق نیز باب عظیمی از ابواب تخلیه نفسانی است و این ابواب
اربعه تخلیه نفسانیه که ذکر کرده اند باعث میشود تخلیه ظاهر و باطن سالک را زیرا که این ریاضات پاک مینماید
بدن ایشانرا از علایق جسمانیه که اعظم آنها خورد و خفت و گفت است و نفس را تهذیب میدهد از صفات ذمیمه
نفسانیه و قلب را از هواجس قلبیه و خطرات شیطانیه و محبت ما سوی الله مطهر مینماید و از شواغل عالم کثرات
دنیویه باز میدارد و غفلت ایشان در این حال مبدل میگردد بهوشیاری و متذکر میشود بخود و طالب میشود

شناسائی خود را که من کیستم و چیستم و از کجا آمده‌ام و بکجا میروم و این آمد و شدم از برای چیست و آورنده
کیست و این همه بینش و ظهورات باطنیه و واردات غیبیه از چه کسی است تا آنکه بعنایات الهیه و توجه پیر
عشق و ولی الهی و همت کامل او و خود سالک معرفت حاصل مینماید بآنکه اینها همه ظهور آیات نفسیه الهیه است
که حقتعالی وعده فرموده است آنها را بانسان در ذکر حکیم خود بقوله تعالی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي
أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ و در شناسائی این آیات نفسیه معرفت پروردگار او است بقوله عم
من عرف نفسه فقد عرف ربه و علم باین آیات انفسیه و مشاهده آنها را که اطوار اربعه نفسانیه و اطوار سبعه
قلبیه اند حضرت شارع مقدس تحریص و ترغیب بآن فرموده است بطلب بقوله عم اطلبوا العلم ولو بالصین
و حضرت صادق علیه السلام میفرماید که آن علم عزیز شریف را که آنحضرت فرمود طلب نمائید اگرچه در صین بعید
الوصول و المسافه باشد معرفت نفس است که در آن معرفت پروردگار است بقوله عم و هو علم معرفة النفس
و فیها معرفة الرب و این صین در حدیث نه مملکت ظاهر است که خانه کفر است بلکه خانه ولایت
والیان محمدیه علویه الهیه است علیهما السلام که عالم جبروت و لاهوت خداوندی است پس پیر عشق و ولی
الهی که در این سلسله علیه ذهبیه رضویه کبرویه علی صاحبها الاف الصلوة والسلام والتحیه سالک را باوراد
اربعه ریاضات تخلیه مینماید و مرتاض میکند و اذکار و اوراد الهیه را باو تلقین مینماید و مشغول میکند
اوراد و خلوات بذکر و یاد خداوند و انس با حقتعالی از برای تحصیل این معرفت است که خود را بشناسد و در
شناسائی خود خدای خود را بشناسد تا بکمال مرتبه انسانیه برسد اما آداب خمسه ارکان العمل تخلیه که
که صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام است توبه و تلقین ذکر و فکر است از پیر عشق مذکور که در طی
چهارده گانه ذکر کرده آمد زیرا که ذکر الهی باعث نورانیت قلوب و مصباح باطن و صفای قلب و تجلی و
او است که از آن تخلیه باطن و آرایش قلب انسان گویند و حث عظیم در آیات کلام الله و احادیث اهل
عصمت علیهم السلام در این باب وارد است بقوله تعالی أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي وَإِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى
عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ و بقوله تعالی وَاذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ و بقوله تعالی وَاذْكُرْ
رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ این آیه مبارکه اشاره بذکر خفی قلبی است و بقوله تعالی

مهمتر از اصول ... ذکر الهی است که باعث تخلیه باطن بتلقین پیر عشق و ولی الهی



وَاذْكُرُوا اللّٰهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا وقوله تعالی فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وقوله
وقوله تعالی وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا وَمِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ
و در احادیث نبویه و معصومیه نیز تحریص و ترغیب بسیار بر ذکر الهی وارد است بقوله صلعم ذِكْرُ اللّٰهِ حَسَنٌ
فِي كُلِّ حَالٍ و عَلَيْكَ بِذِكْرِ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ فِي الْخَلَوَاتِ و قوله عم قُولُوا لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ تُفْلِحُوا
و قوله صلعم مَنْ قَالَ و در حدیث رضوی قدسی است که در عرض راه طوس و خراسان بعضی از اصحاب عرض کردند
که میخواهیم حدیثی برای ما بیان فرمائی که واسطه آن تا حق تعالی بجز معصوم نباشد آنحضرت فرمود از پدر بزرگوارم
شنیدم که از پدر زاهد ارشد و او از جد و از جد او که بارش روایت فرمود تا بحضرت رسول خدا و آنحضرت
از جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و او از حق تعالی حکایت فرمود که حق جل و علا فرموده است لَا إِلٰهَ إِلَّا
اللّٰهُ حِصْنِي وَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي و نیز بهمین روات از حق تعالی حضرت علی بن موسی الرضا
روایت فرمود که حق تعالی فرموده وِلَايَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي وَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي
و از آنحضرت وارد است که هر کسی این حدیث ثانی را با روات معصومین علیهم السلام و روات اصحاب
که از آنحضرت حدیث را روایت کرده اند بر سر مریضی بخواند بعون الله شفای عاجل کامل حاصل نماید چنانچه
معلوم گردید خیر عظیم در آیات و احادیث بر ذکر الهی و شرافت ذکر کلمه طیبه مبارکه لا اله الا
الله و این ذکر مبارک بازبرای مبتدیان و متوسطان و منتهیان هر سه نافع و موثر است و در اواسط
حال سالک پیر عشق و ولی الهی اگر مصلحت داند ذکر سالک را بدل بکلمه جلاله که الله است میفرماید
چنانکه جناب شیخ سری سقطی که خواهرزاده جناب شیخ معروف کرخی است و خلیفه او در اوائل حال
خود از سر شب تا صبح سی هزار کلمه جلاله را بر سر پا میگفت و در اواخر احوال ذکر سالک را
مبدل بکلمه هو میسازند و غالب آنست که این دو ذکر خود از قلب سالک سر بزند آن وقت
پیر عشق او را مامور فرماید و در اوائل احوال شخص سالک میباید آنقدر ذکر را بلند بگوید که
موثر در قلب گردد تا ذکر مثل قلبی شود و قلب بدون مشارکت زبان ذاکر گردد و در حال خواب
و بیداری شدن از خواب و اگر کمال ذکر سالک باین مرتبه رسید مراقب شود قلب را بذکر خفی قلبی

وغرق نماید لسان را از ذکر تا آنکه قلب مستغرق گردد در ذکر الهی و غایب شود سالک از حواس
ظاهریهٔ خود و خلع نماید بدن را و مشاهده نماید ملکوت باطنیهٔ خود را ببصیرت قلب خود و آیات قلبیه
خود را مشاهده کند بقوله تعالی اِذا اَرادَ اللهُ بِعَبدٍ خَیراً فَتَحَ عَینَا قَلبِهِ و در آن حالت
از برکت ذکر الهی و توجه به عشق می میرد نفس سالک بموت ارادی اختیاری و موت نفس برپا میشود قیامت
صغرای او که مَن مَاتَ فَقَد قَامَت قِیَامَتُهُ و تبدیل میگردد ارض نفس او بسما قلب او که یَومَ تُبَدَّلُ
مطویاتٌ بیمینه الاَرضُ غَیرَ الاَرضِ وَالسَّمٰوٰتُ و منطوی میگردد بسما عقل او بیمین عشق الهی و ولایت عالم الهیه و یوم سالک میگردد
یَومَ تُبلَی السَّرَائِرُ یعنی ظاهر میگردد بر سالک سرائر نفس و عقل و قلب او و اسرار غیب و شهادت تماماً
و متمثل میشوند آنها در مرآت قلب او که جام جهان‌نما است بصور مناسبه و تجسم اعمال در آنجا مشهود
سالک میشود که فَمَن یَعمَل مِثقَالَ ذَرَّةٍ خَیراً یَرَهُ وَمَن یَعمَل مِثقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ و محاسبه
میکند نفس خود را بحساب سهلی که حَاسِبُوا قَبلَ اَن تُحَاسَبُوا و میزان نماید
اعمال خود را بمیزان عقل کلی الهی که عقل حضرت حجت و امام خود است و ظاهر شود از برای سالک صراط المستقیم
الهی که حقیقت انسان کامل است و ممدود است میانه درجات جنات قلبیه و درکات جحیم نفسیه و رؤیت
حقیقت این صراط المستقیم و آثار حقیقت آن از مشهود قلبی و ببصیرت ملکوتی خود مشهود و کشفی ملکوتی و صراط
المستقیم موعود قیامت نیست مگر همین صراط المستقیم که حقیقت ولایت حقهٔ الهیهٔ محمدیهٔ علویه علیهما السلام است
که تشخیص آن از ولایات اهل ضلال ادق از شعر است و در املاک جنود شرک و کفر خفی و جلی نفسانی
احدّ از سیف است شیر خدا سرور مردان علی صیقلی شرک خفی و جلی دان است و ولایت الهیه
حقیقیه و سلطنت اضافیه الهیه که در عالم ظهور و امکان دارد بقوله تعالی هُنَالِکَ الوَلَایَةُ لِلّٰهِ
الحَقِّ و عرفاء الهیین تعبیر فرموده‌اند از آن بعشق الهی و حب ذاتی از برای ذات بقوله تعالی فَاَحبَبتُ
اَن اُعرَفَ و عبور نماید سالک از این صراط حقه و ولایت بسوی جنت قرب خدا و نزد می فِی مَقعَدِ صِدقٍ
عِندَ مَلِیکٍ مُقتَدِرٍ که قلب مولای متقیان و عارفان است بقوله علیه السلام قَلبُ المُؤمِنِ عَرشُ
اللهِ وَقَلبُ المُؤمِنِ بَیتُ اللهِ و قوله اَرضُ الجَنَّةِ الکُرسِیُّ وَسَقفُهَا عَرشُ الرَّحمٰنِ و مراد از کرسی

نفس



انفس کلیه قدسیه حضرت علوی علیه السلام است و مراد از عرش رحمن عقل کلی حضرت خاتم انبیا علیه السلام
است و این قلب عزیز جلیل خانه است که حضرت رسول خدا فرموده است مَثَلُ هٰذِهِ السَّمٰوٰاتِ وَ
الْاَرْضِ فِی جَنْبِ قَلْبِ الْمُؤْمِنِ کَمَثَلِ رِیشَةٍ فِی هٰذِهِ السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضِ و نیز در احادیث قدسیه وارد
است لَا یَسَعُنِی اَرْضِی وَ لَا سَمَائِی بَلْ یَسَعُنِی قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ اِمْتَحَنَ اللّٰهُ قَلْبَهُ بِالْاِیمَانِ
یعنی امتحان فرموده باشد قلبش را در ولایت علی علیه السلام و نیز عارف بسطامی علیه الرحمه فرمود
لَوْ اَنَّ الْعَرْشَ وَ مَا حَوَاهُ مِائَةَ اَلْفِ مَرَّةٍ خَطَرَتْ فِی زَاوِیَةٍ مِنْ زَوَایَا قَلْبِ الْعَارِفِ مَا اَحَسَّ بِهِ
و اگر سالک بنور ولایت پیر عشق و ولی کامل الهی از این سلسلهٔ علیه و ریاضات شاقه مذکوره صاحب
جنین معنوی قلبی گردید که مرآت ثانیهٔ حق نما است می بیند در اینحالت بعین الیقین قلبی خود حضرت حجت الله
و میرسد بمیدان حضرت که مسمی بمجالی اللقاء و جابرصا است و مستفیض میگردد از فیض قدسیات و بقدر صفا
و وسعت قلب خود میگردد صاحب الهام سمع قلبی بقوله تعالی فَاَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوٰیهَا
و اگر قابل شده باشد از برای عهد و بیعت و لایت آنحضرت عهد میگیرد آنحضرت از او بعهد و لایت
و میثاق توسل و محبت خود پس در این حالت که مفتوح شده است بر مجذوب سالک آن الهی پس از طی اطوار سبعه
قلب او و باب ولایت کلیهٔ الهیهٔ علویه میکردد ذکرا و تلقین پیر عشق یا با لهام باطنی الهی اسم
اعظم آن ازمنش قلبش کمال روح اوست و در اینحالت دیگر نمیتوانند بذکر سلوک و کلمهٔ توحید
اشتغال نماید و باب نور و تجلیات الهیه بر قلبش مفتوح میشود و نفحات الهیه بعثش و زندگانی الهی
داده و حیات در روح تشیع و ولایت است و او در اینحال انجنان است که حضرت رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمود که مَنْ اَرَادَ اَنْ یَحْیٰی حَیٰوتِی وَ اَنْ یَمُوتَ مَوْتِی وَ یَسْکُنَ الْجَنَّةَ الَّتِی غَرَسَهَا
اللّٰهُ بِیَدِهِ فَلْیُحِبَّ عَلِیَّ بْنَ اَبِی طَالِبٍ علیه السلام و در اینحالت مستحق است لقب ولی الله را و از اولیاء و
پیران عشق و بزرگان و مشق محسوب میشود و اگر در اینحال در ولایت ترقی و کمال حاصل نماید از باطن پیر
الهی بحکم میشود که بگو قَدَمِی هٰذِهِ عَلٰی رَقَبَةِ کُلِّ وَلِیِّ اللّٰهِ و او در اینحال از مقام طریقت
گذشته و بمقام حقیقت الهیه مستحق آمده است و از جملهٔ شاهبازان حقیقت محسوب است زیرا که عارف

واظهر هیاکل توحید و حقیقت است بقول حضرت مولانا امیرالمؤمنین ع کمیل ابن زیاد النخعی حیث قال
فی سؤال الحقیقة جعلت فداک زدنی بیاناً یا امیرالمؤمنین ع قال ع الحقیقة نور یشرق من صبح الازل
فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره ثم قال جعلت فداک زدنی بیاناً ع آنحضرت فرمود اطفی السراج فقد
طلع الصبح یعنی خاموش کن سراج عقل خود را که تحقیق صبح توحید آلهی طالع آمد زیرا که هیکل توحید
آلهی که شخص مقدس من است در نزد تو مشهود است و نور توحید از صبح ذات آلهی در آن طالع است
و بعقل جزئی ادراک حقیقت این هیکل و نور او در اشوانی نمود پس مصباح عقل خود را خاموش کن و
نور توحید را کشف آن در و بنور توحید هیکل توحید آلهی را مشاهده کن تا عارف بحقیقت شوی زیرا که حقیقت
توحید را فوق ظهور نور آن در هیکلش مقامی نیست پس طلب ازدیاد مکن و طلب معرفت هیکل توحید را
بکن که بنور توحید است یعنی بک عرفتک وانت دللتنی علیک ولولا انت لم ادر
ما انت و تحصیل این نور توحید بمرابطهٔ قلبی است با هیاکل توحید با تعاذکر آن آمد که کمال
انسان در طریقت و سلوک الی الله بمرابطه با صاحبان ولایت جزئیه است و بعد از آن با صاحبان
ولایت کلیه است که باعث فنا در پیر عشق و ولی آلهی است و پس از آن فنا در ولی کلی آلهی که از جمله
شروط اربعه عشره شرط سیزدهم و چهاردهم است پس ای فرزند عزیز بدانکه این مقام نهایت اقدام سالکین
و مجذوبین و عارفین است که مافوق آن برای اولیا جز مقامی نیست لیس وراء عبادان مقام
سعی فرما تا بمحبت و متابعت بزرگان اولیا حقه شایستهٔ این مقام جلیل رفیع گردی و آن وقت
بگوئی الحمد لله علی الولایة فی الحمد لله علی الهدایة که بعین جواب سمع الله لمن
حمده از حقتعالی خواهی شنید و خواهی دانست که طاعت ولایت فوق تمامی طاعات و عبادات
آلهیه است چنانکه در خاتمه کیفیت احوال و مقالات آنحضرت را در باب عهد ولایت با فقیر و
توسل با آنحضرت ذکر نمودم تا ناظر در این رساله و سالک در این طریقه در آثار طریق ولایت
صاحب یقین گردد و در این حال سالک به ذائقهٔ قلبی ملکوتی خود میچشد طعم و حلاوت طعام آلهی را
بقوله ص ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی و استشمام مینماید روائح ولایت آلهیه را چنانکه حضرت رسول خدا ص

درحق

در حق جناب اویس قرنی عاشق خود فرمود اِنّی لَاَجِدُ نَفَسَ الرَّحمٰنِ مِن قِبَلِ الیَمَنِ
بوی خدا را از سمت یمن میشنوم و نیز آنحضرت فرمود اَلَا اِنَّ لِلّٰهِ فی اَیّامِ دَهرِکُم نَفَحَاتٍ اَلَا
فَتَعَرَّضُوا لَهَا و اشاره باین ادراکات و حالات قلبیه در خاتمهٔ رساله آمد و مولوی علیه الرحمه
نیز فرموده گفت پیغمبر که نفحتهای حق اندرین ایام می‌آرد سبق گوش هش دارید این اوقات را در ربائید
اینچنین نفحات را نفحه آمد مر شما را دید و رفت هر که را میخواست جان بخشید و رفت نفحهٔ دیگر رسید
آگاه باش تا ازین هم وا نمانی خواجه تاش پس مشاهدهٔ این آیات انفسیه و آثار الهیه در مرآت
حق نمای قلب سالک منطوی میگردد سماوات عقل و بقوله تعالی یَومَ نَطوِی السَّمَاءَ کَطَیِّ
السِّجِلِّ لِلکُتُبِ و این انطوای عقل بنور عشق و ولایت الهیه است زیرا که عقل قابل معرفت حقتعالی
نیست و میزان صغیر خفیف و جبل عظیم ولایت و سلطنت الهیه را نتواند سنجید و دریابد بهزار میزان مثل عقل
بر هم میدرد مگر بنور ولایت و عشق الهی که قسطاس مستقیم است بمعرفت الله و شهود صفات کمالیهٔ الهیه و
آثار و آیات انفسیهٔ او جل مجده راه یابد چنانکه ذکر کرده اند و در اینحالت مضمحل قدر بر عشق و ولی الهی
و بمقدار عظمت اکسیر ولایت و ذکر خداوندی را در تبدیل وجود ناقص خود بمرتبهٔ کمال انسانیت و اتصاف
بصفات الهیه کما قال المولوی المعنوی علیه الرحمه گفت پیغمبر ایام خویش تکیه کم کن بر فن و بر گام خویش
هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر دامن آن نفس کش را سخت گیر گر تو سنگ خاره و مرمر شوی چون بصاحبدل رسی
گوهر شوی مهر پاکان در میان جان نشان جان مده الا بمهر دلخوشان چون گرفتی سخت آن توفیق
هوست در تو هر قوت که آید جذب اوست و در تعریف ذکر الهی نیز فرموده اذکروا الله شاه ما دستور داد
اندر آتش دید ما را نور داد گفت اگر چه پاکم از ذکر شما نیست لایق مر مرا تصویرها لیک هرگز مست تصویر و خیال
در نیابد ذات ما را بی مثال و در جای دیگر فرموده مشک را بر تن مزن بر جان بمال مشک چه بود نام پاک ذوالجلال
نام حق پاک است چون پاکی رسید رخت بر بندد برون آید پلید و ایضا فرموده جان بکن بنشین و
در خود و فکر کن فکر اگر جامد بود رو ذکر کن ذکر آرد فکر را در اهتزاز ذکر را خورشید این افسرده ساز
ذکر آن باشد که بگشاید رهی فکر آن باشد که پیش آید شهی نی قبول اندیشه نی رد ای غلام امر را و

ونهی رامی بین مدام مرغ جذبه ناگهان پرد رهش چو نمه دیدی صبح شمع انگاه کش پس بدان ایفرزند عزیز
که بیان ذکر لسانی روانی از برای مبتدیان و متوسطان اهل طریقت و منتهیان اهل حقیقت نموده
شد و ~~اما انسان چون~~ شده اما انسان چون بحکمت الٰهیه صاحب مراتب عالیه و سافله و باطنه
و ظاهره آمده لهذا ذکر الٰهی هم در مرتبه از مراتب او مختلف است و از بزرگان این سلسله علیه وارد است
که ذِکرُ اللِّسانِ لَقلَقَةٌ وَ ذِکرُ النَّفسِ وَسوَسَةٌ وَ ذِکرُ القَلبِ مُکاشَفَةٌ وَ ذِکرُ الرُّوحِ مُشاهَدَةٌ
وَ ذِکرُ السِّرِّ مُعایَنَةٌ یعنی ذکر لسانی سالک اگر بدون حضور قلب باشد حرکت دادن لسان است بیحاصل و ذکر نفس
نیز اگر بدون حضور قلب باشد باشد وسوسه نفسانی است که فایده ندارد و عمده اذکار الٰهیه ذکر قلب و مدارک
ما فوق قلب است که در باطن سالک متولد از نطفه نور ولایت پیر عشق و صاحب ولایت کلیه است که از
ازدواج بنفس جنانه مشتاق باید پیر بزرگ روحانی متولد میشود چنانکه از حضرت امیر المؤمنین ع نقلا عن
عیسی ابن مریم نقل آمد که لَن یَلِجَ مَلَکُوتَ السَّمواتِ وَ الأَرضِ مَن لَم یُولَد مَرَّتَینِ
و از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد است که یا عَلِیُّ أَنَا وَ أَنتَ أَبَوا هٰذِهِ الأُمَّةِ
پس فکر قلب که اول مولود معنوی باطنی سالک است و عیسی مریم انسان است کشف صورت حقیقت فکر
است که صور اولیای الٰهی است چنانکه مولوی علیه الرحمه اشخاص اینجا گوید لانه که دام اولیاست عکس مه رویان
بستان خداست که می باید سالک بذکر لسانی و ذکر نفسانی آنقدر مشغول گردد که صورت فکر که سر الٰهی
است در قلبش ظاهر آید و عاشق با آن سر الٰهی شود در اینوقت قلب سالک ذاکر شده است و او را از اهل
ذکر خوانند زیرا که صورت جزئیه ولایت که ذکر حق تعالی است در قلب او ظاهر شده است و ذکر در عرف اهل
عصمت در کلام الله ولایت کلیه باطن این دو بزرگوار است بقوله تعالی فَاسئَلُوا أَهلَ الذِّکرِ
إِن کُنتُم لا تَعلَمُونَ و اهل ولایت کلیه حضرات ائمه هدی ع اند و اهل ولایت جزئیه نیز اولیاء و شیعیان
خالص الولای ایشان اند که بهره از نور ولایت بقدر صفای مرآت قلب جزوی دارند پس صورت پیر عشق
و ولی الٰهی در قلب صورت جزئیه ذکر الٰهی است که مکشوف قلب سالک شده است و ذکر قلبی که از مرتبه قلب بالا
آمد از صورت منخلع میگردد و همان نور ولایت که باطن و معنی فکر است در مرتبه روح انسان بصورت تجلیات

الٰهیه



آئینه جلوه گر میشود و گاهی چنان مینماید که دریای عظیم صافی با آب عظیم صاف ماه بدری در آن دریا طالع
است این است صورت ذکر روح که مشهود عین بصیرت سالک میگردد چنانکه فرمود ذکر الروح شاهد
و این تجلی روحانی از عالم جبروت است اما ذکر سر انسان فرمود معاینه است یعنی معاینه کردن وجه الله
اعظم که صورت عظیمه نور لاهوتی است که عالم تجسم و اقرب از آن بذات الهی چیزی نیست و گاهی
این صورت عظیمه شعشعانی بنظر میآید که چشم را خیره میکند و این منتهی مقام ذکر است زیرا که ذکر و مذکور
در این عالم یکی است که بعین عیان سر آن فانی میشود و نهایتش آنست که ذاکر در این صورت عظیمه فنا میگردد
که ذکر و ذاکر و مذکور یکی میشود و این است شرط عظیم چهاردهم که اشاره بآن در خاتمه کرده آمد و این
وجه الله عظیم است که هشتاد هزار حجاب ظلمانی و نورانی در نفس و قلب و سر و روح دارد و تا از این
حجب مسطوره نگذرد سالک باین وجه الله اعظم نتواند رسید و این عالم نهایت عوالم خمسه و منتهی
اقدام سالکان و کمال سیر و لایت سالک است و سیر فی الله او در این مقام بنهایت رسیده
چنانکه در بیان هیکل توحید و حقیقت آن که نوریست از صبح ازل الازال ذات الهی اشراق میزان هیکل
نموده اشاره کرده شد و سالک در این مقام باید بر بابهای لایت الهی نشسته نظر را بر این وجه عظیم الهی
دوخته عشق بازی با آن را کار خود ساخته و هر ساعت از شوق لقای مبارکش اشک خونین از دیده حق بین
خود فشانده که از دو دامانش سیلاب بیابان جاری آید و نظر ظاهر و باطن خود را بهیچ طرف نینداخته گر نظر
جای دگر خواهی فکند   در کنار خویش سر خواهی فکند   و بی اختیار این قطعه را سراید   توجه منظری
که ز جلوه تو صدای صبحه صوفیان گذرد ز ذروه لامکان   که خوشا جمال ازل خوشا همه اهل مسجد و صومعه
پی ورد و صبح و دعای شب من و ذکر طره و طلعت تو من الغداة الی العشا   و بسوی این مقام اشاره کرده
جناب لسان الغیب   دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما   چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما
ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون   رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما   و ذکر و فکر سالک در این مقام یکی
گردد و آن عشق بازی با وجه اعظم و اسم اکبر و سر مکنون مخزون الهی است که نهایت ندارد   آنقدر رسد
بپایانش نرسی   ور دو اسپه بدوانش نرسی   و در مرتبه غیب الخفا که باطن غیب تر نهان است نزد تر

و فکرش همان عشق باری با آن وجه مبارک است پس میباید ای فرزند عزیز شخص سالک در اینمقام قدر
خود را بداند که سرفرد منتخب افراد بشر و زبدهٔ زمرهٔ طائفهٔ اولیاء الٰهی و قطب دایرهٔ ولایت بعد از
حضرت غوث الاعظم صاحب الامر امام عصر و خیر البشر علیه السلام است و از ارکان معرفت الله
و شیعیان خاص آنحضرت است که یکی از دو قطب دایرهٔ ولایت محبوب میشود که تالی آنحضرت فیض را
بلاواسطه از آنحضرت میگیرد و بدیگران میدهد و حضرت رسول خدا در بارهٔ ایشان فرموده که شمس
و قمر در طلوع و غروب نکنند مگر از برای افاضهٔ علم و رزق بر شیعیان ما اهل بیت و در حدیث نبوی ۳۴
دیگر در حق شیعیان و اولیاء آخر الزمان تعریفات وافیهٔ کافیه فرموده که آه وا شوقاه من لقاء
اخوانی فی شوق لقاشان بنی آه زد تف آه بر خرمن از بعد فرموده مثلهم فی الخلق برکة و بقائهم
تستبیح تا آخر حدیث فرموده و لکل واحد منهم فی کل یوم اجر سبعین شهید تو تمام اینحدیث را سابقا ذکر کردیم
فارجع الیه اما در باب ذکر خفی قلبی که در باب شرط توبه و تلقین بیان کرده اند موقوف باذن و تلقین پیر عشق
و ولی الٰهی است که در موقع خود تعلیم سالک فرماید تا بعمل آوردن آن سالک بهمت آن بزرگوار برسد
حقایق اذکار قلبی و روحی و سری که بیان کرده اند و بزرگان این طریقت حقه چه بسیار شده که یک
نفس هزار دفعه کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله را باخفاء و حبس نفس گفته اند و بعضی از ایشان که باور نمیکرده اند
در زیر آب رفته اند و دیگران شمرده و مراقب بوده اند نقد یکهزار مرتبه کلمهٔ طیبه را که آنها گفته در زیر
آب توقف داشته اند و همچنین جناب شیخ شیوخ العرفا شیخ نجیب الدین رضا علیه الرحمه صاحب جلد
هفتم مثنوی که منتخب آن ذکر کرده آمد که از ارکان و پایهای این سلسلهٔ علیه اند شبها به دوازده نفس بسر میبرده اند
و در هر نفس یکهزار دفعه ذکر تهلیل را میگفته اند و لیکن کار هر بافنده و حلاج نیست از کمان سست سخت
انداختن این میدان ریاضت نفسانیه ذکر خفی قلبی معرکهٔ ابطال و شجاعان روزگار است که مستظهر
بنور ولایت باشند و کسی از حرارت قلب و عطش ایشان خبر ندارد چنانکه این شیخ بزرگوار در کتب چهار
صدمن هند بانه با مریر عشق خود خورد و تسکین حرارت قلب و عطش او را نکرده خوض آب با دم در کشیده تا آرام
کرد پس ای فرزند بدان که کسی را آتش دم الکاملان و منتهیان خبر نشوانده داد زیرا که آن دریاهای آتشین و کوههای آتشین

اخوانی آخر الزمان
و نظرهم عبرة
و نومهم عبادة



که جناب سلطان ابویزید بسطامی و جناب شیخ ابو عثمان عربی در سیر خود خبر داده‌اند از آتش درون خود خبر داده‌اند
و هر سالک آنچه در سیر خود خبر دهد از اسرار درون خود خبر میدهد نه از خارج خود و آنچه حضرت مصطفیٰ صلعم از
معراج و طبقات افلاک و حجب و ملائکه و دریا ناهای نور و دریای صاد و بهشت و نعیم و جحیم خبر فرمود از اسرار
باطن خود اخبار درد بیرون ز تو نیست آنچه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی چنانکه
حضرت مولانا امیر المؤمنین فرموده اَتَزعَمُ اَنَّکَ جِرمٌ صَغِیرٌ وَ فِیکَ انطَوَی العَالَمُ الاَکبَرُ و پس از ذکر
فن ریاضات و اعمال تخلیه نفس و بدن و از کار تحلیه باطن بدان ای فرزند عزیز گرام عالی مقام اکه بعد
از وصول طالب و مجذوب الٰهی بخدمت و صحبت پیر عشق و ولی الٰهی و سر تسلیم در نهادنش گذاشتن در نقه
الطاعت او را بر رقبه خود انداختن آن بزرگوار او را امر بچهار اربعین که متعارف اهل طریقت است
میفرماید زیرا که اربعینات چارگانه نتیجه ترقیات باطنیه و وصول بمقامات معنویه انسانیه و شناسائی
سالک پیر عشق را که مقدمه شناسائی حق تعالی است لازم است در طریقت و داب پیران است ریاضت
دادن مریدان باین ریاضت خاصه و طریقت آن اینست که می باید مرید صادق اولا صاحب یقین با مر پیر
عشق خود چله خانه که آنرا توحید خانه نیز گویند بسازد که ارتفاع آن بقدر یک قامت انسان باشد
و طولش بقدر دو ذرع و عرضش بقدر یک ذرع بوده باشد و در آن پرده پلاس ز خیم او بخیه که روشنائی از آن
باندرون داخل نشود و اگر ممکن باشد که بستو در بستو باشد البته بهتر است و اگر این چله خانه در منزل پیر
عشق باشد دیگر بهتر است ~~و اگر این چله خانه در منزل پیر عشق باشد دیگر بهتر است~~ بجائی که ذکر مشود و شخص سالک چنین
چاید او لا غسل توبه از جمیع ما کرده اکه کرده و لباس پاک خود را بپوشد و اگر هوا گرم باشد که یک قطیفه
احرام بند دو چپ و راست بر دوش خود اندازد مثل کفن و احرامی که در احرامگاه مکه بدوش خود گیرد
که دوخت با ان و بند با آن نباشد بهتر است و الا همان لباس پاک شسته طاهر سالک کفایت است و برود در
چله خانه و آن احرام را کفن و آنخانه را قبر خود و آن غسل را غسل میت بدن خود داند و بنشیند و قرار دهد که کسی
با او تردد نکند و جائی این خانه قرار دهد که صدای انسان و حیوان بگوش او نرسد حتی صدای مگس و پشه جائی را منتشر
نه بیند با طهارت و وضو بذکر تلقین پیر عشق شود و می باید ذکرش دایم باشد که یک نفس بجا و بیغ ندارد خود را نگردد در وقت

فرایض خمس و زیاده از فرایض خمسه سنن و مستحبات را بعمل بیاورد بجز ذکر الهی مامور به او از پیر عشق و مکرر در وقت
افطار چنانکه در عدة الداعی از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود پدر بزرگوارم در وقت غذا خوردن
که لقمه در دهان مبارکش میبود باز میشنیدم که میفرمود لا اله الا الله یعنی خود را در هیچ حال معاف از ذکر
الهی نمیفرمود حتی در حال غذا خوردن پس میبباید سالک اقتدا بموالیان خود نماید در دوام ذکر و همیشه
بر افطار خود قرار بدهد که یک نفر محرم شام او را بقدریکه معین شده از پیر عشق بیاورد و بدر چله خانه او
در وقت خود گذارده بنشیند پس که حواس او مشوش شود و غذای خود را که بدست خود برداشت و خورد ظرف
آنرا بر جایش در بیرون خانه گذارد و باز مشغول بخود گردد و اگر قضاء حاجت خواهد از چله خانه بیرون آمده رفع
حاجت خود را نموده تطهیر نماید و داخل شود مشغول بذکر شود بطوریکه اذن از پیر خود دارد و ذکر زبانی و ذکر
خفی قلبی را بموقع خود بعمل آورد و پس قرار سالک در خلوت آنستکه اصلا نخوابد و دراز نشود و از برای رفع کسالت
بلکه با کمال شعور بدون سنه و بینکی ذکر الهی را گوید تا وقتیکه بی اختیار در حال جلوس بخفتد تا وقتیکه
بی شعور است بحثی بر او نیست و حرجی ندارد و بعض اکه شاعر گردید میبباید برخیزد و باختیار نخوابد و سهر
این سهر و بخوابی طویل را القا در باب سهر نوشتم خلاصه آنکه طور سلوک سالک در این خلوتخانه این است
که تا چهار اربعین متوالی متواتر که یکروز تراخی در اربعینات نباشد که باعث سستی و انقطاع ریاضت است
و اگر بتجربه اظهار و اقعات و سیرهای خود با حضرت پیر عشق قرار دهد که شبانه روزی یکساعت بخدمت
پیر عشق برسد یا زیادتر یا کمتر نفر باشد و تا عرض و اقعات خود را نموده تعبیرات او را دریابد خوبست آ
بطوریکه پیر عشق او را امر فرماید اگر در منزل پیر عشق خلوت دارد زهی سعادت کار آسان است و اگر از
منزل او جداست بطوریکه او قرار دهد سزاوار است عمل نماید اما فواید اربعینات مذکوره برای سالک
در اربعین اول که سالک باین طریق معمول داشت از علایق طبیعیه مانند خوراک و خواب بهوا و هوس
و کهنت و شهوت و بعادت لهو و لعب بالمره پاک میشود و از اشتغال بمقتضیات طبیعت فارغ میشود و مستعد
میگردد توجه بحقتعالی را اما اربعین ثانی آنستکه نفس از خیالات واهیه باطله که عادت کرده که هر
آنی خیال آن بکند آهسته آهسته بیدوانه فارغ و آسوده میشود زیرا که از برای او همت و قصد باقی نمانده که بلو بپردازد چون



در بدایت دخول در خلوت خود را میت انگاشت و توجه بمقاصد خواهشهای دنیوی را بالمره در کنار گذاشت
که گویا مرده است و تمنائی بجز توجه و قرب حقتعالی ندارد لهذا هموش هم واحد شده لوح خیالش از
توجه بخیالات تمامی هموم ساده و فارغ آمده در این دو اربعین بدن و نفسش آسوده و بدون مشاغل
ظاهری و نفسانی شده است اما فایده در اربعین سیم آنستکه ملکات ناشی از منیات بدن و نفس و خیالات
باطله سابقه در لوح قلبش رسوخ و نشست کرده است و محبتهائی که در دل از محبوبات مجازیه حاصل
شده که مرآت قلب او را مکدر گردیده بزنگار صور خیالات باطله مانع از صفای قلب و محبت الهی است
بتدریج در این اربعین چون امداد خارجی با نها نمیرسد بصیقل ذکر الهی از لوح قلبش زدوده میشود و زایل میگردد
و لوح قلبش پاک و طاهر و صاف میشود پس از این اربعینات ثلاثه تخلیه کامل از برای بدن و نفس و قلب حاصل
میگردد و هر سه از شواغل ظاهریه و باطنیه پاک و فارغ و آسوده میشوند که با عدم موانع ظاهریه و باطنیه
بذکر الهی شوق و ذوق مشغول میگردد و شاغل ظاهری و باطنی او منحصر میشود در توجه بحق و ذکر او جل مجده
بدون مزاحمت اغیار و ماسوی الله و در آنوقت که اربعین سیم تمام شود شروع در اربعین چهارم نماید مرآت
قلب او صاف و پاک آمده رحمتهای الهیه و فیوضات ربانیه و تجلیات جلالیه و جمالیه بر آن نزول خواهد
نمود چنانکه لسان الغیب گوید خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی
ایضا منزل دل نیست جای صحبت اغیار دیو چه بیرون رود فرشته در آید و خلع بدن از برای او حاصل
خواهد آمد و خود را که راکب است از مرکب بدن خود ممتاز میبیند بلکه خلع نفس از برای او دست دهد
و سماوات روحانیت او از ارض جسمانیت و نفسانیتش ممتاز گردد بقوله تعالی اِنَّ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ
کَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنٰاهُمٰا چنانکه مولوی رومی علیه الرحمه گوید من شدم عریان ز تن او از خیال
میخرامم تا نهایات الوصال و صور روحانیه و علیه ملائکه مکشوف بصیرت قلبش میشود چنانکه لسان الغیب
گفته ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند و تجلیات سبعه سبع المثانی قلب
سالک که مشتمل بر الوان سبعه است جلوه گر گردد و سالک عارف بوجود نفس خود و آیات انفسیه قلبیه
خود گردد و از این معرفت آیات نفسیه معرفت حقتعالی سبحانه حاصل آید که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ



و قوله تعالی وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و شخص سالک عارف گردد بمعارف پیر عشق
و ولی الهی که صورت جزئیه ولایت است و اگر مستعد باشد پس از نشاءه اطوار سبعه قلبیه بباب ولایت
الهیه رسد و صورت مبارک صاحب ولایت کلیه که مظهر کلی ولایت کلیه الهیه است بنظر شهود قلبش
جلوه گر شود اعم از صورت حضرت صاحب السلسلة العلیه علی بن موسی الرضا ع یا صورت مبارکه حضرت حجت
الله صاحب الامر قائم آل محمد ع یا صورت مبارکه حضرت سلطان الاولین و الاخرین حجت الله فی السموات
و الارضین رئیس سلاسل الاولیاء امیر المؤمنین علی مرتضی تا عارف شود باین بزرگواران که مظاهر ذات و
اعراف و رجال الاعراف اند و از معرفت ایشان معرفت الله او را حاصل آید و پس از تعینات اربعه از خلوت
خود بامر پیر عشق و ولی الهی بیرون آید و در خدمت پیر خود بهر خدمتی که او را مشغول فرماید مشغول گردد چنانکه جنات
رضوان جایگاه قطب فلک معرفت آقای آقا محمد هاشم شیرازی ره بعد از بیست سال جذبه و سلوک بتعریف
اولیاء الهی خدمت جناب علیین آشیان قطب الاقطاب سید قطب الدین محمد علیه الرحمه پیر خود که مشرف
گردیدند ایشانرا آنحضرت امر بخلوت فرمودند و چهار اربعین در خلوت بطوریکه داب بزرگان این سلسله
علیه است مشغول بذکر و ریاضات بودند و فرمودند چون جناب شما صدمه ریاضات بیست ساله جذبه را
کشیده اید تا حال اطوار اربعه نفسانیه و سه طور از اطوار سبعه قلبیه را طی کرده اید و چون طور چهارم قلب
که صراط المستقیم ولایت است تا سالک خدمت صاحب ولایتی مشرف نشود طی نخواهد نمود حال انشاء الله
باندک زمانی طی خواهید نمود بطور هفتم قلب که تجلی ذاتی و نور سیاه است خواهید رسید دل خوش دارید که زمان
عسرت و انقباض شما گذشته و حال اول زمان انبساط شما است و باندک زمانی بکمال خود خواهید فایض
شد آنجناب فرموده بودند که پس از تحمل چهار اربعین چون عنایات الهیه را شامل حال خود دیدم و باذن
آنحضرت از خلوتخانه بیرون آمدم در نهایت شوق و ذوق میخواندم گر میبرندت واصلی ور میروی بیحاصلی
رفتن کجا بردن کجا تایید ربانی است این   پس ای فرزند عزیز بدانکه بعد از تحمل این همه ریاضات و زحمات
بدنیه و نفسانیه در خلوت و جلوت و اطاعت و خدمت بحضرت پیر ~~بحضرت~~ عشق الهی و ولی کامل تا از تنگ
طلسم از ظلمات گنج امانت خداوندی در انسان باقی است که هنوز با نامل دست مبارک حضرت سلطان

ولایت



ولایت روحی فداه شکسته نشده است و این طلسمی است اعظم از طلسمات سابقه خود که خلل در بنیان آن کار هر کسی
نیست و هیچ مدرکی وفا بشکستن این طلسم حتی عقل نشوانند نمود بسبب کمال متانت و وجوب وجودش در دین و
تکالیف شرعیهٔ الهیه و شکستن و راه زدن این طلسم عظیم در طریق حقیقت و ولایت و توحید که منتهی الیه طلسمات
تا تنتهیر کاملین است بعقلی از عقول اهل شریعت و طریقت راست نیاید زیرا که تا این طلسم عظیم شکسته و
مضمحل نگردد گنج امانت الهیه بقوله تعالی اِنّا عَرَضْنَا الاَمانَةَ عَلَی السَّمواتِ وَالاَرضِ الی
فَحَمَلَها الاِنسانُ اِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولاً که در ستر و خفای باطن انسان است بعرصهٔ ظهور نیاید
و سالک و مجذوب الهی را صاحب سر ولایت و الخواهند چنانکه حضرات اهل عصمت و ائمه هدی را اصحاب
حدیث بوده اند و اصحاب سر و طایفهٔ اولی را از طایفهٔ ثانیه و مدارک و کمالات آنها خبری نبوده مانند
حضرات جابر جعفی و مفضل ابن عمرو و امثال ایشان که حضرت امام محمد باقر پنجاه هزار حدیث و بروایتی هفتاد
هزار حدیث بجابر جعفی ره فرمودند و مقرر فرمودند که باحدی اظهار مکن و بگو جابر خدمت حضرت صادق ع
عرض کرد که باحدی نگفته و نمیگویم و نخواهم گفت لیکن از این بار بزرگی که پدر بزرگوارت بر من گذارده
شبه جنونی بر من عارض میشود حکیم فرمودند برو در جبانه و گودی بکن و سرت را در آن کن و بگو حدثنی
محمد ابن علی الباقر بکذا و کذا و احادیث اسرار را تکرار کن تا وقتیکه قلبت آرام شود جابر گوید چنین کردم تا
آرام شدم و این همان علم و سر است که طلسم آن از برای جناب سلمان رضی الله عنه شکسته شده و از برای
ابوذر نشده است که در حق ایشان وارد آمده لَوْ عَلِمَ اَبُوذَرٍّ مَا فِی قَلْبِ سَلْمَانَ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ
لَکَفَّرَهُ اَوْ لَقَتَلَهُ و این همان سر و علم است در دین که حضرت سید الساجدین ع فرمودند اِنِّی لَاَکْتُمُ
مِنْ عِلْمِی جَوَاهِرَهُ کَیْلَا یَرَی الْحَقَّ ذُو جَهْلٍ فَیَفْتَتِنَا وَ رُبَّ جَوْهَرِ عِلْمٍ لَوْ اَبُوحُ بِهِ لَقِیلَ لِی
اَنْتَ مِمَّنْ یَعْبُدُ الْوَثَنَا وَ لَاسْتَحَلَّ رِجَالٌ مُسْلِمُونَ دَمِی یَرَوْنَ اَقْبَحَ مَا یَأْتُونَهُ حَسَنَا
لَقَدْ تَقَدَّمَ فِی هَذَا اَبُو الْحَسَنِ اِلَی الْحُسَیْنِ وَ وَصَّی قَبْلَهُ الْحَسَنَا آنحضرت فرموده که حضرت ابوالحسن علی مرتضی
روح العارفین فداه وصیت فرمود بفرزند اکبر خود حسن ابن علی ع و بعد از آن حضرت این وصیت بحضرت
امام حسین ع شده و از آنحضرت که پدر بزرگوار من است بمن وصیت شده که جواهر علوم خود را که امانتی است

ولایت و توحید است از اهل جهل و عناد پنهان بدارند که اگر از شما بشنوند شما را بفتنه میاندازند و چه بسیار
جواهر علم و سری که اگر من آشکار نمایم از برای خلایق میگویند بمن نسبت بت پرستی و ضلال میشمارند مردمان
مسلمین خون مرا و اقبح چیزی که خون امام زمان و حجت الهی بر خلق اوست نیکو میدانند پس بمفاد این وصایا
هر بختیاری که مانند سلمان و جابر جعفی و مفضل صاحب این علوم و اسرار از برکت موالیان خود شده می باید
عمل نماید بوصیت موالیان خود و پنهان دارد اسرار دین و امانت خداوندیرا از جهال تا بفساد نیفتد چنانکه
حضرت امام محمد باقر علیه الصلوة والسلام بمعلی ابن خنیس گفت یا معلی پنهان دار اسرار ما را و اگر نه
عضک الحدید بضرب دندان آهن و سیف آهنین کشته خواهی شد و چنانکه آنحضرت فرموده بود بدست
شرطة الخمیس حاکم مدینه داود کشته شد و آنحضرت قاتل او را بدست فرزند خود کشت پس ای فرزند عزیز سر
دین و حقیقت توحید و ولایت را بدان چه قدر عزیز است که خلایق از لسان امام زمان خود نمی توانند بشنوند
چه رسد آنکه از مجذوبان و اولیا جزء توانند بشنوند هر کرا اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند
اگر بخواهم احادیث اسرار اهل عصمت علیهم السلام را حکایت کنم بطول انجامد بجز آنکه یک حدیث از حضرت
امام محمد باقر ع ذکر میشود تا فی الجمله معرفتی از حضرات ائمه دین حاصل نمائی و آن اینست که در کتاب رجال
کبیر مرحوم میرزا محمد که معتبرترین کتب رجال است روایت کرده که نوح نامی از دوستان جابر جعفی و از اصحاب
باقر ع در مسجد کوفه از جناب جابر خواهش کرد که شوق زیارت مولای خود امام محمد باقر را بسیار در دل
دارم جابر جعفی فرمود بسیار مشتاق هستی عرض کرد بسیار فرمود نزدیک بیا جابر دست خود را بر صورت
و سینه او مالید تا ناف او رسید و گفت برو بمدینه نوح گوید از شهر خارج شدم رو بمدینه طلبیدم
و بسرعت حرکت اسبق از ریح شدم که ناگاه بمدینه رسیدم متعجب یاد مرا دست داد و گفتم چه بسیار محتاجم
بوتدی که در این دیوار مدینه کوبم که سنه قابل که بزیارت میآیم ببینم همین مدینه است یا خیر فوراً از
کردم جناب جابر حاضر آمد و گفت چه تعجب داری هذا عمل العبد فکیف اذا رأیت السید
الاکبر و یک میخ در دست داشت بمن داد و غایب شد تعجب من زیادتر شد بعد رفتیم بدر دولت
سرای حضرت امام محمد باقر ع ناگاه شنیدم صدای جابر از درون میآید آنحضرت فرمودند یا نوح ادخل علی

برکه



برکة الله پس داخل شدم و سلام کردم امر بجلوس فرمودند نشستم دیدم آنحضرت تکلم با جابر فرمودند و باسم نوح او را خطاب کردند و فرمودند یا نوح عَرَفتَهُم اَوَّلاً بِالمٰاءِ ثُمَّ عَرَفتَهُم بِالعِلمِ فاذا کثرت فاجبره و بعد رو بنوح دوست جابر فرمودند گفتند انی السلام احب الیک کدام یک از بلدها را دوست داری عرض کرد الکوفه فرمودند بالکوفه کُن نوح گفتم یاد کرده که صریر نون کن را از لفظ مبارک آنحضرت در کوفه شنیدم یعنی باین زودی حاضر در کوفه شدم که کلام آنحضرت تمام نشده بود نه زمین نه کوهها نه راه ندیدم و نه حرکت کردم دیدم در کوفه حاضرم گفت جناب جابر گفت این عمل عبد است چگونه خواهی بود وقتیکه به بینی عمل حضرت سید اکبر را این است عمل سید اکبر که امام زمان علیه السلام است و جابر را در وقت سر آنحضرت گذاردم حال گفتم بروم بمسجد کوفه به بینم جابر در مدینه مانده است یا بکوفه آمده است آمدم بمسجد دیدم جابر بر جای خود متمکن است و اصحاب دور او نشسته اند و حدیث میگوید تعجب من زیاد شد به بعضی اصحاب گفتم از آنوقت که من رفتم جابر از این مجلس بیرون رفته است گفتند نه گفتم از جای خود حرکت و دوری باین طرف آنطرف خود کرده گفتند نه تعجب من زیاده گردید از اسرار امام علام از این حدیث قیاس سایر اسرار و احاطه و قدرت امام ع میتوان نمود آنقدر که اصحاب اسرار ایشان نشنیده و نشناخته و بآن نرسیده اند اما ایشان را چنانکه ایشانند احدی از اصحاب اسرار ایشان نشناخته چنانکه کمیل ابن زیاد ره که صاحب سری حضرت مولا امیر المؤمنین ع را نمود و عرض کرد اَوَ لَستُ صاحِبَ سِرِّک آنحضرت امتناع فرمودند قالوا بلی وَ لٰکِن یَتَرَشَّحُ عَلَیکَ مٰا یَطفَحُ مِنّی چیزی که از باطن من اسرار سر ریزی کند ترشحی بر تو خواهد نمود و اگر نه تو کجا صاحب سر من که سر خدا و حضرت مصطفی ص است توانی بود چنانکه فرمود اَنَا صاحِبُ سِرِّ النَّبِیِّ العَرَبِیِّ پس اسرار ولایت و توحید الٰهی از حد درک و معیار خلایق بیرون است پس ای فرزند عزیز بدانکه طلسم عظیم مسیم امانت و سر الٰهی در نهان عقل جزوی سالک و مجذوب است زیرا که بزرگان طلسمات گنج امانت قلب انسان را بر پنج و در سه نوع دانسته اند اول آنها طلسم طبیعت حیوانیه انسان است که علایق خواب و خوراک و مقال و انس و الفت و معاشرت و محبت با محبوبان مجازی باشد و میبایدکه سالک بر عشق بریاضات و مجاهدات


تامه

ماورزاد نیست عقل را قربان کن اندر عشق دوست عشق حق مغز است و عقل خلق پوست عقل قربان کن
به پیش مصطفی حسبی الله گو و الله کفی قربانی عقل اضمحلال اوست در نور ولایت محبوب حقیقی
و هر قدر اضمحلال عقل سالک در نور ولایت بیشتر سیر او در مقام حقیقت که سیر فی الله است قوی‌تر
و طیران او در اطوار ولایت سریعتر است آنجا که براق شوق و رفرف عشق الهی آشکارا گردد عالم
امکان را چه قدر و چه عرصه است که اظهار وسعت نماید کمترین حرکتش طی الارض و حرکت از مدینه بکوفه از
برای نوح و از کوفه بمدینه از برای جابر جعفی و از کوه قاف بمدینهٔ طیبه از برای جناب سلمان و اصحاب
بساط حضرت امیرالمؤمنین ع و از مدینه بکوه قاف است و کلام حضرت مولانا امیرالمؤمنین و سلطان الاولیاء
والموحدین علی مرتضی روح العارفین فداه تربت اقدامه خطاب بکمیل بن زیاد النخعی بقوله ع اطفاء السراج
فقد طلع الصبح که قبل از این ذکر آمد دلیل قوی و برهان عظیمی است بر آنکه مادامی که سراج عقل جزوی و
مصباح هوش سالک خاموش نگردد پیدا بطلوع نور صبح ازل که تجلی ذاتی الهی در هیکل صاحب ولایت کلیه
و امام است نشود شعر محرم این هوش جز بیهوش نیست مر سخن را مشتری جز گوش نیست یعنی تنبهای
جهل و نادانی است که عاشق چراغ دست گرفته طلب صبح صادق نماید پس چراغ عقل کشتهٔ نور
ذات الهی و معرفت هیکل آن ... عالم دلیل بقصور عقل طالب سالک است بجز آنکه این سراج را منطفی
ساخته و نور ولایت ذاتیه را باستغراق در عشق ولی کلی حاصل نماید و بآن عارف بهیکل آن شود که بیت
غرفتک آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رخ متاب زین خرد بیگانه میباید شدن
دست اندر عاشقی میباید زدن پس بعشق عشق را و بحق حق را میتوان شناخت که لولا انت ما ادرینا انت
فعلیهذا ارکان این سلسلهٔ علیه که ارکان سلسلهٔ ولایت اند تمامی صاحب این نور ولایت کلیه اند زیرا که
بسرپنجهٔ ولایت و همت و ریاضت شاقه در طریق الهی طلسمات ثلاثه طبیعت و خیال و عقل را شکسته و بگنج
امانت الهیه واصل آمده اند در باطن خود و معرفت ایشان مافوق ادراک عقول خلایق است مگر
سلاک و مجذوبین که بطفیل ایشان صاحب مرآت های حق نما شده اند و در مرآت حق نمای خود
صور بدیعهٔ کریمهٔ شعشعانی این بزرگواران را ببصیرت قلبیهٔ خود مشاهده نمایند اما مع ذلک عارف بسر



بسراین

بسبب این بزرگواران خواهد شد پس بدان ای فرزند عزیز که خداخوانان دیگراند و خداخواهان دیگر
و خدابینان دیگر و خداشناسان دیگر چنانکه این فقیر حقیر سی سال بود که بجذبهٔ الهیّه و سلوک و ریاضات
شاقّه خداخوان و خداخواه و خدابین بودم امّا خداشناس نبودم تا وقتیکه عمرم به پنجاه رسید بعنایات
بی علّت خداوندی باب ولایت الهیّه بر فقیر مفتوح گردید و خداشناس شدم و حمدها کردم خداوند را بقوله
الحمد لله علی الولایة و الحمد لله علی الهدایة و جواب از حقتعالی شنیدم بقوله تعالی سمع الله لمن حمده و مورد
التفات حضرت مولانا علی بن موسی الرضا آمدم بقوله ع بارک الله لک ثلاث مرّات آنوقت عارف
بصاحبان ولایت کلّیه و جزئیه که پیران عشق و بزرگان این سلسلهٔ علیه اند آمدم و حال بعنایات الهیّه و جهه
قلبم بجز حضرت ولی الله اعظم نیست که اگر دمی از توجّه بان وجه عظیم غافل گردم مشرک و کافر خواهم شد
و در حال غیبت حضرت حجّة الله م باین دعا می باید مشغول شوند اللّهمّ عرّفنی نفسک فان لم تعرّفنی
نفسک لم اعرف رسولک اللّهمّ عرّفنی رسولک فان لم تعرّفنی رسولک لم اعرف حجّتک
اللّهمّ عرّفنی حجّتک فانّک ان لم تعرّفنی حجّتک ضللت عن دینی یعنی عدم معرفت
حجّة الله و غفلت از آنحضرت باعث بر ضلالت از دین است و ضلالت کفر و شرک است و موت صاحبش
موت جاهلیّت است که اللّهمّ لا تمتنی میتة جاهلیّة و لا تزغ قلبی اذ هدیتنی
و فقیر مؤلّف بعد از مدّتی متمادی که بجذبهٔ ولایت و ریاضت و وظایف اذکار و اوراد و خدمت پیر عشق
الهی مشغول بودم بامر آنجناب نیز این دعا را تلاوت میکردم هر روز و تمام این دعا در کتاب اکمال الدین و
اتمام النعمه شیخ صدوق ره مذکور است که باید در غیبت آنحضرت تلاوت نمایند و بعون الله خدمت حضرت
صاحب الامر امام زمان خود در مراقبهٔ قلب مشرّف شدم و آنحضرت والا مرتبت ریاضات فرمودند و
بعد از آن معاینه فرمود با فقیر که توسّل با جدی غیر از من مجوی و وصایای بسیار در ولایت فرمود و سر ولایت
آنحضرت و همگی والیان ولایت محمّدیّه از برای فقیر بکشف عیان هویدا شد و از آنوقت الی الآن
در سر ولایت ایشان که نور توحید ذات اقدس الهی است حرکت میکنم و ثابت قدم هستم و این همان
نور است که با موسی نبی در شجره تکلّم فرمود بقوله تعالی و نودی من شاطئ الواد الایمن فی البقعة المبارکة

الله رب العالمین

مِنَ الشَّجرةِ اَن یا موسی اِنّی اَنا چنانکه در شیراز حسمت ؟ وارد است که شاطی وادی این فرات است و بقعه ۴۷۱

مبارکه کربلا است وشجره نور محمدی است پس ای فرزند عزیز مطلب از حدیث بیابت تا عارف گردی ودر

هیچ آیه وحدیثی معرفت این نور مقدس را باین وضوح وظهور نفرموده اند وکشف سر محمدی وآل اطهارش

زیاده ازاین حدیث از هیچ عارف ظاهر نیامده فاغتنم وکن من الشاکرین قلم اینجا رسید ووالهٔ ما

هم زبان هم بیان شد اینجا کند اما بعضی از کرامات این بزرگواران ارکان این سلسلهٔ علیه را عرض

میکنم باختصار تا قوت ولایت ایشان از سلاک ومجذوبان بدانند وایشانرا قیاس بخود ننمایند اما

کرامات حضرت مولانا قطب الاقطاب سید قطب الدین محمد اطاب الله ثراه بسه کرامت قناعت کنیم

اول همسایه آنحضرت در قصبهٔ کازرون فارس بود فقیر ومعسر اما ضعیف الاعتقاد با صبر از زوجهٔ صدیقه خود

خدمت آنجناب آمده عرض همسایه گی وفقر خود را کرده رقعهٔ نوشته سرمهر باو داوند که قناتی در عقب

خانهٔ ما هست برو در آن قنات بینداز ونگاه بعقب خود مکن وبخانه باز گردان بدبخت رقعه را برده در آن

قنات انداخته وآمده دید زنبوری پهلوی گوشش صدا میدهد دست زده آنرا انداخت دید پا مالیده نشود نظر

کرد آنرا زنبور طلا یافت نگاه بعقب کرده دید تیت زنبور از چاه برآمده تمام بر زمین ریخته طلا هستند افسوس

خورده که خلاف فرمایش کرده واما تا بخانه که می آمد هزار زنبور طلا بود اما گفت حال جابش نمیدانم رفت در

قنات هر قدر تفحص وجستجو کردند نه حال بوده نه زنبوداز آن بدتر ده آنرا هم صرف خمر انداختن کرده بآن

ضعیفهٔ صدیقه واطفال نداد تا آنکه اطاق بر خمرهای او خراب شد وبراو نرسید دو ثانی خدمت آنحضرت

آمد بمحض ملاقات فرمودند ای بدبخت ما حق همسایه گی خود را بعمل آوردیم تو نصیب نداشتی ومحروم ماندی

اما ثانی آنحضرت را حمامی بود که وجه اجارهٔ آنرا هستا جرش نمیداد جناب آقای بزرگوار آقا محمد هاشم

داماد وخلیفه خود را فرستادند که وجه آنرا گرفته آن بدبخت عبارت رکیکی عرض کرد که حال که ندارم

غولی تبر اشید بر خانهٔ ما بگذارید آنجناب بتغیر معاودت کرده مراتب را بعرض رسانیدند آنجناب فرمودند

آقا مراجعت نمائید ببینید غول را گذارده اند آقا رفتند دیدند در میان حمام افتاده خون از

پا چهای او روان است از کیفیت استفسار فرمودند اعوانی از نو اگر ان دیوان آمده خواست

دید حمام



و چه حمام نده بااو گفتگو و بداند امی کرد خنجر خود را کشیده بجانب او و زد بجانب آقا التماس زیاد کرد و تائب
شد اما ثالث از کرامات شخص عصاری با آنجناب آشنا بود و روغن سراج دولتخانه میداد وقتی
قدری طلبکار گردید خواست استغنائی از معامله نماید بخادم دولت سرا که بطلب روغن رفته بود
گفت روغن نداریم او مراجعت کرد و عرض کرد میگوید روغن نداریم فرمودند حال که میگوید ندارم
نداشته باشد فردا صبح آن عصار در دکان را باز و سر دبه رفت که روغنی بفروشد دبه را خالی
یافت بر سر دبه بزرگ رفت خالی یافت بر سر خمره رفت خالی یافت بر سر خیک رفت خالی در معصره
رفت خالی یافت و حیران ماند و تماشائیان جمع آمده اطلاع یافتند تا حکایت دوشین و جواب دادن
بخادم آنجناب را متفطن گردید پس از حیرت بسیار مضطرب حال بخدمت آنجناب شتافت و عرض حال کرد و عذر خواست
و توبه کرد فرمودند مگر روغن داشتی عرض کرد بلی فرمودند حال هم داشته باش از کرد دید تمام دبه‌ها و خیک
و معصره و خمره را پر از روغن یافت و مخلص گردید اما رابع [illegible] از کرامات جناب رضوان مآب
آقائی آقا محمد هاشم قدس روحه در زمان پادشاه صادق خان زند را علی مراد خان زند در شیراز محاصره کرده
بود و او استماع کرده که علی مراد خانرا با جناب آقا ارادتی است بمرحوم میرزا حسین فراهانی وزیر خودش
پیغامهای جسورانه داده و تخویف کرده بگمان خود آنجناب را هر قدر آن وزیر با تدبیر گفت مصلحت سلطنت
نیست که مثل آنجناب را در چنین روزها از خود دلتنگ فرمائید جناب آقا مرد بزرگی است شما حریف ایشان
نمیشوید چاره پذیر نشد مرحوم میرزا حسین آمد بخدمت آنجناب و عرض کرد المامور معذور و آنجناب فرمودند
اگر رسالتی دارید ابلاغ نمائید با کمال انفعال پیغام او را عرض کرد فرمودند بگو ما را با تو چه کار است
و تو را با ما چه کار است تو در نزد حضرت مولی ع ظلم مکن نداری که بدست خود تو را از دوستان خود
دور فرمایند ما تیغ برهنه‌ایم در دست قضا شد کشته هر آنکه خویش را بر ما زد و عبارات بدیعه غریبه
در جوابش فرمودند و فرمودند باو بگو این نه آن شیر است کز وی جان بری یا ز پنجه قهر او ایمان بری
بفاصله دو شب از آن فرمودند بدوستان خاص که دوشینه در حضور مبارک آنحضرت بودم که ناگاه
با خنجر برهنه رو بآنحضرت آمد من خواستم در سینه او برده و او را منع نمایم آنحضرت اشاره فرمودند آرام بگیر

بگیرتا نزدیک بآنحضرت رسید آنحضرت بر سر زانو راست شده بدست مبارک حلق او را گرفته فشرده
بر زمین زدند و مالیدند سرش یکطرف و تنش یکطرف افتاد چون نه ماه محاصره طول کشیده مرحوم میرزا
محمد کلانتر فارس که از اخلاص کیشان بودند و از سلسلهٔ فقر ند عجز و اصرار بسیار کرد که خلق شیراز
از گرسنگی و قحط هلاک شده اند شما را بآنحضرت مولی قسم میدهم که فتح قلعه کی خواهد شد آنحضرت
بسیار از بیکسی خلق متاثر شده فرمودند یک هفته خود را نگاهدارید که فتح خواهد شد بر سر هفته فتح
شد علی مراد خان قلعه را گرفته صادق خانرا کشت و سلطان گردید و با آنحضرت ارادت کامل ورزید
سه وصیتها فرمودند بعد از آنکه دفعات عدیده خواست مشرف شود قبول نفرموده که قرار بدو داده بودند
اول آنکه ابواب مردم را موقوف بدار آنها را عداوتی با تو نبود از صادق خان نادان بود ثانی شرب
خمر مکن سلطان که مست و بیخود شود امر مملکت مختل و فاسد خواهد شد و هر جا نقش فقیر را ببینی که اسم
مبارک حضرت مولی را بصدق دل ببر و او را استمالش و جهان نما چهار صد تومان وجه نیاز فرستاد
پس وانمودند که تو وقتی داخل شیراز شدی مالک شیئی نبودی از مردم بابواب گرفته مال مردم را بعد رت
تمام پس بده تا مورد التفات خداوند و بزرگان دین شوی بهزار التماس بواسطهٔ میرزا ربیع وزیرش از جناب
آقا استدعا کرد که چیزی از من بخواهند اجرا للامر چند فرمودند مالیات از آنها نگیرند گفت رفع ظلم از خود فرمودند
چیزی از من بخواهند فرمودند همین قدر محبت از تو بس است چهار مزرعه فیض آباد و حارث آباد و سیف آباد
و محمود آباد است اما کرامت ثانیه مرحوم ملا مهدی کرمانشاهی که از جملهٔ فضلاء ممتاز عصر خود بود بخدمت
آنجناب آمده در توحید سؤالی کرد و چون آنحضرت او را حکیم جدلی یافته بودند او را نصیحت و منع از مجادله
فرمودند که علیک بالنصفه قبول ننموده در بین فرمایشات آنجناب زیاده قال و قیل میکرد و هر قدر او را
متذکر عهد خود مینمودند چاره نشده اظهار فضیلت میکرد آخر الامر آنحضرت متغیر شده فرمودند
برای اسکات حکیم زمان فاتحه بخوانید قرار آنحضرت این بود که برای هر مطلب که فاتحه میخواندند محقق بود
که آن مطلب بر آورده است دوستان و اهل حضور دانستند که غیرت آنجناب آن حکیم را خراب خواهد کرد پس از
ایام چندی او را در خدمت سلطان عصر متهم کردند حکم شد دندانهای آن حکیم را کشیدند بر فرقش فرو کوفتند



پس از چند روز آخوند با سری طاس طبقی آمده و بر پای آنجناب افتاده عذر تقصیر خود را خواسته و تائب
گردید آن جناب این شعر را خواندند اولیا چون تیغ دیو لاخند تیز گرنداری تو سپر واپس گریز
پیش این الماس بی اسپر میا کز بریدن تیغ را نبود حیا آنحکیم سالم گردید اما تا آخر عمرش بی دندان
بود و میرزا خلاص کیش گردید اما کرامت ثالثه آنکه آنجناب در ایام عید روزی بتفرج سمت قبله شیراز
تشریف برده ببقعه شاه داعی الله که در آنسمت است بجهه فاتحه قبور اولیا تشریف بردند و چند
نفر از دوستان در خدمت ایشان بوده مشغول بفاتحه خوانی گشته جمعی از ریش سفیدان طایفه علاقه بند
در آنجا بوده وقت نهار که در آمد سفره گسترده طعام حاضر کرده آمدند خدمت جناب آقا و دوستان
که در سفره ما حاضر شوید آنحضرت امتناع فرموده عرض کردند که حلال است باز مقبول نشد قسم دادند بحق حضرت
مولی آنجناب لا علاج تشریف آوردند و فرمودند این غذا ما کفایت ما نمیکند عرض کردند ده من
برنج خشک طبخ کرده ایم فرمودند هر چه پخته شده با اصرار ایشان تناول فرمودند و فرمودند در مجموعه ها بکشند آنها
مجموعه مجموعه می کشیدند و میآوردند و آنجناب تناول فرموده تا طعام تمام گردید قصاع آنرا هم آوردند
و میل فرمودند حضرات نشسته انگشت حیرت بدهان گرفته حاجی جعفر علی ریش سفید ایشان آمده زانوی آن
جناب را بوسیده عرض کرد طعام ده من برنج سی من میشود من حیرانم این طعامها بکجا رفت بر جناب شما
که چیزی نیفزود آنحضرت فرمود مقامی از برای فقرا هست که مقام ابدالی است آنچه را خواهند میتوانند
تبدیل نمایند این طعامها تبدیل بعالم نور شد چنانکه مولوی علیه الرحمه فرموده هر دو گون آهو گیاه خورد و
آب آن یکی سرگین شد و این مشک ناب آن خورد گردد پلیدی زان جدا وین خورد گردد همه نور خدا
آنخورد گردد همه بخل و حسد وین خورد گردد همه نور احد و چون در اول ورود آنحضرت ببقعه مذکوره آنحضرت را
عیب جویی با یکدیگر کرده بودند که صوفیان آمدند آنحضرت برفقای خود فرموده بودند امروز تنبیهی باینها لازم
است لهذا باین عمل و کرامت اقدام فرمودند بعد از آن بحاجی مذکور فرمودند از ما بدی بشما نرسیده بود چرا
کسانی را که معرفت ندارید آزار میکنید غیرت ولایت بمال شما زد و شما را امروز پیچ پیچ کرد اگر بجان
شما زده بود چه میکردید دست از معاندت و مخالفت فقرا بردارید پیش این الماس بی اسپر میا کز بریدن

تغیر انبود حیا حاجی مذکور دست و پای آنحضرت را بوسیده معذرت خواسته از مریدان خاص الخلاص شعار آمد
اما کرامات حضرت سلطان الاولیاء پدر شریعت و پیر طریقت فقیر میرزا عبد الغنی والد ماجد خود روح الله روحه
الشریف فقیر و بعضی از اخلاص کیشان روزی خدمت ایشان نشسته ناگاه شخصی تاجری از دوستان آنجناب
آمد و بقچه شخواه اقمشه و البسه و جعبه ادویه جات با نبات آورده بحضور مبارک نیاز کرد آنجناب فرمودند
از چه بابت است عرض نمود از بابت آنکه جان من و جمعی از طوفان نجات داده اید من با جمعی از تجار در کشتی سوار
شد و شخواه بسیاری بجهت تجارت از هند آورده بودم که طوفان در دریا ظاهر و کشتی در شرف غرق بود و اهل
کشتی تمامی در تضرع و دعا بودند بنده هر قدر تصور کردم با خدا و حضرات رسول خدا و ائمه هدی هیچ قسم آشنائی
ندارم بجز جناب شما در آن حال توسل بشما جستم و استدعا کردم بنجات کشتی از غرق تا سالم شویم ناگاه
دیدم جناب شما از روی دریا تشریف آورده تا لب کشتی و رو بمن فرمودید که حال حضرت امام
زمان صاحب الامر تشریف میآورند و کشتی شما را نجات میدهند تا برخواستم خدمت شما بیایم
از نظر من غایب شدید من از رفقائی که پهلویم بودند پرسیدم دیدید و شنیدید گفتند چه چیز دانستم
این انکشاف از برای من بوده و پس از ساعتی کشتی آرام یافت من نذری کردم که بعد از مراجعت نیاز
کنم این همان نذر من است آنجناب فرمودند که ~~شیعیان و مؤمنان را نجات فرمودند~~ حضرت
امام عصر خضر را در بیابانها و الیاس نبی را در دریاها مقرر فرموده اند که شیعیان و مؤمنان را نجات
دهند و آنجناب امتعه و اقمشه را قسمت میان عیال خود فرمودند والسلام اما کرامت ثانیه آنکه فقیر را
در جوانی کمال شوق بتحصیل علوم بود و کتب علمیه نداشتم خدمت آنجناب عرض کردم که فلان کتاب را
ضرور دارم فرمودند خداوند میرساند قرار فقیر این بود که هر روز اطاق و جای ایشان را میرفتم روزی
جاروب کردم دیدم قدری وجه سفید در زیر مسند در جای آنجناب هست تعجب کردم که آیا ایشان
گذارده اند از آنجناب وجهی سراغ نداشتم چند روزی تأمل کردم دیدم از ایشان خبری ظاهر نشد آخر
پرسیدم شما وجهی زیر مسند گذارده بودید فرمودند چگونه است عرض کردم قدری وجه پریروز در زیر مسند
در حال جاروب یافتم ندانستم از آنجناب بود فرمودند نصیب تو بوده است از برای کتابی که میخواستی

بخر

بخر و در دست از اخوان آن کتاب را خریدم بعد شخصی از فضلا و ائمه بلد شیراز معروف باخوند
حاجی ملا علی اکبر پیش نماز زرقانی آمدند و فرمودند شما هر قدر کتاب میخواهید از من بگیرید اطاعت میکنم
دیگر عذاب بجناب والد بزرگوار روا ندارید و بعد کتب تحصیل برا تمام آمد و صدق جلیل میداد
اما کرامت تا لله آنکه مرحمت پناه آقا عبد الله فرزند مهتر جناب علیین آشیان آقای آقا محمد هاشم
پیر آنجناب از مریدان جناب والد بزرگوار بودند گویند روزی بفکر آن افتادم که آیا بزرگان دین با
احتیاج فقر را قبول کرده اند یا آنکه در فقر و عسرت محبوس اند و در این خیال آمدم منزل آنجناب و سلام
داده نشستم بعد از تعارف با فقیر مشغول نوشتن کتاب مثنوی بودند و من در خیال خود غرق بودم
ناگاه دیدم ورق را بزمین گذارده و لب مسند را بدست گرفته بتدریج بلند کردند دیدم زیر مسند ریال
خوابیده است هر قدر مسند را زیاده تر بلند کردند وجه بیرون می‌ریخته گویا زیر تمام مسند وجه پهن کرده اند
حیرتم بر حیرتم افزود بعد دامان مسند را رها کردند افتاد و فرمودند ما دنیا را در محبت الهی طالب نشدیم
قهقهه بر من عارض گردید که باعث تعجب دیگران شد گفتم سبحان الله بزرگان دین بر همه چیز قدرت دارند و ما خبر
نداریم بعد آنجناب برخواسته از اطاق بیرون تشریف برده من برخواستم زیر مسند را دیدم که از وجه ما احت
یافته دیدم یکی یال نبود یافتم که ایشان بقوت ولایت ایجاد اشیا می‌کنند و خیالات و لیای
الهی خارجیت بهم میرسانند بر خلاف خیالات سایر خلق که بلوح ظهور و عیان نمی‌آید چنانکه جناب شیخ محیی الدین
عربی در کتاب فتوحات خود گفته العارف یخلق بالهمة ما یشاء و اگر بخواهم از ریاضات این سه بزرگوار
شرحی نویسم بعقل اهل عقل راست نیاید جناب قطب الاقطاب سید قطب الدین علیه الرحمة و الرضوان
بعد از سیر کردن اغلب بلاد ایران و توقف در هر جا خاصه در توقف نجف اشرف جمعی کثیر از
آنحضرت فیضیاب و بهره ور آمده در آن ارض اقدس فتوحات مکیه شیخ عربی را تحقیق میفرمودند شش صد و
هفتصد نفر از مؤالف و مخالف در درس ایشان حاضر بوده یارای تکلم نداشتند و بعد از تحقیقات بسیار
میفرمودند به بعضی از آنچه ما ذکر کردیم اشاره کرده شیخ مکی رحمه الله و عبارت کتاب را با تحقیقات
مطابق میفرمودند و در آن ارض اقدس جناب رضوان جایگاه آقا سید مهدی طباطبائی بحر العلوم و آخوند ملا

درس م

محراب

محراب گیلانی علیه الرحمه و مرحمت پناه آقا شیخ جعفر مجتهد نجفی از فیض مدرس و شاگردی و طریقت آنجناب
فیض یاب شده بکمال انسانیت فایض گردیدند و کرامات از آنحضرت در آن ارض اقدس دیده
سبحان الله عجب زمانی بوده صیت علم و فضل و کرامات آنجناب باطراف ایران و روم رسیده
خونکار پادشاه روم وظیفه و تیول در بغداد و بصره بجهة ایشان قرار داده پس از آن طبع مبارک
آنجناب از معاشرت با عامهٔ خلق متنفر گشته رجوع بوطن اصلی خود فارس نمودند و باعث تربیت
جناب علیین آشیان آقائی آقا محمد هاشم شیرازی شدند و بعد از اتمام سلوک ایشان صبیهٔ خود را
بایشان تزویج فرموده مرحومه والدهٔ فقیر از ایشان متولد گردیده بعد حرکت بوشهر فرموده
بجزیرهٔ مشهور بخارک در وسط دریای عمان در کوه مقبرهٔ حضرت محمد حنفیه علیه السلام تشریف برده
اعتکاف فرمودند و چندین وقت در آنکوه و غار با اهل و عیال متوکلا علی الله توقف فرمودند
رقیمه بجناب آقائی آقا محمد هاشم روح الله روحه الشریف مرقوم فرموده که کاصحاب الکهف و
الرقیم پناه بجبلی آورده ایم و بیاد خداوند بسر میبریم پس معلوم گردید که در آنکوه بعید از
آبادی چگونه در ریاضات و مشقات بوده اند و در وقت [illegible] توقف آنحضرت در لحسا
جناب مرحمت پناه شیخ لحسائی تربیت در خدمت آنحضرت حاصل کرده بکمال علم و عمل رسیدند که
معروف جهان شدند و اما جناب رضوان جایگاه آقائی آقا محمد هاشم قدس سره در سن نود سالگی
ایام سه ماهه رجب و شعبان و رمضان یا دو اربعین موسوی و حسینی علیهما السلام بصوم و ریاضت مشغول بوده اند
و شبها یکدفعه بنان و آب عدس یا سکنجبین تناول مینموده اند و گاهی روزه بروزه میبرده اند و در پیری
و شکسته گی متحمل میشدند ریاضاتی را که در جوانی متحمل بوده اند و اما جناب علیین آشیان والد بزرگوار
خداوند دانا است که اربعین اربعین نان با برگ تره باغچه تناول میفرمودند و فقیر را ممانعت از
ریاضت میفرمودند معذلک فقیر با مرحوم میرزا ابو الحسن خاله زادهٔ خود که مجذوب بودند بی نظیر دو شب
یکدفعه افطار میکردیم و در شب دویم سه تبرید میکردیم یک شیشه آب غوره سر کشیده بعد یک قدح آب
زرشک بعد یک هندوانه دو منی مانند آبی که بر آتش بریزند و چاره سال جذبه و ریاضت فقیر بطول انجامید

غرض



غرض آنکه اگر از ریاضات شاقه بزرگان این سلسله علیه نویسیم البته مثنوی هفتاد من کاغذ شود و همین قدر
اشاره کرده آمد تا آنفرزند عزیز و سلاک بدانند که بزرگان این سلسله علیه بآنچه رسیدند از مقامات
عالیه بواسطه جذبه الهیه شدیده و قوت پیر عشق و برکت نور ولایت الهیه و شدت ریاضات
که متحمل شده اند رسیده اند بدولتی رسیدند که کسی نرسیده و السلام علی من اتبع الهدی

بسم الله الرحمن الرحیم

ای دوستدار سلوک صراط رب العالمین آگاه باش که شرایع انبیا علیهم السلام که در حقیقت نظام نشأتین
صورت و معنی بر آنست بحسب کمال قوت قدسیه و مراتب قلوب قادسه و ارواح کلیه ایشان علی حسب
مراتبهم من قرب الحضرت الالهیه از حضرت رب العزت نازل و ناشی میشود و باین جهة است که تفاوت
بسیار فیما بین شرایع ایشان یافت میشود لهذا الحکم بظاهر عنوان الباطن توان یافت که درجات معنویه
ایشان مختلف است کما قال الله تعالی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض از آنجمله شریعت مقدسه حضرت
ختمی مآب روحی فداه که اکمل الشرایع و افضل سبل است و باین جهة ناسخ همه شرایع است و آل است

رکمال

بر کمال و تتمیت شریعت آن بزرگوار فعلیهذا که نشو شرایع از حق بحسب مراتب حقایق انبیاء است چون دات
شریف حضرت ختمی پناه علیه السلام جامع جمیع عوالم ناسوتیه و ملکوتیه و ملکیه و جبروتیه و لاهوتیه که عوالم
خمسه است میباشد کما قال علیه و آله الصلوة و السلام اوتیت جوامع الکلم و نحن الکلمات التامات وارد است
کذلک شریعت مقدسهٔ آن بزرگوار صاحب بطون و درجات عالیه است تا بحکم الظاهر عنوان الباطن
صورت و معنی مطابق آید چنانکه لسان در ربار آنحضرت که باین معنی ناطق است که الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی
و الحقیقة احوالی و المعرفة راس مالی مطابق باین مطلب است و از جناب سلطان الموحدین امیر المؤمنین
شاه ولایت پناه علیه السلام وارد است که کلام الله علی اربعة العبارة و الاشارة و اللطایف
و الحقایق العبارة للعوام و الاشارة للخواص و اللطایف للاولیاء بنابراین اقوال آن بزرگوار را که عبارت
از عبارت کتاب و سنت بوده باشد شریعت نامند که متعلق است بعبادات بدنیه و اختصاص دارد
بعوام زیرا که مدارک ایشان وفا بزیاده از عبادات جسمانیه نمینماید اما اختصاص داشتن بعوام نه این است
که غیر عوام از خواص و اولیا و انبیا در آن شرکت ندارد بلکه مراد اختصاص عوام است باین مقام نه اختصاص
اینمقام بعوام و افعال آن بزرگوار و اوصیاء طاهرین آن بزرگوار حضرات علیهم السلام را که اعم از
افعال بدنیه و نفسیه و قلبیه بوده باشد و عبارات و اشارات کتاب و سنت بهردو ناطق است بآن
طریقت نامند که طریقت سلوک خواص شیعیان آن بزرگوار است که علاوه بر عبادات بدنیه بریاضات
و مجاهدات نفسانیه و ترک و مخالفت هوا و هوس طبیعیه اقتدا و اقتفا بآن بزرگواران کرده اند که
و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی مثل اصحاب صفه رضوان الله علیهم
که مدایح ایشان لا تعد و لا تحصی از آن بزرگواران وارد است ایشان از شیعیان خالص و عرفاء و فقراء این
امت مرحومه نامند که در طریقه فقر حضرت محمدی علیه السلام طابق النعل بالنعل آن بزرگواران از مقام فقر
الفقر فخری و به افتخر که مقام حبیبیت است بهره ور شده اند که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله فعلی هذه المقدمات بانی طریقه طریقت و الیان ولایت حضرت محمدی
که فقراء و عرفای این امت مرحومه میباشند بر اعمال اخمسه میباشد کما قال واحد منهم بلسان الفارسیه بیت

والحقایق للانبیاء

محمد



صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام تا تمامان جهان را کنند این پنج تمام چهار اعمال از آن را که صمت و جوع و سهر و عزلت بوده باشد باعث تخلیه و دو باعث ظاهر و باطن دانسته اند که پس از استیفای عبادات و طاعات واجبه و مستحبه اعمال مذکوره را جهت اماتهٔ نفس که موتوا قبل ان تموتوا و احیای قلب که موت النفس حیات القلب از جملهٔ لوازم دانسته اند زیرا که نفس بحسب جبلت خود اماره بالسوء است که و ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی حکایت از حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام وارد شده است و مادام که مخالفت هوا و هوس آن نشود و موت ارادی نخواهد مرد و بفلاح و نجات ابدی نخواهد رسید که وَمَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و در جای دیگر میفرماید قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَکّٰیهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسّٰیهَا و اول هو اما آن تکلم بفضول کلام است که لاعن شعور علی الدوام بحسب تمنیات نفسانی بکلامی اشتغال دارد و بنا بر آن صاحب طریقت آیه حضرت ولایت مآب مرتضوی علیه السلام منع از آن فرموده اند که لَوْکَانَ التَّکَلُّمُ فِضَّةً لَکَانَ السُّکُوتُ ذَهَبًا و در جای دیگر فرموده مَنْ سَکَتَ نَجٰی همینکه شخص پاک لسان را از تکلم فضول باز داشت از بسیاری از خطرات صوری و معنوی رهائی یابد و از تفرقهٔ حواس خلاصی حاصل مینماید و با جمعیت الحواس بحضور و تمکن خود میپردازد چنانکه عارفی فرموده صمت عادت کن که از یک گفتنک میشود زنار این تخت الملک ثانی از اعمال اربعه جوع است زیرا که اصل اول از اصول هواهای نفسانیه و صفات ذمیمهٔ آن شره طعام است و این صفت از امهات عظیمهٔ آن شر است در دین آدمی زیرا که معده منبع شهوات است و منشعب میشود از آن شهوات ماکول و ملبوس و منکوح و شهوات مال و جاه و این شهوات مذکوره مورث آفات عظیمه و صفات رذیله است چنانکه هرگاه شبع پیدا شود حاصل میشود از آن میل بمباشرت و مجامعت نسوان و هرگاه غالب شد شهوات ماکول و منکوح بر میخیزد از آن خواهش اموال و حاصل میشود از شهوت مال حب جاه زیرا که بدون جاه حاصل نمیشود مال و بسبب تحصیل این دو حاصل میشود صفات ذمیمهٔ نفسانیه از قبیل کبر و حسد و حقد و عداوت و حرص و بخل و غیر آنها که خود صفت جهل میباشند و این باعث غلبهٔ جهل میشود بر عقل و غلبهٔ نفس بر قلب و باز ماندن این دو سلطان از سلطنت و استیلای در مملکت بدن باعث هلاک و اماتهٔ ایشان

دجاجه

وحیات نفسانی شیطانی حیوانی است باین جهة عظیم شمرده است جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله
امر جوع را که فرموده است ما من عمل احب الی الله من الجوع والعطش
وهمچنین میفرماید سید الاعمال الجوع وهمچنین فرموده اند افضلکم عند الله تعالی اطولکم
جوعا وتفکرا وابغضکم من الله کل اکول نوم شروب وایضا میفرماید ان الشیطان لیجری فی بنی
آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش فعلیهذا مرتفع میشود بواسطه جوع جمیع شهوات
جسمانیه ومتبدل میشود تمام صفات رذیله نفسانیه بصفات حسنه وقوت میابد وسلطان قلب وعقل غالب
میشوند بر نفس وشیطان وبتیغ جوع بما میکشند تا هلاک کنند ایشانرا وخود ایشان را ومملکت را مسخر خود
گردانند ودر این حالت غلظت قلب صنوبری که بسبب اکلهای مختلف از حلال وحرام بر سبیل غفلت از حق
پیدا شده مبدل میشود برقت وشحمهای آن بآتش جوع میگدازد وپاک وصافی میشود بجهة قبول تجلیات
الهیه ونزول فیوضات قدسیه ومتولد میشود از بطن ام نفسانی فرزند صالح روحانی قلب که الا من اتی الله
بقلب سلیم در حق آن وارد شده وحاصل میشود بجهة قلب سالک بصیرت قلبیه که مشاهده میکند بآن جمیع عالم
ملکوت الهیه را ومی بیند در آئینه قلب آنچه را حق مشهود آن میسازد کما قال الله تعالی لروح الله عیسی
بن مریم یا عیسی جوع ترنی این است فواید جوع که اصل ثانی از اصول اربعه مشایخ است اصل سوم از آنها سهر است که
عبارت از بیداری بوده باشد چون عظیمترین صفات نفسانیه مهلکه غفلت از حق است که باعث جرأت بر
معاصی وتراکم حجب بین العابد والمعبود است از آنجائی که نفس انسانی از سنخ مجردات عالم علوی است و
جناب قادر متعال مالک الملک ذو الجلال بحکمت بالغه خود بجهة تکمیل او در زندان طبیعت فرموده وقطع حس
آن در این زندان علی الدوام باعث هلاکت او ست لهذا خواب را که غیبت از عالم حس است بآن
گماشته که در شبانروزی یکدفعه از محبس بدن فرار کرده از علایق طبیعت ومادیت که مخالف تقاضای
عالم تجرد وصفای آن است خلاصی یابد وپس از رفع کسالت وخستگی دو دفعه رجوع باین عالم نماید ومشغول بتکمیل
خود گردد لهذا هرگاه شخص سالک خواب را بتدریج کم کند ومواظبت بر عبادات واذکار الهی نماید بتدریج غفلت
از حق مرتفع میشود وحضور او بعالم قدس کامل میشود والتفاتش از عالم صورت منقطع میگردد وصاحب مراقبه وحضور

مجوع فوائد

دل



دل شود که مدار اعمال و عبادات بدنیه شرعیه بر آن است که لا صلوة الا بحضور القلب هرگاه شوق
سالک از این مقام شدت پیدا کند و بالمره راه خواب را بر نفس ببندد و باختیار بتدریج منجر بآن خواهد شد
که نفس کذائی بسبب تنفر از این عالم ظلمات و شوق ادراک عالم روحانی از حبس بدن فرار نموده بدن را از خود
خلع نماید و بدون مزاحمت طبیعت و حواس طبیعی مشغول بمشاهده عوالم ملکوت روحانی شود کما قال الله تعالی عن
خلیله ابرهیم علی نبینا و علیه السلم کذلک نری ابرهیم ملکوت السموات والارض
لیکون من الموقنین و این مرحله نیز از فواید سهر طویل است چنانکه در سیر حضرت ابراهیم اشاره
فرموده فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی این عبارت
کاشف از آن است که سیر مذکور در شب بجهة جناب خلیل الرحمن علیه السلام رو داده و ظاهر است که انبیا
علیهم السلام تمام شب یا غالب آن را بیدار و مشغول بیاد حق تعالی بوده اند کما قال الله تعالی فی حق حبیبه
قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص و ورد کل عین باکیة یوم القیمة الا ثلثة اعین
عین سهرت فی طاعة الله و عین بکت من خشیة الله و عین غضت عن محارم الله اصل چهارم از اصول
اربعه تخلیه عزلت است و آن بمعنی انزوای از خلق است و اینحالت در بدایت حال سالک از لوازم است زیرا که
لفظ انسان از انس مشتق است و بدون انیس در عالم صورت نتواند زیستن و چون از ابتدا طفولیت تا حال
شوق الهی که بدایت سلوک او است یوما فیوما با جنس خود مونس بوده و صور ملکات این دوستان مجازی در این
عرض مدت در مدارک باطنیه سالک رسوخی پیدا کرده و چون ملکات مذکوره صور محبوبات مجازیه جسمانیه ظلمانیه
است آئینه قلب سالک را تیره و تار کرده و نقوش مذکوره مانع است از قبول صور روحانیه و فیوضات الهیه چنانچه
لسان الغیب رحمه الله میفرماید خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی و در جای
دیگر میفرماید خلوت دل نیست جای صحبت اغیار دیو چو بیرون رود فرشته در آید و همچنین مولوی معنوی
میفرماید مثنوی خویش را صافی کن از اوصاف خود تا ببینی ذات پاک صاف خود آینه دل چون شود
صافی و پاک نقشها بینی برون از آب و خاک پس ببینی نقش و هم نقاش را فرش دولت را و هم فراش را
لهذا بزرگان دین که مرتاضین و عرفای این امت مرحومه میباشند در بدایت حال شخص سالک را

دچار

و انسان صوری نامند و تولید ثانیٔ از بطن امّ نفسانی است و مولود آنرا فرزند روحانی و انسان معنوی حقیقی تولیه
و در لسان شریعت مسمّی است بقلب سلیم که الا من اتی الله بقلب سلیم پس انسان چنانکه لازم است که زاییده شود یکدفعه از شکم مادر جسمانی و برون آید از تنگنای رحم و مشاهده نماید فضای وسیع عالم دنیا را مشاهده حسّی تا آنکه بتدریج قوّت یابد مدارک جسمیّه حیوانیه او از برای تعیّش و زندگانی در دار دنیای فانی هم چنین لازم است آنکه زاییده شود دفعه دیگر از بطن امّ نفسانی و برون آید فرزند قلبی او از حبس حجب ظلمانی نفسانی و داخل شود در عالم وسیع ملکوتی باطنی و مشاهده کند انوار ملکوتیّه و صور روحانیّه باطنیّه را تا آنکه بتدریج قوّت یابد مدارک قلبیّه ملکوتیّه او بجهة تعیّش و زندگانی در دار اخروی باقیه ما دام بقائه ابداً اگر طفل جنین را در رحم مادر کسی بگوید که عالمیست برون از عالم تو که عالم رحم است و ساحت آن عالم چه قدرها وسیع است که صدهزار برابر عالم تو که رحم است و زاویهٔ از زوایای آن عالم کم است دنیا چیز و غذاهای لطیف و لذیذ چند با نواع و اقسام مختلف در اوست که این غذای تو که دم فاسد طبیعت است در جنب هر یک از بدترین غذاهای عالم دنیا خبیث تر و دنی تر است آن طفل بلسان حال جواب گوید که عالم منحصر است بعالم من و غذا منحصر است بغذای من بهتر از این دو یافت نخواهد شد و اینها از خیالات طفل نیست [illegible] در یافتن [illegible] عالم دنیا [illegible] نماید [illegible] آن انتها و تا بیرون از تولد از شکم مادر که [illegible] عالم را یافت و ادراک وسعت این عالم و لذات آنرا نمود از جهل سابق و عمای خود خبردار و [illegible] و نقصان ادراک خود [illegible] هرگاه شخص [illegible] که غذای عالم [illegible] گوید که ترا عالم معنی [illegible] که صد هزار مثل این عالم دنیای ظاهری تو در گوشهٔ از گوشهای آن عالم روحانی کم است و چیز و لذات روحانی چند است که این لذات جسمانی دنیوی در جنب آن لذات نیست بلکه آلام و اسقام است که اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت نفس لذت نخوانی جواب گوید که این از خیالات بی بنیاد و اوهام باطله است عالمی از این عالم دنیا وسیع تر و غذائی از این اغذیهٔ دنیویّه لذیذتر و لطیف تر یافت نشود و این انکار نیست مگر بجهة عدم دریافت مدارکی که تواند بواسطهٔ آن عالم ملکوت قلب را

ادراک



ادراک نماید و از مستلذات آن التذاذ پذیرد پس از آنکه عنایت حق تعالی جل و علا شامل احوال او شود
و بمجاهدات نفسانیه فرزند قلبی او از بطن ام نفسانی او متولد گردد و استعداد ادراک عالم روحانیه ملکوتیه را
حاصل نماید و وسعت آن عالم را بقدر صفای آئینه دل و قوت بصیرت قلبی خود ادراک نماید و پیوسته
که آسمانهاست در عوالم جان کارفرمای آسمان جهان در ره روح پست و بالاهاست کوههای بلند و دریاهاست
و از مستلذات روحانی او التذاذ قلبی روحانی برد که ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی
از جهل و عدم بصیرت سابق خود خبردار گردد و انتهای مرتبه خود را در مقام سابق خود مشاهده کند مست و حیران و
بی اختیار در مشاهدات آلهی ندای یا لیت قومی یعلمون از دل او سر زند و از انکار اهل دنیا سرزنش و ملامت
ایشان منفعل و شرمسار گردد و باین جهة است انکار منکرین و معاندت معاندین نسبت بفقراء فی سبیل الله
که نامیده شده به ارباب قلوب و اهل دل و چنانکه در تولید اول محتاج است انسان به پدر و مادر جسمانی تا آنکه
باز دواج این دو واقع شود و در مراتب هفتگانه خلقیه که مراتب نطفه و علقه و مضغه و عظم و لحم و کسوت صورت
انسانی و طور ایلاج روح انسانی میباشد که طور هفتم خلقت است و خلقت انسانی صوری او تمام شود و داخل
شود در عالم دنیوی حسی را هم چنین در تولید ثانوی احتیاج دارد شخص سالک به پدر روحانی که باز دواج مادر
نفسانی او منعقد شود نطفه ولایت او بمحبت الهی و چون ... آن ... در رحم مادر نفسانی شخص سالک بتدریج
نطفه ولایت مذکور مرتقی شود و در مدارک هفتگانه قلبیه که از اعراف اطوار سبعه قلبیه گردد تا طور هفتم از قلب
که طور ایلاج روح الهی است و انسان حقیقی کامل باین تمامیت و کمال حاصل میباید و حاصل شود بجهة او سیر در ملکوت
اعلی بدرجه بر حسب مرتبه آن سالک و باین جهة حضرت رسالت پناه روحی فداه ابو الارواح القدسیه خاتم الا
شباح الکاملة الانسیه میفرماید انا و علی ابوا هذه الامة شعر گرچه بصورت ز اولاد آدمم از
مرتبت بهمه حال بهترم ارواح قدس چیست نمودار معنیم اشباح انس چیست نگهدار پیکرم بحر بطون و بحر ظهور
قدم بهم در من ببین که مجمع بحرین اکبرم چون بنگرم در آئینه عکس جمال خویش گردد همه جهان بحقیقت
مصورم خورشید آسمان ظهورم عجب مدار ذرات کائنات اگر گشت مظهرم بحر محیط رشحه از فیض فایضم
نور بسیط لمعه از نور ازهرم روشن شود ز روشنی ذات من جهان از روی لطف گر بجهان باز بنگرم

عالم

عالم بسوز و از سبحات جلال من گر پرده صفات خود از هم فرو درم آبی که زنده گشت از آن خضر جاودان
آن آب چیست قطره‌ای از حوض کوثرم آن دم که زد مسیح همی مرده زنده کرد یک نفخه‌ایست از نفس روح پرورم
فی الجمله مظهر همه اسماست ذات من بل اسم اعظم بحقیقت چو بنگرم علیه و آله سلام الله روحی و روح العارفین
فداه پس بنابراین آنچه محتاج الیه است در تولید جسمانی اولی از ادویه و اغذیه و تربیت مربی جسمانی که مسمی
بطبیب است تا آنکه سالم بماند مولود جسمانی از آفات و مهالک جسمانیه دنیویه و بگردد انسان
بالغ کامل التصوره هم چنین لازم است نظیر آن در تولید ثانی قلبی از ثقیه ریاضات و مجاهدات و ادویه
طاعات و عبادات جسمانیه و اغذیه اذکار قلبیه و اوراد روحیه تربیت مربی روحانی و دلالت
دلیل الهی که فرموده اذا خرج احدکم بعزاسیع فلیطلب لنفسه دلیلا اللهم بطرق السماء اجهل من
طرق الارض که مسمی است در لسان عرفا است بالطبیب الروحانی و الشیخ الواصل و الانسان الکامل
تا آنکه سالم بماند مولود قلبی روحانی سالک از آفات و مهالک ملکوتیه روحانیه اخرویه پس بگردد انسان
کامل حقیقی الهی و عارف شود حق را جلت عظمته بکمال معرفت شهودی پس بنابراین ظاهر شد کمال احتیاج
در سلوک مدارج طریقت و وصول بمعارج حقیقت بصحبت و خدمت انسان کامل و شیخ واصلی که ید ا
بید متصل باشد ظاهرا و باطنا به اهل عصمت سلام الله علیهم اجمعین بلکه این معنی رکنی است اعظم از ارکان اصول
خمسه مسطوره زیرا که آنها حاصل نشوند مگر بفیض صحبت و خدمت و توجه چنین بزرگواری پس چون حاصل شد بجهة
سالک وارد طلب الهی و رسید بخدمت شیخ کامل راه یافته راه دانی که عزیز الوجود است کما قال العطار
راه رو بسیار دیدم در جهان لیک کم ره رو دیدم راه دان و صدق قول آن بزرگوار حاصل شود باید تسلیم
کند بیضه نفس خود را در ظل اجنحه ولایت او تا آنکه تربیت کند او را بتوجه صوری و قلبی و بیرون آید از بیضه نفس او
فرخ دجوجه قلب او و بگردد و بتدریج مرغ الهی و طیران کند در ملکوت هر حیث شاء و کیف اراد اگرچه حاصل
نشود این سیر بطریق کمال مگر از برای نادری از الوف الوف از سالکین الهی و لیکن اینست مجملی از طریقه سلوک
در طریقت رضویه مرتضویه ع که بطن اول از بطون شریعت مقدسه ختمیه است تمت الرساله الشریفه
من افادات قطب الاقطاب عارف معارف ربانیه و کاشف رموز آیات القرآنیه قدوة العارفین
وزبدة السالکین میرزا ابوالقاسم الشهیر به آقا میرزا بابا من سلسلة الذهبیة الرضویة العلویة المحمدیة الحقه اسکنه الله فی جوار رحمته و حشره مع موالیه محمد و آله صلی الله علیهم اجمعین

در عهد
دولت ابد مدت شاهنشاه
وشهریار با داد ناصر شریعت غراء وحافظ ملت بیضا
غوث الاسلام والمسلمین ظل الله فی الارضین السلطان بن السلطان
والخاقان بن الخاقان ناصر الدین شاه قاجار ایده الله
عیشه ابدیه حلیه کتاب مستطاب فوائح الانوار وطوالع الاسرار
من تالیفات العارف الکامل والعالم العامل قطب الاقطاب وقدوة
اولی الالباب مشکوة المعرفة ومصباح الیقین سلالة آل طه ویس السید
السند والسالک المعتمد جناب الاقا میرزا بابا الحسینی الشریفی الذهبی
الرضوی الشیرازی نور الله مضجعه بحسب الفرمایش زین الابرار وفخر
اجل السادات والحاج حاجی میرزا موسی اقای اصفهانی
طباطبائی دام عمره وبید توفیقه در دار السلطنه تبریز فی
یوم العید من سنة احدی وثلاثمائة والالف من الهجرة النبویة
على هاجرها الاف التحیة والثناء وعلى اهل
بیته الطیبین الطاهرین صلوات الله علیهم
اجمعین صورت انطباع پذیرفت
سنه ١٣٠١



